دریچه نقطهٔ دل فراز کند نور جان از نهاد قالب دامن درچنید ساکنان عالم خرد همه در خواب شوند چنانکه آنجا جهان بزرگ
ظلمانی گردد واینجا نیز جهان خرد تاریک شود آنجا آفتاب بزیر عرش رود والشمس تجری لمستقر لها اینجا نور جان بزیر عرش
نشیند الله یتوفی الانفس حین موتها پس شب خواب عالم بزرگست و خواب شب عالم خردست آنجا لیل نایم گویند اینجا
رجل نایم گویند پس چون دانستی که جان بر مثال عرش ست آنجا عرش سیصد و شصت قائمه است اینجا را سه صد و شصت کنگره است
اینجا کنگرهای جان بدان آنجا کنگره های عرش بشناس آنجا فرو شیو عرش کرسی ست سه صد و شصت درجه دارد اینجا فروتر جان
حیات ست سه صد و شصت رگ دارد آنجا فرشتگانند که پیغام سبحانه و تعالی بانبیا میرسانند اینجا حروف اند که از بنده دهان پیغام
خردمیه گذارند دران جهان فرشتگان را صوامع معین ست وما منا الا له مقام معلوم درین جهان در دهان حروف را مخارج
معین ست که لکل حرف مخرج اگر اینجا جبرئیل در مقام میکائیل علیه السلام آید بسوزد لو دنوت انملة لاحترقت اگر اینجا در مقام ها
رحیم آید نابود گردد ولکل نبا مستقر باز در جهان بزرگ ستار آفریده است و در برابر آن در جهان خرد اندیشهای خلق کرده است
چنانچه ستارها وقتی ببرج سعد ست و وقتی به برج نحس کذلک اندیشها وقتی بدرجهٔ نیکی ست و وقتی بدرجهٔ بدی آنجا چون در برج
ستاره برج سعد و نحس افتد اثرش بدین عالم جسمانی رسد اینجا چون در عروج اندیشه بدرجهٔ نیک و بد شد اثرش در جهان انسانی
پیوند و جمله اندیشها و تفکر و تدبیر از افق حیات که فلک البروج اینجهان خردست چنان می نماید که جمله کواکب ثوابت از فلک البروج
آسمان می درخشد جان و حیات عرش و کرسی این عالم ست و عقل که خلیفهٔ حق ست جانش مکانست حیاتش موضع القدمین ست
و هفت عضو اندرونی که اعضای رئیسه اش گویند قائم مقام هفت آسمان ست و هفت عضو بیرون نازل منزلهٔ هفت زمین
اول چیزی که در عالم بزرگ موجود شود قلم بود اول ما خلق الله القلم و اول چیزی که در جهان خرد از عقل که خلیفهٔ حق آنست
در وجود آمد فکر که الفکر آخر العمل آنجا آن قلم حق تعالی وار در رقم آفرینش میزند اینجا این قلم عقل وار در رقم دانش میزند از ان قلم رقم
قضا و قدر بر لوح نبشته می شود اینجا باین قلم نقش خیر و شر بر دل سرشته می شود آنجا لوح المحفوظ دل جهانست اینجا لوح المحفوظ
دل جهانیانست چنانچه آنجا قلم بر لوح بگردانید اول کلمهٔ شهادت نوشت اول شئ کتبه الله تعالی فی الکتاب الاول انی انا الله اینجا قلم
فکرت بر تختهٔ دل نبشت نیز کلمهٔ شهادت نوشت اولئک کتب فی قلوبهم الایمان آنجا قلم فکرت راز دار قدم ست اینجا
فکرت صاحب سر آدم ست آنجا هرچه در عالم کبیر خواست پدید آمد تخت همه آنها بر لوح المحفوظ جمال نمود اینجا هرچه در عالم صغیر
بظهور خواست نخست بر دل ظاهر گردد آنجا علوم اولین و آخرین در لوح المحفوظ مکتوبست اینجا به تجلی ازل و ابد منعکس در
آئینهٔ قلوب ست هر شبانه روز سه صد و شصت نظر فعل بلوح می آید از آنکه لوح دل آنجهانست بار اینجا در هر شبانه روزی
سیصد و شصت نظر صفت از خدای تعالی بدل میرسد که لوح المحفوظ این جهانست **یا نوعی دیگر** تقریر کنیم بدانکه سر بر
مثال آسمان ست مراو را هفت طبقه است یکی موی سر دوم پوست سوم گوشت سر چهارم استخوان سر پنجم پرده اول مغز سر که
آنرا درشت خوانند ششم پردهٔ وسطی هفتم پرده که ملاصق مغز سرست و تن سر مثال درخت ست بیخ وی در زمین و جسد و شاخ آن بر آسمان

زبان اندیشها از نیک و بد عروق این درخت ست در هوای حیات نشو نما یافته آب از جویبار علم خورده برگ فصاحت
بیرون کرده شگوفهٔ بلاغت بنموده میوهٔ حکمت از شاخ معانی در دامن ارواح میریزد حروف تهجی بازاریان شهر خداوند
سبحانه که آن میوهٔ حکمت را از آنجا می آرند و بر طبق نفس می نهند و بر پنجهٔ او عرض می دهند و در ادعیهٔ کلمه می کشند ذلک
تقدیر العزیز العلیم و دیگر پوست آدمی چون آدمیست گوشت وی چون خاک و نبات این خاک حرکات و سکنات او ست
که از زمین خاک می روید و منافع جهانی بر مثال ثمره بر شاخ حرکات و سکنات بر می آید و دیگر استخوان بر مثال کهیائه این ولایت
که از انجا چشمهای قوت بیزاید و حرکات و سکنات که بر مثال نبات از خاک گوشت و پوشت رسته از زمین بیابیع قوت که پایه
استخوان زاده است و از سنگلاخ عظام جاری گشته پرورش و قوت می یابد و چنانچه در عالم بزرگ سجیل می باشد نه سنگ
تمام و نه کل تمام سجیل جهان خرد غضروف ست حکمت در غضروف آن بود که سنگلاخ استخوان سخت بود با کل نرم دل گوشت آمیزش
نمی گرفت غضروفی بیافرید میانجی نه گوشت کامل و نه استخوان تمام تا پیوند اندازد میان گوشت و استخوان و دیگر در عالم کبیر راهها و
گذرهاست که کاروان بران جا میگذرد و کذلک در عالم صغری امعاء و احشاء گذرهای کاروان طعام ست که قوافل طعام
و شراب بروی میگذرد و از شهر اندرون کالای قوت و شوکت بروستائی اعضا می برد و آن قوای جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
بازرگانان این ولایت اند و دیگر در صحرای بدن و فضای تن رگها چون جویها و کاریزهاست که از دریا بار جگر آب زندگانی بصحرای
اعضا میرانند به بست و چهار مهرهٔ پشت قائم مقام ببست و چهار هزار فرسنگ ربع مسکونست باز بست و چهار هزار نفس
انسانی نائب مناب ببست و چهار ساعت زمانی ست و دیگر نصف اعلی از نقطهٔ وسط تا بنارک سر بهرهٔ آسمانست نیمه سفلی
از ناف تا بسر انگشت نصیبهٔ زمین ست علم و حکمت و فهم و ادراک و زیرک که ملاء اعلی این عالم اند نیمهٔ بالا دارند باز خشم و کینه
و ناپاکی بشهوت که شیاطین و ابالسه این جهان اند نیمه زیر دارند و نقطهٔ دل که مرکز وسط ست افتان و خیزان بیسان دیو و فرشته
بر نقطهٔ کار نیک و بد در تنگنای نور و ظلمت بر برزخ طاعت و معصیت المؤمن واه راقع وقتی در ازاعت از بالا ملکی بشیو دیوی
آید انشار ازاعت این آوازه بدر وازهٔ خانه که وعصی آدم ربه فغوی باز وقتی در اقامت از شیب دیوی با بالاے ملکی
بشنید که و انشار اقامت این منادی به بام خانهٔ او بر آید که ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی پس ازینجا معلوم شد که آدمی
بر نقطهٔ وسط ست و گره بند وجود ست میان عالم نورانی و جهان ظلمانی حد مشترک آدمی ست از آنجا که نقطهٔ دل ست تا محیط عرش
از همه بالا ولایت عقل و جانست صد هزار نور بر یکدیگر پرتو انداخته نور علی نور اشارت بدانست باز هم از انجا که نقطهٔ ولایت
با تخصیص فرش از نیمه فرود جهان نفس و هواست صد هزار ظلمت بر یکدیگر متواری گشته ظلمات بعضها فوق بعض عبارت ازین ست
سید عالم علیه الصلوٰة والسلام انچه فرموده است که هیچ کس نیست الا که او را دو سلسله است یکی کنگرهٔ عرش بسته و دیگری بتحت الثری
پیوسته اگر تواضع کند بسلسلهٔ بالا بعالم علیین کشند من تواضع لله رفعه الله و اگر تکبر کند بسلسلهٔ شیب باسفل السافلین اندازند
و من تکبر وضعه الله پس اگر آدمی پایین وسط به بین که از سر تو تا بزیر عرش صد هزار فرشته بینی جمله بصورت آن آدمی که بر نقطهٔ وسطش

بداشتند بزیر یکدیگر ایستاده قوت و حرکت و افعال و اقوال این آدمی را آنچه به نیکی تعلق دارد بتدبیر امر حق تعالی از آسمان
بزمین می آرند یدبر الامر من السماء الی الارض از بهر آنکه نامهٔ نیکبختش بر زیر آسمان ست کلا ان کتاب الابرار لفی علیین
و مدبرات امور آن فرشتگانند که بر صورت این آدمی باقضا و قدر بهر این آدمی می آیند فالمدبرات امرا باز از باد و بر کز تحت الثری
صد هزار دیوها بمین همه بر صورت همان آدمی که بر خطه مشترکش باشته سر تا پای بزیر یکدیگر ایستاده و قوت افعال و اقوال این آدمی
آنچه ببدی تعلق دارد بقضا و حکم بار خدا جل و علا از تحت الثری بر زیر زمین می آرند از بهر آنکه نامه بدبختی آدمی در زیر زمین
کلا ان کتاب الفجار لفی سجین و لشکر ابلیس آن دیوان اند که بر صورت همین آدمی باقضا و قدر خداوسبحانه و تعالی
بهر این آدمی آیند اولئک حزب الشیطان اما این معنی در مکاشفات غیب پدید آید نه در انطوای جیب این سخن بر صحیفه
جان مکتوب ست و در کتابخانهٔ عقل مثبت اگر وقتی آن صحیفه برخوانی این سخن از انجا بدانی تو هیچ خبر داری که هر دم که بدهن کشیدی
و هر نفس که بگلو فرو بردی آن دم در درون تو یا دیو شد یا فرشته گشت آن نفس در بر جان تو یا ابلیس شد یا جبرئیل امادر باز گشت
او را بتوانی شناخت اگر از نقطهٔ دل که روی باز پس نهاد و قرآن با خویش دارد جبرئیل ست قرآن که از ازل آورده بود باز
بازل می برد اگر از بر هوا روی باز پس نهاد نحش افساد با خود دارد کالای هوا ابلیس وار بهاویه می کشد بنگر اگر تو در چشم فرشتگان از
سپاه حقی اولئک حزب الله و اگر از لشکر دیو از جملهٔ کارکنان ابلیسی اولئک حزب الشیطان شرح از بارگاه نبوی رسد و
فرشتگان آمده و طبع از بر ابلیس بدو دیوان رسیده ابلیس همچنین مبعوث ست که الله مبعوث من بعثت واعیا ولیس الی من الهدایة شیء و
بعثت ابلیس حزینا و لیس الیه من الغوایة شیء چون از عالم پاک نور شرع جان را قوت دهد که وایدناه بروح القدس جان قالب را
نیز دست گرفته بعالم پاکش برد بل رفعه الله الیه باز چون از جهان خاک ظلمت طبع هوا را مدد فرستد ان النفس لامارة بالسوء
و هوا قالب را نیز پا گرفته بهاویه کشد فخسفنا به و بداره الارض آنجا که قوت شرع ست با عیسی هم کاسه شود و آنجا که مدد
طبع ست با قارون قرین گردد حاصل کلام آنکه نقطه گاه دل آدمی مرکز دائره هفت آسمان و زمین آمد تا جمله هفت آسمان
با ملاء اعلی از دائره پاک بکام ریزد و مرکز نهاد آدمی فرو ریختند و هفت زمین با جمله مرده سفلی از مرکز خاک بر ناحیه نهاد آدمی غبار
کدورت بیختند پس آنچه از محیط پاک و مرکز خاک بنقطهٔ دل میرسد از دل بواسطهٔ تموج روحانی بقالب می آید و بر قالب صورت
نیک و بد از و ظاهر میشود پس آنجا که نقطهٔ دل ست تا باینجا که دائره پوست هر نفس که آدمی در دهان در کشید هزار حرکت از نقطهٔ
دل روی بولایت گل نهاد و تحقیق این چنانست که به بست و چهار ساعت جهان در تنگنای دهان به بست و چهار هزار نفس
شود از بهر آنکه دهان جهان فراخ بود که یک شبانه روز بیست و چهار لقمه او بیش نشد آن بیست و چهار لقمه را بیست و چهار
ساعت خوانند و چون دهان جهانیان تنگ بود این بیست و چهار لقمه دهان جهان را بیست و چهار هزار لقمه ساخته اند در دهان جهانیان
نهادند و بیست و چهار هزار نفس که آدمی در دهان کشید چون با ستانهٔ دل رسید هر نفس در دهان رگها هزار لقمه می شود چراکه دهان
رگها به نسبت با دهان آدمی چنانست که دهان آدمی به نسبت بدهان جهان است پس از هر نفسی در نهاد آدمی هزار حرکت در عروق

پدید می آید که آن جمله حرکات دم زدن و عروق بود پس چنانکه از حق تعالی هر جنبشی که بر هفت آسمان گذر میکند و از مغز هفت
زمین باز پس میگردد که یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیه همه را از نقطهٔ دل تا بمحیط پوست خود ببین سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم وجه دیگر هم از وجوه عالم کبیر و صغیر آنست که بعضی اهل اشارت گفته اند که حکمت در خلق
عالم صغیر نمود از انچه در عالم کبیر ست در وی پدید آوردن مقصود معرفت حضرت خداوندی بود جل ذکره اما بندگان بر دو قسم بودند
بعضی بینا بودند تا بدیدهٔ ظاهر در اقطار و اکناف آفاق مطالعهٔ دلائل و مشاهده آیات نمودند و در استدلال بمرتبهٔ کمال
رسیدند و بعضی نابینا بودند و مشاهدهٔ انوار و مطالعهٔ آثار شان میسر نبود هر چه بینایان در آفاق می دیدند مثال آن در آئینهٔ انفس
نابینایان نمودند تا ایشان نیز از دولت استدلال و معرفت ذو الجلال جل ذکره محروم نمانند اکنون بدانکه چنانکه عالم آفاق
حق تعالی چهار نور آفریده است اوّل نور آفتاب بر فلک مثال آن در انفس نور معرفت نهاده است در دل چنانکه نور آفتاب
نقصان نیابد نور معرفت هرگز خلل نپذیرد و الایمان لایزید و لاینقص دوّم نور ماه و مثال آن نور عقل ست در دماغ چنانکه
ماه کم و زیادت گردد نور عقل نیز نقصان و رجحان پذیرد سوم نور ستاره است و مثال آن در نفس نور علم ست چنانچه بستاره
راه می برند بنور علم هدایت می یابند و چنانچه ستاره بعضی نورانی تر ست از بعضی کذلک بعضی از علوم انفع ست از بعضی چهارم
نور روز ست و مثال آن نور چشم ست در نفس چنانچه نور روز بظلمت شب مندفع گردد و کذلک نور چشم بواسطهٔ ظلمات مرتفع گردد
دیا از در آفاق چهار ظلمت آفرید در انفس نیز مثال آن پدید آورد اوّل ظلمت شب ست و مثال آن بظلمت غفلت ست دوّم ظلمت
ابر تیره است و مثال آن تاریکی گناه هست سوم تاریکی دریاست و مثال آن غم و اندوه است چهارم ظلمت کسوف ست یعنی
گرفتن آفتاب و مثال آن عیاذا بالله تاریکی کفر ست باز در آفاق چهار آب آفرید اوّل آب خوشگوار و مثال آن آب
دهانست دوّم آب تلخ و مثال آب گوش ست سوم آب شوره و مثال آن آب دیده است چهارم آب ناخوش مثال آن آب بینی است
باز چهار آتش آفرید اوّل آتش برق و مثال آن آتش خوف ست دوّم آتشی که از درخت و چوب منشعب گردد و مثال آن آتش غضب ست
سوم آتشی که از سنگ و آهن بیرون آید و مثال آن آتش شوق ست چهارم آتش که هیزم می سوزد چراغ ازان فروزد و مثال
آن آتش حسد ست باز چهار باد آفرید که از قدام و خلف و یمین و یسار آید یعنی صبا و دبور و شمال و جنوب مثال آن قوتهای
چهارگانه است در باطن که عبارت از هاضمه و جاذبه و ماسکه و دافعه هست بعد از آنکه استماع این مقدمه نمودی درین باب از
لطائف نکات شمهٔ بشنو لطیفهٔ اولی در ظلمت شب ای درویش ظلمت شب در عالم کبری منتفی بیکی از پنج چیز میشود
یا بچراغ و یا بشمع یا بستاره و یا بماه و یا خود بطلوع صبح کذلک در عالم صغری ظلمت عقل ست که محاذی ظلمت شب به پنج چیز مرتفع گردد
یا بچراغ روزه و مجاعت و یا بشمع تامل فکرت و یا بقمر عقل و بصیرت و یا بستاره علم و معرفت یا بدمیدن صبح توفیق و عنایت
نکته ظلمت شب اینجا از فعل پروردگار ست سبحانه و چراغ افروختن فعل بنده است باز ظلمت گناه اینجا فعل بنده است
و مغفرت و رحمت فعل پروردگار آنجا فعل بنده یعنی نور چراغ ظلمت که فعل پروردگار بود بری دارد اگر اینجا فعل پروردگار

یعنی رحمت و مغفرت ظلمت بر بنده یعنی غفلت و ذلت را بردارد عجیب و غریب نخواهد بود **لطیفهٔ دوم** در ظلمت ابر
آنست که تاریکی ابر بیکی از دو چیز مندفع گردد یا آنکه باد شمالی یا نسیم افضالی بوزد و آن ظلمت را باتمام بردارد یا قطرهٔ چند
که در وی مودوع ست فرو بارد کذلک ظلمت نیز بیکی از دو چیز مندفع گردد یا به نسیم آن سحرگاه یا بقطرهٔ چند اشک از شرم گناه
و ترس عقوبت الله جل و علا **نکته** درین باب بشنو که بصد جان از ذات تست ای درویش چون ابر تیره بر هوای عالم کبیر متصاعد
گردد و رخسار انور روز بر مثال بساط اغبر مکدر گردد عارف آنست که نظر به تیرگی ابر و سیاهی سحاب نکند بلکه باین انوار
و ازهار که در فضائل بهاریران متفرع ست نظر اندازد تا ظلمت ابر را باتمام موجب بهجت باغ و مستلزم نضرت زاغ بیند کذلک
بندهٔ مومن می باید که بتاریکی معاصی و زلات و تیرگی کدورات نه بیند بل که نظر بر نتیجه و ملزوم آن کند یعنی لطف و کرامت فضل
و رحمت حضرت خداوندی جل و علا که بران متفرع خواهد گشت که لو لم تذنبوا لذهب الله بکم بقوم یذنبون فیغفر لهم **بیت**
تا ابر نمی گرید بستان نمی خندد + تا عود نمی سوزد مجمر نبفروزد + فقیری دیگر گفته است **نظم** ما چو بحر و تو چو ابری بار ما کش غم مخور +
باغ را خندان کنی ز ابر گریانی زما + آتشی اندر خس و خاشاک تن باید زدن + تا بباغ جان نهال عشق بنشانی زما + هر کجا خواهی
شدن ما با تو ایم ای بی خبر + مانمی مانیم از تو گر تو می مانی زما + ما برون از شش جهت و ز صد جهت خوبان تو + چند خود را طرف
مشغول گردانی زما + **لطیفهٔ سوم** در ظلمت بحر آنست که هر کرا بظلمت بحر مبتلا بینی و خلاص وی بیکی از سه چیز تواند بود
یا شناوری بود اگر مهارت آن داشته باشد یا بکشتی بود که در وی نشیند یا بموجی که وی بساحل نجات برد ولیکن بهر وجه نجات رحمت الٰهی
جل و علا تواند بود کذلک مثلا بظلمات غموم و هموم دینی را خلاصی بساحت صبر تواند بود یا خود بسفینهٔ رضا بقضا یا بموج مرگ که او را
بسلامت ساحل قیامت رساند ثم لا نجات له الا برحمت الله تعالی **نکته** درین باب بشنو قال الله تعالی و اذا رکبوا فی الفلک
دعوا الله مخلصین له الدین کانه تعالی یقول آن کافر در کشتی نشست کافر بود چون می خواند مرا کافر بود و بعلم قدیم می دانستیم
که چون او را از ان ورطه نجات دهم هم کافر خواهد بود با اینهمه نجاتش دادم و بساحل سلامت رسانیدیم ای بندهٔ مومن چگمان
می بری که در ابتدا مومن بودی مخلص و در انتها عارف و متخصص و اکنون نیز مسلمان خالص با خلاص یکساعت آن کافر را از غرق
رهانیدم با خلاص همه عمر اگر ترا از حرق برهانم چه عجب **لطیفهٔ چهارم** در ظلمت کسوف آنست که قاعدهٔ کسوف آفتاب و کیفیت سیفیه
درین باب آنست که چون آفتاب جهانتاب منکشف گردد و شقهٔ اعلام زربفت او منطوی و شعلهٔ انوار اظهار او منطفی شود آئینهٔ
رخسارش بنقش کسوف تیره گردد و آب و تاب نور از چشمهٔ ظهور وی باز ایستد خلائق بتضرع و زاری وی بدشت و بزاری آرند
تا رحمت الٰهی آئینهٔ رخسار خورشید را بصیقل تابیده بزداید و حجاب کسوف از پیش جمال عطوفت وی بکشاید کذلک هر کرا
خوف کسوف خورشید معرفت بود همواره مشغول بتضرع و دعا و ترس از زوال و فنا و خروج از نزا و ترک محبت دنیا بصحرای
طلب عقبی نماید و بتمام مشغول بمولی گردد تا از کسوف معرفت در کنف عصمت آید و از زوال ایمان مصون محفوظ بماند **مسئله**
درین باب از مسائل شرعیه بشنو توانگری که بفقیری عطیه ارزانی داشت صاحب شریعت می گوید لیس له ان یسترد لانه صدقه

هر غنی را ولایت نیست زیرا که آن صدقه است و صدقه را استرداد نشاید و اگر تقی عطا کرد مر اورا ولایت رجوع هست
الا انه هبة زیرا که هبه است و در هبه ممکن ست رجوع چون ضرورتی پیش آید ای درویش خداوند سبحانه و تعالے غنی
مطلق ست و ما فقیران الله هو الغنی و انتم الفقراء وان غنی حقیقی باین گدایان مفلس نقد ایمان و گوهر عرفان عطا
فرموده بنا بر قاعده شرعیه بر کرم او اعتماد آن هست که عطای بی بهای خویش از گدایان درویش باز نستاند و
آشنایان قدیم خود را بیگانه نگرداند **لطیفه پنجم** در باب آب بشنو حکمت در خلق این چهار گونه آب مختلف آن گفته اند
که آب دهان شیرین آمد تا طعم مطاعم دریابد و آب بینی بی طعم و بی مزه افتاد تا مانع رائحه ریاحین نگردد و آب گوش تلخ آمد
تا مانع دخول هوام در گوش هر خاص و عوام گردد و آب دیده شور آمد تا حرارت آفتاب بپه دیده را متن و متغیر نگرداند
و نکته درین باب آنست که ای بنده امروز تلخی آب گوش ترا از استماع کلام لذت سماع نام من باز نداشت و بی مزگی
و ناخوشی آب بینی ترا از عطر و فوایح و روائح محروم نگردانید و شوری آب دیده از حلاوت نظر مانع نشد و شیرینی آب دهان
سبب حلاوت بیان و فصاحت زبان تو گشت اگر فردا تلخی گناه و بی مزگی معاصی و شور چشم نظرات و حلاوت شهوات
ترا از استماع کلام بی واسطه و اشتیاق روائح طیبه و مشاهده دیدار و مکالمه با یار محروم نگرداند چه عجب **لطیفه ششم**
در حق آتش بشنو اول در بیان چهار قسم آتش گفتیم که آتش برق بجا رخوف مناسبتی دارد و درین باب نسبت آنست که
چنانچه برقی بی باران مفید نباشد بلکه در وی هیچ چیزی متصور نبود کذلک خوفی که برق وار از آسمان دل ظهور کند و در
فضای هوای سینه انتشار نور نماید بی قطرات عبرات دیده و سرشک اشک خون چکیده هیچ اعتبار ندارد و هیچ کار نیاید
دوم گفتیم که آتش درخت یعنی مرخ و عفار با آتش غضب مناسب ست زیرا که تا از درخت مرخ قائم مقام تر ست شاخی بر
عفار که نائب مناب ماده است سوده بسوده نگردد از میان آن آتش بظهور نیاید الذی جعل لکم من الشجرة
الاخضر نارا کذلک آتش غضب بی تهیج و تحریکی منشعب نگردد اینجا اشارتی هست که آن آتش در میان آن شاخ تر و تازه
پوشیده است و با آن آب رطوبت ذاتی آن چوب در یک محل مجتمع ست که رطوبت آب مر پیوست آتش را منطفی میگرداند و بی برودت
او مر حرارت این را مغلوب می سازد کذلک می باید که همواره آتش غضب با آب حلم آمیخته باشد که هیچ کدام آن دیگری را مغلوب
نگرداند و کذا سأل النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی دعائه وقال اللهم انی اسألک الحلم فی الرضاء والغضب سوم گفتیم نظیر آتش
دنیا که همه جا افروخته گردد حسد ست زیرا که آتش سرکش دنیا که خورنده و طعمه هیزم ست اگر طعمه وی کم گردد آتش اشتهاد را باطن
مشتغل شود از نفس خود طعمه بر سازد تا خود آب خورد آتش حسد نیز طعمه خود میخواهد که از بهر فقدان نعمت محسود سازد و یا آتش تضییع
درخت را که عطیه حضرت جلال احدیت ست جل جلاله بران منعم علیه پاک بسوزد چون آن طعمه میسر نگردد و مراد حاصل نشود این آتش در درون
جان حاسد افتد و طعمه خود از فراغ بال و رفاهیت خاطر حاسد سازد تا خود را می خورد و با آتش خود می سوزد چهارم گفتیم که نار حجر
مثال و آتش شوق ست سئل بعض المحققین عن المحبة فقال المحبة اجل من ان تخفی و ادق من ان ترى فهی کالنار فی الحجر ان ترکتها

بنوازی وان قدحتها تعالی و درین معنی اشارتست مراہل اعتبار را وآنست که آتش که در دل سنگ وآهن جای دارد تا از ممکن بطون
بمامن ظهور آید شش چیز می باید اول ملاقات سنگ وآهن دوم سوخته که در وی گیرد سوم گوگرد که ازان سوخته آتش جذب کند چهارم خس وخاشاک
که از گوگرد آتش بر بوده اشتعال دهد پنجم هیزمی که آن آتش را بسبب ارتفاع موجب انتفاع گردد ششم آتش گنده که اگر لحظه شعلات آن آتش انقطاع
پذیرد و بدمی مددی کند تا از شعلات انوار او استعلا یابد کذلک آتش محبت و نار شوق را نیز این شش چیز ضرورتست اولش موافقت عاشق
با معشوق که نمودار ملاقات سنگ وآهن ست دوم دل سوخته با آتش غم و دود آه و اندوه آتش که مثال حریقه است سوم کبریت
غنا بقضا محبوب که بجای گوگرد است در جذب آن شراره چهارم افروزه ریاضت و مجاهدت که افروختن آتش عشق بازبسته
بویست پنجم هیمه خوف که سبب استعلای این آتش ست ششم دم ندم و آه صبح دم که هر گاه فتوری بانواع قصوری
عاید باین آتش گردد پیش از آنکه دود و کدوری آغاز کند عارف دران سپیده دم نیازی وآه جانگدازی بدهد تا بآن شعله صفا
پدیده آید و فور اصطفا استعلا پذیرد چون این شش چیز پدید آید آتش محبت سرفراز گردد و سوزنده هفوات و ذلات شود والا
مرده دل و فسرده دلی حاصل گردد و جز خاکستر دوزخ چیزی را نشاید ای درویش جهدی کن تا اخگر وجود خود را بتاب آتش عشق
و محبت زنده گردانی و این دل سیاه سوخته با آتش فراق را که شعله پذیر انوار معرفت ست بیک جاذبه من جذبات الحق بنور تجلی
منور سازی چنانچه عارف رومی قدس الله روحه العزیز فرموده است **نظم** دلم آتش پذیر از تست برق و سنگ آهن تو + مرا سیر
آن کجا باشد مرا تحویل رفتن تو + ندیدم بی تو من خود را نه دیدی بیخودم هم تو + بزیر خاک در رفتم نرفتم من بیا من تو + اگر گویم تو میگوئی
من از ظلمت ز خود بینم + دران ظلمت که میگویم سری چون ماه برزن تو + گریبان ها دریدیم ز خود دامن کشیده ستم + که تا گیرد گریبانم کشی
از قهر دامن تو + گریبانم دریدی تو و دامانم کشیدی تو + کدامم من چه نامم من مرا چون تو مراتق تو + پشیمانم پشیمانم پشیمان تو پشیمان تو +
چو سوسن صد زبانم من زبان نطق و سوسن تو + دو چشم خیره در رویت گهی چوگان گهی گوییت + توئی حیران توئی چوگان توئی دو چشم روشن تو +
بدم من کافر احول شدم توحید در احمل + توئی احول گهی کافر توئی ایمان و با من تو + **لطیفه هفتم** در باد بشنو بدانکه باد یک جوهرست
ولیکن باتحاد جوهر اختلاف افعال می نماید یکی را مفرح از ارواح می شود و دیگری را مفرح از اشباح میگردد بعضی را راحت روح و بعضی را
جراحت بر جراحت مجروح کذلک آدمی را نفسی ست که بعضی را راحت ست و بعضی را جراحت اری چون آن باد روح از روح القدس گیرد
دبوی جان برد و یا جانان باآن همراه گردد و جان عقل که در مریم بیت المقدس نهاد بصد هزار عیسی از وی آبستن گردند و کلمته القاها
الی مریم و چون هما نفس سموم هموم شیطان گیرد و نتن دم کلب الکلب ابلیس در وی آویزد نفس به وهوا که دو سگ گزنده شیطان اند
چندین سگ بچه فحش و هذیان ازان دم بآن دم بزایند و بشامت نفس شوم آن مدبر اند چندین همنشین بهلاکت آید گرفتار آیند
لمولفه دم چو مسیحا طلب از روح قدس + روح مجرد شو از اسرار انس باش چو عیسی همه تن روح پاک + تا نشوی آرام مله دناک +
با سگ دیوانه مشو همدمش + زانکه هلاکت بود اندر دمش + پس این نفس به بین که همنشینی با که میکنی و پاس بکه میداری که بمیدان راه مصاحب
آگاه است چنانچه بلبل گلستان معنوی خسروی دهلوی قدس سره گفته **ابیات** زان همه کادابِ نکو کاریست + پایهٔ اول ادب یاری ست +

زانکہ در آفاق ز برنا و پیر + ہیچ کس از دوست ندارد گزیر + دوستی باید از آن گونہ جست + کان ابد الدہر بماند درست + ہر کہ حق صحبت
یاران شناخت + عمر چرا در رہ ایشان بتاخت + دوست نگر دشمن کم نغز را + خصم شمر مخلص بے مغز را + بستہ بود یار وفادار نغز +
کو بود آگندہ لبالب ز مغز + آنکہ چو خر ماست رفیقش مخوان + گوشت برون مغز درون استخوان + چند چو آتشگہ آہن گراق دود شراری
دہی از سر گران + باش چو عطار کہ پہلوی تو + جامہ معطر شود از بوی تو + **لطیفہ ہشتم** در بیان تعداد افراد باد بشنو
قال وہب بن منبہ رضی اللہ عنہ الریاح ثمان اربع للرحمۃ واربع للعقوبۃ اما الاولی فہی الباشرات قال اللہ وہو الذی یرسل الریاح
بشرا بین یدی رحمتہ والمبشرات ومن آیاتہ ان یرسل الریاح مبشرات والناشرات کما قال والناشرات نشرا والذاریات
وہی قولہ تعالیٰ والذاریات ذروا واما الثانیۃ وہی ریاح العقوبۃ اولہا الصرصر قولہ تعالیٰ واما عاد فاہلکوا بریح
صرصر والثانیۃ العقیم وفی عاد اذ ارسلنا علیہم الریح العقیم والثالثۃ القاصف فیرسل علیہم قاصفا من الریح
والرابعۃ العاطف جاءتہا ریح عاصف کذلک الریاح فی بواطن الانسان ثمان اربع للسعادت اربع للشقاوۃ اما الاولی فہی ریح
المحبۃ تنسم علی التائبین کما قال اللہ تعالیٰ ان اللہ یحب التوابین والثانیۃ ریح المودۃ تنسم علی الصالحین ان الذین امنوا
وعملوا الصالحات سیجعل لہم الرحمن ودا والثالثۃ ریح القربۃ تنسم علی السابقین والسابقون السابقون اولئک
المقربون والرابعۃ ریح الوصلۃ تنسم علی المشتاقین فسوف یاتی اللہ بقوم یحبہم ویحبونہ واما ریاح الشقاوۃ فے
ریح الغفلۃ تنسم علی العوام اقترب للناس حسابہم وہم فی غفلۃ معرضون والثانیۃ ریح الفرقۃ وہی تنسم علی النصاریٰ
ان الذین فرقوا دینہم وکانوا شیعا والثالثۃ ریح السخط وہی تنسم علی الیہود وتری کثیرا منہم الی قولہ تعالیٰ ان سخط
اللہ علیہم والرابعۃ ریح القطیعۃ وہی تنسم علی المشرکین فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد للہ رب العالمین
وجہ نوزدہم در ذکر بہار عالم کبیر و صغیر بحسن تقریر و عبارت دلپذیر بشنو برادران اے درویش کہ در عالم کبیر چون نزدیک
رسد و دور زمان بفصل بہار کشد آفتاب کہ نائب اسرافیل علیہ السلام است عمل حمل بگیرد جہان کہ جان بملک الموت زمستان
سپردہ بود بمیدان اسرافیل خورشید در صور نور حمل باز زندہ گردد و عالم پژمردہ سر از بالین خاک بردارد اموات نبات از حدقہ شاخ
دیدہ بشگوفہ باز کند فاذا ہم قیام ینظرون ثمرات از تابوت نبات رابعرصات آدمی نہد فاذا ہم من الاجداث الی ربہم
ینسلون زہی صنع بیچون کہ بامر کن فیکون از ازدواج و امتزاج اجزای صغار بی مقدار عناصر مختلفۃ الآثار و تاثیر ثوابت و
سیار ہزاران ہزار صور عرائس نفائس آبکار و معانی نہانی مختلفۃ الاطوار بر صفحہ روزگار اظہار میکند و نظر آن از مصاحبت جان و
تن و مجاورت روح و بدن ہزار لطائف گوناگون و عواطف روزافزون باوضاع گردون دور سپہر بوقلمون بدست باری ن والقلم ما یسطرون
بر عنوان دیباچہ انسان مرتب مے سازد **ابیات** ہر چہ بخوبی بجہان دادہ اند + آدمی احسن از آن
دادہ اند + در تن ہر آدمی از فیض جان + باغ و بہارست جہان در جہان + اما بہار عالم کبیر آنست بعد از انکہ جان برگ
زمستان مردہ بود و عالم بموت اضطراری دی و ماہ فسردہ باشد خورشید اسرافیل وار در صور حمل شور علم دمد ارواح نامیہ با جساد

بالیه بازفرستند اموات نبات از قبور فتور روی بصحرای نشور بیرون خرامند فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض
بعد موتها کذلک در بهار عالم صغیر چون وجود انسانی که عالم صغیرش میخوانی ببرگ غفلت مرده و موت جهالت فسرده باشد اسرافیل
عنایت در صور هدایت که عبارت از صدور اهل ولایت ست درد مد اموات مقبرهٔ جهالت از لحد ضلالت بقتضای نشور نور ذکرت
و فکرت بیرون آیند که الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور در بهار کبیر نسیم سحرگاهی امر الٰهی بر مثال
دم مسیحی این خاک بوسیده فرسوده را زنده گرداند واحیینا به بلدةً میتاً در بهار صغیر نسیم حیات انس از مهب یاض قدس تهیم
دل وزد تا گل دل پژمردهٔ افسردهٔ عاشقان را بآب حیات ابدی تر و تازه گرداند که فلنحیینه حیاة طیبة در بهار کبیر سقایان سحاب مطیر ما
آب بر لب تشنگان بادهٔ زمستان نهند که سقناه لبلد میت در بهار صغیر ساقیان خمخانه محبت شراب ناب یحبهم در جام اکرام
یحبونه بکام جان تشنگان بادیهٔ حرمان ریزند که وسقاهم ربهم شراباً طهوراً در بهار کبیر آثار بدیعه بهار بقلم صنع پروردگار
جل ذکره نقوش عجیبه و رقوم غریبه بر صحیفهٔ لطیفه روزگار اظهار کند که فانبتنا به جنات و حب الحصید در بهار صغیر آثار انوار
تجلیات ربانی جام جهان نمای دل انسانی را عکس پذیر صور غیبی و جمال لاریبی گرداند که فی انفسکم افلا تبصرون در بهار کبیر مصوران
قضا بقلم باد صبا در نگارستان بوستان غرائب صورة بدائع غود رتصویر میکنند مثلاً مشاطهٔ نامیه از وسمهٔ سبزه تر خط رعنائی
بر طاق ابروی بنفشهٔ نیلوفری بر می کشد و از غازهٔ لالهٔ گلگون زیبائی بر عارض میمون و رخسار گلگون ر دا احمر می نهد چهرهٔ
آراسته نو عروس پیراسته بدیع ربیع را از جعد مجعد سنبل زیور منور بنفشه و گل معطر می سازد دل سوختهٔ لالهٔ مشکین کلاله را چون خال بر جمال
باکمال خوبان گلرخسار بر آتش آب زندگانی می فشاند **ابیات** دمید بوی حیات از نسیم باد صبا + چمن ز بلبل و گل باز یافت برگ و نوا +
چنان نمود گل و نسترن از و باهم + که در مقارنه مریخ و زهرهٔ زهرا + بدست باد زمان در دهان خاک نهاد + بدان نوا که بچیند غنچهٔ خضرا +
اگر چه غنچه نمی خندد از مضاحک برق + ولی ز قهقههٔ گل باز می فتد بقفا + بیا بباغ دل عاشقان تماشا کن + که از نسیم محبت فزوده نشو و نما
سحاب عشق چو باران شوق می بارد + عجب مدار اگر از خاک بشگفد گلها + کذلک در بهار عالم صغیر مصوران وصورکم فاحسن صورکم در جام
جهان نمای وجود و آئینهٔ بر سمار عکس پذیرای بواطن لدیاب شهود دم بدم تجلیات ذاتی و تنزلات صفاتی آن محبوب علی الاطلاق
بعاشقان مشتاق و صادقان طالب الوفاق می نمایند خلق الله آدم علی صورته **لمؤلفه ابیات** دلا بحلقهٔ رندان بزم عشق درآ
که از شراب بقا جرعه دهند ترا + اگر بقا طلبی اولت فنا باید + که تا فنا نشوی ره نمی بری به بقا + باین مبین که تو خاکی و خاک تیره بود +
باین نگر که تو آئینهٔ جمال نما + نقاب هستی خود را تو از میان بردار + دگر ببین که جمالی که می شود پیدا + بگیر مصقلهٔ عشق زنگ من
بزدای + ببین در آئینهٔ جان جمال جانان را + بکوش تا که ز چشمت غبار برخیزد + که تا معاینه بینی ظهور نور خدا + اگر تجلی نور قدم همی
خواهی + تعین نقاب حدوث از جمال خود بگشا + در بهار کبیر مسیح ربیع بیکدم صد هزار لعبت مرده را کفن سمن و یاسر کشیده از خاک چمن
بر انگیزند در بهار صغیر عیسی تجلی جمالی بتائید توفیق ذو الجلال بیکدم صد هزار مرده دلان گورستان بشریت را بمدد روح قدس
زنده مؤید گردانید بمجلس انس بار دهد و کنتم امواتاً فاحیاکم در بهار عالم کبیر فراشان باد سحرگاه سراپردهٔ زمردین سبزه زار

بامداد قوای نامیه در فضای هوا بطارم استعلا بر کشند در بهار عالم صغیر فراشان کلمهٔ لااله الا الله سراپردهٔ همت وشادروان
نهمت عاشق صادق بنیت موافق طویت را در فضای وصال بطنان خطاب دع نفسک و تعالی از مرکز بسیط فرش بر دائرهٔ محیط عرش
برکشند که الیه یصعد الکلم الطیب در بهار کبیر نبات نقاب را از احتجاب بوساطهٔ مشاطهٔ بهار از پیش رخسار بردارند در بهار صغیر
نبات وارادات غیبی ومخدرات الهامات لاریبی را نقاب بطون از جمال مکنون بدست کاری مشاطهٔ شوق دیدار و دستیاری
رابطہ الاطال شوق الابرار بردارند که وانا الیه لاشد شوقا در بهار کبیر بوزیدن نسیمات یرسل الریاح بشرا بین یدی
رحمته ازهار اشجار سر از کمال اکرام بیرون کنند که والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه در بهار صغیر برسیدن نفحات
ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات ازهار اسرار باهزاران اوقار انوار سر از دریچهای تصدیق واقرار وروزنهای اعتبروا یا اولی
الابصار بیرون کنند که وانشق تحت الارض بنور ربها در بهار کبیر لالهٔ دل سوخته را که آتش اشتیاق در سینه برافروخته است
بآب مداد بهار جگر تر وتازه گردانند ودر بهار صغیر لالهٔ دل سوختهٔ غم اندوختهٔ عاشقان را بآب دیدهٔ گریان وآه سینهٔ سوزان در عشق
جمال الهی وشوق وصال نامتناهی تر وتازه دارند فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا در بهار کبیر نرگس بیمار که دیدهٔ انتظار
برهگذار نوید بهار نهاده برسیدن دوستان گلرخان بوستانش چشم روشن گردانند در بهار صغیر نرگس مخمور دیده بی نور دل عاشق
مهجور را بظهور نور حضور روشن ومسرور گردانند وفی انفسکم افلا تبصرون در بهار کبیر گل دفتر کمال از آثار صنع ذو الجلال جل وعلا
در دفترخانهٔ بوستان بنظر دوستان ورقا علی الورق بگشاید بلبل خوش آواز تیز پرواز با عزاز واهتزاز سرفراز لترکبن طبقا عن
طبق در پرواز آید استاد طبیعت سقف مقرنس قبهٔ قصر گل را برنگ روغن زیتونه لاشرقیة ولا غربیة چون قصر خورنق
مزوق گرداند سلطان حکمت قمری با جست وجوی کوکوکوی را چون مجانین در دار الشفای بساطین بزنجیر ذوق وطوق شوق
مطوق سازد وخیاط روزگار بسوزن خار تکمهٔ فیروزهٔ غنچه را بر جیب جبه والای زبرجدی نشان حلهٔ خضرای گلستان بخیاط ارتباط
بر دوزد از یار با نوار سمن ونسترن بر اطراف شاخسار چمن چون تار موسوی بر کنار وادی ایمن بفرمان ملک فرد المنن جل وعلا برقرار
گلها بر مثال بوستان ماه وش بر تخت زمردی تکیه زنند عندلیبان جوق جوق چون قحط رسیدگان پسران یعقوب علیه السلام از کنعان
زمستان می آیند ور خسارهٔ بی برگی را برگ یوسف گل می ملتند ومی نالند که یا ایها العزیز مسنا واهلنا الضر فاخته بر مثال
طالبان بن یامین بطلب جام زرین در صحن بساطین آوازه نوازه کوکو در زند قمری غمگین بسان زلیخای مسکین جعد مشکین در حلق
حلقه کرده نظاره گیان ملامت کننده را میگوید فذلک الذی لمتننی فیه کذلک در بهار صغیر گلهای ایمان بر اشجار قلوب عارفان
چون سلاطین بر تخت تمکین بنشینند که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان بلبلان از بالحان نیاز بر شاخسار گفتار در هنگام
اشجار ربنا له دا استغفار در آیند ادعوا ربکم تضرعا وخفیة فاخته جان در باخته جد وطلب در بوستان وجد وطرب بعد از
جست وجوی کو بکو گفتگو رو بر و بیاید انا المطلوب فاطلبنی تجدنی قمری محبت طوق متابعت در گردن معاملت در آرد قل
انکنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله عندلیب ذکر بر اغصان لسان ایشان واذکر ربک اذا نسیت وخوش نفسانی

روی سوی کشت بهشت آرد و سارعوا الی مغفرة من ربکم مرغان ارواح در قفص اشباح ملوک گردند و توفنا مع الابرار
ذرات وجود عاشق از فرط مستی شراب الست بربکم سرمست گشته و در مشاهدهٔ جمال ساقی جان بر کف دست نهاده گوید
لمؤلفه ای بهار عاشقان دیدار تو + وی گل و گلزار جان رخسار تو + باغ بستانم سر کوی تو بس + سنبل و ریحان من موی تو بس +
بی توام باغ و گلستان گلخن ست + با توام زندان به از صد گلشن ست + بی تو گل در دیده خار آید مرا + دل بجنت بی تو ننگ شاید مرا +
راحت جان من مسکین توئی + محرم راز دل غمگین توئی + تو زمن شو باغ و بستان گو مباش + چون تو جانان منی گو جان مباش + تا گل
در باغ رخسارت شگفت + کس حدیث لاله رنگین نگفت + غنچه کو پرده از رخ بر گرفت + چون جمالت دید آن از سر گرفت +
لاله سان بر دل مرا گر داغهاست + لیک هر داغ تو بر دل باغهاست + سوی گلخن کی روم از باغ تو + از دگر کس کی شوم بی داغ تو +
این بود بیان شمه از عالم کبیر و عالم صغیر باصطلاح متکلمان ما نزد یک محققان عالم کبیر عبارت از ذات انسانست و عالم صغیر
کنایت از زمین و آسمان و ما بین آن و برین معنی دلائل ایراد کرده و تحقیق آنچنانست بدانی که عالم مظهرست از مظاهر صفاتیه و آدم مظهر بیست
از مظاهر ذاتیه و عالم بی وجود آدم قابلیت مظهریت تمامی اسماء و صفات نداشت فلکونه شبحا سویا لا روح فیه جلای آن شبح بسوی وجود آدم
علیه السلام بود لکونه مخلوقا علی صورة الرحمن جامعا لجمیع الکمالات الموجودة فی الموجودات پس باین تقدیر عالم کبیر وجود انسانی باشد
که مظهر ذاتست و ذات متصفه بهمه صفات و عالم صغیر عبارت از آسمان و زمین و ما بین آن باشد که مظهر صفت ست از صفات آن ذات
ازینجاست پیر هرات خواجه عبد الله انصاری قدس الله روحه گفت حق تعالی خواست تا صنع خود آشکارا کند عالم بیافرید
خواست تا خود را آشکارا کند آدم را آفرید **رباعی** ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی + وی آینهٔ جمال شاهی که توئی + بیرون تو نیست
هر چه در عالم هست + از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی + شیخ فخر الدین عراقی قدس سره در لمعات میگوید عشق هر چند خود را بخود دید خواست
که در آئینه هر جمال معشوقی خود مطالعه کند نظر در آئینه عین عاشق کرد صورت خودش در نظر آمد **شعر** ء انت ام انا هذا العین فی العین
حاشای حاشای من اثبات اثنین + عاشق صورت خود گشت و دید به بجیهم در جهان انداخت و چون در نگری **بیت** هر نقش خود ذات
فتنه نقاش + کس نیست درین میان تو خوش باش + و بر تحقیق این دعوی و تاکید این معنی آنکه دل آئینه ذات الهی و خاکی جمیع صفات
نامتناهی ست و شمه در روضة الواعظین مبین ساخته ایم و جهل نیست میان دل و جناب قدس الهی پرداخته ایم و درین نسخه
از اجمله بیک دقیقه اشارت میکنم و آن آنست که امام الائمة کاشف الغمة ابو حامد غزالی قدس الله روحه ایراد فرموده است که
دل را یعنی روح انسانی را که شرف اختصاص و نفخت فیه من روحی یافته بحضرت جلال احدیت سبحانه نسبت تمام است چرا که
دل محل معرفت ست قسمت پذیر نیست و مقدار کمیت و کیفیت را بوی راه نیست وی بیچگونه و بیچونه است زیرا که چونی و چگونگی
در الوان و اشکال تواند بود که بحواس مدرک گردد و دل ازین همه منزه است و هر چه که آنرا چون باشد از جملهٔ تن ست و دل بادشاه
تن ست و همه آنها مملکت دل ست و وی بیچون و بیچگونه کذلک بادشاه عالم سبحانه و تعالی بیچون و بیچگونه است هر چه چون
و چگونه بر وی اجرا کنند همه مملکت ویست و او از آنچه مضاف باینها بود منزه مثلا حضرت جلال احدیت را بهیچ جا اضافت نتوان کرد

چنانچه جانرا بهیچ عضو اختصاص نتوان داد زیراکه همه اندامها قسمت پذیرست وجان قسمت پذیر نیست وقسمت ناپذیر محال ست
که در قسمت پذیر فرود آید که آنگاه وی نیز قسمت پذیر شود با آنکه بهیچ عضو اضافت نپذیرد و بهیچ عضو از تصرف وی خالی نیست
وهمه در فرمان وتصرف وی اند چنانکه همه عالم در تصرف پادشاه عالم ست جل وعلا و وی منزه از آنکه بجائی اختصاص یابد و یا بچونی
وچگونگی از وی نشانی باز دهند وحقیقت این معنی شناختن موقوفست بر افشای اسرار روح ودران شریعت رخصت نداده است
اما تمامی آن در تحقیق ان الله خلق آدم علی صورته مندرج ست ودر توریت آمده است اعرف نفسک یا انسان تعرف ربک
ابیات ای دل دمی بیا بنشین کژ مگوی راست + تا از آفرینش تو جهان آفرین چه خواست + تو نامهٔ خدائی وآن نامه سر بمهر گشتای
مهر نامه به بین تا در چه جاست + آنی که هر دو کون بر وکان راستی + نزدیک عقل یک سر موی ترا بهاست + زین آفرینش انچه تو خواهی جزو کل +
در نفس خود بجوی که جام جهان نماست + این جام را جلا ده وخود را در وبه بین + سرّ عظیم گفتم اگر خواجه در سر است + ای درویش
چون روح را که تعبیر از ان بدل میکنم دانستی که آئینه جمال الهی ست سبحانه بدانکه این دل صنوبری شکل مرآن دل را قائم مقام عرش ست
وچنانچه عرش محل ظهور استوای صفت روحانیت ست این دل صنوبری بر محل استوای صفت روحانیه است اختصاص عرش
بصفت استوا ازان ست که عرش نهایت عالم اجسام ست واو بسیط ست وبندره گاه عالم خلق وامرست چنانچه یکروی در عالم
خلق دارد وروی دیگر در عالم امر وچون فیض الهی سبحانه متوجه عالم خلق گردد منبع آن صفت رحمانیت ست ازینجا گویند یا رحمن الدنیا
چون این صفت بر اجسام پرتو اندازد اول جسمی که قابل آن گردد عرش باشد که اقرب الخلق الی الامر اوست وچون مستفیض او باشد لاجرم
مقسم این فیض نیز او باشد تا بهمه خلق بحسب استعداد ایشان مفیض گردد وآن فیض بر دوام باشد لا وجود کائنات منفک
گردد کل شیء هالك الا وجهه اینجا حال نماید کذلک دل را یکروی در عالم روحانیت ست وروی دیگر در عالم قالب دل را ازین وجه
قلب خوانده اند تا هر چه دل از فیض روحانیت میگیرد او را باعضا تقسیم می نماید بقدر قوت آنها چنانچه اگر یکساعت آن فیض دل منقطع شود
قالب از کار فرو ماند وحیات رخت بر بندد ولیکن دل را خاصیت وشرفی هست زیاده بر عرش و برین دلائل ایراد کرده اند از جمله آن یکی آنکه در تفسیر
بحر العلوم نسفی آورده اند که روی ان نبیا من الانبیاء ناجی الله سبحانه وتعالی فقال الهی لکل ملک خزینة ما خزینتک فاوحی الله تعالی الیه ان
لی خزینة اعظم من العرش وازین من الجنة لا یصفها واصف لا یعرف کنهها عارف وهی قلب المؤمن شمسها المعرفة وقمرها التوحید وکوکبها
العلم وبرقها الرجاء ورعدها الخوف وبحرها السخا وسحابها الفضل ومطرها الرحمة ونوابها الهمة وجبلها العبادة وشجرها الطاعة وثمرها
الحکمة وغصنها الزهادة وورد ها الانابة ونهرها الفکرة لها اربعة ارکان التوکل والیقین والشفقة والتسلیم ولها اربعة الابواب العلم
والرافة والرضا والشکر وعلی ابوابها قفل الصبر وسلسلة العصمة وسمار التوفیق لو قصدها عدو لم یصل الیها ودلیل دیگر از دلایل تفضل
دل بر عرش آنست که دل در قبول فیضان فیض روح شعور آن نیست زیراکه فیض روح بدل بصفت میرسد وآن صفت دل را حیات وعلم وعقل
می بخشد تا دل ادراک آن می کند اما فیض رحمانیت مر عرش را بفعل میرسد نه بصفت لاجرم اگرچه باقی می ماند واثر آن فعل موجودات
میرساند ولیکن مر ایشان حیات پدید نمی آید ودیگر آنکه دل را استعداد آن ست که اگر تصفیه ماند بر قانون طریقت چنانکه محل استوای

صفت روحانیت ست محل استوای صفت رحمانیت نیز شود بلکه دران پرورشی یابد محل ظهور تجلی جملگی صفات گردد تا آنکه همه کائنات
از عرش تا تحت الثری در مقابله یه تو تجلی نوری از انوار صفتی از صفات حق تعالی نتواند آمد دل سرمست عاشقانست که در هر شبانه
روزی سه صد وشصت دریای نور تجلیات صفات جمالی و جلالی برایشان می ریزد و هنوز نعرۀ هل من مزید می زنند چنانچه معین دیوانه
گفته است **قطعه** اینچه باده است که اندر کام مستان ریختی + باده عشق ست کاندر ساغر جان ریختی + چون ملک را تاب مستی می عشقت نبود
لاجرم یک جرعۀ بر خاک انسان ریختی + صد هزاران جرعه خورده نعره زد هل من مزید + تا ز خود چیزی میان باده پنهان ریختی + من نمیدانم
چه بود آن مایه اندر جام مع عکس رویت بود یا خود آب حیوان ریختی + این شراب آن باده است کاندر ساغر و پیمان است + زان شرابست
این که بر موسی عمران ریختی + زان می وحدت که شاهان را ندادی جرعۀ + صد هزاران بار در کام گدایان ریختی + زان می کز بوی او
مستمند و حیران عاقلان + جامها در کام سرمستان و حیران ریختی + از درون جان زند سر انا الحق سر برون + زان مے وحدت
که بر ارباب عرفان ریختی + هم ببوی جرعه نوشان مست و فانی می شدند + خاصه اکنون جام و ساغر صد هزاران ریختی +
هر چه اکنون بر معین میرود معذور دار + کز شراب عشق در کامش فراوان ریختی +

المجلس العاشر فی قوله تعالیٰ الرحمن الرحیم وفیه مقدمة وفصول

المقدمة فی التسبیح والتحمید والنعت والمناجات اما التسبیح لله سبحانه سبحان من دلت غرائب آیاته البلیغة المشتملة علی
کلماته الفصیحة علی اعجاز کتابه الکریم سبحان من شهدت عجائب خلقه بلطائف صنعه علی عواطف لطفه العمیم سبحان من
لم یزل ملکه ویدوم مده ولیقوم سلطانه القدیم سبحانه من امطر اقطار امطار الرحمة من سحاب المغفرة لیحیی ریاض قلوب اهل المعرفة
بفیضان فیضه الجسیم سبحان من ابعدنا من درکات النیران بعفوه واوصلنا الی درجات الجنان لفضله بمجرد الایمان
والاذعان و التسلیم سبحان من عظم المنة علی من وراح عنه بلواح وکشف عیوب نفسه قبل ان یفضله ویغشاه اظهارا بانه الرحمن الرحیم و
نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة عبد الی الله بقلب سلیم ونشهد ان محمدا عبده و رسوله النبی الامی المذکور فی الکتب
السماویة بالترتیب المذکور علی لسان الانبیاء بالتعظیم صلی الله علیه وسلم جمیع الانبیاء والمرسلین الملائکة بالتعمیم وعلی آله واصحابه
التابعین علی صراط المستقیم واصلی واسلم علیه وعلیهم تسلیما کثیرا عمیما غایة التصلیة والتسلیم **اما التحمید** حمدی که مصباح ارواح
مستفیدان اشعۀ شموس لاهوتی در مشکوۀ اشباح معتکفان خطائر ناسوتی از شعاشع لوامع شواغل آن منور باشد وشکری که
هوای دلگشای باغ بافراغ گلشن سرای سبوح لفوایح روایح نسیم تسنیم غنچه کشای قدوسی آن معطر بود **رباعی** حمدی که چراغ دل منور دارد
شکری که دماغ جان معطر دارد + حمدی که جمال شاهد حجلۀ غیب + در دیدۀ جان و دل مصور دارد + نثار بارگاه بادشاهی که منور قلوب محبان
بانوار توحید ذات بر کمال اوست منظر صدور مشتاقان بازهار تائید صفات لایزال او **رباعی** فی حقل یکنه لا یزال تو رسد +
فی فکر بغایت جلال تو رسد + در کنه کمالات نرسد هیچ کسی + گو غیر تو کس تا بکمال تو رسد + نام خداوندی میگویم که گنج گنجینۀ سینه بی کینۀ
گدایان مشتاقان وفینه خزینۀ احسان و انعام عام اوست دُرر غرر اخوان اصداف قلوب بکر و بی ابلی فاق ز و اهر جواهر بحار زخار رحمت لا کلام اوست ولهای

والهان جمال احدیتش از روز فیروز را حببت آن اعرف تا شام انجام شهوا مانه فاقبره وصال جمال با کمالش را جویان است سر باخت سراندازان ستان جان محبتش از صبوح صباح الست بربکم تا غیوق رواح لمن الملک الیوم در کوی طلب بر خاک لستغلطات نشست **رباعی** سریست بزرگ و من دران حیرانم + در حیرت خود عجب فرو می مانم + کو با من و من باوی این میدانم + و اندر طلبش هنوز سرگردانم + ثنای خدای می گویم که تو بلبستان ملیک رو رمک املاک سبز قمه فیه قلعی انک افلاک دوال نوال بر طیال آمال فرمان اجیب الداع اذا دعان میگویند فراشان فالق الاصباح باشارت بشارت یرسل الریاح خس و خاشاک ظلمات اشباح را از فسحت میدان نور الافشان ارواح بمکنه آه سجدگاه مروجه توبوا الی الله به پیغام انعام او روبند **رباعی** ای که اندر بام دل طبل حقائق کوفتی + ساحت دل از خاشاک طبائع روفتی + دوش آوازی ز خواب غفلتم بیدار کرد + آن تو بودی حلقه بر سندان دل می کوفتی + رحمانی که صیقل تجلیات جمالش بصیقل هیکل شوق وصالش چهرهٔ آئینهٔ بشریت را از غبار زنگار اجنبیت زدوده رحیمی که محبوب دلربای عشوه نمای خیل خیالش بیک کرشمه دلبران دل و جان عاشقان دیوانه را از وراء استار غیب بوده **لمولفه** تو ئی که از تتق آیی گل جمال نمودی + بیک کرشمه که کردی هزار دل بربودی + دلم در آئینهٔ کائنات کرد نگاهی + ز هر چه در نظر آمد تو حسن خویش نمودی + پرست جیب گدایانت از جواهر عرفان + ازان گهی که در گنج معرفت بکشودی + مرا بباده چه حاجت بوقت دیدن ساقی + زهی حریف که هم جام و هم شراب تو بودی + شراب عشق چهره افگنی است خاصه که کنون + ز عکس روی خودش مستی دگر بفزودی + فگنده عکس بجام جهان نمای وجودم + جمال دوست ز نور تجلیات شهودی بجان تو که بغیر از جمال خویش نه بینی + چو خود در آئینهٔ دل غبار غیر بزدودی + معین چو محو نه از مقام صحو نزن دم + تو چون عدم شدی آنگاه غرق بحر وجودی + **اما النعت** بعد از حمد و ثنای حضرت احدیت و سپاس ستائش جناب صمدیت جواهر زواهر صلوات والوف صنوف تحیات که زبان معجز بیان و صافان فصیح منطق و صرافان صحیح مغرق در مسالک کلام معجز نظام منتظم گردانند نثار روضهٔ منور و مشهد حضرت سید البشر شفیع محشران مهر خورشید منظر و آن سرور جمشید چاکران عنوان عهد نامهٔ وفا آن میزبان میهمان خانهٔ صفا آن شمع جمع اصفیا و آن چراغ بلاغ انبیا نقش بند غرفهٔ تجلی نافه کشای گلشن تدلی ثمرهٔ شجرهٔ خلت نور بهار دولت ملت صبا باغ عزت ضیای چراغ رحمت در حقهٔ حقیقت مشک نافهٔ طریقت شمع شب کرامت صبح روز قیامت خورشید سماء سماحت ملاح دریای ملاحت شمس فلک رسالت سرو چمن جلالت صدر صفهٔ صفا بدر قبهٔ وفا گوهر درج اجتبا اختر برج اصطفی احمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم **رباعی** ای دل طمع ملک مؤبد داری + در سر هوس دولت سرمد داری + هر چیز مراد تست با خود داری + گر در دل و جان مهر محمد داری + الصلوة والسلام علیک یا رسول الله نام سیدی میگویم که کنوز رموز قدم یعنی علوم مکتوم و علمک ما لم تکن تعلم و دبیرستان اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم از بر داشت تاج معراج سبحان الذی اسریٰ بر سر و داج دیباج فاوحیٰ الی عبده ما اوحیٰ در بر داشت چون اصطرلاب فکرت صافی طویت بر آفتاب عقل وافی مرتب داشتی ساعات سعادات وجدان و اوقات شقاوات حرمان بشناختی و چون در جام جهان نمای عرفان بفحوای ایماء سر مبهم از صین عیان بنظر بیخطر احسان نگریستی نقوش اشکال الواح در قوم احوال ارواح بدانستی

چون از جهه مجاهده عزم جزم قبه مشاهدت کردی طوطیان گلشن سرای ملکوت بر اغصان جبروت غزل مدح خلق خوب تو خواندن
گرفتی که سبحان الذی اسری بعبده لیلا و چون شاهباز جانش قصد برج اوج علیین کردی جنود با صعود او کار اسرار
حق الیقین بخالب مطالب او سر در آورد ندکه ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی قال شیخی و مخدومی رحمة الله
علیه **قطعه** ای ناموریه بخش تو نقش نگین عرش + جاروب آشیانه تو آستین عرش + دست ارادت تو گرفته بصد نیاز + جلوت
نشان کرسی و خلوت نشین عرش + بود ست صد هزار قرون منتظر فلک + تا گشته خاک مقدم پاکت قرین عرش + گرد ره تو سرمه چشمی مهر سم
فلک + نقش نشان نعل تو داغ جبین عرش + بارید ه فیض جود تو بهره جهانیان + از آسمان همت تو بهره زمین عرش + کروبیان
بخدمت این شاه کرده روی + از کفش گاه سدره سوی خوش نشین عرش + بهر سواری تو برین نقره خنگ چرخ + سدره کشیده ناقه کرسی
برین عرش + روز وغا شنیده یمین و یسار تو + تحسین آفرین یسار و یمین عرش + زد مولوی بحبل ولای تو خنگ دل + حبل ولای تو شده حبل المتین عرش +
اما المناجات الهی بحرمت بندگان که هرگز قدم وداد از دائره سداد در خطره عنف و عناد بیرون ننهاده اند بعزت
بادشاهانی که هرگز بر مظلومان ستم رسیده نامراد جز در شفقت و داد نگشادند بحرمت عارفان که بر کراسی خدا شناسی از لواسی
عیار دوانی و قواصی غبار ادبار را بمروحه اقبال دور میکنند و خواطر فواتر گناهگاران مغموم را بترتیب تواتر آثار رحمت و مغفرت مسرور
میگردانند بحرمت مردانی که اطناب سرتاب خیام انتقام را جز براوتاد امتداد عقود اغراض نستند بعزت پاکبازان قمارخانه تجرید
که براد اول از متاع بقاع دنیی و عقبی باز رسته اند بحرمت مردانی که سجنجل دل را از تراحم زنگار ملاحظه اغیار و تراکم ظلمات
مصاحبت اشرار بصیقل تراحم و استظهار مصقا دارند قلوب مکروب مجروحان سهام سهمناک ستم فراق از معاجین تهدید و صال امداد دارند
که سالکان مسالک عرفان را بر جاده قویم و صراط مستقیم از زیغ و ضلال نگاهدار مسافران بادیه نامرادی را بدار الامان فضل و احسان سانید
بر وساده دولت و مراد مستند گردان همه طالبان را همگنان بصد رجنان بصنوف لطائف و علوف عواطف مخصوص فرما
بمطلوبات مقرون و از مهروبات مصون دار بالنبی و آله الاطهار صلوات الله و سلامه علیه و آله و اصحابه البررة
الابرار **الفصل الاول** فی تفسیر هاتین الکلمتین اعلم ان معنی الکلمتین اشتقاقهما والفرق بینهما و تقدیم الرحمن علی الرحیم و اقوال
المفسرین فیهما قد مرت فی التسمیة مع لطائف کثیرة و اشارات بصیرة فنذکر ههنا ما بقی منها ثم نذکر حکمة اعادتهما فی التسمیة ثم سبب تاخیرهما
عن رب العالمین و تقدیمهما علی مالک یوم الدین اما بقیة اقوال المفسرین فیهما فی المفاتیح قال بعضهم الرحمن هو المنعم بما لا یتصور صدور جنسه
من العباد والرحیم هو منعم بما یتصور جنسه من العباد کانه تعالی یقول انا رحمن لانک تسلیم الی نطفه مذرة فاسلمها الیک صورة حسنة کما قال
و صورکم فاحسن صورکم و انا رحیم تسلیم الی طاعة ناقصة فاسلم الیک جنة خالصة و فی لطائف الاشارات للقشیری رحمه الله قال اهل الاشارة
الرحمن بالاشراف علی اسرار اولیائه و تجلی لارواح انبیائه والرحیم بالعطف علی نفس الخلائق برهم و نجاحهم بیسط معایشهم فی الدنیا و قال بعضهم
الرحمن بالنعمة والرحیم بالعصمة و قیل الرحمن بالتجلی والرحیم بالتولی و قیل الرحمن بکشف الانوار والرحیم بحفظ ودائع الاسرار و قیل الرحمن بما انعم والرحیم
فی العقوبة و صفاته و قیل الرحمن بما توقف والرحیم بما یحقق فالتوفیق للمعاملات والتحقق للمواصلات فالمعاملات للقاصدین والمواصلات للواجدین و قیل الرحمن

بما ینفع والرحیم بما یدفع فالصنع بجمیل الرعایة والدفع بحسن العنایة قال الامام الزاہد فی تفسیرہ معنی آنست رحمن کہ بندگان را روزی دادن وعدہ کرد وایشانرا اطاعت خود فرمود واگر بندگان فرمان او خلاف کنند وعدۂ خود را خلاف نکند وازینجاست کہ عبداللہ رضی اللہ عنہما آیت اخسأوا ربنا لاکرم الذی را تفسیر کرد وقال کرم ان یرزق عبدہ وہو یعبد غیرہ ومعنی رحیم آنست کہ بندگان را کار فرمود وہم از طاعت ونعمت فزون داد از حاجت وامام عارف عبد الرحمن ورکانی قدس سرہ فرمود کہ آثار رحمانی قالبی خلق ست از جان کہ امر ست تربیت کرد بنعمت رحیم جانرا کہ امر ست از قالب کہ خلق ست پرورش داد بصفت رحمانی دارندۂ اہل دنیاست بنعمت رحیمی آمرزندہ اہل عقباست بصفت رحمانی کارندۂ جہان خلق ست بنعمت رحیمی دارندۂ عالم امر ست این دو اسم دو کلمہ است از بہر آنکہ این دو عالم کہ بیان کردیم در داشت این دو کلمہ است واین دو جہان کہ نشان دادیم در بر داشت این دو اسم ست اما حجت اعادتہما مع انہما ذکر فی التسمیة بخمس فوائد الاولی لیعلم ان التسمیة لیست من الفاتحة ولو کانت منہا لما عادہما لخلو الاعادة عن الافادة الثانیة ان یذہب العباد الی کثرة الذکر فان علامة حب اللہ حب ذکر اللہ وفی الحدیث من احب شیئاً اکثر ذکرہ الثالث انہ ذکر انہ رب العالمین فبین ان رب العالمین ہو الرحمن الذی یرزقہم فی الدنیا والرحیم الذی یغفر لہم فی العقبی لذلک ذکر بعدہ مالک یوم الدین الرابعة انہ ذکر الحمد اولا وبذلک ینال العبد الرحمن فان آدم اذا حمد بعد العطسة قال اللہ تعالی یرحمک ربک فعلم عبیدہ الحمد ثم بین ان بالحمد ینالون الرحمة والخامس للدلالة علی ان رحمتہ غلبت غضبہ بل شمول رحمتہ علی المؤمنین بحیث لا یرون اثر من آثار غضبہ لا فی الدنیا ولا فی الاخرة الا تری فی الفاتحة التی ای مفتتح کتابہ لم یسمعک اسما من اسمائہ الدالة علی القہر والغضب بل اسمعک الاسمین علی الرحمة مرتین ثم ان مریم علیہا السلام اعطاہا رحمة واحدة حیث قال ورحمتہ منا وکان امراً فتلک الرحمة صارت سبباً لان تقول اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا فجعل سبحانہ تلک الاستعاذة سبباً لنجاتہا من توبیخ الکفار والفجار والنکتة فیہ ان مریم تعوذت مرةً بالرحمن فقالت برادہا والعصاة المحمدیة تعوذ کل یوم اربعة وستین مرة انہ رحمن الرحیم وذلک لان الصلوة المفروضة سبع عشر رکعة والمسنون الرواتب مع وتر خمسة عشرة رکعة واقرأ لفظ الرحمن الرحیم فی کل رکعتین مرتین مرة فی بسم اللہ الرحمن الرحیم ومرة فی قولہ الحمد للہ رب العالمین فلما صار ذکر الرحمن مرة واحدة سبباً لخلاص مریم عن المکروہات افلا یصیر ذلک الرحمن الرحیم مرات کثیرة طول العمر سبباً لنجاة المسلمین من النار والعار واما سبب تاخیرہما عن رب العالمین وتقدیمہما علی مالک یوم الدین ان سبحانہ وتعالی لما وجد الخلائق وخالقہم وذلک مستفاد من قولہ رب العالمین ثم اتبعہ بالاسم الرحمن الذی یدل علی الرازقیة لیدلا علی انہم بعد ایجاد مفتقرون الی الرزق ثم بالرحیم اشارة الی انہم لو اکلوا رزقہ ثم قصروا فی اطاعة امرہ وشکر نعمہ فہو الذی یغفر لہم بفضلہ ورحمتہ ویعلم حقیقة ذلک فی یوم الجزاء للمطیع الثواب وللعاصی بالعقاب کانہ یوم یترقب فیہ العلة الغایة للخلق والایجاد والترزق والتجاوز عن التقصیر

الفصل الثانی فی بیان الرحمة وشمولہا مستشہداً بآیات القرآن

قال امام نجم الدین عمر النسفی قدس اللہ روحہ فی الیسر اوجد اللہ تعالی الاشیاء بالمشیة وامسکہا برحمتہ فامن نعمة علی الاولین ولا علی الآخرین لا فی الدنیا ولا فی الآخرة بفضلہ وبرحمتہ کان غفران آدم علیہ السلام وحوا برحمتہ قال اللہ تعالی خبراً عنہما وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین

وکذا فی حق نوح علیہ السلام فانہ قال ولا تغفر لی وترحمنی اکن من الخاسرین وکذا موسی مع ہارون علیہما السلام
فانہ قال وادخلنا فی رحمتك وکانت نجاة الانبیاء والمؤمنین برحمتہ قال فی حق نوح علیہ السلام لا عاصم الیوم من امر اللہ
الا من رحم وقال موسی فی حق ہود علیہ السلام ونجینا ہودا والذین امنوا معہ برحمة منا وقال فی حق صالح
علیہ السلام نجینا صالحاً والذین امنوا معہ برحمة منا وقال فی حق شعیب علیہ السلام نجینا شعیبا والذین امنوا
معہ برحمة منا کان الوحی الی نبینا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برحمتہ وقال وما کنت ترجوا ان یلقی الیك الکتب الا رحمة
من ربك وکان بعثہ کذلک قال وما ارسلناك الا رحمة للعالمین وکان لینہ مع امتہ برحمتہ قال فبما رحمة من اللہ لنت لہم وکان حفظہ
عن اضلال المنافقین قال ولولا فضل اللہ علیك ورحمتہ لہمت طائفة منہم ان یضلوك وامطار السحاب علینا وانبات الرزق
بہا برحمتہ قال یرسل الریاح بشرے بین یدی رحمتہ تزیین الربیع العالم آثار رحمتہ فانظر الی آثار رحمة اللہ ومنافع اللیل
والنہار لنا برحمتہ ومن رحمتہ جعل لکم اللیل والنہار وسد یاجوج ماجوج ودفع ضررہم عنا برحمتہ قال ہذا رحمة من ربی
وسع الرزق علینا برحمتہ لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی واعطار الخصب والرخاء ولنا برحمتہ ما یفتح اللہ للناس
من رحمة فلا ممسك لہا ودوام العافیة لنا برحمتہ اوارادنی برحمة ہل ہن ممسکات رحمتہ والالفة بین الزوجین برحمتہ
وجعل بینکم مودة ورحمہ وارسل الرسل علینا انہم یقسمون رحمة ربك وانزال القرآن برحمتہ وننزل من القرآن ما ہو
شفاء ورحمة واعطار الایمان برحمتہ یدخل من یشآء فی رحمتہ والعصمة من الہوی والبدعة والتثبت علی الجماعة برحمتہ
ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربك وصلاح الجد ورعہ برحمتہ فلولا فضل اللہ علیکم ورحمتہ ما زکی منکم من احد
ابدًا ومخالفة ہوی النفس برحمتہ ان النفس لامارة بالسوء الا من رحم ربی ومخالفة الشیطان برحمتہ فلولا فضل اللہ علیکم
ورحمتہ لاتبعتم الشیطان والتوبة بعد الوقوع فی المخالفة برحمتہ ولولا فضل اللہ علیکم ورحمتہ وان اللہ تواب حکیم کل شیٔ
ینالہ سعتہ رحمتہ ورحمتی وسعت کل شیٔ ذو الخصوص من ہذا العموم برحمتہ یختص برحمتہ من یشاء من اہل الخصوص المحسنون برحمتہ
ان رحمة اللہ قریب من المحسنین والمطیعین ویطیعون اللہ ورسولہ اولئك سیرحمہم اللہ والمتقون اتقوا اللہ وامنوا
برسولہ یؤتکم کفلین من رحمتہ والمجاہدون فضل اللہ المجاہدین علی القاعدین اجرًا عظیما درجات منہ ومغفرة ورحمتہ وجواز العفو
عن القاتل واخذ الدیة بالصلح برحمتہ ذلك تخفیف من ربکم ورحمة وامان من المسلمین باللسان عن المواخذة فی الحال رحمتہ
ولولا فضل اللہ علیکم ورحمتہ فی الدنیا والآخرة لمسکم فیما افضتم فیہ عذاب عظیم وامہال الکفار برحمتہ وربك
الغفور ذو الرحمة لو اخذتم الآیة فلا ینبغی للعبد ان یقنط من رحمتہ لا تقنطوا من رحمة اللہ فان الکافر الذی یئس من رحمتہ اولئك یئسوا من رحمتی
والمؤمن ہو الذی جار رحمتہ اولئك یرجون رحمة اللہ ویختص المؤمن یوم القیمة برحمتہ وکان بالمؤمنین رحیما وجمعہم یوم
القیمة برحمتہ کتب ربکم علی نفسہ الرحمة لیجمعنکم ثم مغفرة ذنوبہم برحمتہ وربك الغفور ذو الرحمة وشفاعة
النبی صلی اللہ علیہ وسلم برحمتہ وما ارسلناك الا رحمة للعالمین وصرف العقوبة من رحمتہ من یصرف عنہ یومئذٍ

فقد رحمه ودخول الجنة ففی رحمة الله هم فیها خالدون واعطار الشهوات فیها برحمته ولکم فیها ما تشتهی انفسکم ولکم فیها
ما تدعون نزلا من غفور رحیم والبشارة برحمته یبشرهم ربهم برحمة منه والسلام والرویة برحمته سلام قولا من
رب رحیم **الفصل الثالث** فی النکات والاشارات **الاشارة الاولی** از اول سورة تا باخر این آیة ده کلمه است
که رقم کمال دارد تلک عشرة کاملة ونشانی تمامی میعنا ید واتممناها بعشر اشارت آنست رحمت بکمال ست وتمامی نعمت
برحمت ست الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی باز اول سورة تا باخر این آیت چهل ونه حرفست که این عدد هفت در هفت
ست از بهر آنکه این عدد دوی عمر عالم ست واین شمار مربی زندگانی جهانست زیراکه عمر عالم هفت آمده است که هر آدمی هفت هزار سالست
پس هفت در هفت چهل ونه باشند وچهل ونه حساب عمر عالم شود وتا دانی که این چهل ونه حرف ولی نعمت چهل ونه هزار سال عمر جهانست
ونیز عمده در عالم خلق هفت چیزست آسمان وزمین وکواکب واقالیم وبحار وایام وحیوانات وهریک از ینها هفت اند تا آسمان
وبنینا فوقکم سبعا شدادا وزمین ومن الارض مثلهن وکواکب قمر وعطارد وزهره وآفتاب وبهرام ومشتری وزحل واقالیم
هفت گانه یعنی هندوستان حجاز عراق وشام خراسان ماوراء النهر ولایة یاجوج وماجوج وترکستان وبحار سبعة وایام جمعات
واقسام حیوانات از ملائکه جن وشیاطین وانس ودواب سباع وطیور واعداد اینها نیز چهل ونه باشد واین چهل ونه حرف ولی نعمت
این چهل ونه قسم از ارکان عالم خلق اند وتمامی عالمیان پرورده این حروف اند باز از اول سورت تا باخر این آیت یازده نقطه است
از بهر آنکه صورت عالم بر یازده قسمت افتاده است اول آب وخاک که هردو چون جان وقالب باهم آمیخته اند وبر هر دو چون
یک نقطه درهم آویخته اند وباز باد وآتش که چون دائره پای بدامن یکدیگر درکشیده اند تا این چهار ارکان بجهت این اختلاط ارتباط
قائم مقام دو چیز گشتند سفلی وعرش وکرسی این دو چیز در زیر آفرینش واین وبر زیر آنگاه هفت آسمان درمیان
این دو بالائین وآن دو زیرین دو مرتبه میانین منزلی گرفتند تا مجموع یازده گشتند وآفتاب در نقطه وسط جای گرفت وفروغ
نور ازلی از این یازده نقطه لم یزلی برین یازده مرتبه آفرینش منعکس گشت تا تمامی این یازده مرتبه آفرینش پرورده این یازده نقطه
عالم بینش آمد ذلک تقدیر العزیز العلیم باز از اول سورة تا باخر این آیت هفت تشدید ست که هفت آسمان وهفت زمین
در حمایت اوست وهفت ستارهٔ سیاره وهفت روز هفته در زیر علم اوست وهفت اندام بیرون وهفت اندرون در ذات
اوست وهفت اندام وضو وهفت اندام سجود درگذاشت وذلک تقدیر العزیز العلیم **الاشارة الثانیة**
بسم الله الرحمن الرحیم نوزده حرفست الحمد لله رب العالمین هژده حرفست والرحمن الرحیم دوازده حرفست بدان مانند که
بنده که ازین جهان ظلماتی بآن عالم نورانی خواهد شد هژده هزار جهان مکانی درمقام خصومت که بر خیزد وشرار وقوف
یافته اند گواهی خواهند داد یومئذ تحدث اخبارها واین فرمان از ازل خواهند یافت بان ربک اوحی لها
ونیز دوازده ماه زمانی که از نیک وبد او خبردار اند اداء شهادت خواهند نمود ان الله عزوجل یبعث الایام علی هیأتها ونیز نوزده زبانیه
دربند آن جانی به انگهبانی خواهند کرد ونیز رهگذر این جمله خلائق بران نوزده زبانیه خواهد بود علیها تسعة عشر بس این آیت

الحمد هژده حرف آمد تا مرام هژده هزار عالم باین هژده حرف گذارده شود باز آیت الرحمن الرحیم دوازده حرف آمد تا اطفال غیبی و
کودکان قدسی که از دوازده محلهٔ آسمان بواسطه دوازده ماه بزمین آمده اند در تربیت این دوازده حروف بگهوارهٔ خاکی پرورش یابند
پس چگونه هژده جهان مکانی در حمایت رایت هژده حرف الحمد لله رب العالمین اند و دوازده ماه عالم زمانی در زیر علم دولت دوازده
حرف الرحمن الرحیم اند انگاه چون ازین عالم هژده و جهان دوازده بآن ولایت رسیده اند آن چهار صد بآن جهان جاودانه نشین آن
عالم نوزده زمانه اند این نوزده حرف بسم الله از برآن از پیش دویده اند تا آن نوزده زبانیه را دست و پا بر بندند و آن نوزده و صد بان
در زنجیر تسخیر کشند تا گوینده این کلمه و خوانندهٔ این سورت بسلامت ازان در بند بگذرد و جز غنی با مومن بعافیت بجنات
عدن رسد ادخلوها بسلام امنین **الاشارة الثالثة** بدان ای درویش که ما گفته بودیم که الحمد بر مثال عرش ست و بالاے
همه قرآن چنانکه عرش بر مثال الحمد ست بر بالای همه جهان پس اینجا بر بالای قشر آن استوا بسم الله بر الحمد ببین که بر مثال عرش ست
باز آنجا بر بالای جهان استوای رحمن بر عرش بدانکه بر مثال الحمد ست نمی گوییم که آن همی ماند اما هر که این بداند بر یکبار دانستن آن در نماند
الحمد لله رب العالمین که بر مثال عرش ست هژده حرفست که فهرست هژده هزار عالم روحانی ست باز عرش که بر مثال الحمد است جام
گیتی نمای هژده هزار عالم جسمانی ست اینجا دوازده حرف الرحمن الرحیم بر مثال دوازده ماه است و در حیطهٔ این عرش مهین ان
عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله باز آنجا دوازده برج آسمانی بر مثال این دوازده حرف الرحمن الرحیم ست
در حیطهٔ آن الحمد گفتن ذلک تقدیر العزیز العلیم **الاشارة الرابعة** ای درویش بدانکه سورت تا بآخر این آیت چهار اسم
که مبنی ست از چهار صفت الهی جل و علا مذکور گشته اول همه الله است و الله آفریدگار خلق ست انگاه نام دوم رب ست که
ربوبیت دارندهٔ آفریدهاست بالیته در عدم بگشود بخدای نیستی را بهشتی آورد انگاه از عدم بیرون آورده را بربوبیت بداشت
و از نیست گرده را بتربیت نگاهبانی کرد پس هیچ آفریده از پرتو الهیت او خالی نیست که از عدم بوجودش آورده است و هیچ خلق
از تجلی ربوبیت او بدر نیست که در گهوارهٔ جودش بداشته باز از جمله آفریدها که در داشت ربوبیت بوده اند جز روزی خوارگان
در تجلی رحمان او نیفتادند پس روزی خواره از تجلی الهی بهره دارد که بنور الهیت از عدم بوجود آمده است و از تجلی ربوبیت نصیب دارد
که بعد از وجود در تربیت ربوبیت بوده است و از تجلی رحمانی بهره مند ست که بعد از تربیت بر خوان رحمانی نشسته است باز بصفت
رحیمی از میان روزی خوارگان جماعتی اختیار فرمود و بتجلی رحیمی پرورد که قابلیت لطف و کرم و تربیت بصنوف نعم داشتند
تا از رحمت رحیمی او نصیب یابند پس وجود بر چهار مرتبه است از اقل ازل تا آخر آید صفت الوهیت اول همه دارد تا عدم را وجود بخشد
و نعمت رحیمی آخر همه دارد تا وجود را بقا بخشد الوهیت چون در عدم بگشود و آنچه سزاوار پرورش و نعمت رحیمی بود و آنچه نیز نبود از عدم
بوجود آورد آنگه تجلی ربوبیت هرچه سزاوار پرورش بود تربیت کرد و هرچه اهلیت داشت بکرم خویش بداشت چون باین جهان جانوران
رسید و بعالم حیوانی رحمانی جملهٔ جانوران را بر مائدهٔ کرم پرورش داد تا چون بآنجهان روحانی و عالم روحانی رسند تجلی رحیمی مومنان را
بمقام قرب بار دهد و بدار القرار شان بر خوان بقا شربت انعام فرماید پس این چهار نام بهمین ترتیب که بیان کردیم تعیین یافته و در صدر

این سورة تبیین پذیرفته پس آنکه گفتیم الله آفریدگارست تقاضا کند بر سابق باشد تا باین صفت از عدم بوجود آرد و رب پروردگا
ست تقاضا کند که بعد از آفریدگاری عمل داد تا بوجود آورد گانرا بدارد و رحمن روزی دهنده است تقاضا کند که پس از دار زندگی
سلطنت راند تا داشتگانرا بر خوان کرم بنشاند و رحیم آمرزنده است تا اگر ازین جمله روزی خوارگان کسی بی ادبی کند از و در گذارند

و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

المجلس فی قوله مالک یوم الدین و فی هذا المجلس مقدمة و فصول

المقدمة ففی التسبیح و التحمید و النعت و المناجات **التسبیح** سبحان من کل فی وصف سبحات جلاله لسان العارفین سبحان من
غرق فی لجة نعته سرادقات جمال بیان العالمین سبحان من ربی تیامی درر التوحید فی حجور اصداف صدور اهل التجرید فی بحار التفرید
بامطار الاقطار من سحایب الحق الیقین سبحان من انشاء بقدرته انواع الجواهر الروحانیة و اصناف المظاهر الجسمانیة مظهرا وحدانیة
بالدلیل القوی و البرهان المتین سبحان من جعل الحیاة ذریعة لاکتساب الدرجات فی اعلی العلیین سبحان من جعل الموت وسیلة لنیل الارواح
مقاصد الفوز و الفلاح عند الاطلاق عن قیود الماء و الطین سبحان من جعل اللحد المظلم روضة من ریاض الجنان علی طوائف
المومنین سبحان من حشر طرائق الخلائق لیجزیهم بما کسبوا و هو احکم الحاکمین ثم نشر صحائف الاعمال لیمیز اصحاب الشمال عن اصحاب
الیمین ثم نصب میزان العدل فی میدان العرض لیرتعد منه فرائص الخالقین ثم مد الصراط علی ظهرانی جهنم امتحانا لسلوک الواردین
حتی جعلها کالشعر الدقیق و السیف الحدید عند مرور المجرمین و صیرها جادة سیعة کالمیادین عند عبور عبادة المخلصین ثم اودع
الدرکات فی النیران الجحیم و الدرجات فی بستان النعیم لیمیز بهما الخبیثین من الطیبین ثم وعد کل فرقة من الطالبین علی حسب همتهم
اعطی جنة للمطیعین و رحمة للمذنبین و مشاهدة للعاشقین فسبحان من حکم بسنن الانذار و الابشار لمظاهر الجلال و الجمال و البصر هم
مآل الآمال بقوله مالک یوم الدین و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة صادرة عن شهود الحق الیقین و نشهد ان محمدا عبده
و رسوله الصادق الامین البشیر النذیر الکاشف المبین المبعوث الی الخلائق اجمعین صلی الله علیه و آله و اصحابه الراشدین المهدیین من الخلفاء
و السبطین و سائر الانصار و المهاجرین و اسلم علیه علیهم تسلیما کثیرا المتنفسین الی یوم الدین **التحمید** حمدی که مبصران ناقد بصیرت ظاهر
را نظر بی گذر در دفتر قضا و قدر متعلق تعمق آن میسر شود و شکری که مقرران اصناف نعم و معبران اوصاف کرم را اطلاع بر سرائر
غیب و اشتفاع بشواهد غیب الغیب بتحقیق تشوق آن مقرر گردد **رباعی** حمدی که جهان از و منور گردد + هر لحظه دماغ جان معطر گردد +
شکری که از و پرتو انوار شهود + در دیدهٔ جان و دل مصور گردد + معروض جناب پادشاهی که رقاب جبابره و نفوس اکاسره طبائع
در ربقه تسخیر اوست پروردگاری که غرائب مکونات و عجائب مصنوعات در حلقهٔ تدبیر اوست ملکی که عنایت بی غایتش داد داد خواهان
را چنانکه باید داد داده مالکی که شحنهٔ مهابتش داغ خذلان بر جبین اصحاب حرمان نهاده **قطعه** توآن پادشاهی که از فضل وجود + عدم را توانگر
کنی از وجود + چو گنج کرم را فرستی کلید + بجان او رب آئی ز حبل الورید + چو فیض نعم راه فتح یاب + بهر ذره بخشی هزار آفتاب +
یکی را به بزم طرب خوان نهی + دگر را برخ داغ خذلان نهی + یکی را بر آری بر ایوان جاه + یکی را فرستی بچاه سیاه + یکی را رهانی

ز جنس وجود + رسانی ز غیبت بہزم شہود + یکی از در جدائی خویش + جگر پاره پاره کنی سینه ریش + نام خداوندی می شنوی که
گنج گنجینه سینه بی کینه گدایان دیرینه سکینه حمد و ثنای اوست در اصداف قلوب اہل وفاق بی نفاق تمنای استسعاد بدولت و
سعادت لقای اوست طراوت حلاوت کام دل مشتاقان و شربت لذت جام جان عاشقان از شکر شکر آلاء نعمای اوست
وسبب بقای قلوب مکروب عارفان و موجب قیام ابدان طالبان ذکر اسماء حسنی و صفات علیا و ذات بیہمتای اوست
اشتیاق جمالش سرمستان بادۂ الست را ہر دمی گرد عالمی برآورده آتش محبتش صد ہزار مشعلۂ شوق از کانون سینۂ عاشقان ہر دمے
برآورده **نظم** ای مقیمان درت را عالمی در ہر دمی + رہ روان راه بحقیقت ہر دمی در عالمی + طور سینا با تجلی جمالت ذرۂ + پور سینا در
بیابان کبریایت ابکمی + از قدم دم چون توانم زد که در راه تو مست + ز اوّل صبح ازل تا آخر محشر دمی + کاف و نون از دفتر دیوان حکمت
نکتۂ + بحر و کان از موج دریای عطایت شبنمی + ای بتیغ ابتلایت ہر شکاری مشعلی + وی بمیدان بلایت ہر سواری ادہمی + تشنگان را
از تو ہر زہری بجای شربتی + خستگان را از تو ہر زخمی بجای مرہمی + با کمال قدرتت در عرصۂ ملک قدم + ہر تف آتش خلیلی ہر کف خاک آدمی +
ہر تنی در راہت از روی حقیقت کعبۂ + ہر نمی از ناودان از چشم خاور زمزمی + **النعت** بعد از حمد و ثنای آلہی و سپاس و ستائش
جناب مرحمت پناہی صد ہزاران ہزار صلات صلوات زاکیات و تحف تحیات نجیات متوجه قبۂ منور و مشہد معطر آن روضۂ
ریاحین رسالت گذشته بساطین بسالت فص نگین تمکین و دولت نص یقین دین و ملت در ہدف شرف مشیت گوہر معدن
معیت آب ناب سہر بحر یقین آفتاب جہانتاب فلک ان المستعین قرة العین آدم و آدمیان درة التاج عالم و عالمیان نقطۂ دائره
منه بدأ و الیه یعود مرکز محوران دبی دحیه و ددود **نظم** ای تو سلطان دار ملک وجود + ہمه عالم طفیل تو مقصود + مرکز محور وجود
تو ئی + که بتو قائم ہسته ہر موجود + مبدات از کجاست منه بدا + منتہاتا کجا الیه یعود + شده جام جہان نمای دولت + مظہر اسم
شاہد و مشہود + جام جانت ز دود صیقل عشق + از برای ظہور نور شہود + نانموده ز جام ہستی تو + ہر چه بودست ہست خواہد بود +
ز دولت نام از آن محمد شد + کامتت راست عاقبت محمود + می فرستد معین بخدمت تو + صد ہزاران درود نامعدود + دارم امید
کز شفاعت تو + شود از من خدای من خشنود + نام آن خدای میگویم که جلاد بیداد جلالش به تیغ بیدریغ کل نفس ذائقة الموت
الموک ممالک حیات را از تخت امل بر تختۂ اجل رسانیده چاوشان تتوفیہم الملائکة بفرمان سلطان کل من علیہا فان
عروسان حجلۂ سرور را از فرش مہد بر بستر خاک لحد خوابانیده منادیان فرمان در داده ثم تردون الی عالم الغیب و الشہادة
بفرمان واجب الاذعان مالک یوم الدین صد ہزار لعبتان نگارین مردۀ فرسوده را چون اوراد مورد و ریاحین مجدد از زمین لحد
برانگیزانیده سپہسالاران والملک علی ارجائہا عساکر متفرقه کانہم جراد منتشر در عرصات قیامت فرقه را بانواع
کرامت و طائفه را باصناف غرامت حاضر گردانیده خداوندان روز جگر سوز بفریاد این خاکساران جز کرمت رسیدن که تواند
و چاره سازی این مشت بیچاره را بغیر از رحمتت که داند پادشاہا مالک یوم الدین تو ئی که توقیع منشور فضل عمیمت از دیوان
اہدنا الصراط المستقیم برات اکرام و تکریم من لا من عفوله جلیه است فذلک فضل الله یؤتیه من یشاء نشان انعام

عمیم واخصال جبیمت درباره راتبه خواران یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم جوست لمعه از انوار ارواح مستنیرات اشعه شموش استینا ست منور منازل تزیین محافل دار الجلاست اطباق صدور متفسرح اهل وفاق واطوار قلوب متفتح ارباب اشتیاق مهبط انوار وموعد دیدار لم یزل ولایزال ست مساکن بواطن منزویان زوایای هجران که کوانین نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة است تافته شعلات قست آهہای سوزان ارباب اشتیاق از سورة سوز فراق نار جحیم وعذاب الیم دوزخ آشنایان عشق ومحبت قست رشته مودتت که علاقه الفت بی کلفت ارباب کلفت ست نشانی از معانی صراط ممدود قست دلهای طالبان انوار جمالت که منبع زلال وصال ومشرع نوال بی انفعال ست نمودار اسرار حوض مورد قست نی نی بلکه حیاض ریاض جنات تجری من تحتها الانهار رشحه از اشک طالبان جمال قست طعام تمام لکم فیها ما تشتهی الانفس نواله از جرعه دان گدایان خوان فضل ونوال قست نور جبین حور عین پرتو از برق ولمعان انوار دلهای عارفان اسرار قست شرفت عرف قصور بی قصور فرادیس جنان پایه فرومایه از ایوان مراد طالبان دیدار قست **ابیات** تا من باو پیوسته ام از غیر او به بریده ام + من حل وعقد عقل را در یک دگر پیچیده ام + ترسم نه از دوزخ بود بیم نه از برزخ بود + امید وترسم زو بود از غیر نند بشیده ام + با مالک دوزخ بگو کز من مراد خود مجو + هر لحظه من از عشق او در دوزخی سوزیده ام + فی حور خواهم نی ملک فی عرش جویم فی فلک + اینها نخواهم یک بیک عشق دگر ورزیده ام + ای حور ورضوان جنان در پرده پنهان شو روان + کامروز از عین عیان من حسن دیگر دیده ام + من شاهبازی ام یقین نی مرغکی ام دانه چین + از بهر صیدی اینچنین از دست شه به بریده ام + یا بلبلی ام گل طلب اندر گلستان طرب + هر دم بدستان عجب از عشق گل نالیده ام + تا دلبری گلگون من آن لیلی موزون من + گفتا که ای مجنون من من گوشه بگزیده ام + تا یم نمی آرد یقین فی آسمان و فی زمین + با رفعت قدر چنین اندر دلت گنجیده ام + گه مرکزی ام در میان گه نقطه ام بی نشان + گاهی چو پرکار روان برگرد تو گردیده ام + داد او مرا پیمانها کردم تهی خمخانها + از ترس این بیگانها خاکی بلب مالیده ام + فی هر زره میگوید متعین بر خیز ونزدیکم نشین + بوکن دهان من به بین + تا از چه می نوشیده ام + الهی بحرمت سیاحان لجج بحار تفکر ومستنبطان حجج اسرار تفسیر بعزت تلاشان که انشراح صدور ایشان مفتاح ابواب سعادت قست والفتاح قلوب مکروب ایشان نشان للذین احسنوا الحسنی وزیادت قست بحرمت دلشان که سجنجل دل ایشان مشکوة انوار مصابیح فتوحات غیبی ست ومعتقدات ضمیر منیر ایشان جام گیتی نمای اسرار لاریبی ست که ما را بسعادت دنیویه واخرویه مشرف گردان وکدورات بشریت وظلمات خلقیت را از ساحت قلوب مکروب ما دور دار خداوندا ما همه آن گوئیم که شیخ فرید الدین عطار قدس الله روحه گفته است **ابیات**

چو دانم من همه هیچم الهی + ز هیچی این همه پس می چه خواهی + غمم جز تو کسی چون می نداند + کسی جز تو علاجم کی تواند + چرا گویم چو دانم ناظری تو + چرا جویم چو دانم حاضری تو + تو خود بخشی اگر جویم وگرنه + تو خود دانی اگر گویم وگرنه + چو از خلقت نه سود و نی زیانست + همه رحمت برای عاصیانست + اگر از پای تا سر عین دردم + ز در دت کافرم گر سیر گردم + خدایا دست این شوریده دلگیر + خلاصم ده ازین زندان دلگیر + دران ساعت که جان آید بحلقم + نماید هیچ امیدی بخلقم + تنم را روشنائی لحد بخش + دلم را آشنائی ابد بخش + نه بکیم از بهشتم یاد آید نه از دوزخ

مرا فریاد آید + مرا قرب تو باید جاودانی + بگفتم درد خود دیگر تو دانی + وصلی اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ اجمعین **اما بعد** فاعلم ان ہذا المجلس مرتب علی مقالتین المقالۃ الاولیٰ فی تفسیر الآیۃ عبارۃً واشارۃً والثانیۃ فی بیان احوال القیامۃ ومقدماتہا الی قرار الفریقین اما فی الجنۃ او النار **المقالۃ الاولیٰ** فی تفسیر الآیۃ المذکورۃ وفیہا فصول

الفصل الاول فی بیان اللغۃ والقراءۃ قولہ تعالیٰ مالک یوم الدین فی التیسیر قرئ علی سبعۃ اوجہ مالک بالالف خفض الکاف وہو اختیار عاصم والکسائی والاعمش وجماعۃ ملک بغیر الالف مع کسر اللام وخفض الکاف وہو اختیار ابن کثیر ونافع وابی عمرو وحمزۃ وابن عامر وملک بتسکین اللام وخفض ہو اختیار ابی عمرو بروایۃ عبد الوارث بن سعید وہذہ الثلث علی النعت ومالک بالالف ونصب الکاف عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ وظن عمرو بن العبید العزیز والاعمش ملک بکسر اللام ونصب الکاف عن ابی حیوۃ وشریح بن یزید وہذان علی النداء ملک بفتح المیم واللام والکاف علی الفعل الماضی ویوم الدین بالنصب علی المفعول عن یحیی بن یعمر ومالک بالالف ورفع الکاف عن بعض اہل الشام ثم اختلف المتاخرین فی اول القراءۃ فقیل اولیہا مالک یوم الدین بالالف لان فیہ زیادۃ ثواب حکی عن ابی عبد اللہ الثلجی رحمۃ اللہ علیہ انہ قال کان من عادتی قراءۃ مالک یوم الدین فذکر بعض الادباء ان ملک ابلغ فی المدح واکثر فی الثواب فترکت عادتی وکنت اقراء ملک یوم الدین حتی رایت فی المنام ان قائلا قال لم نقصت من حسناتک عشرا اما سمعت قول النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من قراء القرآن کتب لہ بکل حرف عشر حسنات ومحی عنہ عشر سیئات ورفعت لہ عشر درجات فانتبہت فلم اترک عادتی حتی رایت ثانیا فی المنام انہ قیل لی لم لا تترک ہذہ العادۃ اما سمعت قول النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اقرأوا القرآن فخما مفخما ای عظیما معظما فترکت المعاودۃ واخذ السعادۃ وقال ابو عبیدۃ والاصمعی وابو حاتم والاخفش ملک ابلغ من غیرہ فانہ یقال مالک کل شئ ولا یقال ملک کل شئ ولانہ لا یقال مالک الشئ الا وہو یملکہ وقد یکون ملک الشئ وہو لا یملکہ یقال فلان ملک العرب والعجم الی غیر ذلک وقال بعضہم المختار لنا ملک لان الاسناد فیہا عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اثبت ومن قرائتہا عن العلماء اکثر مع ان ہذا فی المعنی اصح لقولہ تعالیٰ فتعالی اللہ الملک الحق ولکل واحد من الفریقین دلائل وحجج ذکرہا الامام الرازی رحمۃ اللہ علیہ فی المفاتیح اما دلائل من قال ان الملک اولیٰ فہی خمسۃ الاول القراءۃ بالملک اولیٰ لعلو رتبۃ القاری روایۃ وفصاحۃ ولفظ المفرد وشیوعا فی الکتاب واستفاضتہ ومعناہ شمولا واحاطۃ الثانی ان کل واحد من اہل البلد یکون مالکا والملک لا یکون الا اعظم الناس واعلاہم فکان الملک اشرف من المالک الثالث ان الملک وقع خیفہ فی النفس لان الملک لابد لہ من سیاستہ وبیانہ علی طریق التوضیح ان السیاسات اربعۃ سیاسۃ الملاک وسیاسۃ الملوک وسیاسۃ الملائکۃ وسیاسۃ ملک الملوک فسیاسۃ الملوک اقوی من سیاسۃ الملاک لانہ لو اجتمع عالم من المالکین فانہم لا یقاومون ملکا واحدا الا تری ان السید لا یملک اقامۃ الحد علی مملوکہ عند ابی حنیفۃ رحمۃ اللہ علیہ واجمعوا الملک ملک اقامۃ الحدود علی کل الناس واما سیاسۃ الملائکۃ فہی فوق سیاسۃ الملوک لان عالما من الملوک لا یقاوم ملکا واحدا الا تری فی الملوک الذی قبض ارواحہم ملک الموت علیہ السلام واما سیاسۃ ملک الملوک فانہا فوق سیاسۃ الملائکۃ قال اللہ تعالیٰ یوم یقوم الروح والملائکۃ صفا لا یتکلمون الا من اذن لہ الرحمن وقال صوابا کان سبحانہ

تعالیٰ یقول ایہا الملوک لاتغتروا بالکم وملککم فانکم اسراء فی قبضۃ قدرۃ ملک یوم الدین ویا ایہا الرعیۃ ان کنتم تخافون سیاست الملک فخافوا سیاسۃ ملک الملوک الذی ہو ملک یوم الدین الرابع قراءۃ الملک اولی لان فیہا اعتبار للمعتبرین وذلک انہ یجب علی الرعیۃ طاعۃ الملک فان خالفوہ ولم یطیعوہ وقع الہرج والمرج فی العالم وحصل الاضطراب والتشویش ویتجر ذلک الی تخریب العالم وفساد الخلق کانہ سبحانہ یقول اذا شاہدتم ان مخالفۃ الملک المجازی تقضی آخر الامر الی تخریب العالم وفساد الخلق فما نظروا ان مخالفۃ ملک الملوک کیف یکون تاثیرہا فی زوال المصالح مع ان تخریب الملک المجازی لاینفذ الا فی یومکم ہذا ومعاشکم ہذا وتخریب الملک الحقیقی یستدعی استیصالکم ابد الآباد عیاذا باللہ منہما ولذلک اضاف الملک الی یوم الدین والخامس المالک ہو المتصرف فی الاعیان المملوک مشتق من الملک والملک ہو المتصرف بالامر والنہی فی المامورین مشتق من الملک والملک اعم واما دلائل اولویۃ المالک فہی عشرۃ الاول لانہ فیہ حرف زائد فثوابہ اکثر کما ذکرنا الثانی وما قال ابو عبیدۃ والاصمعی انہ یقال مالک کل شیئ ولا یقال ملک کل شیئ کما بینا الثالث ان یوم القیمۃ یکثر الملوک ولیس احد منہم مالکا لشیئ بل مالک الکل ہو اللہ سبحانہ وتعالیٰ والرابع ان الملک مالک للرعیۃ والمالک مالک للعبد ورعایۃ المملوک علی المالک اوجب من رعایۃ الرعیۃ علی الملک الا تری انہ لا یلزم الملک ان یطعم الرعیۃ ولا ان یکسیہم ویلزم المالک بہما لقولہ علیہ السلام اطعموہم مما تطعمون واکسوہم مما یکسوا وفی ہذا لاہل التحقیق اشارۃ وحاصلہ یرجع الی انہ تعالیٰ حق واولی ان یخلقنا باخلاقہ الخامس ان الرعیۃ یمکنہم اخراج انفسہم عن کونہم رعیۃ لذلک الملک باختیار انفسہم واما المملوک فلا یمکنہ اخراج بنفسہ عن کونہ مملوکا لذلک المالک باختیار نفسہ فثبت ان المالک اتم واولی والسادس ان المالک یجب علیہ رعایۃ الرعیۃ قال علیہ الصلوۃ والسلام کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیتہ ولکن لا یجب علی الرعیۃ رعایۃ خدمت الملک واما المالک کما یجب علیہ رعایۃ المملوک کذلک یجب علی المملوک ایضا خدمتہ وان لا یشتغل بامر دون اذن مولاہ بل بعض امورہ متعلق بامور مولاہ حتی صار فعل مولاہ فعلہ الا تری ان المولی اذا نوی السفر یصیر العبد مسافرا وان لم ینوی العبد وکذلک ان نوی المولی الاقامۃ یصیر العبد مقیما ولاہل الاشارۃ ہہنا زیادۃ تحقیق وحاصلہ یرجع الی ظہور معنی قولہ فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی وتلک الخوض فی ہذا البحر لکن بقدر وسعک السابع ان قراءۃ المالک ارجی للمحتاجین من قراءۃ الملک لان اقصی ما یرجی من الملک العدل والانصاف وان ینجوا الانسان منہ راسا برأسہ والعبد یطلب من مالکہ الکسوۃ والطعام والمسکن والرحمۃ والقربۃ فکانہ تعالیٰ یقول حیث قال العبد مالک یوم الدین انا مالککم انا البستکم لباس المغفرۃ ولاطعمتکم طعام الامن ولاسکنتکم جواری ولارحمتکم حتی اجلکم فی بساط رحمتی ولاقربتکم حتی ادخلکم تحت لوائی وحدتی الثامن ان الملک وان کان اغنی من المالک غیر الملک یطمع فی الرعیۃ والمالک یطمع فیہ المملوک ونحن محتاجون لیست لنا طاعات ولا خیرات فلا یرید ان یطلب من الطاعات والخیرات یوم القیامۃ بل یرید ان تطلب منہ یوم القیمۃ الصفح الجمیل والاعطاء الجزیل بجود الفضل التاسع ان الملک اذا عرض علیہ العسکر لم یقبل الا من کان قوی البدن صحیح المزاج اما اذا کان مریضا لا یعطیہ شیئا من المواہب اما المالک اذا کان لہ عبد فان مرض عالجہ ان ضعف اعانہ وان وقع فی بلاء خلصہ فہذہ الکلمۃ اوفق للمذنبین والمساکین العاشر ان الملک لہ ہیبۃ وسیاسۃ والمالک لہ رأفۃ ورحمۃ واحتیاجنا الی الرأفۃ والرحمۃ اشد من احتیاجنا الی الہیبۃ والسیاسۃ وقال

فرقۃ المالک والملک تعنان بمعنی واحد مثل فرہین وفارہین وحذرین وحاذرین وفکہین وفاکہین فی الکشاف فان قلت ما ہذہ الاضافۃ قلت ہی اضافۃ اسم الفاعل الی الظرف علی طریق الاتساع یجری مجری المفعول کقولہم یاسارق اللیلۃ اہل الدار والمعنی علی الظرفیۃ ومعناہ مالک فراخی الامر کلہ فی یوم الدین کقولہ لمن الملک الیوم وفی التفسیر الفقیہ ابی اللیث سمرقندی رحمہ اللہ فان قیل الیس معنی تخصیص یوم الدین وہو مالک یوم الدین وغیرہ قیل لان فی الدنیا کانوا منازعین فی الملک فرعون ونمرود وغیرہما وذلک الیوم لاینازعہ احد فی ملکہ وکلہم خضعوا لہ کما قال لمن الملک الیوم فاجاب عن جمیع الخلائق للہ الواحد القہار ای لایکون فی ذلک الیوم مالک لاقاض ولامجازی غیرہ ذکر الامام النسفی فی بحر العلوم وانما اضاف الی یوم الدین علی الخصوص لانہ اعطی الخلق الیوم ملکا ملکا وملاک یجلون فی ملکہم الملوک یجوزون فی ملکہم فاذا کان یوم الدین نزع کل ملکہ وملکہ عن کل مالک وملک فیبقی الملک والملک لہ خاصۃ فلا یبقی بخل ولاجور بل یجوز بملکہ ویعدل فی ملکہ وہو وعد ووعید للاولیاء والاعداء فیقول الاولیاء ان الملک والمالک اعزکم بملکی واغنیکم بملکی فلا یمنعنی مانع ویقول للاعداء انا الملک والمالک عملت باعملتمونی واقدر علیکم فلا فرار لکم عنی ولایدفع العقاب عنکم دافع وشیخ درکانی در اسرار فاتحہ میگوید بادشاہ عالم جل جلالہ بادشاہی دنیا وبادشاہی عقبی بادیگر کہ دنیا بیارگاہ کبریای او بپر پشہ نسنجد پس بپر پشہ چہ بادشاہی گنجد لو کانت الدنیا تزن عند اللہ جناح بعوضۃ فاسقا کافرا منہا شربۃ ماء وازین جہت جملہ جہان بپر پشہ بداشتہ است ودیگر آنکہ دنیا وہرچہ در دنیاست ملعونست مگر انچہ بآن طلب خدا کنند سبحانہ تعالی الدنیا ملعونۃ وملعون ما فیہا الا ما یبتغی بہ وجہ اللہ عزوجل وآخرت رحمتست اما الذین ابیضت وجوہہم ففی رحمۃ اللہ ابلیس کہ ملعون شد ازین دنیا کہ ملعونۃ لعنت آلودہ شد وبازین دنیا کہ ملعون ان ابلیس ملعون لعنت اندوز شد ان علیک لعنتی الی یوم الدین وخواجہ کونین صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ رحمت آلودہ شد از آخرت رحمت اندوز رحمت آلودہ شد وما ارسلناک الا رحمۃ للعالمین وباز آخرت کہ رحمت اندوز شد از آنجا چہ رحمت آلودہ رحمت اندوز شد وللآخرۃ خیر لک من الاولی ونیز دنیا مردارست جان اردوا الدنیا جیفۃ وآخرت زندہ است جان اردوان الدار الآخرۃ لہی الحیوان وازبہر بیجانی دنیاست کہ ہر طعام کہ ازان پاکیزہ تر نیست چون در بر جان جانور شد جان جانور جان طعام ازان طعام بستاند آن طعام بمیرد مردار شود ازان مردار از درون جانور بدر اندازند وبسبب جانوری عقبیست آن طعام کہ ازان کثیف تر نیست چون در زیر جان بہشتی شود جان بہشتی بان طعام دست بگردن در آرد نماد آن طعام جملہ جان شود وجود آن خورندہ ہمہ زندگی گردد ہیچ از درون بدر نیاید انداختن پس ہرچہ پاکست متاع آن جہانست وہرچہ ناپاکست سرمایہ این عالمست نہ بینی کہ آدم علیہ السلام در بہشت گندم خورد وتقاضا آن در باطنش پدید آمد گفتند خلعتہای بہشتی از بر بیرون کن وبخلا جای دنیا گرد وقضای حاجت نمودہ باز بتاج وتخت ودولت وبخت باز گرد پس دنیا بکلی خبیثست وعقبی بجملگی طیبست ازین جہت این معنی حق تعالی خود را بادشاہ عقبی خواند وخود را بادشاہ دنیا نخواند ملک یوم الدین وصلی اللہ علی محمد وآلہ اجمعین وتحقیقات دیگر درین باب در فصل اشارات ولطائف مستوفی مبین گردد انشاء اللہ العزیز واما الذین فہو الجزاء وہذا قول المجاہد والضحاک

وقتادۃ استدلالا بقولہ تعالیٰ وانا لمدینون ای مجزیون ومنہ قولہم کما تدین تدان ای کما تصنع یصنع بک ؁ اللہ تعالیٰ یجزی العباد
یومئذ باعمالہم قال اللہ تعالیٰ الیوم تجزی کل نفس بما کسبت ؁ وقیل الدین الشریعۃ ویوم القیمۃ یوم ظہور الشریعۃ وقال ابن عباس
وابن مسعود والحسن البصری والسدی رضی اللہ عنہم ہو الحساب کما فی قولہ ذلک الدین القیم ای الحساب المستقیم واللہ تعالیٰ یحاسب العباد یوم
القیامۃ قال اللہ تعالیٰ ان الینا ایابہم ثم ان علینا حسابہم وقیل ہو القضاء کما فی قولہ تعالیٰ ما کان لیاخذ اخاہ فی دین الملک
ای قضاء واللہ تعالیٰ یقضی بین خلقہ یومئذ کما قال وقضی بینہم بالحق وقال محمد بن کعب ہو التوحید کما فی قولہ تعالیٰ الا
للہ الدین الخالص والعز والکرامۃ یومئذ لاہل التوحید قال اللہ تعالیٰ یومئذ تری المومنین والمومنات یسعی نورہم بین ایدیہم
وبایمانہم وقیل الدین الطاعۃ قال زہیر شعر لئن حللت بواد فی بنی اسد + فی دین عمرو وحالت بیننا فدک + ای ہو یوم لا ینفع
فیہ الا الطاعۃ قال اللہ تعالیٰ یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی اللہ بقلب سلیم وقال الحسین بن الفضل البجلی رحمہ اللہ
ہو الخضوع قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لابی طالب انی ادعوک الی کلمۃ لو قلتہا دانت لک العرب ای خضعت یوم القیمۃ یوم
خضوع الخلق قال اللہ تعالیٰ وعنت الوجوہ للحی القیوم وقال یمان بن رباب ہو القہر والغلبۃ یقول العرب دینتہ فدان ای قہرتہ فخضع یوم
القیمۃ قہر الجبارین وقصم القہارین وقال اللہ ولا تحسبن اللہ غافلا عما یعمل الظلمون واما تفسیرہ فی الحقیقۃ قال ابن عطا
مالک یوم الدین ای یجازی یوم الحساب کل صنف بمقصودہم وہم یجازی العارفین بالقرب منہ والنظر الی وجہہ الکریم ویجازی
ارباب المعاملات بالجنات والنعیم وقال بعضہم من حق العبد اذا شاہد الملکہم ان ینسوا المملکۃ عند مشاہدۃ ملکہم وقال بعضہم
انہ لم یزل ولا یزال ملکا فکن فی الدنیا کما تکون فی قیمۃ والنما حذرا وعالما بالک فی ملکہ کیف ما کنت ؁ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

محمد سید الانبیاء والمرسلین وسلم کثیرا کثیرا

الفصل الثانی

فی لطائف المذکرین ومواعظہم فی الآیۃ الکریمۃ قولہ مالک یوم الدین خداوند روز جزا و ملک یوم الدین
یعنی بادشاہ روز جزا کہ مالکی او را مسلم ست و ملکی او را مقرر ملکی وی نہ چون ملک مالکانست کہ زائل گردد و بہلاک ملک بالفنا
مالکان ملک وی نہ چون ملک بادشاہانست کہ ملک بادشاہان را بدایت و نہایت ست و ملک حق تعالیٰ بدایت و نہایت نی ملک خلق را
حد و غایت ست و ملک حق تعالیٰ را حد و غایت نی حکم خلق بر بعضی روان و بر بعضی نے بر جسم بر عرض نے بر نفس نے بر تن بر دل نے
بر حاضران بر غائبان نے بر زندگان بر مردگان نے بر آدمیان بر پریان نے برین جہان بر ان جہان نے بمجاز بحقیقت نے
ملک الٰہی و حکم شہنشاہی جل و علا بر کل نافذ ہم بر جسمہا و ہم بر عرضہا و ہم بر نفسہا و ہم بر تنہا و ہم بر دلہا و ہم بر حاضران ہم بر غائبان
و ہم بر زندگان و ہم بر مردگان و ہم بر آدمیان و ہم بر پریان و ہم برین جہان و ہم بران جہان بحقیقت مالک الملک و بادشاہ بزرگ اوست
آن چہ ملک بود اگر گناہگاری را بگیرد بزند و چون بگناہ خویش مقر آید بکشد ملک آن بود کہ صد گناہگاری را بر گناہ می بیند و بر وے
می پوشد و چون مقر آید بگناہ خویش می بخشد آن چہ ملک بود کہ چاہی زندان وی بود پاگندہ و بند بود یا چوبی تازیانۂ وی بود
ملک آن بود کہ تمامی دنیا زندان وی بود و اگر خواہد در زیر زمین محبوس کند چنانچہ قارون را کردہ و اگر خواہد بدریا اندازد چنانچہ فرعون را

انداخت واگر خواہد بچاہ باز دارد چنانچہ ہاروت وماروت را باز داشت واگر خواہد بزیر ہفتم زمین مقید گرداند چنانچہ ابلیس را گردانید واگر خواہد بر ہفتم آسمانش برآرد چنانچہ ادریس را برآورد واگر خواہد سنگسار کند چنانچہ لوطیان را عقوبت فرمود واگر خواہد بچوب ادب کند چنانچہ ساحران فرعون را بعصای موسی علیہ السلام مؤدب گردانید واگر خواہد بآب عذاب کند چنانچہ قوم نوح را علیہ السلام معذب گردانید واگر خواہد بآتش بسوزاند چنانچہ قوم شعیب را علیہ السلام بسوخت واگر خواہد بباد بردہد چنانچہ قوم ہود را علیہ السلام برباد داد واگر خواہد بقحط وگرسنگی مبتلا گرداند چنانچہ مصریان السبع شداد مبتلا گردانید واگر خواہد بمرگ ہمہ را مقہور گرداند چنانچہ فرمود کل نفس ذائقة الموت فسبحان من تعزز بالقدرة والبقاء وقہر العباد بالموت والفناء **بیت** آنکہ تغیر نپذیرد توئی + وانکہ نمردست ونمیرد توئی + **نقل** ست کہ ذوالقرنین پانصد سال در اکناف عالم سیر کرد چون بکوہ بابل رسید از در غاری آوازی بشنید کہ گویندہ میگفت ایہا الملک بدین غار اندر آئی ذوالقرنین چون بدر غار رسید دید کہ بر در غار نوشتہ ایہا الملوک انظروا واعتبروا انا الذی عشت الف عام واسرت الف ملک وبنیت الف مدینة وتزوجت الف بکر ووضعت الف کنز ثم بعد ذلک کلہ عزلت وفی التراب دفنت ذوالقرنین بغار اندر رفت تختی دید نہادہ از زر سرخ ومردی بران تخت خفتہ وچادری بر روی او کشیدہ ودو دستہ از پر زرکی مشت دارد دیگری فراز بر مشت فراز نوشتہ اخذنا فامسکنا گرفتیم وداشتیم وبران مشت کہ باز بود نوشتہ وہبنا وترکنا گذشتیم گذاشتیم ذوالقرنین چون این سخن بخواند گریان شد واز ان غار گریان بیرون آمد وہمہ غلامان خود را آزاد کرد وخزینہا را منقسم گردانید وملکہای خود وقف کرد وخود را فرد مجرد ساخت صومعہ اختیار کرد وگلیمی در پوشید گفتند ایہا الملک چہ واقعہ است گفت بوی معزولی شنیدم آری پایان ملک مخلوقان عزلت ست وآخر عمر مرگ ست **قطعہ** بر این صحیفہ مینا زخامہ خورشید + نگاشتہ سخنی خوش بآب زر دیدم + آیا بدولت دہ روزہ گشتہ مستظہر + مباش غرہ کہ از تو بزرگ تر دیدم + کسی کہ تاج زر ویود بر سرش بصباح + نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم + در تواریخ آوردہ اند کہ منجمان در زائچہ طالع سکندر حکم کردہ بودند کہ در وقت مرگ وی در تحت او زمین آہنین خواہد بود وبر فوق وی آسمان زرین ذوالقرنین چون از تسخیر ممالک فراغت یافت آہنگ یونان زمین کرد ودر نواحی قدس از لشکر جدا افتادہ رعافی مفرط او را روی نمود بنا بر ضرورت یکی از امرا جوشن خود را فراش ساختہ بود دیگری بجہت دفع حرارت آفتاب سپر زرین خویش او را سایہ کردہ چون اسکندر این صورت را ملاحظہ کرد کہ زمین آہنین وآسمان زرین کہ منجمان از ان استدلال بموت من کردہ بودند اینست ومرا بیش ازین زندگانی نیست **رباعی**
افسوس کہ نامہ جوانی طی شد + وان تازہ بہار زندگانی دی شد + آن مرغ طرب کہ آشیانش دل بود + خود ہیچ ندانم کہ کجا آمد کی شد +
آوردہ اند کہ چون بادشاہ گیتی ستان بساط حیات در نوشت وداعی حق را لبیک اجابت گفت جسد ہمایونش را در تابوت زرین نہادند بمقتضای وصیت او ہر دو دست وی از جنازہ بیرون کردند تا خلق عالم دانند کہ باوجود مملکت روی زمین ہمہ مال وتمکین دست تہی بعالم آخرت میرود **بیت** معین کہ دست تہی میرود بدرگہ دوست + مگر کہ ہم کرم او شود وسیلۂ من +
نقل ست کہ بر جنازۂ وی علما واشراف با انجمن عظیم حاضر بودند سردفتر ایشان محفل برخاست وگفت اگر کسی امشی روی نماید

که متضمن موعظت خواص و عوام باشد مناسب این مقام بگوید حکما که حاضر بودند هر یکی سخنی گفتند اول شخصی از شاگردان ارسطو
برخاست دست اسکندر را که از تابوت بیرون آورده بودند دست بر سرش نهاد و گفت ای سخن گوی شیرین زبان با آن وسعت
میدان علم و حکمت چون صید غافل درین دام تنگ چگونه افتادی تا اکنون تربان پند می دادی اکنون بخاموشی پند می دهی حکیم
دیگر گفت تا با کنون زر و سیم از نظر خلق پنهان میکردی امروز روزگار ترا بسان زر و سیم از نظر خلق پنهان میکند حکیم دیگر گفت که
وی روز همه محتاج عطای تو بودند و امروز تو محتاج دعای مائی دیگر گفت تا اکنون همه روی زمین ترا بس نیامدی امروز بچهار گز
زمین قناعت کردی دیگری گفت وی روز سلطانان عالم بیدستوری بنزد تو در نمی توانستند آمدن امروز ماران و گژدمان در اندام
تو افتادند دیگری گفتش ملک و مال جمع کردی تا بوقت حاجت بران نفع گیری اکنون حاجت آمد نفع کو ده لشکر گرد کردی تا از تو بلا
دفع کنند بلا آمد دفع کو وزیران یارای و تدبیر میداشتی از برای ترتیب مملکت اکنون مملکت برهم شورید تدبیر و وزیر کو ندیمان می داشتی
موانست را با دوحشت آمد ندیمان کو طبیبان استاد میداشتی معالجت را مرگ آمد معالجت طبیبان کو **ابیات** گرت ملک جهان
زیر نگین ست + بآخر جای تو زیر زمین ست + نماند کس بدنیا جاودانی + بگورستان نگر گر می ندانی + تو غافل خفته و ز هیچت خبر نی +
بخواهی مرد اگر خواهی وگرنی + اگر ملکت ز ماهی تا بماه است + سرانجامت برین دروازه راه است + ز هر چیزی که داری کام ناکام +
جدائی بایدت شد در سرانجام + بدین عمری که چندین هیچ دارد + مشو غره که بی بر هیچ دارد + چو بی بر یاد دارد عمر هیچ ست + برین
کمین هیچ را صد گونه هیچ ست + چنین عمری کز و جان تو شاد ست + چو مرگ آید بجان تو که یاد ست + رجعنا الی تفسیر مالک یوم الدین
ملک یوم الدین آن ملکی ست که ملکش را زوال نیست مالکی ست که ملک او را انتقال نیست موجودیست که وجود را مثال نیست
عظیمی ست که فکرت را در ادراک کنه عظمت وی مجال نیست قدیمی ست که قدیمی او را ابتدا و زمانی اتصال نیست باقی ست که بقای او را
انقطاع و انفصال نیست قیومی ست که بروی تغیر احوال نیست عالمی ست که در علم وی شک و اشکال نیست و حافظی ست که در حفظ وی
نسیان و اغفال نیست و احدیست که او را نظیر و اشکال نیست صانعی ست که در بدائع صنع وی اختلال نیست حکیمی که در لطائف
حکمت وی تعلل و اعتلال نیست مجیبی ست که از اجابت دعاء سائلانش ملال نیست منتقمی ست که اعداء او را جز سلاسل و اغلال نیست
منعمی ست که اولیای او را جز سلام و لطف و قربت و وصال نیست **لمؤلفه** مرا ز هر دو جهان دولت وصال تو بس + وصال چیست که
آمد شد خیال تو بس + بصدر مسند شاهی وصول ممکن نیست + گدای راه نشین را صف نعال تو بس + چو چنگ نغمهٔ غم میخورم ز عشق و
خوشم + نوازشم نه همان زخم گوشمال تو بس + چو جام دل ز جمال تو گشت عکس پذیر + بگاه جلوه دل آئینهٔ جمال تو بس + معینا تو چه دای
جلال می طلبی + تو عاصی و ترا لطف ذو الجلال تو بس + و ذکر فی تفسیر بحر العلوم للامام النسفی قدس سره قال بعض الکبراء الملک ستة ملک
الالهیة والربوبیة و ملک النبوة والرسالة و ملک السلطنة مع الآلیة و ملک الشدة والقوة و ملک المال والریاسة و ملک النعمة والراحة فالملک الالهیة والربوبیة لله
تعالی ملک بحقیقت خداوندست سبحانه و تعالی هر که در دار دنیا ملک شد پیش ازین ملک نبود و بعد ازین نیز نخواهد بود آنکه همیشه ملک بود و هست خداوند
حضرت خداوندست سبحانه و تعالی و همچنین هر که از مخلوقات عالم شد پیش ازین نبود اکنون آنکه همیشه عالم بود و باشد حضرت خداوندست سبحانه و تعالی

وعلی هذا الموجود والقادر والقوی والحی وسائر الاسماء والصفات همگنان بوفای دوست گیرند وبجفا دشمن آنکه دوستی وی بعلت
وفا نیست ودشمنی وی بعلت جفا نی آن حضرت خداوند است سبحانه وتعالی اما ملک نبوت ورسالت مر ابراهیم خلیل را بود صلوات الرحمن
وسلامه علیه قال الله تعالی فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا عظیما ابراهیم علیه السلام چهار چیز
داشت بچهار چیز بداد تن به نیران داد ومال بمهمان ودل فرزند بقربان ودل برحمن داد اما هرچه داد ضایع نشد بهتر از آن در برابر آن چهار چیز دیگر یافت
نبوت ورسالت وخلت ومدحت یافت ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا تا جهانیان بدانند که رحمت هیچکس ضایع نشد
ع کس با تو زیان نکرد من هم نکنم + اما سلطنت وهیبت سلیمان پیغامبر را بود صلوات الله وسلامه علیه رب هب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی هرچه خواست یافت باد مسخر او شد دیو وپری فرمان بردار او شد فرشته یاری گر او شد مرغان سایه گستر او شد
جهان بکام او شد مراد بدام او شد بعد از ان بزاری درخواست که الهی از ینها رنج می بینم از من باز گیر جواب آمد که هذا عطاءنا
فامنن او امسک بغیر حساب این عطاء ماست وما عطا داده باز نستانیم ای درویش سلیمان را عطا داد هرچند گفت
باز گیر نگرفت مومن را ایمان عطا داده است وشب وروز زاری میکند که خداوند آن بکمال کرم از زوال نگاه دار امید آنست
که هرگز باز نستاند واما ملک شدت وقوت داود پیغامبر را بود علیه الصلوة والسلام وشددنا ملکه وآتیناه الحکمة
آهن را در دست او نرم گردانید بی آتش والنا له الحدید ان اعمل سابغات زره می ساخت که محاربت دشمن را شاید
وخدای عز وجل دل مومنان نرم گردانید ودر وی معرفتی نهاد که محاربت ابلیس را شاید هر که زره داود پوشد از شمشیر مقاتله ایمن شود وهر که
خلعت معرفت پوشید از شمشیر قطیعت ایمن شود واما ملک مال ریاست مر یوسف پیغامبر را بود علیه الصلوة والسلام قد آتیتنی من الملک
وعلمتنی من تاویل الاحادیث میگوید بی مال بودم نعمتم دادی غریب بودم مملکت دادی تنها بودم رفیقم کرامت فرمودی
غمگین بودم مونس شفیقم ارزانی داشتی در زندان چاه بودم بدرجه تخت وجاهم رسانیدی اکنون مرادی دارم توفنی مسلما والحقنی بالصالحین
زندانها چهار است زندان اول یوسف علیه السلام زندان دوم موسی علیه الصلوة والسلام سوم زندان یونس علیه السلام چهارم زندان بنده
مومن زندان یوسف علیه السلام بمصر بود از ان جااش بیرون آوردند تا مملکت یافت زندان یونس علیه السلام شکم ماهی بود از ان
جااش بیرون آوردند تا راحت یافت زندان موسی علیه السلام تیه بود از انجااش بیرون آوردند تا نعمت یافت زندان بنده مومن دنیاست
از انجااش بیرون بردند تا جنت یابد اما ملک ناز ونعمت مر اولیای خدای تعالی را در بهشت بود واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا
کبیرا ای درویش ملک کبیر از ین زیادت چه باشد که بندهٔ مومن از دنیا رسته از چاه زندان جسته از خوف خاتمت ایمن شده در لحد
بروح وریحان احد ساکن گشته از انجا با روی سفید بعرصهٔ عرصات آمده از فزع اکبر وعقبات محشر سالم گذشته پل صراط از پس پشت کرده
از عذاب دوزخ ووقوف برزخ خلاص یافته بدار السلام در آمده بدرجات با احترام بر آمده حلهٔ سندس واستبرق پوشیده شراب طهور
در بزم سرور بیواسطه از حق نوشیده دهان طعام ولکم فیها ما تشتهیه الانفس خورده دیده پی ابرام وتلذ الاعین برده سلام
وکلام دوست بمواجهه شنیده انوار دیدار پروردگار بمشاهده دیده واز صمیم دل وجان در صحن گلشن سرای جنان این نشید برکشیده که میگوید

قطعه بهشت بی رخ او عین آتش ست مرا ＊ بهشت دیدن آن یار مهوش ست مرا ＊ اگر وصال تو یابم بهر کجا که روم ＊ اگرچه آتش دوزخ بود خوش ست مرا ＊ نقاب زلف برافگن که تا رخت بینم ＊ کز انتظار تو خاطر مشوش ست مرا ＊ مگر وصال تو آبی چکاندم برلب ＊ که از فراق تو جان در کشاکش ست مرا ＊ مرا بمملکت و تاج و تخت حاجت نیست ＊ که خاک کوی تو ام تخت و مفرش ست مرا ＊ معین تفرج باغ وجود کن بنگر ＊ که قصر دل بچه صوت منقش ست مرا ＊

الفصل الثالث فی الاشارات فی اعداد حروف هذه الآیات و الکلمات **اشارت اولیٰ** بدانکه این آیت چهارم آیت ست از الحمد از بهر آنکه چهارم درجه است بوجود آن سبب که اول عالم عدم ست و عدم را وجود نیست انگاه بعد از عدم وجود ست انگاه بعد از وجود فنا ست انگاه بعد از فنا بقا ست بسم الله برا اوّل ازل در وجود باز کشود مالک یوم الدین در آخر ابد رخنهٔ هستی در بست الحمد لله در میان آفرینش شکر منعم باز گذارد و الرحمن الرحیم بعد از شکر نعمت عذر رحمت در داد **اشارت ثانیه** این آیت سه کلمه ست از بهر آنکه اندران جهان که این آیت بادشاهی راند خلق بر سه گروه باشند وکنتم ازواجا ثلثة اصحاب یمین اند که فریق فی الجنة و اصحاب شمال اند که فریق فی السعیر و متوسطان اند که علی الاعراف سه جای حسابگاه سه هزار ساله راه است پس این آیت سه کلمه است تا خوانندهٔ این آیت بران مثلثات قیامت ایمن باشد و بر سه هزار ساله راه پل دوزخ امان یابد **اشارت ثالثه** این آیت یازده حرف ست بر مثال یازده ستاره یوسف علیه السلام از افق ملکوت مصحف خویشتن بتو می نماید و از نهاد تو اثر ظلمات گناه و معاصی میر باید انّی رایت احد عشر کوکبا تو اندرین جهان در خوابی الناس نیام و این یازده ستاره از افق ملکوت وحی میخوانی بخواب می بینی و تعبیر این خواب فردا بتو خواهد رسید که در مصر جنت بر کرسی دولت بنشینی این یازده حرف پرده آن روز بردارد تو آواز بر آری که هذا تاویل رؤیای و مقرر ست که تعبیر خواب بروز توان شنیدن نه بشب و در بیداری توان یافت نه در خواب پس امروز شب ست و تو خفته و فردا روز ست و تو بیداری فردا روز دین باشد و امروز شب دنیا این خواب را امشب می بین و فردا تعبیر آن طمع می دار ذلک تقدیر العزیز العلیم **اشارت رابعه** باز اندرین آیت پنج نقطه است از بهر آنکه اندرین روز شمار پنج رکن مسلمانی خواهد بود و آن روز روز دین ست و دین اکمال ست که الیوم اکملت لکم دینکم و کمال باز بسته بعشرت که تلک عشرة کاملة این پنج در عشرات افتد پنجاه شود و این پنجاه در الوف ریزد پنجاه هزار شود فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و دران روز پنجاه هزار سال بران پل پنجاه موقف خواهد بود و هر موقف هزار سال از ین پنج رکن مسلمانی سوال خواهد بود **اشارت خامسه** اندرین یک تشدید ست که دلیل بر متانت دین ست که ان هذا الدین متین چون دین متین آمد یوم الدین تشدید ازین آمد والله اعلم

الفصل الرابع فی الاسرار و اللطائف و النکات و الحقائق فی هذه الآیة **سرّ اوّل** ترا بباید دانستن که روز عبارت از چیست و ملک اشارت از کیست در جهان ما روز عبارت باشد از هنگام که ابتدای آن از وقت بر آمد آفتاب آسمانی باشد و انتهای آن فرو شدن خورشید نورانی بود از آنجا که ابتدای سر روز ست انتهای شب ست و آنجا که انتهای روز ست ابتدای شب ست ＊ روز آسمانی ست و شب زمینی و فرقه العبور

افلاک ست وشب جگر گوشهٔ خاک ست ایام یوم الدین عبارتست از بغایت رسیدن دنیا که سرچشمه همه تاریکی ست واشارتست
از پیدا شدن عقبی که منبع جمله روشنائی ست انچه آخر دنیاست اوّل آخرتست وانچه اول آخرت ست آخر دنیاست القبر اول منزل
من منازل الآخرة وآخر منزل من منازل الدنیا نورانی روز از دنیاست وظلمت آن هنگام از کفر آن نور ابدیست آن روز همیشگی بود وآن ظلمت
بر دوام ست آن شب تا منقطع بود وهیچ شبهه نیست که دین صد هزار بار از روز روشن ترست واین روشنائی دین روز آن علم
ست وکفر صد هزار بار از شب تاریکتر ست واین تاریکی کفر شب آن جهان ست بادشاه عالم ملک نیم روز دین ست سلطان
نیم شب وکفر آن روز که بدین اضافت کرده است نور دین ست از ملکوت رحمت برایة تافته وآن شب که بکفر نسبت کردیم ظلمت کفرست
از حضیض خشم سایه بر دوام انداخته آن روز در از آهنک از در بهشت اندر آید واین شب فراخ انجام در گو دوزخ بیاید هان وهان امروز
ازین روز که من بیان کردم نوری حاصل کن وامشب ازین شب که من عیان نمودم احتراز کن تا بدان نور سعادت ابد یابی وازین
ظلمت بسلامت مخلد برهی یوم تبیض وجوه نور این روزست بر چهرها پیدا وتسود وجوه ظلمت آن شب ست بر رویها هویدا سری
دیگر بدانکه روز روشن قرة العین آسمانست وشب تاریک جگر گوشهٔ زمین روز پرورده قرص آفتابست وشب شیرخوارهٔ خاک وآب
پس چون خرد که نسابهٔ جهانست وعقل که علامهٔ عالم ست شجرهٔ روز برخواند ونسبت شب مطالعه کرد رگ روز دید تا خورشید می کشد
که قرة العین آسمان ست که آسمان ولایت رحمت که رحمت ولی نعمت بهشت ست که نعمت بهشت ماواگاه درجاتست که درجات
پاداشت طاعت ست که طاعت پرورده وحی است که وحی دریچهٔ ازلست وشب که خادم ست که قدم ماواگاه جمله نیکی ست از نسبت شب جنان
یافت که سایه پروردهٔ خاک ست که خاک جگر گوشهٔ زمین ست که زمین ولایت خشم مربی دوزخ ست که دوزخ ماواگاه درکات ست
که درکات پاداش معصیت ست که معصیت پرورده نافرمانی ست که نافرمانی دوریست از حق ودوری ماواگاه جمله بدیست
چون قیامت قامت باز نماید وامروز دنیا از پرده بدر آید وپیر غیب طومار آسمان در نوردد دائرهٔ آب وخاک بر یکدیگر گردد این روز که بر
قرص آفتاب بچینه عرش بدم درکشد این شب که در دامن خاک آویخته است فرش بگلو فرو برد روزی دیگر از پردهٔ غیب بدر آید آن روز
روزی بود که ظلم اندران روز وجود برخیزد شبها از صبح آن روز بگریزد داد مظلوم از ظالم بستانند ستمگاران بدست ستم رسیدگان
در مانند بادشاهی از بادشاهان کشایند ظلمت ظلم از چهرهٔ عدل بزدایند فرعون را غل در گردن از قعر دریا بر آرند نمرود را سلسله در دست
دریا در پشت بگذارند خاک بر قارون نیم خورده را قی کند قرص خورشید دین کفر سیه کاسه را هی کند آن روز روزی باشد که آدم را
جامهٔ عصمت دریده شود نوح را کشتی طاعت شکسته گردد ابراهیم در دست ثلث کذبات محبوس گردد یعقوب را ناله وا یوسفاه تا سقف
یوسف پیش آید یوسف در مخاطرهٔ ولقد همت به وهم بها بماند عیسی را در مصادرهٔ انت قلت للناس بند بر بند لرزه وموسی را
هارون بخصمی برخاسته که موسی موی روی من چرا گرفتی داؤد را اوریا بمخاصمت میان بسته که مرا بغزا چرا فرستادی صد وبست وچهار
هزار پیغامبران علیهم الصلوة والسلام والتحیة سر بر آستانه عجز نهاده نفسی نفسی میگویند چندین هزار هزار اولیا نجود درمانده روحی
ببیند هیچکس را پروای هیچ کسی نه کل نفس بما کسبت رهینة هیچ چیز دستگیر هیچ کس نه یوم لا ینفع مال ولا بنون بادشاهی

آن روز خدارا باشد جل و علا سلطانی آن روز خدارا بود سبحانه و تعالی مالک یوم الدین اگرنه آن بودی که پیش از مالک یوم الدین الرحمن
الرحیم بگذشته بودی سیاست ملک یوم الدین را حمایت که کردی رحمن نام پادشاه ازلست رحیم نام خواجه ابدست قل ادعوا الله
او ادعوا الرحمن نام خداست جل ذکره بالمؤمنین رؤف رحیم نام مصطفی ست علیه چون اینجا بر عتبهٔ جلال در ماند
خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء وسلم بپا برخیزد که خداوندا امتی امتی فرمان آید ای خواجهٔ رسل چه میخواهی مهبط امر قل چه میطلبی گوید
خداوندا این گدایان امت را بمن بخش فرمان آید که بعزت و جلال من که چندانت بخشم که از من راضی شوی چندان از ایشان عفو کنم که از من
خشنود گردی و لسوف یعطیک ربک فترضی سری دیگر از آنجا که گفت رب العالمین پادشاهی دنیا پیدا کرد تا اینجا که گفت
مالک یوم الدین سلطانی قیامت هویدا گردانید تا میان پادشاهی دنیا و سلطانی آخرت جمع آورده باشد و میان پرورش این
جهانی و باز خواست آن جهانی ترتیب داده بود پس ملک ست آن روز را که بر همه آفریدگان حکمش روانست و رب العالمین امروز را
که همه آفریدگان در حکم آورد امروز همه را بر رب العالمین توفیق طاعت داد فردا بجمله را ابلاک یوم الدین پاداش عبارت فرستاد مالک
یوم الدین فردا همه با تو آن کند که امروز با دین او میکنی دین امروز از بارگاه حق تعالی مهمان تست اندرین جهان ظلمانی و تو فردا از
ولایت دیو مهمان دین خواهی بودن اندران عالم نورانی آن روز را روز دین میگویند که آن روز دین در ترازو نهند نه دنیا را آن روز
احوال سنجد نه اموال از بهر آنکه آن روز روز بازار دین ست نه روز بازار دنیا آن روز وقت جزاست نه هنگام کردار هر چه امروز از دین
بتو رسیده است روز یوم الدین ترا ازان دولت خواهد بودن و هر چه از دنیای بتو پیوسته است در بازار عقبی ترا ازان محنت خواهد
رسیدن پیغامبر علیه السلام از بهر این گفت. اتخذوا عند الفقراء الایادی فان لهم دولة یوم القیمة یعنی با خاصگیان حضرت دست منت
حاصل کنید که ایشان صاحب دولت روز قیامت خواهند بود پس انبیا و اولیا و قرآن و خبر و حکمت و شریعت و عقل و معرفت و دانش
و بینش جمله خواجگان روز قیامت اند زنهار بنزدیک جمله دست منت بدست آر که ایشان فردا در بارگاه دین صاحب دولتان خواهند
بودن تا با تو فردا آن کنند که تو امروز با ایشان میکنی ایشان با تو چنان دارند که امروز ایشان را می داری کما تدین تدان سری دیگر
اول ترا بباید دانستن که حقیقت دین اسلام ست ان الدین عند الله الاسلام و ماهیت اسلام این ست رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا
امروز اسلام که هستی دین ست در دنیا غریب ست الاسلام بدا غریبا و سیعود غریبا تو نیز غریب دنیا شو و خانه زاد آحضرت باش کن
فی الدنیا کانک غریب تا جنات عدن وطن گاه تو گردد و فردوس اعلی منزلگاه تو شود حب الوطن من الایمان اندرین جهان همراه
اسلام شو و اندران جهان همخانهٔ دین گرد تا از اسلام اندرین جهان سلامت یابی و از دین اندران جهان بدولت افتی در روز دنیا
با سلام همکاسه شو تا در یوم الدین در دار السلام با سلام همنشین گردی امروز اندرین غریب خانه نظری کن که مسلمانان از اسلام
غریب چه سلامتها یافته اند و فردا اندران خانهٔ اصلی بدان که دینداران از دین قویم در دار مقیم چه دولتها خواهند یافت اسلام را
این جهان گذرگاه است از بهر آن اندرین جهان غریب ست دین را آنجهان دار الملک اصلی ست از بهر آن اندران جهان
خانه زادست امروز روز بازار دنیا ست و دنیا ملعون فردا روز بازار دین ست و دین ذو فنون دنیا با کفر خویشی دارد عقبی

بادین قرابتی دین چون اندرین جهان غریب آمد از کافران در قل یا ایها الکافرون زنهار خواست لکم دینکم ولی دین
باز چون بر مائده عمر پرورش یافت کافران را در سورة البراة بزینهار آورد واقتلوا المشرکین کافة باش تا فردا که غلبهٔ دین ظاهر شود
استیلای اسلام پیدا گردد دست مصلحت لکم دینکم از اهل شرک باز گیرند حمایت آیت علیکم انفسکم در باقی کنند اقتلوا المشرکین
جمله را در زنجیر کشند واقتلوهم حیث وجدتموهم جمله را کنده برنهند خذوه فغلوه زندان باین آیت ست ثم الجحیم صلوه جاه
سیاه این حکایت ست شاگردان دین بدولت اقتران المتقین فی جنات ونهر مزدوران اسلام را جنیبت آرند یوم نحشر المتقین
الی الرحمن وفدا اسلام که سایهٔ سلام ست قلاوزی کند مسلمانان را بدار السلام برساند ادخلوها بسلام آمنین همین سلام
از دامن اسلام تحفهٔ ازل شود تحیتهم یوم یلقونه سلام هم این سلام از بارگاه کبریا بر ایشان تجلی کند سلام قولا من
رب رحیم **سری دیگر** که دین که بادشاه آن جهانست اندرین جهان دست تنگی با درویشان خویش کرده ملک که سلطان
این عالم ست اندرین جهان فراخ دستی با محتشمان پیوند گرفته است باش تا فردا که این جهان واژگونه شود واین عالم بساط بپیش
افتد دین درویشان را بدولت انداز د ملک پادشاهانرا در میان آتش که از وا اندرین جهان دنیاداران بخانهٔ خویش بودند
بادشاهی راندند اندرین عالم دین داران در زندان بودند غصها خوردند دنیا داران را بادشاهی که خواجهٔ ایشانست زمین را واین جهان
بود فراخ دست شان بر بهشت دین داران را اسلام که صاحب ایشانست غریب این ولایت بود دست تنگی بر ایشان گماشت
الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر فردا که بادشاهی از آن دین باشد در قدم دین داران جواهر باشد دنیاداران درویش باشند
بادشاهان اینجهان اسیران آن عالم گردند فردا دنیا داران زندانی شوند ونیاز بون گرد خدا پرستان بوستانی شوند وآنجه سرتو دی
گرد دنیا گریبان دنیا گرفته با عدش کشد بفنا در دامن عقبی آویخته با بدش پیوندند هیچ حمایت کننده نباشد بغیر از دین هیچ شفیع
نشود بجز اسلام از بهر این معنی آن روز را روز دین خوانده اند و باین سبب امروز را روز دنیا نام کردند **سری دیگر** ملک یوم الدین
هرچه از عالم پاکست نسبت آن بدین ست و هرچه از جهان خاکست نسبت آن بدنیاست تربیت دین از عالم پاکست وپرورش
دنیا از جهان خاک آنگاه بدانکه این جمله حرکات وسکنات واقوال احوال بینائی وشنوائی وگویائی وتوانائی که از تو در وجود آمده است واز نهاد تو
ظاهر شده جمله فرزندان جان تواند وهمه جگر گوشگان قالب تو اند اما تا ملک نسبت شان یا دین می شود یا دنیا مادر وپدر ایشان از ولایت
دین ست یا از ناحیت دنیا بنگر که در حیطهٔ خوان دل وجان و در عقد بستن خاک پاک قرآن وخبر که دو گواه عادل اند حاضر بوده اند یا نی
وعقلی که ولی مرشد ست ناظر بوده است یانی اگر این دو گواه بآن یکدلی حاضر بوده اند این جمله فرزندان حلال زادگان شرع اند فردا که دین
به بادشاهی بنشیند ایشان جمله مقربان دین باشند وقالب تو اتابک ایشان باشد وجان دولت مادر وپدر ایشان باشد ایشان
حق این مادر وپدر نگذارند وجانب این اتابک فرو نگذارند باز اگر مخالف این باشند که در خطبه خوان دل وجان و در عقد بستن خاک پاک
قرآن وخبر که گواهان ولایت خدای اند حاضر نبوده باشند وعقلی که ولی عهد حق ست ناظر نبوده باشد این جمله فرزندان حرام زادگان
طبع باشند فردا که دنیا معزول شود ایشان جمله راندگان دین باشند وقالب تو مربی ایشان باشد ونفس وهوا مادر وپدر ایشان

باشند شحنۂ شرع جملہ فرزندان طبیع را بر سر چارسوی قیامت میان بد و زند و جلاد اسلام جملہ او لاد ہوا را سیاست فرماید قالب ترا
کہ دایۂ ایشان بودہ بہ پستان در تنور مالک آویزد جان و دولت را کہ مادر و پدر ایشان اند بمطہرۂ جہنم باز دارند انکم و ما تعبدون
من دون اللہ حصب جہنم تو امروز جہد کن کہ از فرزندان جان و دل و از پروردگان آب و گل جماعتی را بخدمت دین فرستادی
و طائفہ را بچاکری اسلام بر انگیزی تا آن جماعت کہ فرزندان تو اند مقرب دین شوند و خاصگیان اسلام گردند فرزندانت از دین
بدولت افتند و ادلادت از اسلام صاحب حرمت شوند تا فردا کہ دین بپادشاہی نشیند و اسلام سلطنت راند فرزندان تو خدمتگاران
او باشند و اولاد تو مقربان او و تو از دولت فرزندان خویش صاحب حرمت گردی و از مصادرۂ قیامت ایمن شوی اے برادر امروز
بدان منگر کہ دین قوت ندارد و دران نظر مکن کہ از اسلام غریبی می بارد دین پادشاہ آن جہانست کہ درین عالم یادگی میگردد و اسلام
سلطان آن عالم ست کہ درین جہان بیگانہ شکل بر خود می نورد تو امروز در خدمت او کوشش نمائی کہ فردا چون بولایت خود رسد حق تو
بجا آرد **شعر** ان الکرام اذا ما سئلوا ذکروا + من کان بالفہم من منزل خشن **سرّی دیگر** بدان کہ چون بنظر تحقیق در عالم وجود نظر
کنی ہرچہ در حیطۂ ہستی ست از دنیا و آخرت و کونین و عالمین ہمہ زادۂ دین اند و فرزند اسلام اند این جہان و آن یک دختر و یک پسر اند اسلام
دین را و اسلام و دین مادر و پدر اند این جہان و آن جہان ترا دختریست از دین زادہ آخرت پسریست از اسلام افتادہ اگر دین و اسلام
نبودی دنیا و آخرت نبودی و اگر مادر و پدر نبودی این دختر و پسر موجود نگشتی دنیا کہ دختر است بر دین و اسلام کہ مادر و پدر است عاق
شد آخرت کہ پسر ست بر دین و اسلام کہ مادر و پدر فرمان بردار گشت سلطان ازل این دختر را کہ عاق شدہ بود لعنت کرد الدنیا ملعونۃ
و ما فیہا ملعون بواسطۂ آن لعنت آن دختر جوان مرگ شد کل من علیہا فان باز بادشاہ ابد آن پسر باز را بہ نیکوئی یاد کرد وللآخرۃ
خیر لک من الاولیٰ این پسر زندہ مؤید گشت وان الدار الآخرۃ لہی الحیوان پس ای درویش از سیاق این کلام دانستی کہ اگر
اسلام و دین نباشد آسمان و زمین نباشند و دنیا و آخرت فرو ریزد و رقم وجود از لوح ہستی برخیزد بالعدل قامت السموات و الارضون
باین مقدمات معلوم شد کہ فردا کہ پردہ بردارند روز بازار دین خواہد بودن و آن زمان کہ حجاب کون و مکان مرتفع گردانند سلطنت
اسلام ظاہر خواہد شدن و بادشاہ آن روز مالک یوم الدین خواہد بودن سبحانہ و تعالیٰ **سرّی دیگر** اول ترا باید دانستن کہ ہر کس کامروز
مالک ست بآن سبب مالک ست کہ جان دارد و ہر کس کہ امروز در ملک متصرفست بآن سبب متصرفست کہ عقل دارد چہ فست کہ بر ملکہا بادشاہ است
عقل ست کہ در ملکہا متصرفست و از بہر این معنی ست کہ دیوانہ و طفل مالک اند کہ جان دارند اما متصرف نیستند کہ عقل ندارند پس در
قیامت چون عقلہا بپارگاہ حق تعالیٰ باز گشت یجمع اللہ الرسل فیقول ما ذا اجبتم قالوا لا علم لنا لاجرم تصرف ہمہ در ملکہا باطل شد
و چون جانہا بحضرت جلال اشتغال یافت لمن الملک الیوم مالکی ہمہ بر ملکہا برسید چون نہ مالک ماند و نہ متصرف نہ زندہ ماند کہ ملک دارد و نہ عاقل
کہ تصرف کند زندۂ پایندہ اوست و متصرف حقیقی او لاجرم ہم خود گوید للہ الواحد القہار پس از جہت این مالکی خود بجوالہ بآن روز کرد و پادشاہی
خویش اضافت بہ یوم الدین فرمودہ کہ مالک یوم الدین **سرّی دیگر** بدانکہ چنانچہ امروز جہان خلق بر عالم امر غالب ست و سلطان امر از مطمورۂ
خلق محبوس ست آن روز بادشاہ امر از مطمورۂ خلق بدر آید و جہان خلق مقہور سلطان امر شود و آن روز سلطان امر خلق را چنان

دبون کند که امروز رعیت خلق مرا امر را زبون کرده است کما تدین تدان فی فی بلکه این امر بر مثال آدم ست و خلق بر منوال حوا این خلق را
که خوانده ایم از پہلوی آن امر پدید گرفته اند که آدمش نام کرده ایم و خلق منها زوجها این امر که آدم بود
با این خلق که حوا بود بگردن آورد و این خلق که حوا است بآن امر که آدم ست پا بجا به خواب جفا کرد الا له الخلق و
الامر پری آسمان و زمین از ایشان فرزندان پراگندند و بث منهما رجالا کثیرا و نساء هر بار که بنهادند از این آدم
و حوا دو فرزندان بیک شکم زادند یکی نرینه جانش نام کردند و یکی مادینه قالبش لقب نهادند از این جهت ست که جان بامر میکشد که آدم علم ست
قل الروح من امر ربی و نسبت قالب بخلق درست می شود که حوا کیست خلقه من تراب هر چه تو در آفرینش بیدانی جمله از این آدم
و حوا زاده اند که امر و خلق شان می خوانی و اینها همه بنده و پرستاران بادشاه اند که مالک یوم الدین ست جل جلاله و عم نواله
سوال بادشاه عالم تعالی و تعظم که بادشاه ازل و ابد ست و سلطان اول و آخر حکمت چه بود که خود را بادشاه این روز خواند
و سلطنت خویش بر نهاد این روز فشاند و گفت ملک یوم الدین جواب اول ترا باید دانست که ملک آسمان و زمین از آن
او ست له ملک السموات والارض و این مالکان امروزینه جمله ملک اویند ان کل من فی السموات والارض الا اتی
الرحمن عبدا و بنده را ملک نباشد اما آن کسانی که امروز بنده اند خداوند سبحانه و تعالی ایشان را بزبان انبیا علیهم السلام
مکاتب ساخته است و گفته ست که چون جمله عمر فانی که اکثر اعمار امتی ما بین ستین الی سبعین ست بفرمان شرع بگذارند و خدمت
خداوند خویش بپایان رساند بعد از این عمر آزاد باشد و پس از این زندگانی خواجه گردد واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
و این آزادی اندران جهان باشد پس بادشاهی بر سر بندگان خویش چندان بادشاهی نباشد بلکه بادشاهی بر بادشاهان بزرگ
بادشاهی باشد سلطان بر سلطانان اعظم سلطنت بود پس بادشاهی خویش بآن روز حوالت کرد که صد هزار هزار بادشاه باشند و دران
روز بران بادشاهان بادشاهی خاصه از ان حضرت خداوند بود سبحانه و تعالی لاجرم سلطنت خویش بآن روز حوالت فرمود و خود را ملک
یوم الدین خواند جواب دیگر ای درویش دریچه دل یقین باز کشا و شبکه کلین بے نیاز بدیده جان در نظر کن از حدقه آب و گل گذر کن که هر چه
بدیده کلین بینی مزورست و هر چه بدیده دل یقین مطالعه کنی منورست لا بلکه وجود این جهان بکلی مزورست و هستی آن عالم بجملگی
منورست از بهر آنکه این جهان کلین لا یبقی زمانین ست و آن عالم دل یقین لا یوجد فی مکانین ست اندرین جهان هر قبائه که آسمان
بقلم ابداع از حجره دریا بر صفحه نهار نقش کرده است خریف به پنجه سرما در رشا شدت زمهریر فسرده شود اندرین عالم وجود را قرارگاه
قدم نیست تا یکدم بنشیند و اندرین جهان هستی را مستقر نیست تا یک بیاید میان بود و نبود گرفتار ست بر برزخ هست و نیست بیقرار
ست پس این عالم چون بود و نبود نظر بدر فشانی و آن جهان بر دوام بر بینائی نشانی آن جهان روز و زاین جهان شب شود و این عالم شب
آن عالم که در تاریک عدم و ظلمت نیستی سیاه بآن جهان پدید اند همگی آنها همانی آیت نورهم علی نورهم خواند آن روز بآن روشنی که دیده
مملکت دین ست و این شب باین تاریکی که شنیدی بادشاهی دنیاست از بهر این معنی سلطان ازل عز و جل بادشاهی
خویش بآن روز حوالت کرد که آن روز ابدیست و نور او سرمدی و گفت مالک یوم الدین و باین بادشاهی خویش باین شب اضافت

مگر دیدی که این شب منقضی شدنی ست و تاریکی وی جلی نگفت ملک لیل الدنیا فان و ان از دریچه دل بنور خدائی در عالم قدم نظر کن
تا شب بکلی از وجود برخیزد که در بارگاه خدای هیچ تاریکی نیست و در تجلی بار خدا چیزی محجوب نیست عدم آنجا روشن ست و نیستی آنجا پیدا ست
ظلمانی در نور خدا غرق شد عدم تاریک در فروغ قدم افتاد و چو چند آنکه وجود ست روزی روشن شد که هرگز آن روز شب ندیده است
اما این روز امروز از تو در حجاب ست فردا که این خلق از تاریکی شب دنیا خلاص یابند و بصحرای عرصات بیرون آیند این آن روز
نجات از پرده بدر آید یوم یکشف عن ساق روز دین آن روز باشد و مالک یوم الدین آن پادشاه بود و این دین که امروز جانها از
منور ست و این اسلام که امروز دلها از و روشن ست پرتو امروز ست که من بیان میکنم و فروغ این روز ست که من عیان میکنم پس مالک
یوم الدین پادشاه آن روز ست که دین منور از دین اوست و اسلام منشرح از فروغ او و نشان آن نور و دلیل آن ظهور آیت بادست
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه باز انچنین و زراه آینه مقابل شئی باشد و این روشنائی اگر در برابر
تاریکی بود تو اینجا از درون بنده خداشناس نظر کردی تا جمله روشنائی نور علی نور بدیدی و این روشنائی از دین خداوندیست جل و علا
مالک آن روز ست باز دیگر از درون بنده کافر ناخداشناس نظر کن تا چه تاریکی می بینی تو بر تو بر هم افتاده ظلمات بعضها فوق بعض آگاه
این تاریکی ها شب کفر خواند تاریکی تو بر تو بر هم افتاد ظلمات دوش با یکدیگر باز نهاده تاریکی چنان بر زیر یکدیگر متراکم گشته که آفتاب ازل نمی تابد
دران ظلمات نه ذات صانع پیدا ست و نه حقیقت صنع هویدا زیرا که از بر جان کافر در ازل ره نیست تا صانع را بیند و از بر عقل آید
دریچه نیست تا صنع پیدا گردد از بر جان مشرک نور دانش نیست در ولایت روح کافر شعاع بینش نیست از هیچ طرفش فروغ انبیا نمی تابد از هیچ
گوشه اش نور خدائی نمی تابد پس آنجا شب مستدام شد دلیل سر گشت ظلمات بعضها فوق بعض چون این جهان بود و نبود از پیش بخیزد تاریکی
پرده وار از پرده بیرون ریزد هر کس که امروز در روشنائی دین ست فردا اندران روز باشد که نشان دادیم و هر که امروز در تاریکی کفر ست فردا
اندرین شب باشد که بیان کردیم و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور جواب دیگر بباید نهست که اول آفریده های عدم محض ست که برین وجود
مقدم ست و آخر آفریده های بقا حقیقت که ازین وجود موخر ست پس اول که عدم ست شب تاریک ست چنانچه اندیشه رقم هستی بر نمی تواند زدن
و آخر که وجود ست روز روشن ست چنانکه وهم نشان نیستی بر وی نمی تواند کشیدن آن عدم اولین تاریکتر از تاریکی ست و آن شب ست
ولایت خدائی را و آن بقای آخرین روشن تر از روشنی ست و آن روز ست ناحیه حق را و این عالم که ما در انیم صبح آن شب دراز آهنگ ست
و سپیده دم این روز بلند بالاست صبح دم در وی نشیبست سر خویش روز ست نه شب ست لاجرم این جهان صبح دم عدم ست و سپیده دم بقا ست
در روز حشر آن روز غیبت عدم و هستی ما روز نیست و حق تعالی باقی ست و هرچه در عالم خداوندیست همه روز ست شب نیست و در جهان ما
همه شب ست روز نیست از بهر آنکه روز عبارت از روشنائیست و بر حق هیچ پوشیده نیست تا شده خوانیم که عدم بحضرت جلال او از
روز روشن تر ست و نیستی از آفتاب منور تر ست پس چون هرچه بود نزد او همه روز بود لاجرم خود را مالک یوم الدین گفت یعنی پادشاه جهان

المقالة الثانیة فی ذکر القیامة مفصلا و فیه ابواب و فصول

الباب الاول فی علامات القیامة بدانکه علامات قیامت بر دو قسم ست قسم اول آنکه از قیامت دورتر ست و آن با ستقصاء

احادیث و اخبار قریب بصد علامت است که در کتب معول علیها بزرگان ایراد فرموده اند و ما درین کتاب بهر یکی ازان اشارتی خواهیم کرد
و اذیال آن علامات را بنصایح فصیحه و صحیحه و نکات و لطایف و اشارات ملیحه آراسته و پیراسته گردانیم و ترجمهٔ الفاظ نبوی صلے
الله علیه و آله و سلم مدار بیان در توشیح و ترشیح داده خواطر معانی آنرا بحلل عبارات عنبر فشان و حلی اشارات حکمت نشان جلوه دهیم تا بواسطه
رعنایی که خاطبان را در غرائب و رغائب آن افتد پنبهٔ غرور را از گوش برکشند و از خواب غفلت و رقاد پندار بیدار شوند انشاء الله العزیز
نقل است از مقاتل ابن سلیمان رحمة الله علیه که وی فرمود که روزی قدوهٔ اوتاد عالم و قبلهٔ اولاد آدم را صلی الله علیه و سلم
پرسیدند از قیام قیامت که کی خواهد بود آن درّ دریای نبوت و در آسمان فتوت فرمود که سوز رستخیز سریست در ستر غیب مکتوم
و در پردهٔ راز مختوم و بجز علم علام الغیوب جل و علا ازا حاطهٔ آن علم نا معلوم محروم **شعر** و ذاک سر و لسنا نحن نعرفه + عن الخلائق
سر الله مکتوم + چنانچه مولی سبحانه و تعالی در قرآن مجید فرماید یسئلک الناس عن الساعة قل انما علمها عند الله آورده اند که یکی
از خلفای الراشدین ملک الموت علیه السلام را در خواب دید از وی پرسید که از مدت عمر من چه باقی مانده قابض ارواح در نظر خلیفه
پنجهٔ مبارک بسیط فرموده و هر پنج انگشت بوی کشاده نمود خلیفه از فرط هیبت و غایت رعب از خواب در آمد کوفته و تنگدل از آسیب
صرصر مرگ متزلزل فرمود تا معبران را حاضر آورند و تعبیر خوابش را از ایشان طلب کرد هر کس بقدر قوت و اندازهٔ فکرت خویش سخن میگفت
و مصداق بر وفق آن مقرر میگردانید یکی میگفت پنجاه سال و دیگری میگفت پنج قرن و خلیفه را دل بران قرار نگرفت تا بر خواست
و بنزدیک امام اعظم و سنام اکرم ابو حنیفه کوفی در آمد و گفت یا امام المسلمین و یا اعلم العلماء فے العالمین مراد قابض الارواح ازین پنج
انگشت چه بوده در حال بی اهمال جواب خواب داد که اشارت به پنج علم ست که علام مطلق و دادار برحق هیچ کس را بران اطلاع نداده است
در قرآن تعریف آن فرموده یکی آنکه فرموده ان الله عنده علم الساعة یعنی کس نمی داند که قیام قیامت کی خواهد بود بجز حق سبحانه و تعالے
دوم و ینزل الغیث و کس معلوم ندارد که قطاره قطار امطار از اقطار فلک دوار کی نازل گردد سوم آنکه یعلم ما فی الارحام و هیچ آفریده نتناسد که در کتم
رحم مادر ماده آماده است یا پسر متعلق ست یا دختر چهارم و ما تدری نفس ما ذا تکسب غدا و هیچ مخلوقی را قوت نیست که فردا جنای وی چه
از ضوان باشد یا ستر ای وی بادیه هجران پنجم و ما تدری نفس بای ارض تموت و هیچ تن محقق نیست که مرگ وی بکدام زمین بکدام زمان خواهد بود
این پنج علم ست که خلاق علی الاطلاق افهام خلائق و اوهام برایا را از ادراک آن قاصر گردانیده و انهستن آن بذات بی آفت خود را اضافت فرموده که لا یعلم
الغیب الا الله و ما یشعرون ایان یبعثون چون امیر المومنین خلیفه از امام المومنین ابو حنیفه جواب تقریر خواب بدین نسق که تقریر افتاده استماع کرد
منبسط الحال از بار حسن مقال بکشاد امام را بتشریفه مشرف گردانید و بعضی انشای این تعبیر را این تقریر با امام الائمه کشف الغمة ابو یوسف القاضی نموده اند بعد
بهارون الرشید مستنبط داشته اند والله اعلم اما قیام ساعت و ساعت قیام قیامت را انی بود و یک علامت مبین معین گردانیده اند تا آن
نشانهای بدیع پدید نیاید متحقق غیبوق آثار آیت قیامت روی ننماید کذا روی عن مقاتل بن سلیمان رحمه الله تعالی نشان اول از علامات
قیامت آنست که صلوت را که عمدهٔ ایوان دین و غرهٔ جبههٔ اسلام ست سهل انگارند و اقامت او را در چشم سبک دارند و از فرط غفلت و
غایت غباوت نشناسند که تارک الجماعة ملعون تهدید و وعید را من ترک الصلوة متعمدا فقد کفر از ساحت ضمیر محو نمایند و در عقب نماز قصه یا

بحضرت بادشاه بی نیاز بی انباز عرض ندارند لاجرم عذاب آن در آخرت هرچه عظیم تر بود عقاب آن در عقبی از هرچه الیم تر بایشان عاید گردد نعوذ بالله من ذلک نشان دوم آنکه اقوام بدنام از مایهٔ امانت و سرمایهٔ دیانت تهی دست شوند و طلب غدر و خیانت از لوازم شمارند و از استماع فرمان ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها صماخ اسماع مسدود دارند غاض الوفا و فاض الغدر وان فرجت مسافة الخلف بین القول والعمل علامت سوم آن باشد که تجار روزگار و اهل بازار از آزار از دیاد رهیاج اندر میان محکم کنند و ترک مجادلات در فنون معاملات واجب بینند و هجو و فحش در بیع و شرا از لوازم شمارند و غل و غش از خرید و فروخت از فرائض دانند و از غایت شقاوت و نهایت شقاوت نشناسند که ومن غش مسلما فی بیع و شراء یحشره الله تعالی یوم القیمة مع الیهود لانهم اغش الناس من المسلمین و نزع البرکة منه علامت چهارم آنست که قضات و حکام زمان در تنفیذ قضایا و حکومات مداهنت نمایند و در اخذ رشوت اهتمام تمام مرعی دارند و از طعن لعن الله الراشی والمرتشی نه اندیشند و از اکل اموال ایتام و اطفال که موجب نکال آخرت و مستلزم عقاب عقبی بود که ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا اجتناب واجب نه بینند از سوط سخت جبار عالم و تعب غضب پروردگار اعظم تعالی و تعظم باک ندارند کما قیل قضات زماننا صاروا لصوصا عموما فی القضایا والخصوصا + هم یوما اذا لصوصا محونا + لیسو عن خوا تمنا الفصوصا + علامت پنجم بنیان دور و بنیاد ایوان و قصور بذروهٔ علیا برافرازند و آنرا بالوان نقوش و انواع فرش بیارایند و بنمارق مصفوف و زرابی مبثوثه تزیین دهند و برین معنی واقف نباشند که من بنی بناء ریاءً و سمعة یوضع علیه یوم القیمة من سبع ارضین طوقا یقلده فی عنقه ثم یوضرب فی النار **شعر** عجبا القوم یعجبون برایهم + داری یعقلهم الضعیف قصورا + هدموا یرمی قصورهم بدار بقائهم + وبنوا لعمرهم القصیر قصورا + آورده اند که وقتی سلمة الاحمر بر هارون خلیفه درآمد طاقهای بلند و رواقهای مشید مشاهده کرد و این بیت گفت **بیت** اما بیوتک فی الدنیا فواسعة + فلیت قبرک بعد الموت یتسع + هارون چون این بیت استماع کرد بشنید بگریست و دیگر دران بیوت بچشم رضا ننگریست **قطعه** خاکست خون بگرد تو و در میان تو + گه باغ و حوض سازی گه منظر و سرا + وانگاه نیستی که زچندین سرا و باغ نحتی مین ست قسم تو دیگر همه هبا + آن وقت طاق عمر تو از هم فرو فتد + طاق و طرم نماند و نی تاج و نی لوا + **نقل ست** که نوح نجی عم از کشتی بیرون آمد فرزندانش گفتند ای فرزانهٔ انبیا و ای یگانهٔ اصفیا اگر از برای تو سرائی سازیم اجازت فرمائی و باغی بیارایم روا داری گفت صبر کنید تا از روح الامین استفسار نمایم که از عمر من چه مانده پرسید گفت با عمر سه صد سال خانه عمارت نتوان کرد **قطعه** دیدم برین رواق مقرنس کتابه + بر لوح لاجورد نوشته زمشک ناب + هر خانه که داخل این طاق ازرق ست + گر صد هزار سال بماند شود خراب + جای دگر گزین و بنا کن تو خانهٔ + کش خوف انهدام نباشد بهیچ باب + نشان ششم از علامات قیامت آن باشد که خلق از صوب صدق و صواب روی بکذب و خطا آرند و از سنن عدل و انصاف بطریق جور و اعتساف انحراف نمایند و از تهدید وعید ویل لکل افاک اثیم باک ندارند و گوش بر استماع انذار با تکرار ویل یومئذ للمکذبین نگمارند **شعر** علیک الصدق ولو انه + احرقک الصدق بنار الوعید + وابغ رضی الله فاغبی الوری + اسخط المولاة وارض العبید + نشان هفتم از علامت قیامت آن باشد که اغلب مردمان الاطریق ادب و سنن سید انس و جان

صلی الله علیه وسلم تجنب وتعکب نمایند و متابعت نفس و هوا که سرمایهٔ تبعت ست اهتمام تمام مرعی دارند و بنهی و لا تتبع الهوی فیضلک
عن سبیل الله متنبی نگردند کما قال المتنبی لا ادب عندهم و لا حسب + و لا عهود لهم و لا ذمم + و چنانکه حکیم سنائی گوید شعر زرق راز ورق
روان شد صدق را رونق کجاست + فسق را بازار دیدم زهد را بازار کو + احمد مختار میخواهی شفاعت آر دت + شرط سنتهای شرع
احمد مختار کو + علامت هشتم اغنیاء جوهر نفیس دین و زیور ثمین ملت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از بهر بهرهٔ دنیا دون که متاع
متاعب بضائع معاتب ست بثمن بخس در اهم معدودات میفروشند آنرا ربح تمام و تجارت شگرف شمارند قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان بین یدی الساعة فتنة یقطع اللیل بالمظلم فیموت فیها قلب الرجل کما یموت بدنه یصبح الرجل فیها مومنا و یمسی
کافرا و یبیع فیها اقوام دینهم بعوض من الدنیا قلیل قال الله سبحانه و تعالی اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما
ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین **قطعه** قل للذین شروا دنیا باخرة + لم تربحوا باتخاذ البیع بل خسروا + باعوا کریما سلیما
باقیا ابدا + بدارس طامس لبین ما اتجروا + علامت نهم آنکه اصحاب جهل بر ارباب فضل تقدیم کنند و بی هنرانرا بر خداوندان
منقبت ترجیح و تفضیل نهند و از استماع و الذین اوتوا العلم درجات گوش فرو خوابانند و جهال و ارذال را در کفایت مهمات
پیشوای کار و کدخدای روزگار شمارند چنانچه آن فاضل روزگار رشید کاتب درین معنی قطعهٔ انشاء فرموده است **قطعه** شاها منم
که دور فلک در هزار سال + چون من یگانه ننماید بصد هنر + تا کی بزیر هر خس و ناکس نشینیم + اینجا دقیقه ایست شناسم من این قدر +
بحریست مجلس تو و در بحر بی خلاف + لولو بزیر باشد و خاشاک بر زبر + و همان معنی را قابوس که بحسن کتابت و زیور نقابت چنان
آراسته و پیراسته بود که ضرب المثل اماثل دهر گشته می گفتند ان هذا خط قابوس ام جنح طاؤس بلغت تازی و بلاغت حجازی
نظم فرموده شعر اما تری البحر یطفو فوقه جیف + و تستقر باقصی قعره الدرر + علامت دهم آنکه خلائق خالق انام را جل ذکره باخلاق
نافرجام و اعمال بی سرانجام عصیان ورزند و حدیث درست و سخن راست علماء را که بمقتضای قل الحق و ان کان مرا
بنصائح ایشان اجرا فرمایند بسمع قبول اصغا نه نمایند و در رو عظ و جواهر نصیحت را در درج سینه راه ندهند و کمر اطاعت و نطاق
خدمت بر خاصرهٔ دل و جان نه بندند شعر اذا الانسان خان النفس منه + فما یرجوه راج للحفاظ + فلا درع لدیه و لا صفار +
و لا الاصغار نحو الا تعاظ + علامت یازدهم آنکه در سفک دماء کوشند و هدم بنیان رفیع الشان انسان نمایند و بنا آدمی که
بنا باری عز اسمه است بسیک سهل انگاری و سبکساری بقتل منهدم گردانند و در کشتن اهل اسلام کوشش تمام نمایند و از فرط غباوت
و کمال شقاوت این مقدار ندانند که در هر مکانی که خون مسلمانی مشغول گردد یا دمار آدمی بر ادیم خاک مسکوب شود آن زمین در حرکت
آید و از جبار عالم جل جلاله مسالت نماید تا آنجا بر جاهل که قاتل آن شخص عالمست ابتلاع نموده چون قارون انشریا شری فسر و برد
و از مصعد ماه بر قد ماهی انداز و خود را از خبث او پاک گرداند که و من قتل مؤمنا متعمدا فجزاءه جهنم خالدا فیها و غضب الله
علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما و دهوری بر آمد و شهوری بگذشت که گفته اند **رباعی** افسوس که خون مومنان ریخته شد
و اسلام بغربیل جفا بیخته شد + وین طرفه که ظالم بسلامت در دهر + مظلوم بخاک تیره آمیخته شد + علامت دوازدهم آن باشد که اداء

در حقوق والدین کوشند و از حقوق اقربا که در ذمت اتقیا همت صالحین ثابت شده لازم هست که للوالدین والاقربین حقا
علی المتقین ذیل رعایت و دامن محافظت در چینند اقارب اعتقارب بر ترخ خوانند همه را دوزخ بینند از ند قطعه اقارب
کالعقارب فی اذاها + فلا تفرح بعم او بخال + فکم عم یجی الغم منه + وکم خال عن الخیرات خال + علامت سیزدهم آن باشد که اقوام طالب علم از رخ
و خاطب عروس احتکار شوند و انبارها از اصناف ذخایر غلات و حبوب مملو دارند و درویشان تنگدست و مفلسان مثقل الحال
خداپرست را برای نفقه عیال و سد رمق اطفال چیزی از آن انعام و افضال نمایند و آیت بادرایت و احسن کما احسن
الله الیک در صدق گوش و صندوق سینه راه ندهند و از لعن بارگاه نبوت و طعن درگاه رسالت المحتکر ملعون نیندیشند و از
تهدید وعید من احتکر طعاما اربعین یوما فقد بری من الله تعالی و بری الله تعالی منه نپرهیزند قطعه یا سید التحیا فی الیوم اضع
الی عبد اتاک بمحض الود معتقد + احسن کما احسن الباری الیک فقد + فعلت ولکن کما زاد الاله زد + علامت چهاردهم آنکه جهان
روشن از ظلام ظلم تاریک شود و روزگار فراخ بر اهل صلاح و سداد از جور ارباب فسق و فساد و تعدی اصحاب بغی و عناد تنگ
ولات و ملوک در محو آثار معدلت و احیای مراسم مظلمت کوشند و سلاطین و خواقین در نفی عادت محمود و اثبات مراسم نامحمود
اقدام نمایند **اشعار** لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا + فالظلم آخره یاتیک بالندم + نامت عیونک والمظلوم منتبه + یدعو علیک و عین الله
لم تنم + ای بادشه از قهر هوا لبد بترس + وز ناله سینه های پر آه بترس + زان تابکی کمان نی دادی زه + از تیر جگر دوز سحرگاه بترس + علامت پانزدهم
آنکه قرا قرآن مجید را بالحان لغو و زمزمه بدیع خوانند و نحو و اعراب آن کما ینبغی مرعی دارند و در اظهار دقائق معانی و تبیان خلائق مبانی
آن موشگافی کنند خاما بر حکم اوامر و نواهی آن کار نکنند قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سیجیئ قوم بعدی یرجعون القرآن ترجیع الغناء
والرهبانیة کما قیل مضی الاخیار واغرب الصواب + حاق الوعد واقرب الحساب + **قطعه** وفی خلف المخالف قد یقینا + وفی الاسلام
حاق الانقلاب + وخرب دین رب العرش فینا + ومن قرائنا جاء الخراب + لان الدین قام بهم وفیهم + کذلک قد یکون الاضطراب + علامت شانزدهم
آنست که فرقه جهال و زمره عوام عمامه های معلم و درعه های وسیع که در درج اهل ورع و جواش ارباب آتش باشد در پوشند و خود را
بزی لباس عالمان بر ساکنان عرضه کنند چنانکه اغلب برایا بر حلیه حال ایشان مفتون گردند و بر هیبت هیبت نشان ایشان مغرور
از فرط غباوت ندانند که **شعر** من تحلی بغیر ما هو فیه + فضحته شواهد الامتحان + ظاهر الشان ظاهر نماید و باطن ایشان به رذل فسق و دنس فساد
ملطخ و ملوث باشد **شعر** بود هم هیچو ناقه همه عمر در خطا + موی سفید بین و درون سیاه ما + علامت هفدهم آنست که وقود و اقوام بد عهود عقود
بیوع در مساجد بندند و شرائط بیع و شرا در جوامع و صوامع که بیوت علام الغیوب است و معابد ستار العیوب بجا می آرند و حقوق احترام
آن مواضع معتبر که بقاع الخیر خیر البقاع اند که ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا بواجبی رعایت نکنند قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم لیاتی علی الناس زمان یکون حدیثهم فی المساجد امر دنیاهم لیس لله تعالی فیهم حاجة فلا تجالسوهم و از فرط ضلال از دزد و بال
این غافل مانند که من تکلم فی المسجد بکلام الدنیا انتن المسجد و خرجت الملائکة فیقولون یا ربنا ان عبادک طردونا فیقول الله تعالی
فبعزتی وجلالی لاسلطن علیهم اقواما من الترک لیخرجوهم من بیوتهم کما اخرجونی من بیتی صدق صلی الله علیه وآله وسلم علامت هیژدهم

آنکه مردان و زنان اثواب رنگین و ملابس ابریشمی پوشند و خود را بحلیهای فاخره و حلهای زاهره بیارایند و اطراف خویش را به پردهای مطرف و دیباهای
مطرز و زخرف و مزین گردانند و از این اندیشه که حق سبحانه تعالی امثال این کسوتها بر رجال محرم گردانیده فارغ و خالی الذهن باشند
و از وعید نبوی صلعم که فرموده من لبس ثوبا فاختال فیه خسف به من قبره فهو یتجلجل فیها ما دامت السموات والارض نه اندیشند بیت
مردی که هیچ جامه ندارد باتفاق + بهتر ز جامه که درو هیچ مرد نیست + علامت ١٩ نوزدهم آنکه عدل و انصاف از میان مردم مرفوع گردد و جور
و اعتساف شیوع پذیرد تا هر کرا امکان ظلم و یارای حیف کردن بود دقیقه از دقائق آن نامرعی نگذارد و الظلم فی خلق النفوس
فان تجد ذا عفة فلعله لا یظلم و از غایت و نهایت عبارت نشناسند که من بغی علی اخیه المسلم و تطاول علیه فاستحقره حشره الله
تعالی یوم القیامة فی صورة الذئب یطاوه العباد باقدامهم و لم یزل فی سخط الله تعالی حتی یموت رباعی ز خاری به پر مرغکان
خنجر نیست + زموری ببیندیش کان صفدر نیست + مرنجان دل ذره پشه + که از هر دلی سوی حضرت در نیست علامت ٢٠ بیستم
آنکه مردان بر منکوحات خود سوگند بسیار خورند و اطلاق طلاق بر اهل بیت فراوان ایقاع نمایند و زنان را در حباله خود بحرام نگاه دارند
و صحبت محرم ایشان را حلال دانند چندانکه وقاحت آن به سوالید ایشان غالب شود و قباحت بر افعال ایشان مستولی گردد چون
اصل ناپاک باشد لابد نسل بیباک زاید شعر فلا تنکح مطلاقا عجولا و لساخ + القرینة و افعل فعل حر مشهر + پس تا توانی زبان
با طلاق طلاق مگشا و از روی ادای مهر در باب ایشان مهربی نما و از جهت قضای کابین در باب ایشان ملاطفت گزین
که سید بشر و خواجه روز محشر صلوات الله و سلامه علیه بر لفظ مبارک چنان رانده که انی اخاصم یوم القیامة خمسة تارک الجمعة والجماعة
و مانع الخرو من استوفی فی عمله اجیره و لم یوف علیه حقه و من یظلم معاهدا و من یظلم امرأته فی مهرها و مالها علامت ٢١ بست و یکم آنکه
در میان مردم مرگ مفاجات و موت ناگهان شائع گردد چنانکه اغلب برایا بی توبه بمیرند و بی انابت از عالم نقل کنند ای نفس واقف
حال خود و از مرجع و مآل خود بیندیش که مرگ غارت کننده ایست که صد هزار تاج بادشاهان و داج شهنشاهان تاراج کرده است صد هزار
ملوک را از کاخ و قصور بسوراخ گور و قبور نقل کرده اشعار و ما الانسان فی الدنیا الا + کبارقة تروق اذا تموج + نقیصة
نفسه توالی + و مده مدی والریح ریح + قطعه از اجل نیست هیچکس ایمن + بر همه زندگان کمین دارد + هم بقید اجل گرفتار است +
آنکه صد حصن آهنین دارد + خال و گیسو و ماه رخساران + بلحدها درون دفین دارد + هر که بوده است در جهان همه را + اجل اندر دل
زمین دارد + اللهم لا تاخذنا فجاءة بغتة و لا تذرنا فی سهو و غفلة و اجعلنا من الموت علی اهبة و عدة و من الملة فی القبر علی ثبات
و جنة و من لقائک علی سرور و غبطة علامت ٢٢ بست و دوم آنکه مردم در اخذ مرابحه کوشند و در اکل ربوا که حرام کرده کبریاست و احل الله
البیع و حرم الربوا اهتمام نمایند چندانکه طرد و طعن الهی جل و علی در باب ایشان نازل گردد چنانکه حدیث نبوی در این معنی وارد گشته
که و من اکل الربوا ملاء الله بطنه نارا بقدر ما اکل و ان کسب منه مالا لم یقبل الله شیئا من عمله و لم یزل فی لعن الله والملائکة ما دام عنده
قیراط و دیرست که این ابیات بلغت تازی و بلاغت حجازی انشا کرده اند اشعار ضیافی اذا قطرت بالسحت صلة + و علی
اذا لم یجد ضرب من الجهل + وتزکیتی بالاجمة عن الربوا + وقد کان بعض الجود اخری من البخل + کسارقة الرمان من کرم جارها + تعودها

المرضی و تطمع فی الفضل + علامت[۲۳] بست و سوم آنکہ مردان و زنان باکل و امر و معاجین و اقراص سمن بجہت تسمین اقدام نمایند
اغذیہ و اشربہ کہ تعلق بدان دارد و ہمین مقدار غرض فاسد و نیت باطل طلب کنند و دران باب افراط نمایند شعر خورد ہموارہ تا فربہ کند تن
کباب و شربہ و مرغ مسمن + علامت[۲۴] بست و چارم آنکہ رفقا بایکدیگر طریق رفق بسپرند و حقوق مجاورت کہ حقیقت رعایت جدید محافظت
کہ الرفیق ثم الطریق و الجار ثم الدار ضیانت نکنند و از ایذار و ایجاش تحاشی ننمایند و از آزار جار و ایذای یار باک ندارند و از فرط
لهو و غایت سهو نشناسند و اسباب غفلت و اطناب غباوت ندانند کہ من اذی جارہ من غیر جرم حرم اللہ تعالیٰ علیہ
ریح الجنۃ و ماویہ النار و ان اللہ تعالیٰ یسال عن جارہ کما یسالہ عن اہلہ اشعار عقار علی ہذا الزمان خانہ + زمان عقوق
لا زمان حقوق + فکل رفیق فیہ غیر موافق + و کل صدیق غیر صدوق + علامت[۲۵] بست و پنجم آنکہ اغلب و بان ذل غربت کشند و اکثر مومنان
در دست ارباب شرک زبون گردند و در شرک اصحاب دستان گرفتار شوند علامت[۲۶] بست و ششم آنکہ در ستم کردن و دشنام دادن مولع گردند
در ریختن آبروی کہ رونق کار و حیلۂ روزگار آدمی ست حریص باشند از رجم سهم و الذین یرمون المحصنات الغافلات المومنات لعنوا
فی الدنیا و الاخرۃ بترس ترس سر حذر محترز نگردند و از فرط ضلالت و غایت جہالت در وعید من رمی محصنا او محصنۃ احبط اللہ تعالیٰ
عملہ و جلدہ یوم القیمۃ سبعون الف ملک بین یدیہ و من خلفہ ثم یومر بہ الی النار شعر اشکو الی اللہ من قوم بلیت بہم + ما فیہم احد
للحق معون + قوم لیام اخساء و ابہم + و شتم و ظلم و عدوان و طغیان + علامت[۲۷] بست و ہفتم آنکہ اقوام خداع و ختال شوند و بغدر
و مکر طریق زرق و حیل سپرند و از تہدید این وعید غافل مانند کہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لکل غادر علامۃ یعرف بہا
یوم القیمۃ چنانکہ خائن نزد خلق زرد روئی باشد غادر نزد حق جل و علی بے آبرو باشد شعر و من یقتش علی الاخوان یقلیہم فجل اخوان
علامت[۲۸] بست و ہشتم آنکہ اقطار و امطار از اقطار آسمان بیوقت نازل گردد و در اغلب اوقات اوراق اثمار و اشجار را ابریق برق
بسوزاند رباعی از رعد گوشہا ہمہ پر رنگ و مشغلہ + و از برق چشمہا ہمہ پر شمع و مشعلہ + از دست برد صرصر و آسیب باد سرد +
لرزند شاخہا چو زمین وقت زلزلہ + علامت[۲۹] بست و نہم آنکہ اولاد در معاندت والدین کوشند و از مطاوعت فرمان پدر و امتثال
امر مادر امتناع کنند و از بسیط جناح ذل و خفض بال مرحمت تجنب نمایند و از استماع نہی و لا تقل لہما اف و اصغا قربان و اخفض
لہما جناح الذل من الرحمۃ صماخ گوش و روزنۂ خرد و ہوش مسدود گردانند و از جہت وعید با تہدید ثلثۃ یبغضہم اللہ تعالیٰ البیاع
الحلاف و الشیخ الزانی و العاق للوالدین مردود گردند علامت[۳۰] سی ام آنکہ ولاۃ و ملوک جابر و جاہل شوند و صحبت فساق و فجار
اختیار کنند و اشرار را محرم اسرار خود سازند و محترم روزگار گردانند و در تربیت جہال و اصطناع ارذال کوشند و ابرار و احرار
و نیکمردان را رنجور و مہجور و مایوس و محبوس کنند کہ دولت الارذال آفۃ الرجال شعر کفی حزنا ان المروات عطلت + و ان ذوی الاداب
فی الناس ضیع + و ان ملو کالیس یحظی لدیہم + من الناس الا من یعنی و یضرع + فما لیتنی اصحبہ فیہم معاشرا + فلم اشتق بالفضل الذی
کنت اجمع + و قال سراج الامۃ القمری کانما الفضل و الحرمان سیان + و کلما ازداد ازداد حرمان + علامت[۳۱] سی و یکم آنکہ امینان
ایشان خائن شوند و معتمدان ایشان لحیلۂ دیانت و حلۂ صیانت عاری و عاطل باشند قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اول ما یرفع من امتی الحیاء و الامانۃ

جاء الحیاء وکاف الکبار معًا + حکام من اللوح ودع من نفسک الطمعا + وقد یحدث قوم باجتماعها + وما اظنها کانا ولا اجتمعا
علامت ثنی و دوم آنکه فحول الرجال در دست ربات الحجال که هن ناقصات العقل والدین صفت ایشان است زبون باشند
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حین سئل متی قیام الساعة قال ما المسئول عنها با علم من السائل ولکن لها اشراط وهی
ان یطرب فی الدنیا الفاجر ویعجز فیها الصالح ویکون الصلوة منا والزکوة مغرمًا والامانة مغنمًا فاستطالة القراء فعند ذلک
یکون امارة الصبیان وسلطنة النساء ومشورة الاماء وقتی که در مشاورة با ایشان مخالفت واجب است تا نقصان عقل ودین
بکمال مبدل گردد که شاوروهن وخالفوهن هر آئنه بموافقت ایشان موجب نقصان دین ومستلزم خسران عقل ویقین ابد بود
واهل تحقیق نفس را در عداد نساء انخراط داده اند ومخالفت نفس امو جب ترقیات روح وثمر ثمرات از دیاد فتوح دانسته قطعه
۳۳
نفس وروح ضد همه اند + هر دو باید که مصاف کنند + نفس و زن چون گزند اهل خرد + هر چه گویند شان خلاف کنند علامت ثنی سوم
بانکه علمای ایشان حیله آموز وفتنه انگیز گردند وارباب جهل واصحاب بغی را از برای ابطال دیوان وتضییع حقوق حیلها کنند
وابغیها آموزند وبواسطه آن حق از مستحقان باز دارند واین مقدار رندانند که لولم یبق فی ذمتک سوی دینار لم تومن ان یطرحک فی
۳۴
وادی نار علامت ثنی وچهارم آنکه سخن چینان وغمازان بسیار شوند وخود را از جمله هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم
منخرط گردانند وچون گل رعنا دسوسن آزاد دو روئی و ده زبان شوند واز وقیحت وفضیحت قیامت نه اندیشند که من مشی بالنمیمة
بین اثنین سلط الله تعالی علیه فی قبره نارا تحرقه الی یوم القیمة ثم یدخله النار وقیل عمل النمام اضر من عمل الشیطان لانه عمل الشیطان بالخیال والوسوسة
وعمل النمام بالمواجهة والمعاینة **اشعار** من کان فی الناس کالقرطاس القلم + اخا لسانین ذو وجهین فی الکلم + فسود المثال
۳۵
القرطاس غرته + وجز هامته بالسیف کالقلم ابحر القطع + علامت ثنی وپنجم آنکه در اموال احراز امتعه رغبتی تمام نمایند ودر جمیع وتکثیر مال
مباهات ومفاخرت لازم شمارند وچون انبار وانبان ایشان از ذخائر گردد ودقائق خزائن از زر وسیم امتلا پذیرد خاطر السموات وخالق
ارضین نفقه آن مال که مفجع ترین بلایا ومفزع ترین رزایا نزد اولوالبصار است با خود نگردانند اما بحوادث روزگار نیست وتهی دست گردد
واما بفوت دوستان کل نفس ذائقة الموت همه را بوارث بگذارد ودر بعذاب نکال بسپارد که والذین یکنزون الذهب
والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم **شعر** لمن یا ایها المغرور تحویله من المال الموفر والاثاث مستمضی غیر
محمود فریدا + ویجعلوا غرسک بالتراب + وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی الیهما ثالثا ولا یملأ
جوف ابن آدم الا التراب قیل لابی الدرداء مالک لا تمیل الی الدنیا فقال مالی وللناس یاکلون آکل ویشربون ویلبسون والبس ولهم
فضول اموال ینظرون الیها وانا ایضا انظر معهم الا انهم یحاسبون غدا وانا من ورائهم فارغ **رباعی** آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی
معذوری اگر در طلبش میکوشی + باقی همه رایگان نیرزد هوشدار + تا عمر گرانمایه بدان نفروشی علامت ثنی وششم آنکه طلبه علم متفقه
فساق وفجار شوند وترک رشد وسداد گفته روی بفساد وعناد آرند قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان آخر الزمان
صارت علماء امتی فسقة وماجت الفتن من کل سهل وجبل فحینئذ یذوب قلب المومن ویعیش المسلم کما یعیش الدود فی الجبل المتمسک

یستغنی فی ذلک الزمان یکتب کل یوم ولیلة اجر ستمایة شهید **شعر** ایها الانسان زین جاہدا + مقلة العلم بانسان العمل + ان تکن
انت بحق وارثا + لرسول اللّٰه فافعل ما فعل + علامت سی و هفتم آنکه متمولان و مستظهران را دوست دارند و درویشان و فاقه رسیدگان را
که نامه مکنت ایشان در وحل محنت فرو مانده بود دشمن گیرند و دامن مخالطت و مخالصت از ایشان در چینند و در تهدید و وعید احتراز
نگیرند که من عظم صاحب دنیا و مدحه طمعا سخط اللّٰه علیه و کان فی درکة قارون فی اسفل جهنم **شعر** و من العباوة ان تعظم جاہلا لصقال
ملبسه و رونق رفشه + او ان تهین مهذبا فی نفسه + لدروس بزته و رثه فرشه + زهی گمراهی خواجه که سیری جوید از سلطانش + که گر عالم شود
لقمه نگردد سیر سلطانش + ز شاه گرسنه بگذر بدر ویش آی تا یابی + هم آب خضر و هم خوان مسیح از گنج لقمانش + مجو بذل از فلک گو خاک خور گنج
فریدونش + بهل ملک جهان کو باد بر تخت سلیمانش + ای عزیز من بمقتضای اکرموا الفقراء و ارحموا الیتامی الفقراء ارباب فقر و اصحاب فاقه را
عزیز دار و سلیمان وار علیه السلام بر مقاربت و مقارنت ایشان مباهاتی نمائی چنانکه آن سید مسکینان میگفت و چون
مهتر کونین و سرور عالمین صلی اللّٰه علیه و سلم طریق فقر و راه درویشی سالت نمائی اللهم احینی مسکینا و در زبان میدار
شعر دست از طلب بدار گرت پای این ره است + کانرا که راه توشه نه فقرست بی نواست + فی فقر ظاهری که بود هم عنان کفر + بل
فقر معنوی که در و فخر انبیاست + قیل کتب علی بن ابی طالب الی ابی بکر الصدیق رضی اللّٰه تعالی عنهما فقال یا شیخ السکینة و الوقار
و یا صاحب الرسول صلی اللّٰه علیه و سلم فی الغار ماذا یحب اللّٰه تعالی من عباده فقال عیش مکدر و قوت مقدر و عین مقطر و قلب منور
و وجه مصفر از هوس قنادیل تزهر **شعر** فلا تجزع اذا اعسرت یوما + فقد یسرت فی یوم طویل + و لا تظنن بربک ظن سوء + فان اللّٰه اولی بالجمیل
و لا تیاس فان الیاس کفر + لعل اللّٰه یغنی عن قلیل + فان العسر یتبعه یسار + و قول اللّٰه اصدق کل قیل + علامت سی و هشتم آنکه اطبای متفقهان
فن کلام بسیار شوند و فحول علمای دیندار و کبار ائمه اسلام شعار سخت و اندک گردند چنانکه عالم بعالم عزیز الوجود گردد و فاضل در فضای زمین
کم یافت شود انگاه بعالم علم او باندراس آرد و شعائر شرع و مراسم اسلام ناپدید گردد **شعر** هذا الزمان الذی کنا نحاذره علم
یضاع و دین قاصره **الموعظة** هذا آخر الزمان و اوان مهاجرة الامن و الامان فاصبح معالم العلم مطموسة و امسی مدارس الفضل مدروسة قد عمت
الصوامع و عطلت من مجامع العلماء الجوامع و عفت الشریعة شعارها و لاحق البدعة آثارها و جنت للاسلام مصابیحه ضاعت للایمان
مفاتیحه تضعفت الدین ارکانه و تعففت للیقین استانه و ترهب للحق روحه ایا البیت للاسلام ما تنوحه فقد نزعت بحق الیقین عدو عن قریب
یحی الاهوال و یخرج الدجال و تعزل الشمس عن منبعها و تطلع من مغربها ثم یغلق باب التوبة و یقطع اسباب العصمة ثم تجاد یا للها
الماجوج حتی اذا فتحت یاجوج و ماجوج فحینئذ یظهر بهذه المتابة العلامة ثم یقوم القیامة علامت سی و نهم آنکه فرقه خرقه پوشان بسیار
شوند و گروه متلصصان درزی متصوفان کثرت گیرند و آنرا در صید فوائد و حطام دنیا وسیلتی سازند و صورت مصلحان دارند
و سیرت مفسدان ظاهر ایشان طاهر نماید و باطن ایشان از خبث مملو و مشحون باشد **اشعار** هر که احوال ظاهرش نیکوست
وانکه احوال باطنش تبه است + چهره لاله سرخ می بینی + دل لاله ببین که چون سیه است + مرد صورت مباش کز صورت + تا بمعنی هزار ساله ره است + علامت چهلم
آن باشد که زمره متعبدان و طائفه مجتهدان تعویل بر طاعت و اعتماد بر عبادت خویش کنند و از سوط سخت عالم جبال ساهی و بحار طامی

ازان جوشان وخروشان اند لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله امین نشنیده‌اند
که اصل کل خیر من فی الدنیا والآخرة الخوف من الله سبحانه وتعالی رباعی طوبی لمن قلبه بالله مشتغل + تبکی النهار وطول اللیل تبتهل + خوف
الوعید وذکر الله اخزنه + والدمع منه علی الخدین منهمل + علامت چهل و یکم[41] آنکه عالمان و حاکمان و خوانندگان قرآن ورع ورع بیندازند
ودراعه براعت ترهبته از گردن روزگار خود برون کنند وخود را از لباس تقوی و شعار توفی که ثمین ترین حله ونفیس ترین حله است
که ولباس التقوی ذلک خیر بر وفق این معنی ناطق ست چنانکه گفته اند **شعر** تاملت انواع اللباس تاملا + فلم ارک التقوی
لباسا للابس + عاری وعاطل گردانند واز حرامها نپرهیزند واز اخذ محرمات ومحذرات واکل محظورات اجتناب و احتجاب ننمایند
واز بطش شدید رب مجید که ان بطش ربک لشدید توصیف و تهدید او ست باک ندارند **اشعار** گر براه دین سواری کب
رهوار کو + ور همی خواهی پیاده رفت با اقرار کو + گر ببازار قیامت نقد تقوی انخست + ای مسلمانان کسی نقاد آن بازار کو +
تاکی از گفتار دعوی مسلمانان کنی + این همه گفتار را آخر یکی کردار کو + قال بعض الناصحین اذا المرء لم یلبس شعارا من التقی + تقلب
عریانا وان کان کاسیا + وخیر خصال المرء طاعة ربه ولا خیر فیمن کان لله عاصیا + علامت چهل و دوم[42] آنکه خائنان بسیار شوند وسارقان
وقطاع طریق انبوه گردند وغدر وخیانت بین الناس شائع شود واز خالق نترسند واز خلائق شرم ندارند وباین وعید باتهدید ممتنع
نگردند که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم من خان امانة فی الدنیا ولم یؤدها الی اربابها مات علی غیر دین الاسلام ولقی الله تعالی
وهو علیه غضبان علامت چهل و سوم[43] آنکه مصاحف را بنقره گیرند وحروف قرآن را بآب زر نویسند ودر تهذیب اعراب و تهذیب اوراق
کوشند وشرائط تکلف دران بتقدیم رسانند ودر احکام ومبانی آن مبالغت نمایند ودر احکام معانی او مساهلت ورزند قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من تعلم القرآن ولم یعمل به وآثر علیه حطام الدنیا وزینتها استوجب سخط الله وکان فی درکة الیهود والنصاری الذین نبذوا کتاب
الله وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قلیلا **قطعه** عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد + که دار الملک ایمان را مجرد بیند از غوغا + عجب نبود
که از قرآن نصیبت نیست جز حرفی + که از خورشید جز گرمی نه بیند چشم نابینا + علامت چهل و چهارم[44] آن باشد که از آیات بینات قرآنی
محکمات را گذاشته چنگ در متشابهات زنند و جائی که رخصت مالی تبیینند بران عمل نمایند وانچه دال بر عزیمت باشد مبادرت بآن
نمودن غنیمت بود مساهلت نموده متروک ومهجور گردانند واز شکایت نکایت نبوی علیه السلام که گوید یا رب ان قومی اتخذوا هذا
القرآن مهجورا اندیشند چنانکه الخطیب الخطیب خطبه ایراد نموده اختاروا من الطرق ما کان سهلا وترکوا ما کان حزنا **شعر**
فقوض بهم الله نفرحم حزنا + ولا نقیم لهم یوم القیمة وزنا + علامت چهل و پنجم[45] آن باشد که در تعمیر مساجد ومدارس کوشند ودر تمهید بنیان
وتشیید بنیاد آن مبالغت نمایند ودین قویم ودینا قیما ملة ابراهیم حنیفا را بسبب تساهل و تکاسل خراب و ویران سازند قال رسول الله
صلعم یاتی علی الناس زمان لا یبقی للاسلام الا اسمه ولا من القرآن الا رسمه یعمرون مساجدهم وهی خراب من ذکر الله تعالی شر اهل ذلک الزمان
علماءهم تخرج منهم والیهم تعود علامت چهل و ششم[46] آن باشد که مناره‌های رفیع برافرازند ودر استحکام وترفیع آن کوشند ومؤذنان که
فی الحقیقة مؤذیان باشند از اکل سحت ولقمه حرام اجتناب ننمایند خود را از ثواب ومن احسن قولا ممن دعا الی الله وعمل صالحا

عاری و عاطل گردانند و از رفعت منزلة المؤذنون اطول الناس اعناقا یوم القیامة باز مانند و باین امر شریف مفوض گردند
و باین کار خطیر اقدام نمایند و رونق شرع و صفای دین از ایشان مکدر گردد و رونق بازار اسلام از فساد مواد ایشان فساد پذیرد
قطعه ای موذن به تیرگی ضمیر — رونق از کار شرع بربودی — چشمهٔ آفتاب طاعت را — بگل معصیت بیندودی — علامت چهل و هفتم آن باشد که
مردان و زنان مغنیه خواهند و کنیزگان مطرب طلب دارند و در میان نامحرمان شان بنشانند و از دیاد حرمت و نمود جاه از آن جویند
علامت چهل و هشتم آن باشد که در کثرت عبید و اماء کوشند و عمران مواطن و مساکن بتجمع ایشان جویند و آبادانی بیوت و منازل که
بایسته بقرائت قرآن و ادای فرائض و نوافل ست بازدحام خدام بگروه انبوه عبید و اماء پندارند علامت چهل و نهم آنست که زنان
دف زن و قوال بسیار شوند بر رؤس الاشهاد دف زنان سرود گویان آن تنگار گشتگان دام شیطانی را بدف ذکر لعن پروردگار
و نشانهٔ تیر طعن آفریدگار گردانند علامت پنجاهم آن باشد که بازار قماربازان رواج تمام گیرد و جماعت مقامران و شیاع ایشان بسیار
گردند و آموختن نرد و شطرنج از مواجب دانند و تتبع انصاب و ازلام که از اعمال شیطان رجیم و افعال دیو نعیمست انما الخمر
والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان از لوازم دارند ای عزیز من هوش دار و از آیهٔ افحسبتم انما خلقناکم
عبثا یاد آر و یقین بدان که فردا از این نرد با تو نبرد خواهند کرد و ازین شطرنج شطری از رنج بتو خواهند رسانید که وقتی که آن تاج زینت
چار بالش آفرینش و آن چشم و چراغ جهان دانش و بینش صلی الله علیه وسلم بی آنکه قصد چیزی بودی یا نیت طاعتی داشتی انگشتری
در انگشت مبارک بگردانیدی از جناب لم یزل و لا یزال این خطاب نازل شدی افحسبتم انما خلقناکم عبثا تو که با وجود ظلمت
جبلی و تیرگی سلیقه شب و روز نرد باختن و شطرنج آموختن عمر ضائع میکنی نه بینی که واحد فرد جل و علا فردا با تو حساب و عتاب
چه نوع خواهد فرمود علامت پنجاه و یکم آنست که نعمتهای خداوندی و حقوق پروردگاری را سبحانه و تعالی که حقیق الرعایة
و جدید المحافظت ست بر ذمهٔ همه برایا ثابت و لازم ست سهل گذارند و نعم نامتناهی حضرت الهی جل و علا که وان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها شان اوست بشکرگذاری استعمال نمایند و از فرط شهوت و غایت شقوت این مقدار ندانند که هر که
شکر عواطف سبحانی و محمدت عوارف ربانی بجا نیارد و در رحمت الهی و عنایت پادشاهی دامن کرم از وی برچیند کما قال النبی صلی الله
علیه وسلم حکایة عن الله سبحانه وتعالی من لم یرض بقضائی و لم یشکر علی نعمائی و لم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی علامت پنجاه و دوم
آنکه مردم روزگار و تجار بازار در اخذ اثمان شرط استیفا و حظ استقصا بجا آرند و در وزن و کیل مبیعات دقیقه از دقائق نقصان و احتیاس فرو نگذارند
یعنی زیاده ستانند و کم دهند و از ویل و بال ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم او وزنوهم
یخسرون نه اندیشند و از آن کافر بت پرست کمتر باشند **نقل** ست که قصابی بود کافر و گوشت بیشتر میداد و بها کمتر میگرفت شخصی حقیقت آن
از وی پرسید گفت بر بالای قتاره نظاره کن و بین بتی است بر بالای قتاره نهاده فقال لاجل ذلک الوثن اخذ الثمن قلیلا و ادفع المبیع وافیا
عزیز من چنین کافری از برای بتی که لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی من الحق شیئا صفت اوست بها کمتر میستاند و متاع بیشتر دهد
تو که دعوی اسلام کنی و خدای سبحانه تعالی را حاضر و ناظر دانی و با این همه چه سود تمام ستانی و متاع هر چه دهی ناقص تر دهی ای بتر از آن

بت پرستان نمی دانی که بهین دستهٔ میزان که بدست میگیری چه مایهٔ نکتهٔ موزون و لطیفهٔ دلپذیر اندرو مضمرست قال الشیخ
الجلیل الجرجانی روح الله تعالی روحه الانسان اذا اراد وزن الذهب والفضة فیاخذ عذبة المیزان بین ابهامیه وسبابتیه فیصیر
ابهامه وسبابته کالهائی فی کلمة الله وثلثة اصابع الید کالالف واللامین فی الله یعنی ای غافل نه بینی که ترازو گرفتن چه پندے دہد
میگوید الله حاضرست الله ناظرست دست از غیر حق کوتاه دار و راه راستی و سویت نگاهدار تا فردا کار تو تباه نگردد و صحیفهٔ اعمال
تو سیاه نشود علامت پنجاه و سوم آنست که شرم از چشم زنان برخیزد و حیا که نشان بهیج انسانیت ست از جبههٔ ربات الحجال
وچهرهٔ ذوات الحجال زوال پذیرد و از فرط فتور عقل حد غایت قصور خرد این مقدار ندانند که ستة اشیاء حسن عن جمیع الخلق الا انها
احسن عن ستة العدل عن الخلق حسن لکنه عن السلطان احسن والجود عن الخلق حسن لکنه عن الاغنیاء احسن والصبر عن الخلق
حسن لکنه عن الفقراء احسن والزهد عن الخلق حسن لکنه عن العلماء احسن والتوبة عن الخلق حسن ولکنه عن الشباب احسن والحیاء عن الخلق
حسن لکنه عن النساء احسن فاذا لم یکن السلطان عادلا فمثله کمثل نهر حسن لا ماء فیه والفقیر اذا لم یکن قانعا فمثله کمثل کنز لا مال
فیها والمرأة اذا لم یکن ذات حیاء فمثله کمثل طعام لا ملح فیه والغنی اذا لم یکن جوادا فمثله کمثل سبخة لا نبت فیها والعالم اذا لم یکن ورعا
فمثله کمثل غیم لا مطر فیها والشاب اذا لم یکن تائبا فمثله کمثل شجرة لا ثمر فیها فقال الحضرت العلی فی مذمت النساء **اشعار**
دع ذکرهن فما لهن وفاء * ریح الصبا و عهودهن سواء * یکسرن قلبا ثم لا یجبرنه * وعهودهن عن الجفاء خلاء * علامت پنجاه و چهارم آنست
که مورد اخلاق خلائق تغیر گیرد و شر شیم برایا تکدر پذیرد آیت مروت در دور ایشان منسوخ شود و رایت عهد در عهد ایشان منکوس گردد
و مهر مهربانی از فلک ضمائر ایشان زوال پذیرد و شفق شفقت و رافت بر افق احوال ایشان غروب نماید **اشعار** هم سر عون الجفاء
محلل * وهم حکمون الوفاء حرام * منسوخ شد مروت معدوم شد وفا * وز هر دو نام ماند چو عنقای کیمیا * گشتست باژگونه همه رسمهای
خلق * زین عالم و نه بهرهٔ گردون بی وفا * هر عاقلی بزاویهٔ گشته ممتحن * هر فاضلی بداهیهٔ گشته مبتلا * الا قد عفا رسم الوفاء کانما * معاهد حسن
العهد لم تفتن بالامس * علامت پنجاه و پنجم آن باشد که آتش حسد در کانون سینهای ایشان اشتعال پذیرد و زورق حسد با انواع ازرق
و حسدها مبتلا گیرد آب مرحمت در قلیب قلوب مفقود گردد و قطرات شرم در چشمهٔ چشمها منعدم شود بزرگی میگوید که من باری بحق یاری که جمله
اطراف جهان و اکناف گیتی بگشتم و عیار ابنای روزگار بمحک امتحان بیازمودم **شعر** اما الوفاء فشیء قد سمعت به * ما رایت له عینا ولا اثرا
علامت پنجاه و ششم آن باشد که زوجین با آنکه عهود مناکحت میان ایشان محکم بود با یکدیگر عقود مبایعت بندند و شرائط بیع و شرا
آنجا آرند و قال خویش از یکدیگر جدا دارند در محافظت آن مبالغت نمایند و مراسم تاکید دران باب بتقدیم رسانند علامت پنجاه و هفتم
آنست که خلائق بمکر و خداع از برای صید مسلمانی دام کید بگسترانند و در کمین گاه عذر مترصد بنشینند تا بود که مومنی امرغ وار در دام کید
در کشند و بلطائف حیل و صنائف جدل بفنون دستان مال از دست آن سلیم القلب بیرون کنند قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یخرج فی آخر الزمان اقوام یختالون الدنیا بالدین یعنی یاخذونها فیلبسون للناس جلود الضان من اللین السنتهم احلی من السکر وقلوبهم قلوب الذئاب یقول
سبحانه وتعالی الی یغترون ام علی یجترون فبعزتی حلفت لابعثن علی اولئک فتنة تدع الحلیم فیها حیران علامت پنجاه و هشتم آنکه زنان مرد وار

قدم در رکاب آرند و محمل آسا پای بر پشت اسپ گردانند و فروج بر سروج مانند و از لعن باری عز اسمہ نفرین برایا باک ندارند کہ لعن اللہ الفروج علی السروج علامت پنجاہ و نہم آن باشد کہ مردان تمکین بر مثال مخدرات حجلۂ قعود در بیوت کہ علامات تجرد عادات عجائز ست آئین گیرند و استعداد نفس خویش بدان دانند **شعر** طوبی للنفس وطنت قعر دارہا + معلقۃ الابواب مرخی حجابہا از ننگ و بد چنین مقصود خود نیافتی چون گنج عشق داری بنشین بکنج خانہ + علامت شصتم آن باشد کہ مردم روزگار بتخصیص تجار فجار بازار بہ بزاری حضرت پروردگار خداوند دادار جل جلالہ قسم یاد کنند و در بیاہ سوگند گریزند از فرمان ولا تجعلوا اللہ عرضۃ لایمانکم نہ اندیشند و از یمین راست و دروغ و سوگندہای بفروغ باک ندارند خدای بر حق سبحانہ را بر باطل بگواہی خوانند با آنکہ دانند کہ وقد خاب من استشہدہ بالباطل علامت شصت و یکم آنست کہ عورات بکفایت مہمات قیام نمایند بکوچہ بازار برای اموری کہ شرع بر ایشان حرام گردانیدہ اہتمام نمایند و از خطاب وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاہلیۃ الاولی متقاعد نگردند علامت شصت و دوم آنکہ مردمان لباس و کسوت از حریر و دیبا سازند و قبا و جبہ از حریر دوزند علامت شصت و سیوم آنکہ اقوام آن عہد را عہدی درست و میثاق محکم نباشد نہ ایشان را بکسی اعتقادی بود و نہ کس را بر ایشان اعتمادی **رباعی**

قلت ثقاۃ فلا ادری بمن اثق + ولم یبق فی الناس الا المکر والملق + فان تجابتہم قالوا اخو سفۃ + وان نفاربہم فالقلب لا یثق + علامت شصت و چہارم آنکہ ذکاوت بر افعال غالب گردد و قساوت بقلوب استولی گردد نہ بر مومنان رحمت نمایند و نہ بر مسلمانان شفقت کنند **اشعار** تفرق قلبی من قسادۃ قلبہم سیال بین جنح اذہم وفوادی + وقال بعضہم فتوبک جنۃ تری عظام + وذمعک جامد والقلب قاسی + وایام عصیت اللہ فیہا وقد حفظت علیک وانت ناسی + فکیف فطیق یوم الدین حملا + لا وزار کبائر کالرواسی + علامت شصت و پنجم آن باشد کہ مردان روزگار بر انواع فسق و فجور دلیر گردند و آئینۂ دل سجنجل ضمیر شان از آہ گناہ تیرہ و سیاہ گردد و دلہا از سنگ مرمر و صخرہ رخام سخت تر شود ولنعم ما قیل فی ہذا المعنی **اشعار** فوادک ما تنفک یحمد قاسیا + صلابۃ صفا من حالۃ یتعجب + وذاک لان الصخرۃ الصدر ربما + تشقق والامواہ فیہا تنصب + سوادک عند الوعظ اصلد ململم + من الصخر بل اقصی مرارا واصلب + واسعد خلق اللہ من راح واعتدی + لربہ المنا باحا العابر تقیب + علامت شصت و ششم آنکہ علم از برای حطام دنیا تحصیل کنند و دین را از بہر ہرۂ سیم و زر بدست آرند و دانش از پی آرائش گیتی و آسائش نفس جویند و دنیا را کہ تیغ دین ست مقصود دارند و دین کہ اصل سعادت و سرمایۂ یقین ست فرع شمارند و ردای تزویر و ریا و اکسیۂ تزویر کہ اقبح ملابس ست حلل عاطل حلی اعمال خویش سازند چنانکہ امام اعظم ابو حنیفہ کوفی رضی اللہ عنہ درین معنی انصاف از نفس خود دادہ **اشعار** اخرب دینی کل یوم دار حجی + عمارۃ دنیای دنیای اخرب + کان من بینا الحمارین اجل + فلا الدین معمور ولا العیش طیب + عزیزی گفتہ است **اشعار** گر کنی طاعت کنی از راہ تزویر و ریا + طاعت مردان ہرگز ریائی کی بود + اطلس طاعت نمائی دلق عصیان بخلق + جو فروشی گردد گندم نمائی کی بود + سبلت و دامن کنی کوتاہ و با دست دراز + سوی مال مردمان این پارسائی کی بود + از سر غفلت گذاری و زد شید و معصیت + از آتش دوزخ چنین کس را رہائی کی بود + علامت شصت و ہفتم آن بود کہ حلم و بردباری از نہاد مردم رخت بر بندد و سکوت خویشتن داری بسفاہت و بکساری متبدل گردد خاتم تحمل در خاک خسک ضائع شود و زیور وقار

ونیز

بحرخ میدل گردد وصبر و شکیبائی که جوهر معدن انسان ست از خزائن وجود مفقود گردد با آنکه دانند که هرکه از تنگنای عالم قدم بصحرای
وجود نهاده است رقیب حال ملازم روزگار او غم بوده و بهجت و سرور و غیبت حضور وجبلت عالم کم بوده از محنت گریزان و دامن خرمی
وبیغمی آویزان گشته اند قال النبی صلی الله علیه وسلم من طلب مالم یخلق اتعب نفسه ولم یرزق وهو سرور یوم کامل فی حق المؤمن **اشعار**
خرمی در جوهر عالم نخواهی یافتن + مردمی در گوهر آدم نخواهی یافتن + تا درون چار طاق خیمهٔ فیروزه + طبع رابی چارمیخ غم نخواهی یافتن +
یک عهدی از میان شد جامهٔ جان چاک زن + کز فلک زین صعب تر ماتم نخواهی یافتن + از وفا رنگی نیابی در نگارستان چرخ + رنگ خود
بگذار بوئی هم نخواهی یافتن + قاف تا قاف جهان بینی شب وحشت چنانکه + تا دم صورش سپیده دم نخواهی یافتن + عاقبت ان عالم
ست اینجا مجو از بهر آنکه + نوشدارو از دم ارقم نخواهی یافتن + علامت شصت و هشتم (۶۸) آنست که مردان و زنان بزنا مبتلا گردند خود را
در ورطهٔ مهلکه اندازند الزانیة والزانی انداخته بتهدید و عید من زنی بامراة مسلمة او غیر مسلمة حرة او امة فتح علیه فی قبره ثمانیة ابواب
من النار ویخرج منها علیه حیات وعقارب فهو یعذب بتلک النار الی یوم القیمة هلاک گردانند و چون فاحشه زنا در میان ایشان
آشکارا شود و بدین مثابه شکار حبائل خیل ابلیس و صید دام دیو پر تلبیس گردند قادر بر کمال جل جلاله آن رهط را بقحط مبتلا گرداند و تنگنای
نکبت ایشان مستاصل بسازد و در سنابت تبار فرو برد و مغاک هلاک دیوار اندازند و بواسطهٔ دست برد نوائب نوازل مارا از دیار و منازل ایشان
برآرد و جلود وجود ایشان را بعمود قرع و تازیانه جمع فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة تمزیقی تمام دهند قال الله تبارک و تعالی
ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة ومقتا وساء سبیلا علامت شصت و نهم (۶۹) آن باشد که اقوام آن قرن بخیل و
شحیح گردند ملول الطبع ومغلول الید شوند وصماخ سمع از اصغای نهی و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک مسدود گردانند و رسم
سخاوت از بنیاد نهاد ایشان برخیزد و آئین سماحت از بنیان ابدان ایشان بگریزد و این مقدار ندانند که ان لکل منفق خلفا ولکل
ممسک تلفا **اشعار** اذا جادت الدنیا علیک فجد بها + علی الناس طراً قبل ان تتفلت + فالجود یفنیها اذا اقبلت + ولا الشح یبقیها
اذا هی ولت علامت هفتادم آنست که حکام آنزمان از حکم حق رو بگردانند واز محکمهٔ صدق روی بمظلمهٔ کذب آرند همگی همم ایشان اخذ رشوت بود
و تمامی همت ایشان قضای شهوت باشد علامت هفتاد و یکم (۷۱) آن باشد که اثمار اشجار اندک شود و میوهای درختان قصور گیرد و آن
بواسطهٔ آن باشد که در ایتای زکوة و اعطای تصدقات که مطهر احوال و مزکی اعمال ست تغافل نمایند لاجرم برکات از زروع و ضیوع
برخیزد و از غایت بلادت و فرط بلاهت ندانند که من لا یؤدی زکوة ماله سمی فی السماء الدنیا بخیلا و فی الثانیة لئیما و فی الثالثة ممسکا
و فی الرابعة ممقتا و فی الخامسة عاصیا و فی السادسة منزوعا برکته مال غیر محفوظ علیه و فی السابعة مردودا علیه صلوته مضروبا بها
وجهه بدانکه چنانکه از مال زکوة دادن واجبست از جاه و جلال و عز و اقبال نیز زکوة دادن لازم ست کما قیل **رباعی** فاد زکوة
الجاه واعلم بانها + کمثل زکوة المال تم نصابها + واحسن الی الاحرار تملک رقابهم + فخیر تجارات النفوس اکتسابها + علامت
هفتاد و دوم آنست که اقوام آن قرن بر فسق و فجور اقدام نمایند و بشرب ام مدام مست فزایند و آنرا مایهٔ دفع هموم و مادهٔ کشف غمام غموم دانند
واز تهدید و عید نبوی صلی الله علیه وسلم خبر ندارند که فرموده است من شرب الخمر فی الدنیا سقاه الله تعالی من سم الاساود شربة یتساقط لحم وجهه

فی الاثام قبل ان یشربها ثم یوم به الی النار الا شاربها و عاصرها و بایعها و حاملها و آکل ثمنها و حادها سواء فی اثمها و لا یقبل الله
منه صلوة و لا صیاما و لا حجا و لا عمرة حتی یتوب ان مات قبل ان یتوب کان حقا علی الله ان یسقیه بکل جرعة شربها فی الدنیا شربة من صدید
جهنم ای درویش اگر شراب نوشی شراب عشق از ساغر روح نوش و اگر نغمات طرب انگیز میکنی در مجالس قدس بزامیر انس از زبان قوال
لی مع الله بنوش و منصور وار عربده انا الحق کشف کشود مطلق از بزم یار بزم اذا تم الفقر فهو الله در انداز و بعد از ان باین زمزمه پرداز
قال الحسین بن منصور قدس الله سره **اشعار** سقونی و قالوا لا تغن و لو سقوا + جبال سرات ما سقیت لغنت + تمنت سلمی ان
اموت بحبها + واسهل شیء عندنا ما تمنت + بر خیز ساقیا بکرم جرعه بریز + بر عاشقان غمزده بر جان غمزدا + زان جام خاص کز نزدیم
چون دهد خلاص + در دیدهٔ شهود نماند بجز خدا + علامت هفتاد و سوم آن باشد که از اقطار آسمان چندان قطار اقطار و قیطار امطار
نازل گردد که منازل و مساکن روی بخرابی و انهدام آرد و حیطان اوطان انحطام پذیرد سراسر سرای و قصور مندرس گردد و یکایک طاق
و ایوان منطمس شود و این واقعه از جمله بلاهای نازل و عذابهای هائل باشند تا گویند **رباعی** سل دیار الحی من غیرها + من محاها و محی
منزلها + قدرة الرحمن لما نزلت + جعلت عالیها سافلها + قیل من صالح المرء ببعض الدیار فقال یا دیار این ملاکک الاولون
و این عمارک الآخرون فهتف به هاتف قد انقطعت آثارهم **قطعه** دیدم برین رواق مقرنس کتابه + بر لوح لاجورد نوشته ز مشک ناب
هر خانه که داخل این طاق ازرق است + گر صد هزار سال بماند شود خراب + جائی دگر گزین و بنا کن تو خانه + کش خوف انهدام نباشد
بهیچ باب + علامت هفتاد و چهارم آنکه ایام و لیالی بر عوام و اهالی بتعجیل گذرد و سال همچو ماه کوتاه نماید و ماه همچو هفته و هفته همچو
روز زود امضا پذیرد تا گویند **شعر** مضت ستة من عمرنا فکانما + مضیت ستة و الله یعلم حالنا + و قال بعضهم بئس من الخسران ان
لیالیا + تمر بلا نفع و تحسب من عمر + علامت هفتاد و پنجم آنکه سوق تجارت کساد گیرد و امر بازرگان فساد پذیرد و برکات از بیع و شرا بر خیزد
و خیرات از خرید و فروخت رخت بربندد و بواسطهٔ قصور دخل نقصان بکار ایشان اختلال پذیرد و روزگار پریشان گردد علامت
هفتاد و ششم آن باشد که مردان بمردان اکتفا کنند و زنان بزنان پردازند و در احیای اسم لوطیان کوشند و کسوة فریق بر بد طریق پوشند و این
مقدار ندانند هر که مردی با مردی مقارنت کند و فحلی با فحلی مصاحبت پیوندد عرش عظیم بلرزد و فرش ربع مسکون در حرکت آید الله الله
ازین فعل ناپسندیده پرحذر باشید و ازین کار ناستوده بانکار روزگار گذرانید تا بر شما از سوط سخط آفریدگار عالم تعالی و تعظم
اذیتی نرسد و از آسمان قضا بلائی نازل نگردد و فرو نگیرد شما را مثل ما اصاب قوم نوح او قوم هود او قوم صالح و ما قوم لوط منکم ببعید و الله
العاصم علامت هفتاد و هفتم آن باشد که زنان قلیل الحیا اند و بی بهتا بر بساط عشق و نطع شوق مهرهٔ مهر بازند و از مردان امرد را
دوست دارند و از شوهر مشهور خویش اگرچه شهرهٔ آفاق و آراسته بمکارم اخلاق باشد امتناع واجب دانند و دیر است که در این قطعه دری الماس
انتا سفته و بزبان تازی بلغت حجازی گفته **قطعه** لکلب عقور اسود اللون اکفس + علی صدر سودا الذوائب کاعب + احب الیها من معانقة الشیخ
لذا هبت ببیضاء فوق الترائب + علامت هفتاد و هشتم آن باشد که اقوام آن قرن از امر معروف و نهی منکر باز ایستند و ارباب رشد و اصحاب
صلاح راه را اقامت حدود و اظهار شعائر شرع امداد و اعانت ننمایند و استهزا و استسخار در باب ایشان جائز بشمرند و از فرط جهالت

وغایت ضلالت غربت وحمیت در دین که نشان حریت و علامت سجیت ست مهمل گذارند ونقش حدیث الغیرة من الایمان
برلوح دل ننگارند علامت هفتاد و نهم آن باشد که متکفل عمل خطیر خطابت و امامت کسانی باشند که هنوز طغیان طبع خال طفولیت در بحور
ایشان متموج باشد که نکباد وغوغاد جوانی و صرصر سودای امانی او ابدان و ارکان نفوس ایشان امتزلزل گرداند **شعر**
نه مدرس ماند با جست تگهدار جماعت را + که محرابے منابر را بدست کودکان بینم + علامت هشتادم آنکه اهل عالم از عالم و جاهل و زکی و غافل
طریق توکل مسدود ساخته دلق خصاصت خساست بردوش انداخته فاقه را بزین گدیت تزئین داده همواره عصا طلب و بنارت
مسالت بدست گرفته ابنان علیه که بنان حیله ست برپشت نهاده و زکوة را مسکینت که وسیله مرحمت ست در طریق گدیه راه
دریوزه از انگشت مسالت آویخته تا چنانچه درین باب دقیقه از دقائق افراط واطناب فرو نگذارند واز ملک ماتب سند واز ریا
شرم ندارند و در حقیقت این بیت تامل ننمایند **شعر** که لیعقل الصخر من فعل الحیال + احب من الی الکریم من السوال لان فی قلع باب اللئیم
قرع باب الکریم **اشعار** بخدائی که در شب تاریک + از دم مور دار د آگاهی + صنع بی آتش مرتب کرد + سپر ماه و جوشن ماهی +
که اگر جان بکرمی بخشی + به که از سفله حاجتی خواهی + اغ الناس نفسا ما تراه + تعر النفس من ذل السوال + ویقنع ما لکامی لایبالی
بفضلات من جاه ومال + نکم وقت وشیت واستر قت + حضور العیش اعیان الرجال + علامت هشتاد و یکم آنکه صبحاء آدمیان
مکار شوند وکبار صحبت فجار اختیار کنند و اقوال نامقبول ایشان را بسمع ارتضا اصغا کنند وگفتار ناستوده ناپسندیده
ایشان را تلقی بقبول نمایند وارسال تحف وهدایا در باب ایشان مثمر دارند و ایشان کسانی باشند که بوستان طبع از سمن رحمت
ویاسمین شفقت خالی بود و فلک ضمیر ایشان از آفتاب منیر رحمت و قمر عاطفت عاری باشد **نظم** الحذر از راه این ابلیس خو یان الحذر
الفرار از کوی این مردارخواران الفرار + بهست از مدح عوانان مدح شان از دل بکن + خار پشت ار دوست داری پشتش از ناخن مخار
بر مثال سفلگان ارسگ چندین مثال + بر مزار مردگان ار زن نه چندین مزار + از برای سوختن سرتا قدم جان چو شمع + پس
مکان سوخته بنشین و شب از نده دار + آفتاب عشق اگر برتو بتابد خویش را + در هوای شوق بینی همچو ذره بیقرار + علامت
هشتاد و دوم آنکه غربا را ذلیل دارند و سخنان ایشان را بسمع قبول نشنوند اگر مثلا غریبی از صندوق صدق و حقه حقیقت
بمقتضای قل الحق وان کان مرا سخن گوهر مثال در صدر و صماخ ایشان ودیعت نهد آن فقیر غریب را بجای شهد زهر قاتل قهر در قدح آزارش
بچشانند واز وصیت سلطان غربا و برهان اتقیا صلی الله علیه وآله وسلم غافل مانند که فرمود اکرموا الغربا وارحموا الیتامی الفقراء فانی کنت
یتیما فی الصغر غریبا فی الکبر واز نصائح فحول ماضی و قروم قرون سابقه که اقوام اقران خویش را وصیت کرده متعظ نگردند کما قیل **اشعار**
لاتهنن غریبا طال غربته + فالدهر یضربه بالذل والمحن + حسب الغریب من البلوی ندامته + عض الانامل من شوق الی وطن ان الغریب
غریب فی منازله + فی مراحله عبد بلا ثمن + جفا مکن بغریبان که هرکه غربت دید + جفا و محنت و سختی بسی ز دهر کشید + با کسان کز فرقت
از وطن بکامه دل + بذل غربت مرد و بکام دل نرسید + ولیکن هرکه در حالت غربت بمیرد وجان عزیز از حرقت آتش فرقت بباد
بر دهد ثواب علی الاطلاق جل ذکره دیرا بیاهر زد و قلم عفو و غفران بر سجلات زلات او کشد چنانکه بزرگان گفته اند **شعر**

یا قوم لا ترغبوا فی غریب ابدا + ان الغریب ذلیل حیث ما کانا + لاکن روی عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی خبر من مات فی غربۃ
فقد مات غفران **رباعی** گر دولت گر دیدہ شود رام غریب + ہم تلخ بود ز زہر غم کام غریب + از مرگ بتر نیست بعالم چیزی + با این ہمہ از مرگ
بتر شام غریب + علامت ہشتاد و سوم[۸۳] آن باشد کہ مردمان عتاب و غیاب عیب کردن و غیبت گفتن عادت گیرند و از اصغای
سخن نہی لا یغتب بعضکم بعضا اصماخ سمع مسدود دارند و از وعید و تہدید مصطفوی منزجر نگردند حیث قال من مات
تائبا من الغیبۃ کان آخر من یدخل الجنۃ ومن مات مصرا علیہا کان اول من یدخل النار **اشعار** وما اعذ من السن الناس سالما
ولو انہ ذاک النبی المطہر فان کان مسکینا یقولون ابکم + وان کان مستغنیا یقولون مہذر + وان کان صواما و باللیل قائما یقولون زراق
یرائی ویمکر + فلا تعتمد بالناس فی الذم والثنا + ولا ترج الا اللہ فاللہ اکبر + قال الشیخ سعدی رحمہ اللہ **اشعار** کس از دست جور زبانہا
نرست + اگر خود نمایست و گر خود پرست + بکوشش توان دجلہ را پیش بست + نشاید زبان بد اندیش بست + مپندار اگر شیر و گر روبہی + کز ایشان بمردی و حیلت رہی +
یقین بشنو از من کہ روز یقین + نہ بینند بد مردم نیک بین + بود خار و گل باہم ای ہوشمند + چہ در بند خاری تو گل دستہ بند + طریقے
طلب کز عقوبت رہی + نہ حرفی کہ انگشت بروی نہی + علامت ہشتاد و چہارم[۸۴] آنکہ عصیان و گناہ گروہ امتان انبوہ گردد و طاعت
و عبادت ایشان قلت گیرد فساق فجار بر سریر سرور نشینند و بر بالش آسائش تکیہ زنند و روز بروز گار بفراغت و فراخی گزرانند
و زمرۂ زہاد و عصبۂ عباد در زاویۂ محنت معتکف و در بیت الاحزان نوائب سر بر زانوی تفکر و تحیر نہند جز پلاس افلاس نپوشند
و جز درد و درد از کاسہ ننوشند **بیت** جہال در تنعم ارباب فضل را + بی صد ہزار غصہ لب نان نمی رسد + علامت ہشتاد و پنجم[۸۵]
آنکہ چون عصیان و گناہ شائع گردد و کذب و بہتان در افواہ افتد مستحق عقاب و مستوجب سخط ملک وہاب گردند چنانکہ لشکر سرمائی وقت در آید
و بشارت گرمائی نہایت بود و برف و بارانی از آسمان منفعت باز گردد لا زال یمن و خسوف و کسوف نیرین بسیار واقع شود و کل امور
و بضاعت قصور پذیرد و فیض آب در عیون و آبار ینابیع و انہار فتور گیرد و غرق سفائن و معابر در بحار بسیار شود و سیلان سیول
و انہدام جدر فراوان گردد چنانکہ اکثر قلاع و اغلب بقاع مقلوع و مقموع گردد و حصون و ابنیۂ مدائن و امصار بانہدام و انعدام کشد
علامت ہشتاد و ششم[۸۶] آنکہ اعمار خلائق کوتاہ گردد و زندگانی بر ارباب فضل و دانش ناخوش شود و در اعم امور اعلب اجوال دست مراد با
دستان ابود و استیلا و استعلا مر فاجران و کافران را باشد و حق را پشت ضعیف گردد و باطل را دست قوی شود و باش عیب پاش آن و راہل فضل
فضول خوانند و فاسق اثیم مفسد زنیم را جوان کریم و جواد عظیم نام نہند بازار نفاق را در ان زمان انفاقی تمام بود و بضاعت وفاق را
کسادی در آفاق پدید آید نفس بر نفس و ایا غالب شود و حسد بر جسد آدمیان مستولی گردد ولا یعرفون ان الحسد سموم داعتبارہ لوم
شعر اذا ما شئت ان تحیا حیاۃ طیب المحیا + فلا تحقد ولا تحسد ولا تاسف علی الدنیا + علامت ہشتاد و ہفتم[۸۷] آنکہ مردان در میان
امت قلیل گردند و زنان بسیار با فحول رجال کہ بتعہد نسا قیام می نمودند بغایت عزیز و کمیاب شوند تا بمرتبہ کہ پنجاہ نفر از نساء
یک نفر از رجال بیش بتعہد نتواند پرداخت بجہت قلت رجال زنان در طلب گاری مردان لبستر ند مردان از دست زنان بجانب کوہ و بیابان
بگریزند و علامت ہشتاد و ہشتم[۸۸] آنست کہ ہر قرنی کہ تالی قرن دیگر بود یعنی از عقب آن قرن در آید مر آن قرن اولین را لعنت و نفرین کنند

وامور یکه از ان قرن نخستین صدور یافته باشد بچشم رضا در وی ننگرند و هیچ وجه پسندیده نشمرند و بمقتضای کل امت لعنت اخفیا
رای صایبهٔ ذهن ثاقب مخصوص منجود دانند و ماتقدم را منسوب ببلاهت دانند **مثنوی** قرونی که اندر پی یکدگر + یکی رفت دیگر
رسد بر اثر + چو قرن نخستین بسر می رسد + بدنبال قرن دگر می رسد + هر انکس که آمد باخر بدید + بحرف نخستین قلم در کشید + بنائی که پیشینیان
ساختند + بکندند طرح نو انداختند + اگر هوشمندی شنو آن نقش + نه تحمید خود کن نه تحمید کس + تو دانی که قرنی که آنحضرت + بشاه رسل قرب
شد درست + چو خیر القرون قرن آنحضرت ست + تفاخر بمقدار آن قربت ست + بمیزان عقل آن بود با عیار + که نقدش غفران بود
پایدار + فضیلت بمقدار دینداری ست + نه از جاپلوسی و طراری ست + علامت هشتاد و نهم تخریب بلادست در کتاب سعد السعادات نقل از
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه کرده که روزی آن نور دیدهٔ اصفیا و برگزیدهٔ زمرهٔ اولیا رضی الله عنه در مسجد مدینه نشسته بود
و قرآن مجید تلاوت می فرمود و چون نوبت قرأت باین آیت رسید که وان من قریة الا نحن مهلکوها قبل یوم القیامة او
معذبوها عذابا شدیدا وکان ذلک فی الکتاب مسطورا حاضران مجلس تفسیر این آیت از آنحضرت استکشاف
نمودند شیر غالب علی ابن ابی طالب اعلی الله محله فی الجنان چنان فرمود که در ان وقت که ارباب کیر استیلا شود و احزاب بغی و عناد
دست قوی گردد مملکت شام بدست طائفه که از ادمهر و میان باشد خراب و ویران گردد و عراق را سفیهان از بنی سفیان که نام وی عبس
باشد از منبر نائره شر خویش تباه گرداند مملکت ری از تعرض دیالمه خراب شود آذربیجان را قحطی پیش آید که ساکنان او بواسطه آن هلاک
گردند فارس را مرگ مفاجات خراب کند و بروایتی آنکه ایشان را بایکدیگر مقاومت افتد اکثر ایشان بشمشیر کشته شوند آرمینیه را رمی مجانیق
صواعق بسته شود و بروایتی از وقوع قحط و شیوع مجاعت هلاک شود کوفه از اتراک هلاک گردد و بصره از آب ویران شود مصر از استعلای
رود نیل خراب گردد و دیلم از الم گرسنگی هلاک گردد و روم از نزول صاعقه روی بخرابی کشد خراسان برنجهای مختلف هلاک شود مرو از تعرض
کفار و حرب محاربه هلاک شود کاشغر از غلو کافران هند ویران شود سغد را زلزله خراب کند طوس را غوریان تباه کنند نیشاپور را از تعرض
بارقه و رخش تلف پذیرد و بروایتی تخریب آن از باران بسیار باشد موصل از هجوم باد سموم هبا گردد و این را بگیتی از زنگبار رسد کرمان از موت
مفاجات ویران شود طبرستان از نزول قحط و وقوع غلا ویران شود سجستان از هبوب ریح عاصف اندراس پذیرد گویند بادی از مهب هیبت
برآید بمرتبه که از صلابت و شدت آن جبال و اطواد که اوتاد زمین اند متفرق و صخور صما از قلل شواهق چون برگ کاه بر باید و قاطبه قاطنان
آن موضع از دهشت آن باد با فزع در غرقاب نزع افتند و جان و خانمان بقابض ارواح تسلیم کنند بلخ نخست شهری از شهرهای خراسان
که ویران شود او باشد بروایتی بقهر کفار خراب گردد و بروایتی دیگر آب بروی غلبه کند و از تلاطم امواج امواه روی بتخریب نهد هرات از ازدحام
مار بسیار و استیلای اساود و ثعبان کردگار جلا ملا دمار از اهل دیار او برآید بغداد از آب جمله خراب شود اصفهان از مرگ مفاجات هلاک شود و بروایتی
بمحاربه کشته شوند یمن از وقوع ملخ عیش بر ایشان تلخ شود و بروایتی از آب تعرض حبشی ویران شود هندوستان را آبله خراب کند بروایتی
آنکه حسام جور بر کشند و به تیغ قهر یکدیگر را بقتل رسانند و بعضی اوطان خویش را خود بسوزند و بعضی از طوفان طغیان دریا هلاک گردند
که اشرف بقاع و اشهر بلاد و فلاح ست از تعرض جنود و مزاحمت جیوش اهل حبش ویران شود مدینه که خزینه میامن و دفینه محاسن ست از وقوع

قحط خراب گردد و بدخشان از کارزار اعدا کار او زار گردد یا ورود را جدب ویران کند و بروایتی نساء باورود را که مردر اندام افتد و گرمی جگر پیدا آید تا همه از ان علت بمیرند سرخس ابانگ ضعیف غزنویه بلا ابل هلاک کند خوارزم از آسیب ستم ستور بیکان کان خراب شود بخارا از وقوع قحط و توقع ربط اتراک چنین خراب شود سمرقند را نیز از تعرض لشکر چین که بر جبین هیبت ایشان ظاهرست استاصل گردد چنانکه روایت ست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود قال الله تعالی ان لی جند من قبل المشرق یسمون الترک جباههم کالمجان المطر لا یرحمون البکائین اولئک هم فرسانی انتقم بهم من عصانی فرغانه و چاج و اسفیجاب را کافران خراب کنند و روایت آنست از بلای کنار و تعرض اتراک بگریزند و در مرغزارها شوند و در آنجا هلاک شوند او ترجند و طراز را کافران جنکسل خراب کنند طالقان و تاریان را صلحا خراب کنند غزنین بدست غوریان خراب شود ترند و جنانیان را نمو با و طاعون هلاکت پذیرد قسطنطنیه حصین تحرین قلاع و کمین تمکین مکانی ست بدست مردی کشاده شود از اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که نام وی محمد ست از اولاد حسن ابن علی رضی الله عنهما که ملقب بمهدی آخر الزمان ست رضوان الله علیه علی آبائه الکرام چنانچه شمه او صاف وعنقریب مبین گردد انشاء الله تعالی و گویند که سپهسالار جند وی صلاح بن شعیب بود موسوم بصلاح و منسوب ببغداد و از نواح بلخ بود آنچه بنظر رسیده بود از ذکر تخریب بلاد منقول از قدوة الاقطاب الاوتاد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه والله اعلم بحقیقة الحال والیه المرجع و المآل اینست نموداری از علامات و آثار قیامت که پیشتر ظهور پذیرفته و اکثر این وقائع مشاهده گشته و نزدیک رسیده که رایت بدیع آیت قیامت روی نماید چنانچه باری عز اسمه در قرآن بیان فرموده اقترب للناس حسابهم وهم فی غفلة معرضون قد قامت القیمة یا ایها الناس قوموا عن النیام و کفوا عن الحرام **اشعار** وقتست کین عقود فروریزد آسمان + وقتست کین نقود برون آید از غبار + وقتست اگر بقبضه اعلام برکشند + این کهنه چادر از سر این پیر سوگوار + ای ثابتات عالم ششدره وزره الرحیل + وی سایرات طارم فیروزه الفرار + نبهنا الله تعالی عن رقد الغفلة وایقظنا من النومة العطلة فانه هو الکریم ذو المنة والغفور ذو الرحمة خسرو الدهلوی **اشعار** مباش خفته چو طفلان بگاهواره تن + که آفتاب قیامت برآمد از روزن + ازین نشیمن اگر مرغ زیرکی بپر + که این نشان غرورست و دامگاه محن + زمانه خانه دیوست اگر امان طلبی + قدم برون نه ازین دامگاه اهرمن + بلوث ورق میالای دامن طاعت + که زهر مار شود از لعاب مار لبن + دلی که نور خدا اندرو مقام گرفت + خیال را نتوان داد اندرو مسکن + چو آئینه که مقابل بآفتاب کنی + درو چگونه توان صورتی کسی دیدن + بدست جهد دل آهنین خود بزدای + که قابلیت آئینه هست در آهن + اللهم افتح لنا بالخیر واجعل عواقب امورنا الی الخیر یا دائم المعروف یا کثیر المن یا مبتدیا بالنعم قبل استحقاقها بفضلک یا کریم یا رحیم +

قسم دوم در بیان علاماتی که هنوز نه پیوسته و مقرون بقیامت خواهد بود و آن یازده علامت ست تا بآن هشتاد و نه علامت کامل شود و آن یازده علامت الاول خروج امام محمد مهدیست رضی الله عنه ابن عباس رضی الله عنه از رسول علیه السلام چنین روایت میکند که فرمود کیف یهلک امتی انا فی اولها و عیسی فی آخرها والمهدی من اهل بیتی فی وسطها ذکر الحدیث الامام ابو اسحق محمد من ابراهیم الثعلبی رحمة الله علیه فی العرائس و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نیز درباره وی مروی یافته که هو القائم بالحق یحیی الله تعالی به الارض

بعد موتها و یظهر به دین الحق علی الدین کله ولو کره المشرکون و ده علامت دیگر آنکه در حدیث حذیفه بن اسید غفاری رضی الله عنه
مذکورست که گفت که ما نشسته بودیم که حضرت رسالت پناه صلعم از بالای غرفه اطلاع فرمود و از ما استفسار فرمود که ما تذکرون و
تقولون قلنا یا رسول الله صلی الله علیه وسلم الساعة قال انها لن تقوم حتی ترو اعشر آیات خسفا بالمشرق و خسفا بالمغرب و خسفا بجزیرة العرب و یاجوج
و ماجوج و دابة الارض والدخان والدجال و نزول عیسی بن مریم و طلوع الشمس من مغربها و نار تخرج من قعر عدن و سبباید دانست
که ترتیب باین طریق که در حدیث مبین گشته مشروط نیست زیرا که بحدیث صحیح چنین معلوم شده که خروج یاجوج بعد از نزول عیسی
علیه السلام خواهد بود و ما درین نسخه انچه ترتیب آن باکثر روایات معلوم شده بدان منوال مرقوم رقم کلک بیان گردانیم و هر چه از احادیث
و منقول در باب هر یک ازین علامات که بنظر رسیده در سلک آن مبین سازیم و بالله التوفیق اما علامات اول خروج مهدیست رضی الله
تعالی عنه و انچه از آثار و علامات آن صاحب الزمان و منظور نظر حضرت رحمن مقرر و معین گشته یعنی هفت علامت است علامت اول
از اهلبیت پیغمبر باشد صلی الله علیه وسلم از ذریت بتول زهرا رضی الله عنها و بروایتی تخصیص بحسن بن علی کرم الله وجهه کرده اکثر محدثین
برین روایت رفته اند و نام وی محمد و نام پدرش عبدالله و کنیتش ابوالقاسم باشد علامت دوم آنکه ظهور کند بمکه و این آفتاب عالمتاب از برج
ام القری طلوع فرماید و آثار انوار معدلتش از آنجا باطراف و اکناف عالم انتشار یابد علامت سوم آنکه لشکری از شام بمحاربه او
بیرون آیند و بقصد اعدام او تیغ کین از نیام انتقام کشند و عزیمت مکه نمایند چون بموضعی رسند که آنرا بیدا گویند این جماعت تمام بزمین
فرو روند و لقمه حوصله ارض میگردند علامت چهارم آنکه قلعه قسطنطنیه دوم بدست عساکر منصوره وی فتح افتد و آنچنان باشد
که با هفتاد هزار مرد مسلمان کامل در اسلام بآنجا حاضر آیند و بتکبیر الهی به تیغ و تیزه آن قلعه را مسخر سازند و جبل دیلم نیز بران حضرت مفتوح
گردد و آن کوهیست که مقر ملاحده و مساکن زنادقه هست خذلهم الله و اخزاهم پنجم آنکه مولد و موطن آن حضرت دیهی باشد از قری یمن که
آنرا قرعه گویند و شیخ شهاب الدین تورپشتی رحمة الله علیه در عقاید خویش میگوید که دیهی در یمن باین اسم نشان نمیدهند اما بوده است اسم آن تغیر پذیرفته
و اما پدید خواهد گشتن علامت ششم آنکه بر بالای سر مبارک او ابری سایه افگنده باشد و ملکی از آن ابر ندا میکند که هذا ولی الله المهدی فاتبعوه علامت
هفتم آنکه بر پیشانی او پیشانی افشانی باشد چون ستاره درخشان که دلالت بر تحقیق مدعای او کند کذا فی معتمد التورپشتی علامت هشتم
آنکه در فصل الخطاب آورده اند که صورت آن مخدوم زاده عالمیان بصورت صد و بدر جهان رسول انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم بغایت شبیه
باشد روی مبارک تو روشن بود و بینی مرتفع و علی هذا کما ذکرناه فی مدارج النبوة فی بیان صورت النبی صلی الله علیه و آله وسلم علامت نهم آنکه اهل کوفه
بمعاونت آن حضرت مستعد گردند و در اعلای دین و افتتاح عزو تمکین آن صاحب دولت کوشش بلیغ نمایند علامت دهم آنکه بسیار از ابدال
در ملازمت آنحضرت بیک شتابند علما و فضلا گردند بخیلان کریم و جبانان اشجاع شوند و اسلام را بعد از ضعف قوت تمام از آن سرور انام حاصل
آید و دین را بعد از موت حیات بخشد و متمردان را بشمشیر بدین قویم و صراط مستقیم خواند فمن ابی قتل و من نازعه خذل و احکام دین را
چنان مبین سازد که اگر حضرت رسالت در زمره احیا بودی بعینه همچنان حکم فرمودی مذاهب باطله را برانداز و بغیر دین خالص
باقی نگذارد و تمامی اهل اسلام بوجود شریفه او در حالت مسرت باشند و در کنف امن و امان محفوظ باشند علامت یازدهم عارفان بالله از اهل حق

دارباب کشف شهودی بآن حضرت بیعت کنند و بتعریف الٰهی سبحانه او را شناخته میان بنصرت او بر بندند علامت دوازدهم[12] آنکه
هنوز او در میان مردم بر مسند خلافت مستقر باشد که دجال بیرون آید و با دجال محاربت نماید و بعد از آن بشرف ملازمت عیسی
علیه السلام بود و بعد از نزول آنحضرت از آسمان مشرف گردد چنانچه در محل خود مبین خواهد گشت علامت سیزدهم[13] آنکه در فصل
الخطاب نقل از امام علی بن موسی رضا میفرماید که فرمود اعلم و احلم و اتقی و اسخی و اشجع و اعبد همه مردم باشد علامت چهاردهم[14]
آنکه از مادر مختون و مطهر متولد شود علامت پانزدهم[15] آنکه چون متولد شود بنشیند و بشهادتین بآواز رفیع تکلم کند علامت شانزدهم[16]
آنکه هرگز او را احتلام نیفتد علامت هفتدهم[17] آنکه از پس پشت خویش چنان بیند که از پیش روی می بیند علامت هیژدهم[18] آنکه سلاح
حضرت رسالت صلعم و شمشیر ذوالفقار با وی همراه باشد علامت نوزدهم[19] آنکه چون چشمش بخواب شود دلش بیدار باشد
علامت بستم[20] آنکه درع حضرت رسالت بر قد وی چست و درست آید علامت بیست و یکم[21] آنکه مصحف حضرت فاطمه بتول زهرا علیها
التحیة والدعاء با وی بود علامت بست و دوم[22] آنکه مر او را صحیفه باشد که اسامی هر که بشرف متابعت وی مستعد خواهد گشت در ان صحیفه
مثبت باشد و صحیفه دیگر اسامی مخالف روی مزبور بود علامت بست و سوم[23] آنکه هیچکس بول و غایط وی نبیند چه زمین مامور باشد
با بتلاع انچه از وزاینده گردد علامت بست و چهارم[24] آنکه مر او را رائحه باشد خوشبوتر از مشک علامت بست و پنجم[25] آنکه بر خلق خدای تعالی
مهربانتر از مادر و پدر ایشان بود بلکه از نفس ایشان بایشان دوست تر باشد علامت بست و ششم[26] آنکه متواضع ترین همه خلق باشد علامت
بست و هفتم[27] آنکه بفرمانها حق تعالی فرمان بردار ترین مردم باشد و از منهیات مجتنب ترین خلق بود علامت بست و هشتم[28] آنکه مستجاب
الدعوات باشد اگر بر سنگی دعا کند فی الحال منشق گردد علامت بست و نهم[29] آنکه موید باشد بروح القدس یعنی جبرئیل علیه السلام علامت
سیم[30] آنکه بینه و بین الله عمودی باشد از نور که در وی اعمال بندگان را مشاهده میکند علامت سی و یکم[31] آنکه زبان سایر الحیوانات
بداند علامت سی و دوم[32] عدل او در انس و جن سرایت کند علامت سی و سوم[33] آنکه از زمین تهامه بیرون آید و حق تعالی بشمار اهل بدر
سیصد و سیزده مرد از اولیای خویش ملازم او گرداند تا همه امور بطبق رضای الٰهی جل و علا ببرکت اتفاق آن جماعت ولایت پناه
تحقق پذیرد علامت سی و چهارم[34] آنکه مر او را علمی باشد که چون وقت خروج او آید آن علم منتشر گردد و حق تعالی آن علم را بآنحضرت بتکلم در آرد
تا بگوید اخرج یا ولی الله علامت سی و پنجم[35] آنکه مر او را شمشیر بود در غلاف چون وقت خروج او آید آن تیغ از غلاف بخلاف بیرون آید و بامر سخن در آید
و ندا کند که اخرج یا ولی الله فیخرج و یقیم حدود الله و یحکم بحکم الله علامت سی و ششم[36] از علامات او آنست که جبرئیل بر یمین او باشد و میکائیل بر یسار او
علیهما السلام علامت سی و هفتم[37] ذکر فی فصل الخطاب ایضا ان لله خلیفة یخرج و قد امتلات الارض جورا و ظلما فیملاها قسطا و عدلا لو لم یبق
من الدنیا الا یوم واحد یطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یلی هذه الخلیفة من عترت رسول الله صلی الله علیه وسلم من ولد فاطمة رضی الله عنها یواطی
اسمه اسم رسول الله صلی الله علیه وسلم الی آخر الحدیث یعنی چون داد و سداد از عالم ستدو داد رخت بر بندد و افعال ستوده و اخلاق
پسندیده مندرس گردد و علم متروک شود و جهل مطلوب نماید حرص غالب و قناعت مغلوب و ناشایستی مستولی و مروت منزوی و دستیما ضعیف
و عداوت قوی متابعت هوا پرستی متبوع و تضییع علم و عمل طریقتی مشروع آه و صد هزار آه **شعر** کفی حزنا ان المراد عطلت

وان ذوی الآداب فی الناس ضیع + که ناگاه آفتاب عدل از مشرق فضل طلوع کند و عالم کون و فساد بنور رشد و رشاد منور گردد قواعد شرع و تمهید معاقد دین بوجود این مخدوم زاده عالمیان قرة العین انس و جان سلام الله تعالی علیه استحکام پذیرد دران مائدهٔ دل و جان مشاهده نمائی **اشعار** ازین بشارت خرم که ناگهان آمد + هزار جان غمین گشته شادمان آمد + گمان بری که بشوی جان خستگان فراق + نسیم باد سحرگه ز گلستان آمد + که آفتاب شریعت بطالع مسعود + باوج برج سعادت ز ناگهان آمد + علم کنند از نسیم افضال و رائحهٔ اقبال جوان گرداند و ظلمت آباد جور و اعتساف را بنور عدل و انصاف منور سازد تا زبان مدحت سرائی ناطقه اش بدین مدح مقر گرداند **اشعار** زهی ز نور جمال تو چشم جان روشن + ز ماه چهرهٔ تو شام بیدلان روشن + هوای سینهٔ تاریک تنگدل گیرم + ز عکس روی تو شد همچو گلستان روشن + ندید سایهٔ تو آفتاب در پرده + چگونه میدهد از چهره آن نشان روشن + رهی رسیده بجائی که روشنان فلک + کنند دیده بدین گرد آستان روشن + شب حوادث ایام نیک نظم بود + ز ماه رایت تو گشت ناگهان روشن + **تنبیه** بدانکه درین باب چند سخن دانستنی ست اول حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم که دلالت میکند بدانکه مهدی عیسی خواهد بود علیه السلام و غیر او دیگری نبوده باشد و تاویل این حدیث آنست که مراد ازین نفی مطلق ست بلکه مراد نفی فضیلت ست یعنی هیچ مهدی چون عیسی نیست علیه السلام چنانکه وارد ست لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار + دوم آنکه چون عیسی از آسمان فرود آید و شریعت وی منسوخ گشته بیند بشریعت محمدی صلعم امت را دلالت کند و بر سبیل خلفای حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم عمل نماید و حال آنکه خلفای هیچ یک پیغمبر نبوده اند و طغرای منشور آن حضرت بتوقیع نبوت موشح باشد لاجرم در شان عالی نشان او فرمود لا مهدی الا عیسی بن مریم یعنی هیچ مهدی از هادیان امت من چون عیسی نیست که وی بر مسند نبوت مستند ست بخلاف خلفای دیگر تاویل سوم آنکه گفته اند که لفظ مهدی منسوب ست بمهد و آن اشارتست بتکلم آن حضرت در مهد که و یکلم الناس فی المهد عبارت از آنست یعنی هیچکس چون عیسی علیه السلام در مهد سخن نگفت که بشهادت و توحید و اثبات نبوت خود تکلم نمود والله اعلم تاویل چهارم آنکه در شرح مقاصد آورده است اسم مفعول ست و جار و مجرور متعلق محذوف تقدیر وی چنین شود که لا المهدی الی قتل دجال الا عیسی ابن مریم و نیز باید که بدانی که بلکه آنچه متشیعه از سر جهل و عصبیت اباطیل فراهم نهاده اند تا گویند مهدی محمد عسکری ست رضی الله عنه و او را صاحب الزمان لقب نهاده اند و هیچ عالم و هیچ عاقل این سخن را وزنی ننهاده است چرا که به ثبوت پیوسته که محمد عسکری در دو سالگی وفات یافته پس اهل اسلام را سزاوار آنست که این نوع مفتریات را بسمع قبول راه ندهند که این و امثال این خرافات و تمویهات زنادقه است چون همون قداح و ابو سعید و ابو حساد پسر او که باین نوع سخنان عوام ساده دل را سفیه گرفته از طریق شرع منحرف گردانند نعوذ بالله من ذلک کذا ذکره الشیخ التورپشتی رحمه الله و علامات دوم و سوم و چهارم خسوف سه گانه است که یکی بالمشرق و دیگری بالمغرب و سوم بجزیرهٔ عرب باشد و این چنانست که ظاهرا خسف سوم بعد از خروج مهدی خواهد بود که لشکر شام که بحرب وی آیند بزمین فرو روند چنانکه گذشت و وقت آن دو خسف دیگر معلوم نیست علامت پنجم خروج دجال ست اعلم ان رسول الله صلعم اخبر عن خروجه و قال ما خلق بین آدم الی قیام الساعة امر اکبر من الدجال و قال ان یخرج و انا فیکم فانا حجیجه دونکم ای محاجه و مغالبه باظهار الحجة والبرهان و ان یخرج

ولست فیکم فامرء حجیج نفسه والله خلیفتی علی کل مسلم انه شاب قطط عینه طافئة کانی اشبهه بعبد العزی بن قطن فمن ادرکه منکم فلیقرا علیه فواتح سورة الکهف فانها جوارکم من فتنته انه خارج خلة بین الشام والعراق فعاث یمینا وعاث شمالا یا عباد الله فاثبتوا الی آخر الحدیث ذکره فی المصابیح بدانکه خروج دجال بعد ظهور مهدی و فتح قسطنطنیه باشد بهژده روز چون این علامت از علامات غریبه و واقعات عجیبه است سخن را درین باب مبسوط ساخته در پنج فصل ایراد نمودیم والله الموفق

فصل اوّل در مقدمات خروج دجال نقل ست که پیش از خروج وی مردمان سه سال قحط زده شوند و آسمان در سال اول از آنچه معهود باران بود ثلثی امساک نماید و زمین نیز ثلثی از نبات بازگیرد و سال دوم دو ثلث از آسمان نبارد و از زمین نروید و سال سوم یک قطره نبارد و یک گیاه نروید الا ماشاء الله و قحط غله استعلا پذیرد و مردم زاویه محنت و مجاعت معتکف گردند و در بیت الاحزان فوائب بر سر زانوی تفکر و تحیر نهند و جز پلاس افلاس نپوشند و جز درد و دروازه کاسه یاس ننوشند و قحط و مجاعت بمرتبه رسد که تمام بهائم و سوائم بهلاک رسند و اکثر ناس از ممر مجاعت طریق عدم پیش گیرند در چنین وقتی دجال دجّال با ضلال بیرون آید و با وی طعام و شراب فراوان و آلات عیش و نشاط و تغنی و تمنی بی پایان و مردم گرسنه و طالبان چندان از فضائل بمتابعت و مشایعتش مبادرت نمایند که از تحت عد بیرون بود

فصل دوم در ذکر ولادت او و کیفیت ملاقات او بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و دعای حضرت بدفع شر او در اخبار چنین وارد گشته که دجال ضال در ایام دولت سید عالم صلی الله علیه وسلم از مادر متولد شد آورده اند که چون خواجه علیه السلام بمدینه تشریف فرمودند به مجمع السوال که مزرعه شعیب بن حارث بود دیدند و سنگی بمدینه رسید عنان مرکب باز کشید و فرمود یا ابابکر ولادت دجال درین قریه خواهد بود و نام پدر او ستانه یهودیست و بروایت مصابیح صیاد و اسم مادر او کیاهه و جهودان او را قطانه خوانند و جمعه آنحضرت بمدینه نزول فرمود و چهارشنبه همان هفته وقت اصفرار شمس دجال متولد شد و چون بزمین آمد در حال بنشست و بی اهمال سخن گفتن آغاز کرد و خود را یاد میکرد و نزود از وی بالید و چشم راست وی چون دانه انگور که بر سر آب آید بیرون آمد و چشم یسار وی خود ممسوح بود و بروایتی آنکه چشم راست وی ممسوح و چشم چپ او سبز بیرون آمده این اعجوبه انام را مادر دجال نام کرده پدر وی را مسیح لقب نهاد و کنیتش ابو یوسف مقرر گشت و دران وقت که دجال قدم از نقطه عدم بخطه وجود آورد عبد الله بن مسعود و محمد بن سلمه رضی الله عنهما بکفایت مهمی رفته بودند چون بمجمع السوال رسیدند آنجا فتنه هائل بر خاسته بود پرسیدند که این مشغله چیست گفتند امر غریبی بظهور پیوسته پسری از مادر بزاده و همان ساعت پشت بدیوار باز نهاده در وی بروم آورده با ایشان سخن میگوید و خود را یاد میکند ابن مسعود و محمد رضی الله عنهما چون این عجیبه شنیدند بوثاق دجال آمدند مادرش ایشان را پیش وی راه داد ترکیب عجیب و هیئت مهیب مشاهده کردند بر تخته پیشانی او بنقش صنع یزدانی نوشته که الکافر بالله و بروایتی ک ف ر این سه حرف مقطع ثبت ساخته پس از آنجا غمگین و اندوهگین برخاستند دل بریان و چشم گریان روی بمدینه نهادند پیش از نماز خفتن بود که بحضرت سلطان السلاطین نبوت و برهان خواقین فتوت صلعم حاضر آمدند و از ولادت دجال و کیفیت احوال او را اعلام دادند روز دیگر مهتر عالم و مقتدی اولاد آدم صلعم قدم در رکاب آورده بمقتضای

الرفیق ثم الطریق عبد اللہ بن مسعود و عمر فاروق را رضی اللہ عنهما سر فراز گردانیده روی بجمع السوال که مسقط حال دجال بد نام بوده است
آورده اند چون آنجا رسیدند امیر المومنین حلقه بر در زد مادر دجال استعجال نمود چون شاهده سید مصطفی صلی اللہ علیه وسلم کرد بازگشت
و دجال را اخبار کرد دجال به در آوردن ایشان اشارت کرد مصطفی صلی اللہ علیه وسلم در وقت در آمدن با یاران فرمود که در دل حرفی
اندیشم تا دجال آنرا بفراست تواند در یافت یانی حم دخان در ضمیر گرفتند و بدجال در آمدند مربع نشسته بود و بادبیزن در دست گرفته خود را
باد میکرد و ساعت بساعت بزرگ می شد و بانتظارگیان از سر باب سخن میگفت حضرت رسالت صلی اللہ علیه وسلم با و اشارت فرمود
و گفت یا دجال اشهد بانی رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم دجال آغاز کرده گفت یا محمد تو خود گواهی ده که من خدایم سید عالم فرمود تعسا لک
یا ملعون بار دوم شهادت بروی عرض کرد همان جواب صواب باز داد کرت سوم کلمه لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ بروی عرض داشت
دجال باز همون بیهوده بر زبان راند چون مهتر عالم و سرور اولاد آدم علیه الصلوة والسلام از وی نا امید گشت بحدیث دیگر خوض فرمود
داز وی استفسار ما فی الضمیر نمود دجال بر سبیل ارتجال گفت و خرج یعنی حم دخان خواهد فرمود هلک اللہ وازو پناه بحضرت خداوند جل علا
برد انگاه فاروق که بر فرق تاج صلابت داشت و بر دوش داو مهابت تیغ از نیام برکشید و بر تارک نامبارک وی فرود آورد شمشیر
بالمغور باز گشت و بر فرق فاروق چهار انگشت و نشست چنانکه خون بروی و موی فاروق فرو دوید و بر دجال هیچ اثر نکرد انگاه خواجه
علیه الصلوة والسلام ازین معنی بغایت غمگین و مجروح خاطر گشت و گفت ای عمر انک لن تستطیع ان ترد قضاء اللہ تعالی بعد ازان دست
حق پرست بر فرق فاروق فرود آورد و لب ثنای آیی و دعای شفا خواهی برکشاد آن زخم از یمن ادعیه صالحه حضرت نبوت آن جراحت
براحت بدل گشت پس از انجا برخاستند و بمدینه که مرکز جلال و مستقر اقبال خواجه کائنات بود علیه الصلوة والسلام باز آمدند و
روایتی هست که دجال عقب آن حضرت نعلین عدوان سیاه کرده عصا عصیان در دست گرفته بمدینه آمد چون خلق خلقت کریه و هیئت شوهای
مشاهده کردند گروه انبوه گروه گرد وی در آمدند دجال استعجال نموده بر کوه دوید و از قله کوه سنگ باشکوه برکند و آن گروه را در وی محبوس گرد
چنانکه منافذ طریق بدان صخره اصما مسدود گشت و چون سد ذو القرنین در نظر آن قوم استوار نمود مومنان هولناک شدند از دست
مکر و دستان غدر او بغایت ترسیدند عمر رضی اللہ عنه بسید علیه السلام در آمد گونه او متغیر گشته مهتر عالم فرمود یا عمر چه حادث گشته است آثار
تغیر در جبین تو مبین ست و نشان پریشانی بر پیشانی ظاهر گفت یا رسول اللہ شر دجال و فتنه آن بطال ظهور کرد و جمعی مومنان او در جای
محبوس کرد و بصخور صما مستحکم گردانید و بکید و سحر آن سنگ را بر دیواری هشتید ساخت انگاه زبدۀ عالم برخاست با زمرۀ اتباع و اشیاع
بیرون آمد دست بدعا برداشته گفت ملکا و ذو الجلالا مکر شر باشر این ملعون را از امت من تو دفع گردانی تا بآن اجل مسمی که تو دانی سمیع الدعا
جل علا دعا او بسمع اجابت اصغا نمود و در حال بی اهمال از مرغزار آسمان قدرت مرغی نازل گشت و دجال را بچنگال نکال گرفته بهوا عام در اوج
در هر چند دجال ابتهال میتمود و فریاد میکرد که یا محمد صلی اللہ علیه وسلم مرا ازچنگال نکال این مرغ نجاتی عطا فرما و از منقار عقاب برعقاب
خلاص ارزانی دار سید عالم صلی اللہ علیه وسلم آن مرغ را بتازیانه امر اشارت میکرد که او را از زمین دیار دور تر بر گوینده که آن طیر سریع اسیر دجال را
چندان برد که بدیار طبرستان سانید بدریائی که بجوار آن طرف ست در جزیره انداخت و بروایت امالی قاضی ابو محمد بن علی بن الفضل رحمة اللہ علیه

از ابو هریره رضی الله عنه آنکه چون حضرت رسالت در بارهٔ وی دعا فرمود جبرئیل علیه السلام با قطعهٔ اغمام نزول فرمود بر دجال
داد در میان جهودان نشسته بود ناصیهٔ او بقبضهٔ اقتدار گرفته او را از روی زمین در ربود مادر و پدر و قوم آدمی دویدند بروی میگریستند
تا او را بجزیرهٔ افگندند و اکنون دران جزیره هست مقید بزنجیر تقدیر تا آن وقت که ارادهٔ الهی جل و علا تعلق بخروج او گیرد و اینجا دو روایت
یکی آنکه از مشرق خروج کند و حدیث نبوی صلعم برین معنی ناطق ست قال علیه السلام ان الفتنة تجی من ههنا و اشار الی المشرق فیخرج العالم منها
یعلمه و بروایتی دیگر آمده است که وی حالا در دریای مغرب است و توفیق بین الروایتین که وی چون ازان جزیره که محبس وی ست بیرون آید بمشرق آید
و از قبل خراسان ظاهر شود و در روایتی نیز هست که از هند بیرون آید از مکانی که آنرا تار و نک خوانند در عقب طلوع آفتاب از مغرب والعلم عند الله
العزیز العلیم و در صحاح مصابیح و زهرة الریاض نقل از تمیم داری کرده رضی الله عنه که وی روزی نزد حضرت رسالت صلعم چنین خبر
دجال باز داد که گفت در کشتی بودیم سی نفر از قوم لخم و جذام ناگاه کشتی بتلاطم امواج منکسر گشت به تخته پاره در جزیره افتادیم و بروایتی از مصابیح
کشتی بواسطهٔ تعب موج یکماه در بحر سرگردان گشته تا بجزیرهٔ رسیدیم ناگاه دابهٔ دیدیم بس عظیم چنانکه کسی که نزد سر وی بود دنبالهٔ وی ندیدی سر وی
چون سر شتر و پشت وی چون پشت گاو و روی وی چون روی انسان و تمامی بدن وی گل گل هر گلی مقدار ده می گفتیم سبحان الله دابه باین صورت
مشاهده نکرده ایم ناگاه آن دابه با ما بسخن در آمد و گفت ما ورای من از من عجیب تر ست من کلب دجالم و نام من جساسه است و دجال درین قصر ست
چون بجانب قصر شتافتیم شخصی دیدیم ایستاده که از جثهٔ وی چیزی بزرگتر ندیده بودیم یک چشم وی ممسوخ بروایتی چشم راست چنانچه هیچ از رگ شگافی
در روی نیست و چشم دیگر خون آلوده سینهٔ وی بغایت پهن و درمیان دو دوش وی موی بر مثال نیزه ایستاده بر پیشانی وی نبشته الکافر بالله
از کعب تا بزانو بقیود و اغلال استوار ساخته و دست راست وی در گردنش بغل در آورده درمیان میخ آسمان شخصی غریبی هیبی ایستاده چون بما
نظر کرد بانگی کرد پس هیبتی بما رسید و چنان پرباد شد که آن موضع را مملو ساخت چون ساعتی بر آمد باز تسکین یافت روی بمن آورد و گفت تمیم ای
توئی گفتم آری گفت نزدیک من آی آمدم پرسید بحر طبریه را دیده گفتم بلی گفت آب او چونست گفتم بسیار جواب او که شاید آشامیده شود و آنچه در وی است
خورده گردد و رجال آن موضع کشته و زنان و کودکان اسیر و مذبوح گردند بعد ازان از نخلستان سوال کرد که میوه میدهد گفتم آری گفت نزدیک
که میوه اش منقطع گردد بعد ازان از چشمهٔ زغر پرسید که در وی آب هست و مزارعان بآن آب زراعت میکنند گفتم بلی آب بسیار دارد
مزارعان محصول بسیار ازان آب بر میدارند بعد ازان از من پرسید که ای تمیم محمد را ملاقات کرده گفتم کدام محمد گفت نبی عربی تهامی که
در مکه تولد نموده و بمدینه هجرت فرموده صلی الله علیه و آله وسلم و دین او بهترین ادیان و کتاب او بهترین کتب و امت او بهترین امم ست و هو صاحب
اللواء الشفاعة والحوض والکرامة ای تمیم چون با و ملاقات کنی تصدیق او کن و بوی ایمان آر و این نصیحت که بتو القا نمودم هیچ کس
این نصیحت بتقدیم نرسانیده ام و در روایت مصابیح آنکه از ما پرسید که با وی عرب مقاتله کردند گفتیم آری گفت بر چه قرار گرفت گفتیم بسیاری
از عرب مطیع او گشتند گفت خیر ایشان درهمین ست که اطاعت نمایند بعد ازان گفت که نزدیک رسیده است که مرا اذن خروج حاصل آید
و تمامی روی زمین را سیر کنم در چهل شب هیچ قریه نماند مگر آنجا فرود آیم غیر مکه و طیبه یعنی مدینه که هر دو را بر من حرام گردانیده اند هرگاه
که قصد آن کنم و بمکه و مدینه در آیم ملکی شمشیر کشیده مرا از دخول آن باز دارد بعده جساسه آواز داد پیش وی آمده زانو بر زمین نهاد و گفت که

این چند نفر را برداره در زمین ایشان فرود آر برابر نشستیم بساعتی ما را بمدینه رسانید انگاه تمیم نصرانی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و حضرت رسول صلعم با صحابه از مهر این خبر محزون گشته آب از دیده ریختند و آه از غایت تنگدلی از سینه برانگیختند والله العاصم

فصل سوم

در ذکر خروج وی و شمه بیان هیئت و عظمت و وصف حمار او و کیفیت اضلال او وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال حدثنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الدجال یخرج من ارض المشرق یقال لها الخراسان تبعه اقوام کان وجوههم المجان المطرقة در سعد السعادات آورده است که چون دجال اعور بیرون آید و از حجاب تواری روی نماید بر سر کوهی نشیند یکی نعره هائل بزند چنانکه ناله او بهزار فرسنگ برسد آنگه بار دوم بخروشد و چون رعد بانگی عظیم از وی انتشار یابد چنانکه ابرار و اشرار اصفهانیه و بیشتر خلق عالم روی بوی آرند و از اصغار و کبار راه بسوی او گیرند و چندان خلائق بروی مجتمع شوند که حصر و احصاء او جز علام الغیوب کسی نمی‌داند بروایتی سه روز و نیم بر بالای کوه مکث کند و بروایتی چهل روز تا اسباب اضلال و مهیا گردد بعد ازان از کوه فرود آید و بر چیزی که مرکب اوست سوار شود اما وصف مرکب او راویان اخبار و ناقلان آثار چنین آورده اند که در آن وقت که خلاق علی الاطلاق جل و علا دجال را در وجود آورد از برای رکوب او نیز خری آفرید با جثه ضخیم و تنه عظیم شکل قالب و هیئت جثه وی بقدرت قادر چون کوه بیستون در زیر او چهار ستون قائم در روایتی چهل گز است و بروایتی زیاده نیز گفته اند چنانچه در سعد السعادات آورده که بلندی جثه او هفت فرسنگ و درازی قالبش سی فرسنگ تن وی سرخ اما نگل گل و چهار پای تا زانو سیاه و از زانو تا سم سفید و دو گوش بزرگ دارد چنانچه چیزی از گروه اتباع او در آنجا بسکی خواهند دانست و بر صفحه جبین و تخته پیشانی او نوشته که هذا حمار الدجال و گویند که در وقت رفتن و هنگام تاختن از حد طائف تا ختن گام قطع تواند نمود گویند اندران زمین که اکنون می چرد و علف می خورد چهل جزیره است هر یکی فرسنگی در فرسنگی هر روز آن همه جزائر گیاه بر می آرد و همه آنها را میخورد و شب نیز همچنان و گویند در آن شرع هفتاد رود است هر روز آبهای آن رودبار تمام می آشامد و هنوز سیراب نمی شود در روایتی هست که این حمار از هفت دریا بگذرد که آب از زانوی وی تجاوز نکند انگاه دجال بدست راست کوهی بگیرد و آنرا بسحر و تمویه بچشم خلائق بهشت آراسته نماید و بدست چپ جبلی بردارد سیاه مملو از حشرات و موذیات مشحون بلاء ملاعین شیاطین آتشها در وی افروخته و آنرا دوزخ نام نهاده و بقولی دیگر این دو کوه بادی وان باشند هر جا میرود این دو کوه بمتابعت او میروند دجال باواز بلند می گوید که هر که بمن باز گردد و ایمان آرد او را امان دهم و بدین بقعه امین که در میمین مقصست او را اسکان مکین کرامت کنم و هر که ابا نماید و از فرمان من سر بر تابد او را معبود قهر دنار یائه زجر مرلقی تمام داده درین مصطبه ادبار که در یسار منست خوار و خاکسار اندازم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الدجال خارج اعور عین الشمال وانه یبرئ الاکمه والابرص ویحی الموتی فیقول للناس انا ربکم فمن قال انت ربی فقد فتن ومن قال ربی الله حتی یموت علی ذلک فقد عصم من فتنته قلبه فی الارض ماشاء الله تعالی پس کسی که رقم شقاوت در سابق علم آلهی بر منشور معاملات او بر کشیده باشند عیاذا بالله ابدی بگردد و به ترهات وی فریفته گردد و کسی که مستعصم بحبل متین عصمت آلهی جل و علا بود بحفظ خدا وندی محفوظ بماند انگاه دجال بدبخت رخت و تخت از قماش و فراش طعام و شراب و اسباب خورد و خواب بر پشت آن ستور استوار کند و عصائی از نقره بدست گیرد و طول آن یک فرسنگ و در عرض نیز یاو سنگ و در مقدمه

چند آن مردی باشد جهود نام وی الهان با هفتاد هزار قوم لیام و شمرا ترایام دو رسائه لشکر او شخصی بود و اسم او سحان بن علاهم با هفتاد
هزار قلاش و اوباش در یمین و یسار وی خلقی بسیار و خیلی بیشمار چنانکه حد و حصر آن متصور نگردد و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ایصحبن الدجال اقواما یقولون انا لنعلم انه کاذبا ولکنا نصحبه لناکل من الطعام و یرعی من الشجر و گویند مر او را علمی باشد و بر ان علم شقهای
سرخ معلق آویخته و نام شوم مذموم خویش بخط سیاه بران رایت کفر آیت مثبت ساخته و شیاطین و اَبالسه بسیار در گرد آن لعین
مجتمع گشته و آواز هامزامیر طنبور و چنگ و رباب بدائرهٔ آفتاب سانیده و طنطنهٔ نائی غلغلهٔ بوق بطارم عیوق برشیده بهر مملکت
که گذر آن ملعون افتد زلزله در کوه و هامون پدید آید و خلائق از اطراف و اکناف بفسرج مائل چون صید در دام کید و فریب او مقید
گردند اکثر مردم بلکه همه عیاذا بالله بالضلال آن بد افعال مرتد شوند نقلست که حضرت خضر و الیاس که نزین فلک و جود و قمرین آسمان
شهود اند در موکب او میروند هرگه که دجال میگوید انا الرب یکی ازین دو گوید کذبت دیگری گوید صدقت گوید آنکه کذبت دجال را گوید و آنکه گوید صدقت
یار خود را گوید و خلق چنان پندارند که یکی ازین دو صدیق دجال زندیق را تصدیق میکنند والله المعتصم من الضلال گویند که نخست گذر
وی بطبرستان بود پس روی بمشرق آورد از هفت دریا عبور نماید و آب دریا از زانوی وی تجاوز نه نماید و گویند دست در قعر دریا
بزند و ماهیان بیرون آرد چنانچه خرچ ماهیانه و سالیانه متابعان ازان کفایت میگردد انگاه از انجا مراجعت نماید و بولایت کوفه
رسد در روایتی هست که ازان خطه خطیر مردی بیرون می آید حمیدة الخصال سدید المقال رشید الفعال مرضی الاعمال الاحوال
نام وی احمد بن عبدالله بود و کنیت وی ابوالقاسم و لقب وی مهدی ممهد بیان عدل و مشید ارکان فضل و در تحت رایت او
از مسلمانان هفت هزار زن و دوازده هزار مرد تیغ زن باشند همه مومنه و مومن انگاه گوید یا دجال استعجال نمودی و خاک پاک خطه ما را
بدنس خطوات و درن خطیرات خود ملطخ و ملوث گردانیدی انگاه آن گبر اکبر لعنة الله علیه گوید من دجال نیم بلکه ذوالجلالم بربوبیت من
اقرار آر و بالوهیت من اعتراف نمای مهدی گوید اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا تو آن کافر لعین و آن سگ بی تمکین
هستی که ما را مهتر عالم و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم از حال بد مآل تو اعلام فرمود دجال جلالی آغاز گیرد و گوید یا ابن عبدالله خار انکار
از چمن سینه بدرکن و نهال اقرار در جویبار نفس بنشان والا به تیغ قهر ترا مقتول سازم و مرغ روح را از قفس قالب مفصول گردانم احمد بن
عبدالله گوید من بکفر تو یقینم و بر کذب گفتار تو استوارم انگاه دجال عاصی عصای سحر بردارد و بر سر آن صاحب دولت فرود آرد و در نظر خلق چنان
نماید که او را بقتل رسانیده انگاه روی شوم بقوم آرد و از روی تجبر و راه تکبر شان گوید که مشاهدهٔ قتل این شخص نمودید اگر خواهید
همین زمان او را زنده گردانم گویند خواهیم دجال ابن عبدالله را بخواند و بروایتی آنکه عصای بر روی او فرود آرد انگاه از سحر طائراد
چنان نماید که او را زنده گردانید بعد ازان احمد بن عبدالله گوید که ای فاجر لئیم و ای فاسق زنیم این مقدار دانسته و شناخته ایم که خدای
ما جل و علا که او را اوّل و آخر نیست و از جسمیت و عرضیت منزه و از قبول العاد و ترکیب اضداد مبرا چگونه همچنین عز شیند و خود را بدین
هیئت کریه و صورت ناز یبا بخلق نماید بیگانگی وجود بگذار و بیگانگی معبود مطلق و وحدانیت و وجود بر حق و بر جلال عظمت
و کمال قدرت او اعتراف نمای آنگاه دجال کف کفر آسا و دست دستان نمای بر روی ابن عبدالله برد و جادوی مهی پدید آرد

بجمع چنان نماید که او را بار دیگر کشته باز زنده گردانده و گوید که ایمان بمن آر گوید اکنون کفر تو بر من ظاهر تر شد و بصیرت من بر بطلان تو
زیادت شد آنگاه دیگر بار خواهد تا او را بقتل رساند نتواند و راوی این روایت گوید که مراد ازان که چو آن حضرت رسالت صلی الله تعالی
علیه وسلم منه بود که با دجال در مقام جدال درآید و سخن او قبول نکند احمد بن عبدالله خواهد بود و هو ما ذکر فی المصابیح عن ابی سعید
الخدری رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یخرج الدجال فیتوجه قبله الرجل من المؤمنین فیلقاه المسیح الدجال
فیقول له این تعمد فیقول اعمد الی هذا الذی خرج قال فیقولون له او ما تؤمن بربنا فیقول ما بربنا خفاء فیقولون اقتلوه فیقول بعضهم لبعض الیس قد نهاکم
ربکم ان تقتلوا احدا دونه فینطلقون به الی الدجال فاذا راه المؤمن قال یا ایها الناس هذا الدجال الذی ذکره رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال فیامر الدجال المسیح فیقول خذوه وشجوه فیوسع ظهره وبطنه ضربا قال فیقول اما تؤمن بی فیقول انت المسیح الکذاب قال فیؤمر به فیوشر بالمنشار
من مفرقه حتی یفرق بین رجلیه قال ثم یمشی الدجال بین القطعتین ثم یقول له قم فیستوی قائما ثم یقول له اتؤمن بی فیقول ما ازددت
فیک الا بصیرة قال ثم یقول ایها الناس انه لا یفعل بعدی باحد من الناس قال فیاخذه الدجال لیذبحه فیجعل ما بین رقبته الی
ترقوته نحاسا فلا یستطیع الیه سبیلا قال فیاخذ بیدیه ورجلیه فیقذف به فیحسب الناس انما قذفه الی النار وانما القی فی الجنة فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم هذا اعظم الناس شهادة عند رب العالمین جل جلاله و در بعضی شروح مصابیح آورده است که این مرد مومن خضر خواهد بود علیه
السلام وقال معمر بلغنا ان الرجل الذی یقتله الدجال ثم یحییه هو الخضر علیه الصلوة والسلام وقیل المهدی رضی الله عنه کما ذکرنا آنفا
رجعنا الی روایة المستملی چون دجال از کشتن آن بنده مومن عاجز آید که باین روایت عبارت از احمد بن عبدالله المهدی است احمد بن عبدالله بکوفه درآید و مومنان را
گرد آرد و گوید بیائید تا عهد بندیم و بر مقتضای جاهد الکفار با دجال ملعون و احزاب مفتون او حرب آغاز کنیم تاعاطبة قاطبة باتفاق
کنند و بواسطه نفاق بایکدیگر میثاق بندند و احمد بن عبدالله را سالار لشکر و قهرمان کشور خود گردانیده آن هفت هزار مخدرات ابدیته
ارسال نمایند حق تعالی آن راه دور و دراز با نشیب و فراز برآن جماعت ضعفا چنان نزدیک گرداند که از وقت نماز شام تا وقت سحر
برند و علی الصباح بمدینه درآیند آنگاه احمد بن عبدالله با دوازده هزار مرد بیگانه فرزانه از کوفه بیرون آید سلاح کفایت پوشیده و بصلاح و صیانت
کوشیده با دجال جدال آغاز کنند و از صباح تا رواح بمقاتله مقابله نمایند از حجاب فتح نصرت چهره ظفر فیروزی جلوه نماید آنگاه احمد بن عبدالله
روی نجیل خویش آورده گوید بیائید تا کوفه را رها کنیم و راه مدینه پیش گیریم حاصل چون شفق غروب نماید و عالم عباده عشق بر سر کشد از شهر
بیرون آید و روی بمدینه آرند و در سلوک آن راه قدم سرعت بر مرکب تعجیل گردانیده تحفیه مرضیه القرار حما لا یطاق من سنن الانبیاء دلیل راه بدرقه
انتباه خود گردانند ملک تعالی که کل عسیر علیه یسیر هو قدیر علی کل عسیر صفت کمال و نعت جلال اوست یقصر علیهم طول ذلک الطریق ویمدهم
بالاعانة والتوفیق ویبلغهم الی مقاصدهم من کل فج عمیق سلوک آن طریق بران فریق رفیق چنان سهل گرداند که پیش از شمشیر بطباشیر صبح راحل
شاق و منازل مسافه آن را بقدم اشتیاق بسپرند و بتوفیق ربانی بدرقه امانی بمدینه سکینه نزول آرند آنگاه که دجال از مرجع و مآل آن گروه میمون
خصال مع قوت یابد در عقب ایشان بشتابد و از عقبات مائل تجاوز نموده در مادم ایشان برسد آنگاه ساکنان مدینه نیز با احمد بن عبدالله گرد آیند
و با دجال قتال آغاز کنند و از مطلع فلق تا مقطع شفق آن شیران بیشه هدایت بآن سگان سکه غوایت بشمشیر مقاومت مقاتله نمایند و از غیره غراء

صباح تا طره رواح بجربه محاربت در مکاوحت فرایند هیچ فریق بهیچ طریق غالب نگردند دجال روی بقوم آرد که بیائید تا عنان عزیمت
بجانب مکه ارسال نمائیم و چون از مهمات آن جانب خاطر را فراغتی حاصل آید باز بدین خطه مراجعت کنیم پس دجال از ان موضع نهوض نموده روی
بمکه که مسقط راس خیر الناس ست آرد چون بانجا رسد قاطنیان آن بقعه گرد آیند و با مردمان دجال در میدان جدال نبرد آغاز کنند یک
شبانه روز تمام بحسام انتقام مقاومت نمایند چون درین مدت فیروزی از نقاب بهروزی روی ننماید دجال مکه را رها کند و راه طور سینا
پیش گیرد چون بآن خطه میمون و بقعه همایون آن کافر ملعون خیمه سکون و خرگاه رکون معین و مقرر گرداند هر که از اهل اسلام در آن
خطه خطیر و بقعه دلپذیر مقام دارد جمع آیند و با حزب دجال حرب جدال آغاز کنند چندانکه غایت وسع مبذول دارند هر دو طرف از پرده
غیب سعادت نصرت روی ننماید چون شام شود و تیغ آفتاب در شود مؤمنین بطور سینا روند و دجال خائب و خاسر باز گردد آنگاه
عزیمت نا صواب بصوب بیت المقدس مصمم گرداند چون بدان بقعه شریف و خطه منیف رسد مسلمانان آن حوالی جمع آمده بدان ملعون
بی انصاف در مقام مصاف در آیند چون بیکدیگر دستی نیابند دجال بار جال چشم شوخ شرنگین و بخشم کین از ان مصاف انصراف نماید
بعد از ان در حوالی آفاق چون طیر سیر ش گیرد و بمدت چهل روز تمامی روی زمین را احاطه کند و درین فرصت قحطی عظیم و مجاعتی
عمیم شائع گردد بمرتبه که از طعام و غذا چون سیمرغ و کیمیا اسمی بی مسمی ماند پس در ان اوان رزاق علی الاطلاق جل علا غذای
مؤمنان و طعام موحدان از تسبیح و تهلیل خویش تعیین فرماید هر گه تشنگی بر ایشان غالب گردد ذکر خدای تعالی بر زبان آرند آتش عطش
در کانون سینه ایشان خمود پذیرد و چون رنج گرسنگی مر ایشان را دریابد و عرض مرض مجاعت بر ایشان طاری گردد از سر نیاز تکبیر
گویند و مراسم تحمید و تمجید بجا آرند دافع البلیات وجع جوع و تعب شغب از وعای امعا و حواشی احشای ایشان زائل گرداند کما جاء فی حدیث
اسماء بنت یزید حیث قالت قلت یا رسول الله والله انا لنعجن عجیننا فلا نخبزه حتی نجوع فکیف بالمؤمنین یومئذ قال یجزیهم ما یجزی اهل السماء من التسبیح والتقدیس
القصه چون دجال ملعون بیشتر از اطراف و اکناف ربع مسکون ابگردد تا صدی که ممالک جابلقا و جابلسا را مسلم خود گرداند روی بخواص خویش
آرد و گوید چون ما را ممالکت تمامی عالم میسر شد و خاطر خطیر ما از کفایت مهمات روی زمین جمع شد اکنون عنان عزیمت به استخلاص
این چهار موضع که عبارت از مکه و مدینه و طور سینا و بیت المقدس ست که حق تعالی از قدم شوم آن لعین مذموم محروس داشته باشد
مصروف داریم و آنها را نیز در تحت تصرف خود آریم پس لعین بالشکر سنگین روی بدان کشور آرد چون به بیت المقدس رسد و در ان
مهبط البرکات نزول نماید مومنان آن موضع مجتمع گردند روی بمحراب مناجات آرند و هلاک آن ملعون از صانع پاک بیچون مسالت نمایند
سمیع الدعا جل جلاله دعای ایشان را بسمع اجابت اصغا نماید و قاضی الحاجات حاجات ایشان را بر مقتضای ادعونی استجب لکم بقضا مقرون
گرداند تا روح الله عیسی بن مریم صلوات الله علیه و سلامه که بمیامن انفاس او نفوس موسه و اشباح مطموسه روح می یافت و ببرکات
ادعیه صالحه وی ابدان مرده اعضای پژمرده زنده میگشت از جناب آسمانی در قبضه نورانی نزول آرد و ظلمت اباد عالم را بوجود میمون
خود منور و جان افسرده پژمرده را بنسیم حیات بخش و رائحه روح پرور خویش معطر و معنبر گرداند و ذکر نزول آنحضرت در بابی علاحده عنقریب
مبین گردد انشاء الله تعالی

فصل

فصل چهارم در ذکر بعضی از فتنهای واضلال دجال وابتلای بندگان بآن شوم بدفعال علیه لعنة الله الملک المتعال بدانکه
حق سبحانه وتعالی از برای ابتلای بندگان وامتحان مومنان این بلیه عظمی وقضیه کبری که از زمان آدم تا بانقراض عالم چنین ابتلای عظیم وبلای عظیم
بوقوع نه پیوسته فذلک تقدیر العزیز العلیم کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس ما بین خلق آدم الی قیام الساعة امرا اکبر من الدجال از انجمله بعد
که حضرت رسالت علیه السلام مر امت را متابعت بر شهادت می فرمود واز مغالطهای آن لعین مومنان را تنبیه میکرد ومیگفت که همه پیغمبران قوم
خود را از واقعه دجال خبر کرده اند وانذار ایشان نموده اند چنانچه نوح نجی علیه السلام انذار فرمود وقوم خود را خبردار گردانید خاما من شما را سخنی میگویم
که هیچ پیغمبر مر امت خود را نگفت این مقدار بدانید که دجال اعور است یعنی یک چشم است وحق تعالی اعور نیست که نوع تنبیه بر تلبیس آن لعین و کمال
اضلال او ودلالت قوی وارد دار ز بسیاری متابعت آن حضرت بود که اسما بنت یزید گفت که یا رسول الله لقد خلعت افئدتنا بذکر الدجال قال ان
یخرج وانا حی فانا حجیجه والا فان ربی خلیفتی علی کل مومن ودرین نسخه از فتنهای او چندین بیین میشود تا کمال اضلال او واظهار استغنای
الٰهی سبحانه مشاهده کنی وبحق تعالی پناه بری از سوء فتنهای او واز جمله فتنهای او یکی آنست که اورا اطلاع باشد بانچه در ضمیر میگذرانند واز امور
قلبی خبر دهد وما فی الضمیر خلائق یکیک معروض دارد واز ین ممر چندین هزار را اضلال نماید چنانچه شمه ازین معنی در اضمار بعضی از اصحاب حم دخان
واظهار او ما فی الضمیر بالا گذشت **فتنه دیگر** از فتنهای او سحر است که گویند ساحر ترین همه خلائق اوست واز کمال سحر او خواهد بود که سالی آرد
خواهد بود چنانکه آنحضرت بیان فرمود چون اصحاب پرسیدند وما لبثه فی الارض یا رسول الله قال اربعون یوما یوم کسنة ویوم کشهر ویوم کجمعة
وسائر الایام کایامکم وشارح طیبی رحمه الله میگوید که دجال چندان از شبهات وتمویهات ظاهر گرداند که عقول ارباب عقل را مسلوب گرداند وبصائر
ذوالابصار را چنان مستور سازد که زمان را طریقه مستمره ما مضی ابر وتیره اتیان وزوذهاب شب در نظر ایشان بریک حالت استمرار یافته نماید
تا زمان را ابهام اسفار بلا اظلام وصباح بلا مسا نه پندارند وآفتاب در نظر ایشان در شب روز منطوی نماید وضیای او از ساحات مکانیه
وساعات زمانه انفکاک نه پذیرد وپس آن روز بحقیقت سالی خواهد بود مشتمل بر سه صد وشصت روز وسیصد وشصت روز وشب که آن
شبها وروزها در نظر خلائق همه روز بی شب نماید ولهذا چون صحابه رضی الله عنهم پرسیدند یا رسول الله یکفینا فیه صلوة یوم قال لا اقدروا
له قدره تا گویند که بیشتر از امور غریبه که از جمله خوارق عادات دارند همه مبنی بر سحر خواهد بود **فتنه دیگر** آنکه از جمله فتنهای او سرعت
سیر است چنانکه از حضرت علیه السلام سوال کردند که وما اسراعه فی الارض قال کالغیث استدبرته الریح چون ابری که باد او را می راند
سریع السیر خواهد بود تا در چهل روز تمامی ربع مسکون را سیر کند وجابلقا وجابلسا را در احاطه در آرد وسرعت سیرش تا بمرتبه باشد که گویند
از طائف تا بختن بیک گام طی کند **فتنه دیگر** هر که با او ایمان آرد وبصنوف تربیت والوف تمشیتش بهره مند گردد تا آسمان را گوید که
برای وی باران بیارد وزمین را گوید برای او گیاه برویاند مواشی وبهائم متابعان او بلند کوهان وکشاده پستان پرمیان وپرشیر واحوال
منکران ومعاندانش یعنی مومنان بقحط وتنگدستی مبتلا وبقلت مال وبمجاعت اهل عیال وبهلاکت سوایم ومواشی وتضییع زروع و
مواشی گرفتار صد هزار بلا کما فی الحدیث انه یمر بالحی فیکذبونه فلا یبقی لهم سائمة الا هلکت ویمر بالحی فیصدقونه فیامر السماء ان تمطر ویامر الارض
ان تنبت تنبت لهم بخلاف تکذیبه لا جرم بیشتر خلائق با طاعت فرمان او گروند ودعوی باطلش را باذعان قبول پسندند **فتنه دیگر** بهر خرابه که

بگذرد خطاب کند که ای خرابه هر گنجی که در تو مدفون داری بیرون آر بمجرد این خطاب گنجها از خرابه ظاهر گشته در دنبالش روان شود و میرود چون یعسوب نحل و گنجهای دفینه صد هزار خزینه در عقب روان گشته **فتنهٔ دیگر** آنکه چندین کس را بقتل رساند و باز ش زنده بر انگیزاند چنانچه در مصابیح آورده است که یدعو رجلا ممتلیا شبابا فیضربه بالسیف فیقطعه جزلتین او قطعتین رمیة الغرض ثم یدعوه فیقبل و یتهلل وجهه یضحک و حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود سخت ترین فتنه او آن باشد که اعرابی پیش آید دجال او را گوید که میخواهی تا شتران ترا که مرده و تلف شده از برای تو زنده گردانم بشرطیکه بربوبیت من اعتراف نمائی اعرابی گوید که بلی میخواهم فی الحال شتران وی زنده و تندرست بمراتب از آنکه بوده اند خوبتر در نظر در آرد همه بزرگتر و هم شیردارتر دیگر یرا که پدر و برادرش مرده باشند گوید اگر مردگان ترا زنده گردانم بربوبیت من اقرار کنی گوید بلی دو دیو را بصورت پدر و برادرش در نظر او مجسم گرداند **فتنهٔ دیگر** آنکه با وی بهشت و دوزخ همراه بود هر جائی رود بهشت وی بر دست راست و دوزخ بر دست چپ و بروایتی بجای بهشت و دوزخ آب و آتش آمده است اما آنچه بنظر مردم بهشت یا آب نماید آن دوزخ و آتش ست و آنکه دوزخ و آتش نماید آن بهشت و آب خوشگوار ست ولهذا قال علیه السلام فمن ادرک ذلک منکم فلیقع فی الذی یراه نارا اللهم انا نسالک الطیبات وترک المنکرات وحب المساکین وان تغفر لنا خطایانا وترحمنا وتتوب علینا واذا اردت فتنة فتوفنا غیر مفتونین اللهم انا نعوذ بک من عذاب النار و فتنة النار و فتنة القبر و عذاب القبر و من شر فتنة الغنی و من شر فتنة المسیح الدجال آمین یا رب العالمین

فصل پنجم در بیان اختلافات واقعه در امر دجال و شبهها و رفع شبهها اما اختلافات اول شیخ توربشتی در معتمد خویش آورده است رحمة الله علیه در اختلاف روایات که واقع شده است که دجال بچشم راست اعور ست و یا بچشم چپ و این اختلاف در قبل راویان است که در خبر رسول علیه السلام اختلاف ممکن نیست و در اکثر روایات چنین وارد ست که یکی از هر دو چشمش چون دانه انگور که بر سر آب آید و یقین نرفته که کدام چشم وی و آن روایات که تعیین یافته اعور عین الیمنی بیشتر ست پس چون حدیث وارد شده که چشم راستش ممسوح ست و ممسوح آن بود که شگاف وی پیدا نبود و نیز در حدیث ست که چشم وی چون دانه انگور بود که بروی آب آید و این خلاف ممسوح ست پس جمع میان این احادیث ممکن ست از آن وجه که چشم راستش ممسوح بود و چشم چپش بر مثال دانه انگور بر آن معنی که یک چشمش خود اصلاً نیست و آن دیگری ناقص ست و اگر کسی مانند که اعور ست قطع کند و تعیین یمنی و یا یسری نکند از جهت اختلاف بروی حرجی نباشد **اختلاف دوم** آنست که بروایتی آمده است که لبث وی در زمین چهل روز بود و در حدیث اسما بنت یزید بن سکن الانصاری چهل سال آمده است فاما حدیث اسما در صحت و شهرت و اتفاق رواة عدول بر آن با حدیث چهل روز برابر نیاید که جمعی از صحابه بزرگ آن را نقل کرده اند و حفظ و ضبط و احتیاط مقدم ست بر زنی پس بمقتضای این علتها اعتبار چهل روز ست و چهل سال وهم ست **اختلاف سوم** آنکه در حدیث وارد ست که وی در دریای مغرب ست و حدیث دیگر ست که از قبل مشرق بیرون آید و درین روایتین تناقض نیست زیرا که می شاید که چون از آن جزیره که محبس اوست بیرون آید بمشرق آید و از قبل خراسان ظاهر شود **اما شبهها** شبهه اولی آنکه در حدیث اضافت احیا بدجال فرموده که فیقتل ثم یحییه که احیای بجز خدای تعالی نتواند کردن جواب آنست که ما بحجتهای بی شبهت دانسته ایم که میراننده و زنده کننده خدا ئیست جل جلاله و اضافه آن بدیگری کردن از طریق سبب باشد و چون حکمت الهی جل و علا اقتضای آن کرده که مراد دجال در احیاء آن کشته حاصل شود و خواسته وی در طلب تلبیس آن شد که اضافت آن

احیاء وی رفت از طریق مجاز ونیز حق تعالی با وجود قضای حاجات وی در احیای مرده نفس این قضیه را برهانی واضح بر آنکه احیا قدرت
واختیار وی نبوده خالی نگذاشت و آن برهان آنست که بعد از ان چون خواهد که آن مرده که زنده شده بکشد نتواند و مقررست که هر که از کشتن که
حق تعالی آنرا از مقدورات خلق ساخته عاجز آید بطریق اولی از احیا که قدرت خلق از ان قاصرست عاجزتر باشد شبهه ثانی آنکه چون آیت
ست که حق تعالی مدعی نبوت را بباطل دعوی کرده هست بنوعی از آنچه خلق از امثال آن عاجز باشند مدد کند چگونه روا باشد که مدعی ربوبیت را
در احیای نفسی بوقت حاجت وی بدان حاجت کند و دفع این شبهه بآن متحقق گردد که گوییم مدعی نبوت بباطل دعوی کرده است که وجود آن در
بشر ممکن ست الا آنکه علم آن مشتبه است واز نفس این مدعی بر بطلان خویش دلیلی نیست وشناخت وی بدلیلی حاصل شود که فرق کند میان
صادق و کاذب و چون در این مدعی نبوت را بباطل بمعجزه مدد فرماید فرمان نتوان کرد میان محقق و مبطل و شبهه میان داعی کفر و ایمان حاصل
آمد و این از مقتضای حکمت دورست پس روا باشد و اما مدعی ربوبیت دعوی کرده است که در امثال وی مستحیل ست چه اگر محدثی بربوبیت
بشایستی روا بودی که محدثات از ین قبیل بودی و محدث فی نفسه از دلائل حدوث و امارات بشریه منفک نیست و این حال بر کذب وی
شاهد بست لازم خاصه دجال در مرتبه بشریت نیز نقصانی ظاهر دارد و بر هیچ عاقل پوشیده نیست که اگر بر احیای نفسی مقتدر بودی
قادر بودی که دیده کور خود را درست کردی و آنچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم اشارت فرموده الا انه اعور وان ربکم لیس باعور تحقیق
همین معنی ست سؤال چون احیای دجال بتقدیر الهی و منسوب بحضرت او بود حقیقة چنانکه احیای موتی و ابرء الاکمه والابرص نسبت بعیسی علیه السلام
منسوب بحق تعالی بود تا تنصیص بکلمه باذنی فرموده مکررا حیث قال واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا
باذنی وتبرئ الاکمه والابرص باذنی واذ تخرج الموتی باذنی از برای دفع توهم اینجا چه حکمت بود که اسناد احیا بدجال مطلق
گذاشته باذن الله تعالی مقید نفرمود و جواب آنست که آن احیا که مظهر آن عیسی بود علیه السلام معجزه بود از برای هدایت خلق واین احیا
که مورد آن دجالست اسناد راجیست از برای ضلالت خلق آن احیا را بخود نسبت فرمود که باذن و رضای او بود و اسم ایجاد اضافت
نکرد که اگرچه بتقدیر او بود اما باذن و رضای او نبود والله اعلم **علامت ششم** نزول عیسی ست علیه الصلوة والسلام نقل ست که چون جور
واستیلا و کفر واستغنا دجال باضلال بکمال رسد و آب انکار او از دامن استکبار بگریبان استنکار رسد قضای الهی بحکم پادشاهی جل و علا
چنان نفاذ یابد تا روح الله عیسی صلوات الله وسلامه علیه ظلمات ظلم آن کافر لعین را از روی زمین یقین مندفع گرداند و تلویثات آن پلید
ناپاک را از بساط خاک بتطهیرات عالم افلاک فرو شوید تا گویند مهمان طهارت که از بیت المقدس قدم بر معارج افلاک نهاده بود مهمان طهارت نزول
فرماید دو حله رنگین در بر و برد اینی یک حله پوشیده و دیگری بر دوش انداخته دست راست بر جناح فرشته گسترده و دست چپ بر جناح فرشته
دیگر در هودج نور منبسط و مسرور از آسمان تا بر مسند بیرون آمده نزول فرماید و مهبط وی نزدیک مناره بیضای باشد که در شرقی دمشق واقع
ست و گویند که چون هودج آن حضرت از دروازه آسمان بیرون آید نور و ضیای آن مابین زمین و آسمان منور گرداند و از مشرق
تا مغرب خلائق از نزول آن حضرت واقف شوند فطر باستقبال نور و تفرج ظهور حضرت روح الله فرستند تمامی خلائق ربع مسکون
از اطراف و اکناف این بساط بوقلمون مشاهده نزول آنحضرت می کنند تا چون بمین آید عالم بوجود میمون آنحضرت منور گردد و دماغ جان بروائح

آن روح و روان معطر شود و بزبان حال باین مقال گویا گرداند **غزل** یا رب این بوی خوش از روضۂ جان می آید + یا نسیمی ست کزان اسوی
جهان می آید + چه سماع ست که جان قص کنان میگردد + چه صفیر ست که دل بال زنان می آید + عجب این غلغله از جوف ملک میخیزد +
عجب این قهقهه از نور جنان می آید + مژده مژده همه عشاق بگوئید ای دوست + که مسیحا ز فلک دست فشان می آید + برسیدیم ازین عالم
قحطی که نبود از برای دوسه نان زخم سنان می آید + خوشتر از جان چه بود کبر رسد باک مدار + غم رفتن چه خوری چون به ازان می آید + آورده اند
که چون عیسی علیه السلام فرود آید از جبین مبارکش قطرات عرق متقاطر باشد بر مثال لآلی متلالی باطراوت صفا و از نفس طیبه او رائحه
منتشر باشد بغایت دلپذیر و روح افزا تا بار ائحه فایحه بمشام هرکه رسد از اهل کفر و جحود بالفور بمیرد و جان مومنان ازان نوشدار وی
حیات ابدی گیرد نقل ست که چون فرود آید وقت نماز بامداد باشد و بروایتی نماز دیگر اول به بیت المقدس آید مردم بنماز صبح مشغول باشند
امام ایشان چون از رسیدن آنحضرت علیه السلام وقوف یابد باز پس آید از برای التعظیم و تقدیم او حضرت عیسی علیه السلام اشارت
فرماید بتقدیم امام و بوی اقتدا نموده احیای شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم نماید و بروایتی آنکه خود تقدیم نموده امامت قوم فرماید
نقل است که حربه از برای حرب دجال با وی همراه باشد از یکدانه مروارید آفریده طول آن تا هفت گز و مقدار سنان او یک گز در طلب دجال
روان گردد و را به کد بچه در یابد و آن موضع قریب بیت المقدس ست چون چشم مبارک روح الله علیه الصلوة والسلام بر چشم ناپاک
لعین دجال افتد بانگ بروی زند و آن حربه بدست محکم کند و روی بحرب دجال هلاک حرب آورده دجال چون صورت حال برین منوال
مشاهده کند از فرط حیرت و غایت حسرت خود را از پشت خر بیندازد و خواهد که بگریزد و قادر بر کمال آن نشود در زمان بفرمان فرماید تا دجال را بگیرند
و هر دو پای او بزمین استوار گردد چنانکه هیچ گونه مجال حرکت کردن نماند آنگاه عیسی علیه السلام آن ابتر را بحربه یک ضربت بزند که بدان یک ضربت
جویهای خون از تن تا تائی آن ملعون چون شاخ طبر خون طراویدن گیرد چنانکه خاکهای آن مرز بوم از خون شوم آن مذموم سرخ گردد و چون گروه
مومنان آن حال هائل مشاهده کنند مبتهج الحال و فرحان گشته و بر مرکب طرب جولان نموده زبان بتحسین و آفرین حضرت عیسی روح الله
بگشایند و روایت دیگر آنست که عصای آهنین که در دست عیسی علیه السلام باشد بآن دجال را بقتل رساند و بروایتی دیگر
دو تازیانه باشد یکی از آتش و دیگری از ارزیر که بآن دجال را مقتول سازد و بروایتی چنان ست که چون نظر عیسی علیه السلام بر نظر
کریه دجال افتد ترکیب او از ترتیب وجود منتشر و ریزه ریزه از نهیب او چون موم از نهیب آتش فرو گدازد در سعد السعادت می گوید که چون دجال
از روی زمین رخت و تخت باسفل السافلین بزاویه سجین کشد احمد بن عبد الله المهدی رضی الله عنه با سه صد هزار مرد بیگانه از مدینه بیرون
می آید و از مکه و از بیت المقدس همان لشنابند بمدد روح الله صلوة الله علیه حاضر آیند و آنگاه صمصام انتقام از نیام برکشند و بر خیل دجال نام و خیل
دجال آن نادره ایام از راجام راکب احلام آیت نهند چنانکه جمله را بیک حمله علف شمشیر گردانیده و هر که از ایشان فراری نموده در زاویه که قرار گرفته و پناه دیده
که متواری گشته باشد بر کمال الذی انطق کل شئ آن موضع را سخن گفتن آرد تا مومنان را از حال ایشان خبر دهد و از نشان ایشان بیاگاهند
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان عیسی ابن مریم صلوات الله وسلامه علیه ینزل من السماء فلما راه الدجال فی اکما یذوب الشحم فیقتل الدجال و یفرق
عنه الیهود فیقتلون حتی ان الحجر لیقول یا عبد الله المسلم هذا یهودی فاقتله القصه که تمامی لشکر ظلم پیکر آن لعین جور گستر کفر پرور را بمقتضای فان

قاتلوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم بگیرند و به تیغ قهر و عمود قمع و مار از وجود آن ارباب کفر و جحود بر آرند چنانکه از آن طائفه در عالم
نشان نماند و مومنان امامتی مرحمت الٰهی روی نماید سجدهٔ شکر بجا آرند و این آیت را بر سبیل محمدت بر زبان رانند که فقطع دابر القوم
الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین ذکر امام الثعلبی رحمه الله فی العرائس فی ذکر نزول عیسی علیه السلام عن ابی هریرة رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الانبیاء اخوة علات امهاتهم شتی ودینهم واحد وانی اولی بعیسی بن مریم علیه السلام لم یکن
بینی وبینه نبی ویوشک ان ینزل فیکم ابن مریم حکما عدلا وانه نازل علی امتی وخلیفتی علیهم فاذا رایتموه فاعرفوه فانه رجل مربوع الخلق
الی الحمرة والبیاض سبط الشعر کان راسه یقطر ماء لم یصبه بین قرنین فیکسر الصلیب ویقتل الخنزیر ویضع الجزیة ویفیض المال
ولیسلکن الروحاء حاجا او معتمرا او لیثنیهما جمیعا ویقاتل الناس علی الاسلام حتی تهلک فی زمانه الملل کلها غیر الاسلام ویکون السجدة واحدة لله تعالی
وتهلک فی زمانه مسیح الضلالة الکذاب الدجال وتقع الامنة فی الارض حتی ترتع الاسود مع الابل والنمور مع البقر والذئاب مع الغنم ویلعب
الصبیان مع الحیات لا یضر بعضهم بعضا ثم یلبث فی الارض اربعین سنة ویتزوج ویولد له ثم یتوفی ویصلی علیه المسلمون ویدفنونه اقرأوا
ان شئتم وان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته ای قبل موت عیسی علیه السلام یعیدها ابو هریرة ثلث مرات **اما ذکر وفات**
عیسی صلی الله علی نبینا علیه السلام نقل ست که چون کار جهان قوام گیرد حال عالم شرقا و غربا از عدل روح الله انتظام پذیرد نرخ ارزان و نعمت
فراوان و مومنان در ظل امن جان امان و هر چه بر روی زمین کافر بود واز دین قویم قیوم سبحانه نافر اسلام قبول کنند یا در زیر تیغ صقیل گردند یا رقاب خود را
بجزیه مغلول گردانند ترس و بیم بتمام از دل مومنان برخیزد و قحط و جدب از کل ممالک بگریزد و کار عالم بر طریقهٔ اول که در زمان آدم علیه السلام بوده
بران قرار باز آید ترتع الاسود مع الابل والذئاب مع الغنم یکی با یکی باز بازی آغاز کنند و گرگ با میش هم بازی گزینند **شعر** بشامل عدله فی الارض ترتع
مع الاسد السوائم فی ابتسام + فلا تعدو الذئاب علی النعاج ولا تهوی النسرات علی الحمام + جهان چنان شود از عدل او که ناخن باز + علاج ناخنه دیده حمام کند +
بعد از انکه عالم بعدل و کرم آراسته بخصب خا پیراسته گردد عیسی علیه السلام راه حجاز پیش گیرد و مراسم حج اسلام بظهور آرد و مخدره از اهل بیت
در حبالهٔ نکاح خود در آرد گویند جلیله جلیله دختر محمد عبد الله مهدی باشد رضی الله عنه و چهل سال در میان اصحاب بعدل و داد و صلاح و سداد
بگذرانند فاما در ان عهد سال همچون ماه کوتاه گذرد و ماه همچون هفته و هفته همچنان روز و در اثنای این اوقات واقعه یاجوج
و ماجوج پیش آید چنانکه در حدیث نواس بن سمعان کلابی رضی الله عنه ورود یافته فیها هو کذلک اذا وحی الله تعالی الی عیسی علیه السلام
انا قد اخرجت عبادا لی لا یدان لاحد بقتالهم فحرز عبادی الی الطور ویبعث الله تعالی یاجوج وماجوج الی آخر الحدیث و ذکر این واقعه نیز عنقریب
بتفصیل مبین گردد ان شاء الله تعالی انگاه که انفاس معدود و بسر آید و اجل محدود در آید یا تیه رسول الله تعالی ما لا ینزل به عن قضائه ما لا یصعد الموت
کاس کل الناس شاربه والقبر باب کل الناس داخله گویند در مدینه بر پشت صخره سر بسجود آورده باشد روی بر خاک نهاده که روح او قبض کنند فاذا جاء اجلهم
لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون آری کدام فرزند آدم قدم از عالم عدم بر بساط وجود نهاد که خنجر اجل بر حنجر عمر او ننهاده و بعد از حلاوت
حیات مرارت مماتش نچشانیدند **قطعه** اندرین فرجهٔ سپهر و زمین + دل چه بندی که جای مستقر ست + پدر ستان این لیکه بی نفع ست +
درست این لیکه با ضرر ست + جای بخشش بود بران فرزند + کش چنین مادر و چنین پدر ست + پس مومنان روح الله را علیه الصلوة والسلام بر آن صخره

یابند مرده و قابض ارواح زاد از ارواح از سفر قالبش برده از حسرت او حیرت نموده و نعره و غوغا و فریاد و واویلا بطارم افلاک رسانند و قطرات عبرات از فوارهٔ دیده بر سطح کرهٔ خاک فشانند و بعد از تقدیم شرائط تجهیز و تکفین در جنب قبر عمر خطاب رضی الله تعالی عنه ترتیب کنند و لحدی مهیا سازند و تن پاک و قالب چالاک او را مدفون گردانند کما اخبر النبی علیه السلام عن وفاته وقال اذا اهبط الله عزوجل عیسی المسیح صلوات الله وسلامه علیه فیعیش فی هذه الامة ما یعیش فیموت بمدینتی هذه ویدفن الی جنب قبر عمر فطوبی لابی بکر و عمر یحشران بین نبیین رواه ابوهریرة و اورد هذا الحدیث الامام الثعلبی رحمة الله علیه فی العرائس الحکمة فی نزول عیسی علیه الصلوٰة والسلام اما ما ذکره الامام تورپشتی قدس الله روحه فی المعتمد فرموده از جملهٔ وجوه حکمت از نزول عیسی علیه السلام یکی آنست که چون مدت انقراض این جهان نزدیک رسد و عیسی علیه السلام از بنی آدم است و هیچ آفریده از خاک در آسمان نمیرد بلکه در زمین میرد چنانکه حق تعالی ازین معنی خبر داده منها خلقناکم و فیها نعیدکم الی آخره پس چون اجل بضرورت وی را آخر خواهد رسید حق تعالی وی را بزمین فرستد تا هم در زمین وی را مرگ در یابد حکمت دیگر آنکه جهودان عیسی علیه السلام را تکذیب کردند و بسحر نسبت نمودند و دعوی قتل وی کردند چنانکه نص قرآن ازان خبر داده و حق تعالی رقم ذلت بر ناصیه معاملت ایشان برکشید از زمان ظهور محمدی تا بغایت در هیچ بقعه از بقاع زمین کسی را از ایشان سلطنت و ریاست میسر نشد و همیشه در خواری بوده‌اند منتظر آنکه ایشان را فرصتی باشد و بحمد الله که نبود چون دجال ظاهر شود این خبیثان جمله متابعت او کنند و پندارند که آن سبب دولت و موجب عزت ایشان خواهد بود بشومی تکذیب مسیح هدایت که تصدیق واجب باشد تصدیق مسیح ضلالت کنند که تکذیب وی واجبست و معجزه عیسی علیه السلام را رد کردند و سحر دجال را قبول نمایند پس حق تعالی همان بندهٔ برگزیده را بفرستد تا در وقت آنکه ایشان پندارند که فرصت یافتند و از اسلامیان انتقام کشیدند دمار از ایشان بر آرد و بر دست همان بنده که دعوی هلاکت وی کردند ایشان را هلاک کند و حال و صفت وی بدان نمط که رسول صلی الله علیه وسلم ازان خبر داده عیانا باهل ایمان نماید از برای تاکید حجت بر اهل شرک و طغیان و ازدیاد یقین در دلهای اهل ایمان می باید که اعتقاد چنان کنند که عیسی علیه السلام یکی ازین متابعان پیغمبر ما خواهد بود چه با حدیث صحیح که بتواتر رسیده است درست شده که بعد ازان حضرت علیه السلام والتحیة پیغامبری نخواهد بود و ازین لازم آید که عیسی علیه السلام در ان وقت نه پیغامبر باشد بلکه حکم بمقتضای کتاب وی پیغامبر ما خواهد کرد صلی الله علیه وسلم الی ما فرموده که لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی و صلی الله علیه وآله وسلم **علامت هفتم** از علامت قیامت خروج یاجوج و ماجوج است بدانکه یاجوج و ماجوج فرزندان جومر بن یافث بن نوح اند علیه السلام و چون هر یک از اولاد یافث قطری از اقطار زمین را گرفته بعمارت مشغول شدند یاجوج و ماجوج که بروایتی پسران جومر و بروایتی فرزندان بن منشج یافث بودند با قاصی اراضی مشرق رفته از ورای چنین جبلین که حالیا سد ذوالقرنین علیه السلام آنجا واقعه است اقامت نمودند و از نسل ایشان خلقی بسیار در وجود آمدند چنانکه عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گوید که بنی آدم ده جزو اند از انها نه جزو امم یاجوج و ماجوج اند و یک جزو باقی عالم و همچنین در اخبار آمده است که یاجوج و ماجوج دو گروه اند که هر یک ازان ایشان بچهار صد فرقه منقسم گردند هر فریقی چهار صد برابر تمامی امت محمد علیه السلام و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار نفر از اهل خود نه بیند و تمامی ایشان منحصر در سه صنف باشند صنف اول جماعتی اند که هر یکی از ایشان را صد و بیست گز طول قامت بود و عرض کمتر بود و صنف دوم را صد و بیست گز طول و بیست گز عرض صنف سوم طائفه باشند که طول قصر آن فرقه از یک شبر تا بچهل ورع کشد و صنف اخیر را گلیم گویند که گوشهائی اینها با قد اینها برابر بود و هنگام

خفتن یک گوش بگسترانند و دیگر بر خود پوشانند و تهیب منبه گوید رضی الله تعالی عنه که یک گوش ایشان ظاهر و باطن بر پشم ارد بر مثال
پشم اشتر و یک گوش دیگر ظاهر و باطن زغب دارد یعنی موی چون مویها که پیش از پر بروید در زمستان آن گوش پشم دار بر خود پوشند و
در تابستان گوش موی ناک و این دو بجای پوشش زمستان و تابستان ایشان باشد و بقوت بمرتبه باشند که فیل و کرگدن با ایشان مقاومت
نتواند کرد گویند ضعیف ترین ایشان صد تهی را بسر انگشتان بر اندازند چنانکه یک نعره دارد و در افتند و از اجناس وحوش و سباع ضاره هرچه پدید آید
باز خورد از چنگ ایشان تا نی نیابد و گویند هرچه در عالم ست از انس و حیوانات وقت مرگ خویش ندانند مگر یاجوج و ماجوج که ایشان آوان موت
و زمان موت خود دانند و تهیب منبه رضی الله عنه گوید که وقت مرگ خود را آن بشناسند که هزار پسر از هر کدام در وجود آید که همه بحد تیراندازی رسند
و در سوار کاری ماهر گردند دانند که وقت مرگ او ست و چون اثر آن در ذات خود مشاهده کنند مردان و زنان از یکدیگر جدا شوند و بساختگی مرگ
نهضت نمایند **نصیحة** ای نفس اینها که از زیور آدمیت عاطل اند و در زمره سباع و جملهٔ بهائم معدود و از احوال عرض اکبر و سوال منکر و نکیر
بیخبر مردن و خفتن بخاک را آمادگی می کنند و تو که خود را آدمی میگوئی و راه اسلام می پوئی و خطر مرگ و سلب ایمان عیاذا بالله از جمله ممکنات
می شناسی و عذاب گور و صعوبت یوم ینفخ فی الصور میدانی و اخذ الیم جباری و عذاب عظیم قهاری شنیده و معاد را زاد تو کدام ست یوم التناد استعداد
در چه مقام **اشعار** رسول مرگ زناگه بمن رسید فراز + که کوس کوچ فرو کوفتند کار بساز + چو پنبه از بنا گوش بشگفید ترا + ز گوش پنبه برون کن بکار
حق پرداز میان پنبه و آتش کسی چو جمع نکرد + چه میکنی سر چون پنبه از آتش آز + **نقل** ست که اسکندر ذو القرنین با خصی غایت زمین که
رسیده جماعتی از اهل صلاح نزد وی از یاجوج و ماجوج شکایت کردند که گروهی اند بسیار و مشابهت ایشان ببهائم و سباع زیاده از انست
که با آدمیان هرچه بیابند از حیوانات و حیات و عقارب و هرچه از ذوات ارواح اند میخورند و گیاههای صحرا از تر و خشک طعمه می سازند و بدواب
و وحوش سوار می شوند و در نشو و نما بمرتبه اند که تمامی وی زمین را بجملگی احاطه نمایند و خلائق را اجلاء فرمایند و همواره میترسیم که از میان این کوه
بیرون و متعرض خلائق شده هلاک گردانند اگر خراجی ترتیب نمائیم و مصالح مهیا سازیم تا سدی در میان ما و ایشان استوار سازی و شر ایشان را
از ما باز داری اظهار رحمت و شفقت باین فقیران نموده باشی اسکندر در جواب ایشان گفت که انچه حق تعالی بمن کرم نموده از قوت و
شوکت و استعداد بهتر از ان خراجی ست که بمن میدهید شما همین مقدار مدد کنید که آلات و ادوات و مردم که در عمل بنیا صاحب قوت باشند جمع کنید
از آهن و مس و سرب انچه توانید از معادن تحصیل نمائید آنگاه بفرمود تا بین الجبلین را که بروایتی صد فرسنگ بود در طول و پنجاه فرسنگ در عرض خاک
و سنگ آن برداشته تا آب ساختند و آنرا بخاره سنگهای بزرگ و آهن و مس گداخته آساس آنرا بر روی زمین مقل کردند آنگاه از آهن مقطع که زبر الحدید
عبارت از انست و از مقطعات مس و روی و سرب بر مثال خشت بر یکدیگر چیدند و کورها بر مثال آن مرتب ساخته آتش درو میدمیدند تا مجموع
آلات بر یکدیگر گداخته یکپاره گشت و بدین دستور عمل نموده تا سر کوه مقابل گردانیدند آنگاه [illegible] دیگر مس و روی باهم ضم کرده و گداخته
بر روی آن دیوار ریختند تا سوراخها که بهر جا مانده بود فرو ریختند استحکام یافت و چنین گویند که طول سد صد و پنجاه فرسنگ ست عرض دیوارش
پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و هشت صد ارش و چون عمارت سد باتمام رسید ذوالقرنین حضرت خداوند را بر توفیق این خیر سجدهٔ شکر بجا آورد
و با قوم خطاب کرده گفته هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء و کان وعد ربی حقا و ذکر فی التیسیر ان اباهریرة رضی الله عنه روی عن النبی

صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال ان یاجوج وماجوج یحفرون السد کل یوم حتی اذا کادوا یخرقونہ قال الذی علیہم ارجعوا فستخرقونہ غدا فیعیدہ
اللہ تعالی اشد ما کان حتی اذا بلغت مدتہم حفروہ حتی اذا کادوا یخرقونہ قال الذی علیہم ارجعوا فستخرقونہ غدا ان شاء اللہ تعالی فاستثنی
فیعودون الیہ فیجدونہ کہیئتہ حین ترکوہ فیخرقونہ علی الناس اما کیفیت بیرون آمدن ایشان چنین آوردہ اند کہ ایشان را چہار بادشاہ است
یکی را نام طولان دوم را انجع سوم را لقب طارون وچہارم را ساقہ وحساب احزاب ایشان اجز علم علام الغیوب احاطت نتواند کرد
حسابان میگویند کہ ایشان دو گروہ اند ہر گروہی چہار صد ہزار است کہ بہیچ امت بہیچ وجہ با امت دیگر مشابہت ندارند وبعضی روایات چہار صد
فریق اند ہر فرقہ چہار صد برابر تمامی امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم حاصل آن روز کہ بیرون آیند چہار دفعہ باشند نخست طولان بود بکبر آن
عدوان جولان نماید با لشکری گران وسپاہ بیکران ہر چند بر اشجار واثمار وفواکہ باشد ودر آبار وانہار آب خوشگوار بود ہمہ را بخورند آنگاہ
ساقہ از عقب او از عقبہ سد انجع فرود آید با مجموع عسکر با شکوہ ہر چند در باغ وبساتین نبات وریاحین باشد ودر بحور آب تلخ و
شور بود ہمہ بتمامہ معدوم گردانند آنگاہ ساقہ بر اثر ایشان بشتابد بر ناقہ شور نشستہ وساقہ لشکر مقدمہ آراستہ ہر چہ در دشت وکوہ ودر
وصحرا خس وخاشاک باشد ودر مغار ومغاک آب گندیدہ وبوی ناک بود بکلیت در کشند چنانچہ در عرصہ عالم چہرہ زمین ذرہ گیاہ وقطرہ میاہ نماند
طارون سپس ایشان مبادرت نماید با جنود نامعدود وجیوش نامحدود ہمہ تشنہ وچون گرگ شکم گرسنہ آتش عطش ونائرہ جوع در کانون سینہ ایشان
انتقال پذیرفتہ ہر چہ در گل ولای آبی ویا خلالی ماندہ باشد بیاشامند ہر چہ از خشک وتر در آفاق بحر وبر یابند جملہ در ہاویہ گلو فرو برند کما اخبر النبی صلی اللہ
علیہ وسلم عن ہذہ الحالۃ فقال فیمر اوائلہم علی بحیرۃ طبریۃ فیشربون ما فیہا ویمر آخرہم فیقول لقد کان بہذہ مرۃ ماء **نقل** است کہ حضرت
عیسی علیہ السلام با جمعی از مومنان بامر الہی جل جلالہ بر کوہ طور متحصن شدند ودر میان ایشان قحط غلہ بمرتبہ رسد کہ سر گاوی نزد ایشان
بہتر باشد از صد مثقال طلا امروز نزد ما چون روح اللہ عیسی علیہ السلام با اصحاب از قحط غلا وجوع وبلا بتنگ آیند حضرت عیسی علیہ السلام
دست بدعا بردارد واز جناب حق تعالی دفع این بلا مسالت نماید تیر دعا بر ہدف اجابت رسیدہ حق تعالی دران غم واندوہ فرج کرامت فرماید وآنچنان باشد
چون تمامی روی زمین را فرو گیرند چنانچہ در ہمہ عالم مقدار یک گز نماند کہ یکی از ایشان در آنجا نباشد بعد از ان با خود گویند کہ چون ما را ملک زمین مسلم گشت
بکوشیم تا مملکت آسمان نیز میسر گردد آنگاہ از جبل خمر کہ کوہ بیت المقدس است تیرہا بر کمان نہادہ بجانب قلعہ حصین آسمانی وحصار متین نورانی
اندازند وفلک را کہ مدار جبرئیل ومطار میکائیل است قبلہ مناجات وحوالتگاہ حاجات است ہدف ناوک طغیان ونشانہ خدنگ کفران سازند گویند کہ
بمرتبہ مردان فن محاورت ورزیدہ باشند کہ از ضرب شست ونیروی بازوی ایشان صد فرسنگ راہ بجانب آسمان ارتفاع پذیرد آنگاہ
ملک الموت جل وعلا فرمان کند مر ملائکہ را کہ تیرہای ایشان را بخون بیالایند وخدنگ تیز رنگ آن اصحاب عار وننگ را بخون طیور خضاب ورنگ دادہ
بر سر ایشان فرود اندازند لعینان از انکہ جفا وبیحیائی ایشان بمرتبہ علیا رسید ونوبت عناد وتطاول آنہا بامتداد کشید بمقتضای **شعر**
اذا تم امر دنا نقصہ توقع زوالا اذا قیل تم + تہاد ربکمال وقاہر ذو الجلال جل وعلا را اکرمی ست کہ عرب آن را النغف گویند بر ایشان مسلط
گرداند ہر یکی از پشہ کلان تر واز کنہ خرد تر در گوش وبینی ودہان ایشان در روند وہر چہ در شکم ایشان بینند از امعاء واحشا ہمہ را بخورند
واز جانب اسفل بیرون آیند چنانکہ فجعلہم کعصف ماکول صفت ایشان بیک شب یک فرو میرند واین خلاصی ببرکت دعای حضرت عیسی علیہ السلام

میسر گردد شیخ توربشتی در معتمد آورده است که حق تعالی طاعون را بر ایشان فرستد تا بر گردن و زیر بغل ایشان بر آمده در یک ساعت همه
بیکبار فرو میرند همچو مردن یک نفس والله اعلم و در روایت دیگر آنست که چون ظلم ایشان بنهایت انجامد مومنان بخطیرهٔ مهتر عالم آیند صلی الله
علیه وسلم و خاک پاک مرقد میمونش را بحضرت اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین جل ذکره شفیع آرند ندای از روضهٔ مطهره بر آید مترسید و دل بر رحمت
پروردگار استوار دارید که این اعدا را بر شما شماتتی نخواهد بود و این ارباب مکر و دستان را بر شما دست نخواهد رسید آنگاه ملک قیوم
جل ذکره آن قوم را بیامن قدوهٔ کائنات و برکات مشهد سیادت سید سادات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چون مور ضعیف که در
قدم آید بشهرستان عدم فرستد و بیک شب همه هلاک گردند علی الصباح که طلایهٔ عساکر جمشید خورشید صحن ایوان آسمان را بخیمهٔ نور در خرگاه ظهور
بیاراید حضرت عیسی علیه السلام با اصحاب از قلعهٔ قلهٔ جبال بفراغ بالی بعون ملک متعال جل ذکره فرود آیند و در تمامی روی زمین مقداری
شبری از بدن ناپاک بوی ناک ایشان خالی نباشد نتن کریه ایشان عالم بگندیده و جهان سراسر مردار گشته باز حضرت عیسی علیه السلام بحق تعالی
بنالد حضرت مجیب الدعوات مرغان فرستد برابر گردن شتر بختی تا ابدان آن بدان را بر داشته جائی برند که ارادهٔ اله جل و علا بآن تعلق پذیرفته
و در روایتی آنکه سیلی در آید بعد از آنکه چهل روز باران از آسمان متوالی ببارد تا اشخاص مردار ایشان بدریا باز اندازد و در روایتی آنکه اول فرش
باد را بفرستد تا عرصهٔ عالم را از خس و خاشاک ناپاک ابدان ایشان فراشی نموده فرو ریزند و در بطون انهار و طبخ بحار اندازد و بعد از آن سقلی ابر را
فرمان دهد تا چهرهٔ خاک و عرصهٔ ارضین را بواسطهٔ رشاش امطار رشامه کالب اقطار از درون اجساد و نسل ایشان پاک گرداند مومنان که مانده باشند
بامنی که بیامن الطاف الوهیت و محاسن صنع ربوبیت ایشان را روی نماید تحدثی آرند و بزبان تضرع و بیان تخشع باین تحمید تقرب جویند
که الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین و در حدیث وارد است که تا مدت هفت سال مسلمانان از تیر و کمان و جعبهٔ ایشان آتش افروزند
و مدت مکث ایشان در زمین گویند چهل سال باشد و بعضی گویند که مدت استیلای ایشان با نوبت استیلای دجال برابر بود والله اعلم و در
آخر حدیث نواس بن سمعان رضی الله عنه در مصابیح آورده که بعد از آنکه زمین از شامت آن گروه با غرامت پاک گردد و خطاب الهی جل و علا
بزمین آید که ای متبرک و روی برکتک هر میوه که در شجرهٔ وجود در دوحهٔ نهاد تو مودع ست بیرون فرست و هر امانت برکت که در خزانهٔ معادن
تو سپرده ایم بتمام رد کن زمین بیکبار برکاتی که در وی مودع بوده است بیرون دهد و اثمار و حبوب فروع و جزوع بمرتبهٔ برکت شود که از یک انار
جماعتی تناول نموده معمور گردند بزرگی آن آثار در جسامت چنان باشد که جماعتی در سایهٔ پوست وی توانند استظلال نمود و شیری
که یک نوبت از گاوی یا گوسپندی دوشند قبیله را کفایت بود در این اثنا باشند که حق تعالی رائحهٔ طیبه وزاند و بسبب آن ارواح طیبهٔ مومنان
قبض فرماید و شرار خلق باقی مانند یتهارجون فیها تهارج الحمر یعنی با یکدیگر بر مثال خران بر می روند طائفه باشند که قیام ساعت تحقق
پذیرد کما قال علیه السلام لا یقوم الساعة و علی وجه الارض من یقول لا اله الا الله محمد رسول الله **علامت هشتم** بر آمدن آفتاب ست
و این آیت از آیات عظیمه و علامتی ست از علامات واله پرسیدند قیامت و کیفیت این واقعه چنان باشد که در حدیث وارد ست از ابن عباس
رضی الله عنهما و در عرائس المجالس امام ابو اسحاق ثعلبی قدس سره آورده ست که سیمرغ از بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون عشق در سینه
عاشقان مخزون جای کند و این جرم نیر آفتاب چون دائره در تابه در زیر دامن سیاه نیلگون گردون پوشیده و پنهان گردد ملائکه ملکوت

چہرۂ مہر و ماہ از تختۂ افق می برند و در تحت تختۂ عرش کہ فرش سکون و رخت استقرار شان آنجاست کہ والشمس تجری لمستقر لہا
می نہند تا آفتاب و ماہ بر طرف بساط خدمت معبود مطلق را سجود می آرند و ہر شب آفتاب از جناب قدس استیذان نمودہ علی الصباح از
مطلع شرقی طلوع میکند برین منوال مدتی چندین ہزار سال بتقدیم رسانیدہ و ہر صباح از افق شرق جمال نماید و برسم مستمر از گریبان
مشرق سر بر آوردہ ظلمت آباد عالم را بوجود با جود خود منور گرداند تا آن وقت کہ حق سبحانہ مقدر ساختہ و آن وقتی باشد کہ معاصی
در میان ادانی و اداصی شائع گردد و امر معروف و نہی منکر مختل ماند و در میان خلقت رحم و شفقت نماند چون آفتاب بہ مقام معلوم
خویش دران شب معہود عرض سجود کردہ استیذان نماید ہیچ جواب مخاطب نگردد و برجوع ماذون نشود قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان
الشمس اذا غربت اتت تحت العرش فسجدت واستاذنت فی الرجوع فیوذن لہا حتی اذا اراد اللہ تعالی ان تطلع من مغربہا آفتاب را
در زیر عرش نگاہ دارند مقدار شبی تا ماہ نیز با آفتاب دران مقام ملاقی گردد و ہر دو در مقام نیاز بسجود مبادرت نمودہ استیذان نمودہ و اذن مراجعت
نیابند تا مقدار سہ شبانہ روز آنجا بمانند و درازی آن شب را مگر متہجدان دانند کہ چشم انتظار برہ گذار نسیم سحری دارند **شعر** از ان گہی
کہ دل من بسوی یار من ست + رہ دراز کہ شبہای انتظار من ست + و دران روزگار متہجدان شب زندہ دار اقل من قلیل باشند
بعد از آنکہ اوراد مقررۂ خویش بجا آرند منتظر دمیدن صبح باشند میسر نگردد گویند در اوراد تخفیفی واقع بودہ یا خود قیام امشب در وقت مقرری
سبقت جستہ بیرون آیند و در آسمان تامل نمایند کوکب را بمحل معہود و صبح دمیدن بینند فاما اثر صبح پیدا نبود باز در خواب روند
و بعد از آنکہ بیدار گشتہ بنماز و اوراد پرداز ند چون اوراد خود با تمام رسانند بیرون آیند ہمچنان شب برحال خود تاریک و کواکب افلاک را
در سیر بینند حیرت زیادت گردد گویند مگر در خواب سبکی واقع شدہ و یا در اوراد خفتی رفتہ باز در خواب شوند کرت سوم بیدار گردند و باز اوراد
بطریقہ ہر شب بتقدیم رسانیدہ تفحص افلاک و سیر کواکب نمایند و کواکب را باز بمقام اول شب بینند طلوع ہیبت و دہشت برایشان مستولی
گردد و غافلان بر خواب غفلت بر بستر عطلت ازین پہلو بدان پہلو منقلب و قوم جہال در مہود اغفال از شراب طغیان در خواب
خذلان ازین واقعہ غافل چون واقفان این تطاول و امتداد مشاہدہ نمایند دانند کہ این آنست کہ موعد ست کہ از وی ہراسان
می بودہ اند بذا الزمان الذی کفا تجاوزہ انگاہ بر امید فیض فضل الٰہی کہ بشر المشائین الی المسجد الظلم بالنور التام یوم القیمۃ برخیزند
و روی بمساجد آرند و بتضرع و ابتہال اشتغال نمایند چنانکہ یکی از ایشان نیازمندی در مناجات معروض دارد و الٰہی قد نامت العیون
و امتلات من الہجود الجفون و غارت النجوم و انت الملک القیوم فاغفر لی خطیئتی یوم الدین و دیگری سر بر خاک نہادہ این سر
بحضرت پاک فرستد جل و علا **مناجات** یا من یجیب دعاء العبد فی الظلم + یا کاشف الضر و البلوی من السقم + قد نام وفدک حول البیت
مضطجعا ، و عین جودک یا قیوم لم تنم + ابکاد بالاد موعا فرط مندمت + فارحم بکائی بحق البیت والحرم + ان کان عفوک للجود ذو خطاء +
فمن یجود علی العاصین بالکرم + پس چون مدت سہ شبانہ روز تمام بگذرد جبرئیل علیہ السلام کہ برید ملک جلیل ست جل جلالہ فرمان الٰہی
در رساند کہ آفتاب و ماہ از حلیۂ نور عاری ساختہ بی تاب بی فروغ از غار غرب طالع گردانند چون پروانہ با آفتاب و ماہ رسانند فیبکیان عند ذلک
وجلا من اللہ عز وجل خوف یوم القیمۃ بکاء یسمعہ اہل سبع سموات و من فیہا و اہل سرادقات العرش و حملۃ العرش و من فوقہا فیبکون جمیعا البکا سما

انگاه آفتاب و ماه را مکدرا از مغرب برآرند آفتاب بی تابه و ماه سیاه بر مثال دو گاو یا شاخ با یکدیگر مسابقت می نمایند خدای تعالی
وجمع الشمس والقمر چون امر مهیب و واقعهٔ غریب نصب العین خلائق گردد و بعین الیقین مشاهده اخند که مشارق از شق افق مغرب
روی نموده شور و شغب و سوز و نعرهٔ یارب در اقطار و اکناف عالم استعلا یابد و ساکنان زمین بلکه قاطبان اطباق سموات والارضین
از مهابت و دهشت او خورد و خواب و مصاحبت با اصحاب باز پردازند مادران از فرزندان اهل و دوستان از یکدیگر غافل گردند و بناله
و بکا و زاری مبادرت جویند و آن روز ناله سوگوار فائده نرساند قال ابن عباس رضی الله عنهما فاما الصالحون والابرار فانهم ینفعهم بکاؤهم
فیکتب فی تلک طاعة واما الفاسقون فانه لا ینفعهم بکاءهم فیکتب فی تلک حسرة علیهم چون آفتاب و ماه بمیانه آسمان رسند جبرئیل علیه السلام بفرمان
الٰهی جل و علا در رسد و قرون آفتاب و ماه را در گرفته بجانب مغرب فرو آرد فاما دران چشمها که از برای غروب آنها متعین بود در نیارد بلکه از باب
التوبه بیرون برد و در عرائس میگوید که عمر خطاب رضی الله عنه و رحین تلقین این خطاب از ان حضرت سوال فرمود که پدر و مادرم فدای تو
باد یا رسول الله باب التوبة کدام ست فرمود یا عمر خلق الله تعالی بابا للتوبة خلق المغرب مصراعان من ذهب مکللان مسلسلان بالدر
الجواهر ما بین المصراع الی المصراع الآخر مسیرة اربعین سنة للراکب المسرع فذلک الباب مفتوح منذ خلق الله تعالی خلقه الی صبیحة تلک اللیلة
عند طلوع الشمس والقمر من مغاربها ولم یتب عبد من عباد الله تعالی توبة نصوحا منذ خلق الله تعالی آدم علیه السلام الی ذلک الیوم الا ولجت
تلک التوبة فی ذلک الباب ثم ترفع الی الله عز وجل انگاه معاذ جبل رضی الله عنه پرسید که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله توبه نصوح کدام ست فرمود
ان یندم المذنب علی الذنب الذی اصابه فیعتذر الی الله عز وجل ثم لا یعود الیه کما لا یعود اللبن الی الضرع بعد از انکه آفتاب و ماه را از ان باب بیرون برند آن در دیگر
را فراز کنند چنانچه هیچ درز و شگاف دران نماند و توبه نبذ نیان و ایمان کافران دیگر بشرف قبول موصول نگردد مگر کسی که پیش از ان با ایمان و احسان موصوف و معروف
بوده باشد فذلک قوله تعالی یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا تنبیه بدانکه
درین باب مسئله آنست از مسائل اعتقادیه که ضرورست از دانستن آن واو آنست که مفهوم از آیه چنان ست که بعد از طلوع آفتاب از مغرب توبه هیچ
مقبول نباشد و نیز در حدیث آمده ست که من تاب قبل ان تطلع الشمس من مغربها تاب الله علیه و در حدیث دیگر که لا ینفع التوبة حتی تطلع من مغربها
بعضی بر انند که این تعلق بدان قوم دارد که مشاهده این آیت کرده باشند بعد از ان ایمان آورند اما قومی که بعد از این حال موجود شوند یا
دران وقت بحد تمیز نبوده باشند ازین حکم خارجند و در معتمد تورپشتی میگوید که در حدیثی یافته ام که دو پیر که در پیری بکمال رسیده باشند
بیکدیگر رسند یکی از ان دیگری پرسد که عمر تو چند ست و ولادت تو در کدام قرن بوده وی گفت که اهل من با من گفتند که تو در وقت طلوع
آفتاب از مغرب متولد شده و دلیل برین سخن آنکه در حدیث صحیح ست که ان اول الآیة خروجا طلوع الشمس من مغربها و باین
تقدیر پیش از خروج دجال و نزول عیسی بود علیه السلام و ایمان در زمان عیسی مقبول خواهد بود بدلیل آیت وان من اهل الکتاب الا لیؤمنن
به قبل موته و اگر گویند که این آیت دلالت نکند بر قبول ایمان ایشان شاید ایمان آرند و مقبول نباشد گوئیم در حدیث درست ست
که عیسی علیه السلام جزیه را وضع کند و معنی آنست که همه کس بدین حق ایمان آرند تا کسی نباشد که جزیه بروی لازم شود و در تفسیر این آیت
آورده اند که فیومنن به اهل الملل جمیعا اگر گویند می شاید که مراد از اول آیات که در حدیث وارد شده است آن باشد برآمدن آفتاب از مغرب

اوّل آیت سماویست یعنی از ین اختلال نظام افلاک و ستارگان گوئیم این احتمال دارد ولیکن در حدیث ابوهریره رضی الله عنه
از رسول صلی الله علیه وسلم درست شده است که سه چیزست که چون ظاهر شود نفسی را که پیش ازان ایمان نداشته سود ندارد بر آمدن
آفتاب از مغرب و دجال و دابة الارض و مقررست که خروج دجال پیش از نزول عیسی ست علیه السلام ایمان مقبول هست چنانچه مبین شد
حاصل الکلام آنکه در باب نقلی که بتواتر موجب علم شود نیافته ایم وانچه تواتر در جنس آن ثابت ست آنست که در آخر الزمان آفتاب از
مغرب بر آید و ایمان کفار که مشاهده آن کرده باشند مقبول نباشد و اما آنکه میقات آن کی باشد بیقین معلوم نیست احتمال دارد که پیش از
عیسی بود علیه السلام بران منوال که بیان کردم و بعد ازان قرات توبه قبول بود و احتمال دارد که بعد از وفات عیسی علیه السلام باشد و دیگر
مومنان که بوی ایمان داشتند و بعد ازان شرار خلق باز مانند و بر کفر و فساد مستمر و مصر و غضب الهی جل و علا در ایشان رسیده عذاب بر
ایشان واجب شود و آفتاب از مغرب بر ایشان طلوع کند و دران وقت ایمان ایشان مقبول نباشد بر مثال ایمان باس کما قال الله
تعالی فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا سنت الله التی قد خلت فی عباده وخسر هنالک الکافرون رجعنا الی
الحدیث چون رسالت پناه صلی الله علیه وسلم تعیین فرمود که جبرئیل علیه السلام آفتاب و ماه را همچنان سیاه از پایتخت بیرون برد ابی بن کعب
رضی الله عنه گفت یا رسول الله بعد ازان احوال ماه و آفتاب بر چه منوال قرار گیرد و مردم در دنیا چه نوع معامله کنند فرمود که ای ابی آفتاب و ماه را
باز کسوت ضیا و نور پوشانند و طلوع و غروب ایشان بر دستور ما تقدم مقرر گردد و باز بعد ازان مردم باصلاح امور دنیوی مشغول گردند چنانچه
جویها جاری گردانند و درختها بنشانند و بناها بنیاد نهند اما اگر مردی اول طلوع آفتاب از مغرب مهری یعنی اسپ کره متولد شود بحد سواری نرسیده
باشد که ساعت قائم گردد مراد از ساعت وقت نفخ صورست بعد ازان حذیفه رضی الله عنه سوال فرمود جعلنی الله فداک یا رسول الله حال
مردم در حین نفخ صور بچه دستور باشد فرمود یا حذیفه والذی نفس محمد بیده لینفخن فی الصور ولتقومن الساعة والرجل لاط حوضه فلا یسقی بها و
لتقومن الساعة والرجل قد انصرف بلبن لقحته من تحتها ولا یشربها ولتقومن الساعة والثوب بین الرجلین قد نشراه فلا یطویانه ولا
یتبایعانه ولتقومن الساعة والرجل قد رفع لقمته الی فیه فلا یطعمها ثم تلا هذه الآیة ولیاتینهم بغتة وهم لا یشعرون علامت سیوم خروج دابة
الارض ست قال الله تعالی واذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم ان الناس کانوا بآیاتنا لا یوقنون ای اذا
حصل ما وعد به الناس من قیام الساعة والعذاب و ظهرت الآیات التی لا یقبل معها الایمان اخرجنا لهم علما من اعلام الساعة و قول تکلمهم ای تجرحهم
و تقول بالعربیة ان الناس کانوا بآیاتنا لا یوقنون یعنی ان الناس کانوا لا یوقنون بخروجی لان خروجها من الآیات وقیل تکلمهم ببطلان الادیان
کلها سوی دین الاسلام وقیل بقول الا لعنة الله علی الظالمین اما بیان قصه وی چنان ست که حق سبحانه تعالی در آخر الزمان از برای امتیاز مومنان
از کافران جانوری از زمین بیرون آرد که مر او را صفت باشد از صفات غریبه اول طول قد وی به بعضی روایات شصت گز آمده و بعضی روایات آنکه
سر وی با ابر برابر بود و پایها در زمین و بروایتی دیگر سر وی بآسمان سد و پای وی بزمین و ابوهریره گوید رضی الله عنه که مر او را دو شاخ بود ما بین
قرنین او یک فرسنگ مسافت باشد دوم کیفیت خلقت وی ابن جریج میگوید که هر عضوی وی مشابه بعضو جانوری باشد مثلا سر وی بر مثال سر گاو باشد
و اما روی او چون روی آدمی بغایت با صفا و نورانی چنانکه چهره وی چون برق تابان و جبین مبین او چون ماه انور و آفتاب درخشان و چشم وی

چون چشم خنزیر و گوش وی چون گوش فیل و شاخ وی چون شاخ گوزن و گردن وی چون گردن شتر و سینه‌ی وی چون سینه شیر و رنگ وی
چون پلنگ و تهی گاه او چون تهی گاه بقر و قوایم او چون قوائم بعیر و ذنب او چون ذنب غوچ و هر مفصل از مفاصل قوائم وی دوازده گز بلند باشد
و سر او را اطلاف چون خف بعیر و تن او مشابه تن طیور اما بعظمت چون کوه راسخ و راس چون طور راسی سوم کیفیت خروج وی امیر المومنین
علی رضی الله عنه فرمود که سه روز متصل از زمین بیرون می آید و مردم می نگرند هنوز ثلث وی بیش بیرون نیاید و در روایتی آنست که
سر وی بسه روز بیرون آید و باقی اعضای وی بچهار روز دیگر تا بهفته تمام وی از زمین بیرون آمده باشد چهارم موضع خروج وی در تفسیر کبیر
آورده است که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند که دابة الارض از کدام موضع بیرون آید فرمود که من اعظم المساجد حرمة علی
الله تعالی المسجد الحرام در روایتی آنکه از کوه صفا بیرون آید و بقولی از اجیاد بیرون آید و اجیاد وادیی ست در مکه و در سعد السعادات نقل از ابن عباس رضی الله
عنه می گوید که ان الدابة ذات زغب و ریش لها اربعة قوائم تخرج من بعض اودیة تهامة و در کشاف و تفسیر کبیر آورده است که وی سه بار بیرون خواهد آمد
روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال انها تخرج ثلث مرات تخرج باقصی الیمن ثم تخرج بالبادیة ثم تمکث دهرا طویلا فبینا الناس فی اعظم المساجد حرمة واکرمها علی
الله فما یهولهم الا خروجها من بین الرکن حذاء دار بنی مخزوم عن یمین الخارج من المسجد فقوم یهربون و قوم یقفون نظارة پنجم از واقعات غریبه
که از وی صدور خواهد یافت یکی آنکه با مردم بزبان عربی سخن خواهد گفت چنانکه بمومنان خطاب کند که یا مومن و با کافران گوید که یا کافر و یا مومن
از کافر متنافر گردد و در روایتیست که او را چون ببینند بنماز مبادرت نمایند فیقول المصلی طول ما طولت فوالله لاحطمنک و قیل یقول الا لعنة الله
علی الظالمین و قیل یقول بلسان فصیح ان الناس کانوا بآیاتنا لا یوقنون و قد مر هذا الوجهان ششم آنکه بیرون آید و عصا حضرت کلیم الله موسی علیه السلام
در یک دست و خاتم حاکم نحل و جن و صاحب صافنات الجیاد سلیمان علیه السلام در دست دیگر فتضرب المومن فیما بین عینیه فتنکت نکتة بیضاء فتفشوا تلک
النکتة فی وجهه حتی یضیئ وجهه و یکتب بین عینیه مومن بالله و تضرب الکافر فیما بین عینیه فتنکت نکتة سوداء فتفشوا تلک النکتة حتی تسود بها وجهه و یکتب
بین عینیه کافر بالله و بروایتی آنکه هر کرا در باطن نور وفاق باشد انگشتری بر روی نهد از برکت آن وفاق چهره او باثر آن خاتم منور گردد و هر کرا در کامن دود
نفاق باشد عصا بر روی نهد از ظلمت آن نفاق خسارة او از ضرب آن عصا سیاه و مکدر شود ثم یقول لهم یا فلان انت من اهل الجنة و یا فلان انت من اهل النار
بعد از ان مردم هیچکس را بنام او نخوانند الا آنکه سفید روی را بهشتی گویند و سیاه رو را دوزخی خوانند هفتم ابن عمر گوید رضی الله عنه که چون دابه
بیرون آید چهار بانگ کند یکی روی بمشرق و دیگری در مغرب و دیگری بشام و دیگر رو بیمن که آواز او را خافقین بشنوند یعنی از ین کرانه
آسمان تا بآن کرانه هشتم در تفسیر کبیر و کشاف نیز آورده است که بیرون آمدن دابه در زمان عیسی علیه السلام باشد روی بینما
صلی الله علیه وسلم عیسی صلوات الله علیه یطوف بالبیت و معه المسلمون اذ تضطرب الارض تحتهم تحرک تحرک القندیل و تنشق الصفا فتخرج
الدابة من الصفا و معها عصای موسی و خاتم سلیمان علیهما السلام فتضع المومن فی مسجده و فیما بین عینیه بعصای موسی علیه
السلام فتنکت نکتة بیضاء فتفشوا تلک النکتة فی وجهه حتی یضیئ بها وجهه او فتترک وجهه کانه کوکب دری و تکتب بین عینیه مومن و تنکت الکافر
بالخاتم فی انفه و تنکت نکتة سوداء فتفشوا النکتة حتی تسود بها وجهه و تکتب بین عینیه کافر بالله فتجلوا وجه المومن بالعصا و تختم انف الکافر بالخاتم ثم
یقول لهم یا فلان انت من اهل الجنة و یا فلان انت من اهل النار و چون اندک تفاوتی بود میان روایت اول منقول از سعد السعادات و روایت کشاف مصنف

گشته والله اعلم **علامت دهم** دخان قال الله تعالی فارتقب یوم تاتی السماء بدخان مبین یغشی الناس و در بعض اخبار و روایت است یکی آنست که ابن مسعود گفته رضی الله عنه که این دخان در زمان حضرت رسالت علیه السلام گذشت و آن قحطی بود که بر اهل مکه بجهت نفرین حضرت رسالت علیه الصلاة والسلام احاطت نموده بود بمرتبه که مردار می خوردند و از گوشت سگ و استخوان طعمه می ساختند و از غایت گرسنگی از روی زمین تا بعنان آسمان در نظر ایشان بر مثال دود سیاه می نمود کذا قال المفسرون روایت دوم آنکه امیر المومنین علی کرم الله وجهه که دخانی در عالم پدید آید که آن یکی از علامات قیامت باشد ذکر فی الکشاف قال النبی صلی الله علیه وسلم لما ذکر علامات القیامة وعد منها الدخان قال حذیفة رضی الله عنه یا رسول الله وما الدخان فتلا رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه الآیة قال یملأ ما بین المشرق والمغرب یمکث اربعین یوما ولیلة اما المومن فیصیبه کهیئة الزکمة واما الکافر فهو کالسکران یصیر راسه کراس حیة یخرج الدخان من منخریه واذنیه ودبره وقال الامام الرازی رحمه الله فی المفاتیح حمل الآیة علی القول الثانی اولی لان فی القول الاول صرف اللفظ من حقیقته الی المجاز وذلک لا یجوز الا عند قیام دلیل یدل علی ان حمله علی حقیقته ممتنع وقد ذکر رحمه الله علی اولویة القول الثانی دلائل کثیرة فلیطالع ثمه **علامت یازدهم** بیرون آمدن آتش است از قعر عدن وسوق خلائق بمحشر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی تخرج نار من ارض الحجاز تضیء اعناق الابل ببصری و در روایت دیگر از آن حضرت صلی الله علیه وسلم چنان است نارا تخرج من قعر عدن تسوق الناس الی المحشر در روایتی آنست که از زمین بیرون آید و در روایت دیگر آنست که فرمود اول اشراط الساعة نار تحشر الناس من المشرق الی المغرب و تطبیق بین الروایات در معتمد توربشتی مذکور است **القصه** این آتش باشد که مردم را از مرقدهای ایشان چون برانگیزانند این آتش سائق ایشان باشد تا بمحشر قیامت رسانند و از ایشان احدی لا انفکاک نجوید قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تقیل معهم حیث ما قالوا وتبیت معهم حیث باتوا وتصبح معهم حیث اصبحوا وتمسی معهم حیث امسوا و از سوق روایات چنان مفهوم می شود که آن آتش که آخر اشراط است و از قعر زمین پیدا شود بعد از آنکه مستقر بمحشر شوند آن آتش بحال خود باشد تا سایق اهل شقاوت گردد بدوزخ و هیچ موضع از ایشان منفصل نشود و این بود علامات ساعت که ظاهرا متعاقب بهمین ترتیب که مذکور شد بظهور خواهد پیوست و بعد از این دیگر نفخ صور تحقق پذیرد که از جمله مقدمات قیامت خواهد بود و بدانکه بعضی از علما فرموده اند قدس الله اسرارهم که مثال اشراط قیامت که بدو لا پیدا شود مثل علامات مرگ است که یگان یگان متعاقب بیمار ظاهر میشود تا وی توبه کرده استعداد مرگ حاصل کند و حق وصیت بجا آرد همچنین اشراط ساعت یکی بعد از دیگری ظاهر میشود تا زندگان مستعد لقای حق سبحانه تعالی گردند و امید از این جهان فانی منقطع گردانند و یقین اهل ایمان بآخرت از دیاد پذیرد و آنچه رسول الله صلی الله علیه وسلم وعده فرموده است منکران بهشت و نشور عیان ببینند و بجتهای هویدا ملزم گردند والله العلیم فی الحقیقة لما یشاء ویفعل ما یرید والله اعلم

الباب الثانی فی نفخ الصور

وفی ما بعده الی المرور علی الصراط وقد ذکرنا فی هذا الباب فصولا

الفصل الاول فی صفة الصور

عن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان الله تعالی لما فرغ من خلق السموات والارض خلق الصور فاعطاه اسرافیل علیه السلام فهو واضعه علی فیه شاخصا بصره الی العرش ینتظر حتی یومر قال قلت یا رسول الله

ما الصور قال قرن قلت کیف ہو قال ہو عظیم والذی بعثنی بالحق نبیا للصور احدی عشرة من اثرة لعظم دائرة فیه کعرض السموات والارض وینفخ فیه ثلث نفخات کذا ذکره الفقیه ابو اللیث رحمه الله فی التنبیه بدانکه حضرت جلال احدیت جل ذکره بعد از خلق آسمان و زمین بقدرت کامله و حکمت شامله صوری بغایت عظیم و وسیع آفریده مر او را بیست و یک دائره است بزرگی هر دائره برابر آسمانها و زمین و بروایت دیگر مر او را چهار شعبه هست یک شعبه اش در مشرق و دیگری در مغرب شعبه در زیر زمین و شعبهٔ دیگر فوق سموات سبع و در تنگنای سوراخها بعدد ارواح جانوران و روایت دیگر آنکه مر صور را هفتاد دائره است هر دائره بکشادگی تمام دنیا در یکی ازین دوائر ارواح ملائکه است و در دیگری ارواح جن و در دیگری ارواح انس و در دیگری ارواح شیاطین و در دیگری ارواح سباع و همچنین ارواح طیور و ارواح وحوش و هوام تا ارواح موران و پشگان هر یک علاحده در دائره تعیین باشد تا هفتاد صنف از ذوات ارواح هر یک بدائرهٔ ازین دوائر مخصوص باشند که در وقت نفخ احیا چنانکه کیفیت او مبین گردد انشاء الله تعالی ارواح هر فرقه را جدا جدا در دائره مخصوص می در آرند و بعد از ان صاحب الصور در دمد تا هر روحی از ان ثقبه که نام زد است بیرون برد و در روایت دیگر آنست که قادر علی الاطلاق جل و علا این صور را بعظمت از نقره خام مصنوع گردانیده آنرا مشتمل بر چهار رکن ساخته و بر وی هفت شاخ پدید آورده هر شاخی از ان هزار ساله راه و درازی کل صور شش هزار ساله راه سبحان الله العظیم القادر العلیم این صور را باسرافیل علیه السلام تسلیم نموده و اسرافیل را فرموده که چون میقات آن در رسد و فرمان الٰهی جل و علا سمت نفاذ پذیرد درین صور در دمد اکنون اسرافیل را در تحت العرش صور در دهان نهاده و چشم انتظار در کشاده تا کی بو دکه از صدر بارگاه ربوبیت فرمان صادر گردد تا در وی بدمد

فصل دوم در بیان نفخ صور و ذکر اعداد آن بدانکه علما را در کمیت اعداد نفخ صور اختلاف است بعضی روایت ابو هریره اختیار کرده اند و بعضی روایت کعب را رضی الله عنهما و بروایت ابو هریره رضی الله عنه در وی سه نوبت بدمد و بروایت کعب دو نوبت آن سه نوبت یکی از برای فزع بود یعنی ترسیدن دوم از برای صعق یعنی هلاک گشتن و سوم از برای البعث بود یعنی برانگیختن و بروایت کعب همین نفخ البعث باشد بنا بر روایت ابو هریره رضی الله عنه در دمیدن نخستین همه حیوانات از وحوش و طیور و اناث و ذکور بیهوش و مدهوش گردند چنانکه هیچکس نداند که این چه بود و این چه واقعه است که حادث گشته چه این واقعه هائل بناگاه صدور یابد و مردم هر کسی بکاری مشغول باشند که یکبار این صدای پرغوغا در عرصهٔ عالم استعلا یابد ما ینظرون الا صیحة واحدة تاخذهم وهم یخصمون ای یتخاصمون فی متاجرهم ومعاملاتهم لا یخطر ببالهم امرها و از جناب قدس الٰهی جل و علا فرمان چنان باشد که درین نفخ درا دا است و تطویل کرده شد و آن نفخ ابزو دی مقطوع نگرداند فذلک قوله تعالی ما ینظرون الا صیحة واحدة ما لها من فواق وتصیر من هذا الفزع الجبال سرابا وترجف الارض رجفا مثل السفینة فی الماء وتضع الحوامل حملها وتذهل المراضع وتشیب الولدان وتصیر الشیاطین هاربة من الفزع حتی یاتوا الاقطار فتلقاهم الملائکة فیضربون وجوههم والادبارهم فیرجعون ویدبر الناس مولین وینادی بعضهم بعضا وذلک فی قوله تبارک وتعالی یوم التناد یوم تولون مدبرین حتی انصدعت الارض فرادا امرا عظیما لم یروا مثله فاخذ لذلک من الکرب والعوالم به علیهم ثم نظروا الی السماء فتناثرت علیهم النجوم وکسفت الشمس والقمر وکشطت السموات من فوقهم بما سماء والاموات من ذلک فی غفلة لا یعلمون فذلک قوله تعالی ان زلزلة الساعة شیء عظیم و روایتی آنکه

این واقعات هائله در نفخهٔ ثانیه بحصول پیوندد والله اعلم بعد از ان بعضی هلاک گشته و بعضی مدهوش مانده تا بعد آنکه بهوش باز آیند و برین واقعه
مدت چهل سال بگذرد ما شاء الله انگاه فرمان در رسد که نفخهٔ ثانیه در دم پس اسرافیل علیه السلام کرت دوم در صور در دمد و این نفخه صعق باشد
و در اثنای این صعقه باین خطاب متکلم نماید که یا ایتها الارواح العاریة فی الاجساد الفانیة اخرجی بامر الله بانگ اسرافیل علیه السلام در
آفاق هفت آسمان و اطباق هفت زمین مطبق بپیچد چنانکه هفت آسمان و هفت زمین از صدای آن ندا امتلا پدید آید تا شامخ جبال راسخ
از جای بر خاسته بر مثال گیاههای خشک در هوا پران شود این هیبت من از زلزلهٔ آن صوت هائل چون کشتی در ورطه عاصف بزلزله در آید گوئیا
که بر مثال مهد اطفال که بتحریک اطفال بپیچد باهتمام بپیا بجنبد بر ان منوال زمین در اضطراب در آید و در چنین ظهور این نفخه عزرائیل علیه السلام
بفرمان الٰهی جل و علا گوید در بحر الاسود فشیند و دستی بر فوق سبع سموات نهد و دستی در تحت سبع ارضین در آرد تا چون اسرافیل علیه
السلام در صور در دمد ملک الموت بآن نفخه هم عنان جان انس و جان قبض کند چنانکه از انجا که حامل عرش مجید ست تا آنجا که سافل عرش ست
و هر چه درین مابین مقدار دارد از خزنده و پرنده و آزاده و بنده یک ذی روح زنده نماند و ذلک قوله تعالی فصعق من فی السموات و من فی الارض الا
من شاء الله قیل هم الشهداء لانهم احیاء عند ربهم و قیل ثم اثنا عشر نفرا جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و ثمانیة من الملائکة
و هم حملة العرش علیهم السلام فی السماء و ابلیس علیه اللعنة فی الارض بعد از انکه ملک الموت بجناب قدس الٰهی آید پرسد یا ملک الموت که باقی مانده است
عزرائیل گوید بعزتک انت الحی الذی لا یموت و بقی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و حملة العرش و بقیت انا گوید حضرت او ندای مانند تو عالم تری که
در عالم جز چهار مقرب یگانه و هشت فرشته عزیزانه که حامل عرش عظیم اند و شیطان لعین در زمین دیگر کسی نماند پس خطاب الٰهی جل و علا در رسد که
روح جبرئیل را نیز قبض کن قبض کند جبرئیل علیه السلام بیست و چهار هزار اجنحه که فاطر برایا از برای او از لآلی لالا ترتیب داده بسط گرداند و
جان پاک تسلیم کند باز از جناب قدس الٰهی خطاب بملک الموت آید که من بقی و هو عالم گوید که در آسمان میکائیل و اسرافیل و حملهٔ عرش و بندهٔ ضعیف تو
و در زمین ابلیس فرمان فرماید که روح میکائیل را علیه السلام قبض کن و میکائیل با جنحه مرصعه مکلله بدر و یاقوت و مرجان بسط نموده بعد از ان
جان اسرافیل علیه السلام قبض کند تا او نیز اجنحه مرصعه ملمعه خویش مبسوط ساخته جان در بازد و انگاه صیحه بسمع حملهٔ عرش رسانیده همه در ساعة
بعدم فرستد انگاه ملک الموت را به قبض جان ابلیس فرمان رسد در کیفیت قبض روح او روایات بنظر رسیده روایتی آنست که روح آن لعین را پیش از
جان روح الامین و ملائکه مقربین بستانند و در روایتی آنکه چون همه ارواح اهل آسمان و زمین قبض کرده آید خطاب بملک الموت در رسد که ای
ملک ترا برابر تمامی اهل آسمان و زمین قوت داده ام و امروز ترا ثیاب غضب خود می پوشانم و ترا مقرون بغضب و سطوت خود بسر وقت آن ملعون می فرستم
تا مرارت مرگ را کما ینبغی بآن ملعون شقی بچشانی و شدت سکرات اولین و آخرین از جن و انس اضعاف مضاعفه بآن سگ لعین برسانی اکنون
بجانب دوزخ رود و هفتاد هزار زبانیه با هر زبانیه سلسله از سلاسل لظی همراه بر جان آن لعین را قبض کن ملک الموت علیه السلام بمالک دوزخ پروانه
رسانیده هفتاد هزار زبانیه مسالک با وی همراه کرده بدنیا فرستد و ملک الموت بصورتی مهیب شکلی غریبی نزول فرماید که اگر اهل آسمانها
و زمینها او را بآن صورت ببینند همه از هیبت و مهابت او بمیرند بعد از ان ملک الموت علیه السلام با شوکت و قوت تمام بجانب زمین آید آن لعین راه
فرار پیش گرفته بجانب مشرق گریزد و ملک الموت را آنجا حاضر بیند بمغرب گریزد پیش خود مشاهده کند در دریاها گریزد فائده نرساند هر جا رود

ملک الموت

ملک الموت را حاضر یابد بملک الموت بوی خطاب کند که تعف یا خبیث لا ذبقنک الموت کم من عمر ادرکت وکم من قرن اضللت تا در سیط
دنیا نزد قبر آدم علیه السلام آید و گوید ای آدم از جهت تو بود که بشامت محرومی و غوایت طعونی مبتلا گشتم بعد ازان خطاب بملک الموت کند
که یا ملک الموت بای کاس تسقینی و بای عذاب تقبض روحی گوید بکاس اللظی والسعیر ابلیس چون گربه ازان صولت شیر ضرغام مرگ در خاک
مراغه کردن گیرد گاهی میگریزد و گاهی بزیل فریاد و ناله در می آویزد و گاهی بعناد و ستیزه می ستیزد تا بآن محل آید که بهنگام رجم آنجا نزول کرده
زبانیه بیکبار بروی هجوم نموده بکلالیب آتشین او را کوبند و جان او را بشدت تمام از بدن ناپاک با اجرام و آثام او قبض کنند این بود روایت
روضة العلما و زهرة الریاض الابرار و غیر آن فاما در سعد السعادات میگوید که ملک الموت با کمال قدرت و عظمت جسامت چندانکه
در ابلیس آویزد و جهد و کوشش نماید و جان آن لعین را قبض نتواند کرد ملک الموت بملک الملوک جل و علا بنالد که خداوندا بقبض جان
این ملعون قوت من وفا نمی کند حضرت ملک تعالی قوت او را مضاعف گرداند بهفتاد مرتبه هرچند بکوشد هنوز قبض نتواند کرد کرت
ثانیه بنالد و بجانب قدس باری جل جلاله زاری کند ملک تعالی فرماید تا از زیر زخ دوزخ چهل هزار سگ عقور چون شیر شرزه بدر
آیند ملک الموت علیه السلام با قوت جبلی و تضعیف آن باز بهفتاد مرتبه باین چهل هزار سگ درنده و کلاب غرنده که از هاویه نیران بدر
آن آمده باشند در قبض جان شیطان در آویزد هرچند کوشد و جد بلیغ و جهد بی دریغ نماید جان خسیس ابلیس پر تلبیس را قبض نتواند کرد
بار سوم بنالد بحضرت ذو الجلال جل و علا خواهش و ابتهال نماید از درکه دوزخ چهل هزار کلب کلب بمدد او آیند و هر سگی را این قدر چندان قدرت
و شوکت بود که اگر در پنجه کوهی زند آن همچو کاهی بر کند آنگاه قابض ارواح با قوت خویش و هفتاد چندان قوت مضاعف که باو ارزانی داشته اند
با هشتاد هزار سگ جهنده و کلاب درنده که از درکات دوزخ بمدد او آمده باشند در قبض جان ابلیس در آویزد و غایت وسع و نهایت امکان درین
باب مصروف دارد تا جان پلید آن ملعون طرید را بشدت تام و غلظت تمام جدا گرداند بعد ازان فرمان الهی جل و علا در رسد که ای ملک الموت
بحار را فانی گردان که مدت آنها نیز انقضا پذیرفت آنگاه ملک الموت با بحار خطاب کند که قد انقضت مدتک بحار گویند که ما را مهلتی ده تا بر دور
روزگار خود بگریم و بر خود نوحه کنم بعد ازان بنوحه گویند این امواجی با این عجائب قد جاء امر الله بعده بانگی ملک الموت بر وی زند تمامی آبهای
بحار بیکبار بزمین فرو رود و گویند هرگز یک قطره آب در ان موجود نبود بعد ازان بجانب جبال آید و بر همان منوال بیک صیحه او تا د شامخ و جبال
راسخ را فرو گذارند بعد ازان بزمین صیحه رساند تا تمامی حیطان و عمارات و درختان و انهار و ابار او همه بیکبار هموار گردد آنگاه بآسمان
بر آید بیک صیحه آفتاب را منکسف و ماه را منخسف گرداند و باقی نجوم را منکدر سازد و بجانب قدس الهی حاضر آید در روایتی آنست که
این واقعات بعد از نفخه ثالث باشد بعد ازان خطاب حضرت عزت جل و علا متوجه وی گردد که من بقی من خلقی فیقول یا رب انت الحی
الذی لا یموت یبقی عبدک الضعیف ملک الموت خطابی رسد که یا ملک الموت فرمان شنیده که منشور خلائق توقیع و قیع کل نفس ذائقة الموت
بر کشیده ام و جرعه از جام مرگ بکام جان همه ارباب حیات چشانیده ام تو نیز از یکی جمله خلائق بچشیدن این جام لائق هستی در میان بهشت
و دوزخ صحرائیست بآن صحرا رو و خود قابض جان خود شو و چون همه خلائق را از وضیع و شریف شراب مرگ چشانیدی اکنون تو شربت بی مرگ
گردانیدی بحق جاه و جلال من که از ابتدای عالم تا منقرض نسل آدم هر درد و رنجی که به بندگان من رسانیدی اکنون بیکبار بتو رسانم بعد ازان ملک الموت

دران صحرا سر بآستانهٔ بهشت نهد و پا بر کنار دوزخ دراز کند و قبض روح خویش آغاز کند مرارتی در قبض روح خود مشاهده کند که از صولت آن بفریاد آید فیصیح صیحة لو کان الخلق کلهم فی الحیوة لماتوا من صیحته و گوید که اگر من باین درد و الم دانا بودمی مرارت و شدت نزع روح باین طریقه را بدانستمی بارواح خلائق شفقت پیش دیدمی و در ریاض القدس همی گوید که چهل سال عزرائیل علیه السلام در جان کندن باند تا هر الم که از قبض ارواح از و بخلائق رسیده تنها بچشد فاگوید که اگر دانستمی که جان کندن چنین سختی ست جان هیچکس بر نداشتمی بعد ازان که ملک الموت بساط حیات بر چیند و ذات ارواح از زمین و آسمان بصحرای عدم بیرون خرامند ادیم زمین از آدمی خالی گردد و عرصهٔ ارضین از عرصه دیو و پری بری گردد و آیه فنا مصحف گردون رسیده و اعشار نجوم از هفت سبع سبع سموات محو گشته عرادهٔ اندازان تقدیر بر برجهای قلعه قلعی رنگ فلک به ابسنگ منجنیق فنا و ویران ساخته باز سفید روز چون سیمرغ در پس کوه قاف عدم پنهان گشته زاغ سیاه شب چون تذرو سر در خاشاک فنا در کشیده ابریشم شعاع آفتاب از چنگ چرخ منحنی قامت کشاده رود طرب طبائع را از کنار مضطرب حدوث بر داشته آن هنگام باشد که از صدر بارگاه ربوبیت خطاب لمن الملک الیوم اصدار یابد و از عالم غیب بعالم شهادت این معنی اظهار یابد که یا دنیا الدنیة این الملوک این الجبارون و این ابناء الجبابرة این الذین کانوا یاکلون رزقی و یعبدون غیری یزعمون ان لی شریکا فی ملکی کجایند آنها که ملکیت ملک عالم دعوی میکردند و امارات امارت بر حلیهٔ حال خود اظهار میگردانیدند کجا اند آنها که در میدان تجبر جولان تکبر می نمودند و بر حناجر بندگان من خناجر عدوان و طغیان می نهادند کجا اند آنها که نعمت مامی خوردند و خلعت لطف و کسوت احسان ما پوشیدند و بخدمت دیگران می کوشیدند و غایت وسع و طاقت در طاعت ایشان مبذول می داشتند کجا اند آنها که در جمیع اموال احراز رعایت رعیتی تمام می نمودند و در تحصیل خزائن و تحسین دفائن گوی سبق از قارون می ربودند کجا اند آنانکه کاخها و رواقها بر میکشیدند و شرف ایوان ایطرمت کیوان میرسانیدند و حصارهای بلند و حصنهای حصین بنا می کردند کجا اند آنها که در تعمیر زمین و تزئین باغ و بساطین میکوشیدند و در تعریش اشجار و ریاحین افراط می نمودند مرد ر تشید ارکان دور و تمهید بنیاد بنیان قصور شرط تاکید بجا می آوردند اشعار آن

جهانداران که دعوی خدائی کرده اند + از سرا و کاخ ایشان یکدر و دیوار کو + کز زر دینار و درم و ی گنجها انباشتند + از هزاران گنج شان امروز یک دینار کو + اطلس و دیبا نهاده رنگ رنگ و تنگ تنگ + بر تن عریان شان زان جامها یکتار کو + بعد ازانکه هیچکس از ملک جن و انس غیر آن در عرض جواب این خطاب در نتواند آمد حضرت خداوندی جل و علا بخودی خود جواب این خطاب گوید که لله الواحد القهار هم از خود بشنود ندای من دالتو لمن الملک الیوم لله الواحد القهار اگر پرسند که چونست در سوال الست بربکم مخاطبان بآن خطاب در معرض جواب در آمدند و زبان بگفتار بلی بکشادند و درین خطاب بجواب مبادرت ننمودند بعضی در جواب چنین گویند که روز میثاق همه مظاهر تجلی جمال بودند و امروز مهابت تجلی جلال و جمال موجب لقاست و جلال مستلزم فنا لاجرم آنجا که نطق از لوازم وجود است بحصول پیوست و اینجا سکوت که از مواجب عدمست تحقیق پذیرفت و بعضی دیگر گویند که آن روز در معرض ظهور بودند و امروز در مکمن خمول آن روز در مقام ترقی بودند و امروز در تنزل آن روز پرورده لطف بودند امروز زخم خوردهٔ قهر آن روز در اوج اقبال امروز در حضیض ادبار بعضی دیگر گویند که آنجا سوال از مالکیت و الست بربکم اینجا سوال از ملک ست لمن الملک الیوم عاشقان در حین استغراق بمشاهده مالک بملک کجا پردازند بعضی دیگر گویند که اول توجه

خطاب شریعت بود و شریعت گویا گرداند و در آخر ظهور عالم حقیقت ست و حقیقت خاموشی آرد در شریعت مجاهده است و آن بازبسته
بنطق ست و در حقیقت مشاهده است و آن مقرون بسکوت کما قیل المشاهدة سکوت اللسان بحضور الجنان و بعضی دیگر گویند آنجا
اظهار محبت بود و محبت گویا کند من عرف الله طال لسانه و اینجا اظهار سلطنت و عظمت ست و سلطنت خاموشی طلبد من عرف الله کل
لسانه ولذا قیل کل اللسان نصیب العارفین وطول اللسان نصیب العاشقین و قال بعضهم من عرف الله بالعظمة کل لسانه بالحیرة
ومن عرف الله بالکرم والافضال طال لسانه بالدعاء والسوال قال الشبلی قدس الله روحه العارف اذا نطق ملک والعاشق اذا سکت
هلک **غزل** همه جمال تو بینم چو چشم باز کنم + همه شراب تو نوشم چو لب فراز کنم + حرام دارم با دیگران سخن گفتن + وگر حدیث تو باشد
سخن دراز کنم + ز آفتاب ز مهتاب بگذرد نورم + چو روی خود بشهنشاه دلنواز کنم + چو پر و بال بر آرم ز شوق چون کیوان + بمسجد فلک
هفتمی نماز کنم + چو آفتاب شوم آتشین ز گرمی دل + چو ذره باز همه ست و عشق باز کنم + بدید عشق مرا گفت من همه نازم + همه نیاز
شو آن لحظه نماز کنم + چو ناز را بگذاری همه نیاز شوی + من از برای تو نازم همه نیاز کنم +

فصل سوم در ذکر نفخ و کیفیت حشر خلائق از قبور نقل ست که چون از نفخ ثانیه مدت چهل سال بروایت مشهور منقضی گردد و در اثنای
این مدت حق سبحانه و تعالی بفرماید تا آسمان مدت چهل روز باران بباراند بارانی برنگ آب منی تا بربالای هر چیزی دوازده گز آب بر آید
و بروایتی هفتاد گز آنگاه بامر کن فیکون گوشت و پوست کل حیوانات از آدمیان و پریان و مرغان و ماهیان و کافه پرندگان و خزندگان
و چرندگان و استخوانهای پوسیده و موهای ریزیده جمله در زیر آب مجتمع گردند مثلاً ذره از قالب زید در مشرق ست و ذره دوم در مغرب
چون آن آب که مشرق و مغرب را شامل ست در تموج در آید حضرت قادر علی الاطلاق بواسطهٔ آن تحرک که از آن تموج آب حاصل آید
مجموع ذرات قوالب فرد از افراد حیوانات را بیکدگر رساند تا همه قوالب آن کامل گردد و اجساد بآن تکامل اکتساب کنند فینبت الخلق
بذلک الماء کنبات البقل حتی تکاملت اجسادهم بعد از ان زمین را حق سبحانه تعالی مستبدل گرداند این زمین که بروی معاصی گذشته
محل آتش جهنم گرداند آتش را برین زمین نصب کند و بجای این زمین از نقرهٔ خام بیضا پدید آرد و بران بهشت را نصب کند و بعد از ان خطاب الٰهی
در رسد که یحیی حملة العرش فیحیون بامر الله تعالی پس فرمان خداوند ذی جل و علا در رسد که ای اسرافیل صور را بر دار اسرافیل علیه السلام صور را که بر عرش
موضوع بود بر دارد و بر دهان نهد بعد از ان جبرئیل علیه السلام و میکائیل و عزرائیل بخطاب مستطاب زنده گرداند آنگاه ایشان را
بر رضوان جنت فرستد تا بهشت را از برای محمد و امت او صلی الله علیه وسلم آئین بندد بعد از ان جبرئیل علیه السلام از بهشت براق و لوای حمد
و دو حله و تاج از برای سلطان تخت معراج صلی الله علیه و آله وسلم ترتیب نموده عزیمت مرقد همایون و مشهد میمون حضرت کنند و آن
روز زمین هموار و مدینه و روضهٔ مطهره ناپدید باشد بران روضهٔ مطهره و مرقد منوره توقف نیابند تا حق سبحانه و تعالی عمودی از نور بربالای
قبر آن حضرت نصب فرماید تا بعنان آسمان رسیده و باین علامت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل علیهم السلام با هفتاد هزار
ملائکه با صنوف کرامت بمرقد حضرت آیند جبرئیل علیه السلام قطرات عبرات بران جناب فرو ریزد ملائکه گویند که یا جبرئیل سبب گریه چیست
گوید حالی که جمال خورشید سیما از مطلع مرقد منور و مشرق مشهد معطر بنماید از احوال امت مرجع و مآل ارباب غرامت سوال خواهد کرد ندانم که

جواب آن حضرت چه گویم گریهٔ من بواسطهٔ آنست چون بر شفیر قبر آن حضرت وقوف نمایند جبرئیل علیه السلام را گوید ای اسرافیل آن حضرت را
بخوان که خاصیت نشر خلائق در ندای تو نهاده اند دمی جبرئیل را گوید تو بخوان که عقد اخوة و قاعدهٔ خلت میان تو و آن حضرت استحکام پذیرفته
گوید ای اسرافیل مرا شرم می آید که آن حضرت را درین وقت بخوانم ابتدا از ان بمیکائیل گوید که تو بخوان میکائیل علیه السلام گوید یا محمد هیچ جوابی
نشنود و ملک الموت را گوید که تو بخوان ملک الموت خطاب کند که یا ایتها الروح الطیبة ارجعی الی البدن الطیب قومی لفصل القضای هیچ
کس جواب او نگوید و دوم نوبت ندا کند جوابی نشنود و سوم نوبت بخواند بجواب مشرف نگردد بعد از ان همه رو باسرافیل آرند که ترا ندائی باید کرد
پس اسرافیل ندا کند که السلام علیک ایتها الروح الطیبة ارجعی الی البدن الطیب انگاه قبر شگافد باز ندا کند که السلام علیک ایتها الروح
الطیبة قومی لفصل القضایا و الموقف الاکبر و الحساب و العرض علی الرحمٰن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باین ندا پهلو از بستر لحد بردارد
و بنشیند و زبان مبارک بگفتار الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه النشور بکشاید و گرد و غبار از سر و روی مبارک می فشاند انگاه دری
از برای آن حضرت بکشایند بجانب سفل تا تحت الثری در نظر آن حضرت مکشوف گردد و دری دیگر بجانب علو تا نظر مبارک بجانب جنت و منازل
درجات اصحاب خویش اندازد انگاه جبرئیل آن دو حله بنزدیک سید برد یکی حلهٔ خضرا و دیگر حلهٔ صفرا که هر یک از آنها را که بگسترانند بآن مکه
مدینه را تمام نور فرو گیرد حضرت یکی را آزار کند و یکی را ردا سازد بعد از ان تاج کرامت بنزد حضرت برد و گوید یا رسول الله بر فرق همایون نه
و اینک براق آورده ام قدم بر مرکب گردان خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم فرماید یا جبرئیل ای یوم هذا فیقول هذا یوم القیمة یوم الحسرة والندامة
پس فرماید که ای جبرئیل مرا بشارت ده گوید یا رسول الله لوای حمد از برای تو همراه آورده ام فرماید که ای جبرئیل از تو آن نمی طلبم بشارت دیگری
خواهم گوید بتاج کرامت مکرم گردانیده اند گوید ازین هم نمی پرسم کرامت دیگر میخواهم گوید معی لک التحف والهدایا فرماید ازین هم سوال ندارم تحفهٔ دیگر
میطلبم گوید ابواب النیران معلقة لقدومک فرماید که ازین هم سوال نمی کنم چیزی دیگر میطلبم گوید الجنان قد زخرفت لقدومک فرماید که ازین هم سوال
نمی کنم مژدگانی دیگر میخواهم گوید ان الملائکة ینظرون قدومک گوید ازین هم سوال ندارم بلکه انتظار امر دیگر می برم بعد از ان گوید انت اول شافع
مشفع فیقول یا جبرئیل اخبرنی ما فعل الجواد الکریم بامتی انما اسألک عن امة المذنبین شاید که ایشان ابر پل صراط گذاشته باشی اسرافیل
علیه السلام پیش آید و گوید سوگند بعزت الله تعالی یا رسول الله که هنوز صور نه دمیده ام و هنوز یک کسی از قبر خود مبعوث نگشته ولذا قال علیه الصلوة
والسلام انا اول من تنشق عنه الارض یوم القیمة و در روایتی هست که چون خواجه علیه الصلوة والسلام بشنود که امت وی هنوز در خاک اند باز روی
بر قد خود آرد و فرماید که من امت خود را در خاک و خود را در بیرون خاک نمیخواهم ایشان در زیر زمین و من بر روی زمین روا ندارم فرمان آلهی رسد که
ای حبیب من تو سپهسالار میدان عرصات و سپاه تو امت تست اول سپهسالار حاضر آید آنگاه سپاه در قدم او محشور گردد **مثنوی**
تا تو بخاک اندری ای گنج پاک + شرط بود گنج سپردن بخاک + خیز بفرما و سرافیل را + باد دمیدن دو سه قندیل را + خلوتی پردهٔ اسرار
شو + ما همه مفتیم تو بیدار شو + گر نظر از راه عنایت کنی + جمله جهات کفایت کنی + دائره بنمای ز انگشت دست + تا بتو بخشیده شود هر چه
هست + با تو تکلف که کند وقت کار + از پی آمرزش مشت غبار + انگاه خواجه علیه السلام تاج بر سر نهد و قدم شریف از مرقد میمون بیرون
نهد براق را پیش آرند و لها جناحان یطیر بین السماء والارض وجهها کوجه الانسان لسانها کلسان العرب حوافرها کحوافر البقر عینها کالکواکب

الدری و ناصیتها من یاقوتة احمر و اذناها من زمرد اخضر ذنبها کذنب البقر مکلل بالذهب الاحمر لونها کالبرق سیرها کالریح فوق الحمار دون البغل سرجها من یاقوت حمراء و لجامها من درة بیضاء و لها جناحان احدهما خضراء و الآخری صفراء چون خواجه خواهد که قدم در رکابش در آرد اضطراب نماید گوید و عزت ربی لا یرکبنی الا النبی التهامی الابطحی القریشی المدنی محمد بن عبد الله صاحب القرآن صلوات الله و سلامه علیه خواجه عالم فرماید صلی الله علیه و سلم که انا محمد آنگاه براق در مقام انقیاد و تمکین خواجه نماید علیه السلام تا خواجه بروی سوار گشته روی بجانب عرش مجید آرد و بروایتی روی به بهشت آرد و حضرت خداوند را سبحانه و تعالی سجده کند منادی ندا کند که ای محمد سر مبارک بردار که امروز روز رکوع و سجود نیست انما هو یوم الحساب و یوم الثواب و العقاب یوم الحسرة و الندامة ارفع راسک و سل تعط حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام سر بر دارد و دست نیاز ببارگاه بی نیاز برآرد گوید مرا در بارهٔ امت من چه وعده فرموده بودی خطاب مستطاب در رسد لاعطینک یا محمد ما ترضی هر آینه که چندان عطایه تو ارزانی دارم که از من خوشنود گردی بعده فرمان در رسد تا ارواح را از اماکن ایشان بحسب تفاوت احوال بیارند ارواح مومنان منور و ارواح ظالمان مکدر با رواح سائر حیوانات در آرند بعد از ان خطاب باسرافیل آید علیه السلام که در صور دم اسرافیل علیه السلام کرت ثالثه که عبارت از نفخ بعث ست در دمد و ندا در دهد که ایتها العظام النخرة ایتها الاجساد البالیة ایتها الجلود المتخرقة ایتها الشعور المتساقطة قوموا لفصل القضا یا بیکبار ارواح را از صور هر یک از منفذ خاص خویش بیرون آیند و بطلب قالب خویش روی باین خاکدان دنی آرند گویند که بر مثال زنبور نحل ما بین آسمان و زمین از ارواح اولین و آخرین امتلا پذیرد و تمامی روی هوا گیرد پس از جناب قدس الهی ندا در رسد که و عزتی و جلالی لیرجعن کل روح الی جسده پس تمامی ارواح از مر خیاشیم در اجساد رمیم در آیند هر چه از ابتدای کون عالم تا منقرض نسل آدم روی در نقاب تراب آورده باشند از وضیع و شریف و توانا و ضعیف پیر و جوان زیرک و نادان از قرون ماضیه و قرون خالیه همه بیکبار سر از زوایای لحد بیرون آرند ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون تا تقریر این معنی بعبارت دیگر نمایم چون سپیدهٔ دم قیامت بدمد و شام بر ظلام عالم انجامی پذیرد و شب بر شغب دنیا اتمامی یابد اسرافیل علیه السلام در سفیدهٔ مهره چر یوم ینفخ فی الصور در دمد و طبل رحیل یوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة فرو کوبد مسافران بادیه کلا ان کتاب الابرار لفی علیین قصد وطن آب و گل نمایند مجاوران زاویه ثم اماته فاقبره باز تماشای جان و دل کنند ذرات کالبد بنی آدم که در اقطار و اکناف عالم منتشر بودند بیکدم فراهم آیند پوستهای که چون او تار منسوج عنکبوتی از تصرف تند باد قهرمانی جبروتی در بدر ریزیده گشته بودند بیک ندا مجتمع گردند خاتم بند قدرت به پیرایه کما بدانا اول خلق نعیده بند بند وصلات مفاصل به العلم کامل بوساطت وسائل ما زیکدیگر ترکیب کند جان پیوند حکمت بسرمایه قل یحییها الذی انشاها اول مرة روح مجروح فراق دیده با بدن پر محن آفت رسیده دست موانست در گردن مواصلت در آرد و در ان بزم رگ و پی چون ابریشم چنگ از زخم ناخن جنگی متحرک ست و در حرکت در آید تا گلو در ترنم نغمات سبوح قدوس ناله بر آرد ارغنون زبان سرود و رود الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و رود زبان ساز گوشت پوست که چون مغز استخوان و در عروق تنه خاک جا کرده اند از لحد تنگ بی درنگ بر خیزند تا جزا از جزا و سزای کردار خویش بیابند **مثنوی**

چونکه اسرافیل دمد صور حشر + هر بدن از مرقد خود گشته نشر + جمله زنیک و بد کردار خویش + سود و زیان دیده ز دیدار خویش + یاد نیاری که

دران شور وشور + سیرچه صورت بدر آری زگور + یا رخ تابنده چو بدر منیر + یا نه که باروی سیه همچو قیر + ظلمت و نور انچه زدل سرزند + در خور آن عکس بسو وافگند + دل چو منور بود از مهر دوست + نور محبت بنماید ز پوست + چون حق عشق ست بجان اندرون + رنگ حق از شیشه بتابد برون + ور ظلمات ست درون دلت + تیره شود صورت آب و گلت + هر چه نهان ست نماند نهان + جمله سرائر شود آنجا عیان + ویا بعبارت دیگر ازین واقعه اشارتی نمائیم ای درویش ازان ساعت بیندیش که طبل قیامت فرو کوبند و مقرعه زنان هیبت قارعه عمارت بجنبانند رایات بدیع آیات حشر نشر کنند آفتاب قیامت از مشرق غرامت بر خفتگان شبستان ملامت طالع گردانند در چهار بالش یوم تشخص فیه الابصار بنشانند اسرافیل علیه السلام دران هنگام در صور نای و اذا نقر فی الناقور در دمد بو العجبان سیاه کار خرابات دنیا و شعبدان سفید کار قمار خانهٔ عقبی که چون نای آبنوسی دو رنگ بوده اند بیدرنگ از جای خواب خیزند سرمستان جام کل نفس ذائقة الموت از خواب گران شراماته فاقبره سر بردارند عالاستدیوان حیات که نقود نفائس انفاس شریفه اکمبویات زین للناس حب الشهوات صرف نموده اند در حین محاسبه اقرأ کتابک دخل و خرج خود را یک بیک جواب گویند مشتاقان جگر سوخته بادیهٔ فراق و مهجوران افروخته کانون اشتیاق در وثاق دار الامن یوم التلاق در آیند و با سلطان مالک یوم الدین از دل خود بیحجاب عرضه دارند **اشعار** روز قیامت میرسد تا گفتگو یکسو شود + اسرار پنهان ازل از پرده ها بیرون شود + سیر براق عاشقان در هم نورد آسمان + بر هم زند کون و مکان تا حضرت بیچون شود + هر کس که اندر سر او حق بوده قصد غیر او + یابد وصال غیر او از زخم هجران خون شود + ویا همین معنی را بصورت دیگر تقریر کنم چون حریفان برکشمر شور میخوانند ویرانه وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور جام بی سرانجام قوت از دست ساقی کل نفس ذائقة الموت بنوشند دران منزل بیرون زن و محبس هر مرد و زن عباده کفن در سر کشیده بخواب عدم بیاسایند علی الصباح مغنی اسرافیل در صوری که چون نای اعرابی همه تن دیده دارد در دمد چون موذنان علی الصباح ببسمع زخم خوردگان مجروح و مخموران سینه مشروح در دهد یعنی ای قلاشان باده فروش وای اوباشان دین فروش ای زرقانی که همیشه دربند نام و ننگ بودید وای شیادانی که همواره پیچیده در رشته ریو و رنگ بر در خرابات شهوات هر یک بر دو قدم ایستاده بودید و محصول ازمنه ثلاثه ماضی و حال و استقبال را در چار سوی طبائع در بازار پنج حواس بمتاع شش جهت در گرو کرده بودید از هفت دوزخ نمی اندیشید و حوریان هشت باغ بهشت را ده نه شاهدان دنیا نمی شمردید غافل از بازی پیل سپهر را بر نطع عمل اسپ افگندید بگرم روی نقرهٔ خنگ فلک را نعل باژگونه زدید و در دهر سوره را با نوای و چنگ بدل گردید سجاده و تسبیح را بر بساط شطرنج و مهرهای نرد بفروختید خرمن طاعت را بباد عجب و پندار بر دارید و در کیسهٔ امل از نقد علم و عمل جوی نگذاشتید بدم نی ازان مغرور بودید که از نفخ صور خبر نداشتید دل دائره چنبر ازان بسته بودید که از رسیدن جان بحنجره غافل بودید بزلف چنگ ازان عشق می باختید که از گیسوی خوبرویان بهشت خبر نداشتید بشراب پر غرور دنیا ازان فریفته شده بودید که از شراب طهور چاشنی نیافته بودید اکنون برخیزید که صبح قیامت بدمید و روز غرامت برسید روز وی وچه روزی و روز دلدوز جگرسوزی آتش افروز القارعة ما القارعة وما ادریک ما القارعة روزی خلائق عالم شرقا و غربا پروانه وار انتشار یابند یوم یکون الناس کالفراش المبثوث

وکوههای شاهق وشامخ وطود بار اسی ورواسخ چون پشمهای برزده پاره پاره کرده در هوا پران گردد وتکون الجبال کالعهن المنفوش از اهوال وافزاع آن روز اطفال را فرقها سفید گردد یوما یجعل الولدان شیبا وازهبوب نکبای نکبت آن زمان امواج امواه بحار در تلاطم وانغمار در آید واذا البحار فجرت آئینه شامی اختران نامی که بر طارم سامی آسمان مرفوع اند از دست بردکن فیکون انکسار پذیرفته در قدم اهل عرصات فرو ریزند واذا الکواکب انتثرت آن روز زمان را بینی دست این مشت گناهگار سینه را چون جلاجل زرین چون دف چاک کرده زمین را بینی چون دست مطربان لرزه بروی افتاده واز مر غبار آزار این خاکساران بر سر خاک کرده استخوانها که چون زخمهٔ رباب برهنه بود چون چنگ رگ و پی گرد بر گرد او بر آید اعضا واجزا که از یکدیگر ریزیده بود باهم فراهم آیند بادشاهانی که در عالم بطبل وعلم آثار قهرمان درمیان بنی آدم اظهار میکردند چون کمانچه رباب بشکم رفتن گیرند آنانکه گوشت وخون مردم خوردندی چغانه وار فغان از جان برآوردن گیرند سرانداز ان گردن کش چون رباب دست بر سر نمایند پنجهٔ سیمین دست تیغ زن چون پنجهٔ بربط خشک ولاغر بماند مثنوی مشو خواجه مغرور مال ومنال ﴿ که فردا چو موران شوی پایمال ﴿ اگر گنج باشد هزارت دفین ﴿ چو قارون روی آخر اندر زمین ﴿ پندار مال جهان پایدار ﴿ که این مالت آنجا نیاید بکار ﴿ اگر بادشاهی گدا میشوی ﴿ وگر بانوایی نوامیروی ﴿ اگر قاف تا قاف شاهنشهی ﴿ بخاک اندر آئی بدست تهی ﴿ توقع نمودن بر اوج مراد ﴿ چه حاصل بر آنجا بخواهی فتاد ﴿ بهر مایه گاهی بران تخت بر ﴿ به پستی فتادن بود سخت تر ﴿ ترا بادشاهی چو در بند گیست ﴿ ترفع نمودن در افگند گیست ﴿ بمان بادشاهی و درویش باش ﴿ بدنبال درویشی خویش باش ﴿ وذکر فی زهرة الریاض وفی الخبر اذا کان یوم القیمة یبعث الله تعالیٰ الخلائق من قبورهم فیاتی الملائکة الی رؤس قبور المومنین ویمسحون رؤسهم من التراب فینتشر التراب منهم الا البقیة علی جباههم ومواضع سجودهم فتمسح الملائکة تلک المواضع فلا یذهب التراب فینادی المنادی یا ملائکتی لیس ذلک تراب قبورهم انما هو تراب محاریبهم دعوه علیهم حتی یعبروا الصراط ویدخلوا الجنة حتی ان کل من ینظر الیهم یعلم انه خدامی وعبادی وفقنا

الله تعالیٰ بما یحب ویرضاه وارشدنا الی طریق ارتضاه

فصل چهارم در ذکر زمین محشر واجتماع خلائق دران مقر ووقایعی که روی نماید از خیر وشر بدان ای درویش که چون خلائق از قبور محشور گردند همه بتن برهنه باشند وبسر برهنه وبپا برهنه وختنه ناکرده وهر موی که از اندام خود در ایام حیات سترده وناخنهائی که در مدت عمر چیده وهر جزوی از اجزا ار وجود از خود منقطع گردانیده همه بادی موصول محشور گردد همه رویها گرد آلوده از سر تا بقدم بخاک لحد غبار فرسوده از صعوبت آن آوازه که از صور بروزنهٔ صماخ عبور نموده چشمهای خیره باز جسته وگوشهای پر آواز بعد از ان که صد هزار آفت وبلا ومحنت وابتلا در گور کشیده وآوازی بآن صعوبت شنیده وبیکبار سر بر آورده وترس وبیم باهموم وغموم وانتظار عاقبت بآن مضموم گشته متحیر ومدهوش شده وبرهنه تن وبطنها گرسنه زبان تشنه وهیچ جا آب نکشاده نظر جانب آسمان خروشان وگریان وزاری کنان نمانده بود باکسے عقل ورای از هول حساب واز ترس خدای جل وعلا نقل ست که چون خواجه علیه السلام فرمود یبعث الناس حفاة عراة غرلا قالت عائشه رضی الله عنها واسوتاه ینظر بعضهم الی بعض فضرب علی منکبها وقال یا ابنة ابی قحافة شغل الناس یومئذ عن النظر وسموا بابصارهم الی السماء موقوفین اربعین سنة لا یاکلون ولا یشربون کذا فی تنبیه الغافلین وگفته اند هر کرا باید که ستار العیوب از مثل این فضیحت گ

عبارت از کشف عورت ست صیانت نماید میباید کہ زبان را از لغو صیانت کند و فرج را از ناشایستہ محافظت نماید قیل جاء رجل من الیمن الے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقال یا سید الاولین والآخرین احب ان اکون اعلم الناس قال اخش اللہ تعالی تکن اعلم الناس قال احب ان اکون اغنی الناس قال ارض بما قسم اللہ تعالی لک تکن اغنی الناس قال احب ان اکون خیر الناس قال انفع الناس تکن خیر الناس قال احب ان اکون اکیس الناس قال اکثر ذکر ہادم اللذات تکن اکیس الناس قال احب ان اکون من المستطیعین قال ادّ فرائض اللہ تکن من المستطیعین قال احب ان اکون ممن یرحمہ اللہ تعالی قال ارحم عباد اللہ تکن ممن یرحمک اللہ قال احب ان اکون اقوی الناس قال توکل علی اللہ تکن اقوی الناس قال احب ان یستجاب دعوتی قال لا تدخل بطنک الحرام فان اللہ یستجیب دعوتک قال احب ان یستر عورتی یوم القیامۃ قال کف لسانک واحفظ فرجک فان اللہ یستر عورتک یوم القیمۃ کذا فی السعد السادات رجعنا الی ذکر القیمۃ وشدائدہا قال ابو میسرۃ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو ان الم شعرۃ من المیت وضع علی اہل السموات والارض لماتوا اجمعین وان فی یوم القیمۃ لسبعین ہولاً وان ادناہا ہولاً منہا لتضاعف علی الموت سبعین الف ضعف کذا فی ریاض المذکرین و در خبر آمدہ است کہ مدت سہ صد سال یک قدم در لحد و دیگر بر شفیر قبر حیران بایستند کہ مجال برون آمدن نی و دستور بازگشتن نے ہمہ شکستہ خاطر و سرگردان ہمہ اندوہناک و گریان ہر کہ نازپرور و تر و تو انگر تر دران روز خوار تر و زار تر بادشاہان باطبل و علم در زیر قدم برمثال مور پائمال گروند فقیران دردمند و مستمند ان نیازمند ارباب مکنت وجاہ و جلال گروند تمامی وحوش صحرا از بیابانہا و کوہہا درمیان خلق عرصات با مردم در آمیختہ کہ سختی آواز صور از مردمان شان بخبر گردانیدہ و شیاطین گردن کش از ہیبت و دہشت فروتن و بیچارہ گشتہ قال اللہ تعالی فوربك لنحشرنهم والشياطين ثم لنحضرنهم حول جهنم جثيا در خبر ست کہ چون انتظار خلائق بر سر قبور مدت مدید بردار و چنانکہ بروایتی سہ صد سال آمدہ است چنانکہ گذشت حق تعالی آتشی فرستد تا تمامی خلائق را بمحشر رانند و در عرصات قیامت بستانند قال ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ یحشر الناس ثلثۃ اصناف صنف رکبانا وصنف یمشون علی ارجلہم وصنف یمشون علی وجوہہم گفتند یا رسول اللہ چگونہ بر روی خود توانند رفت فرمود ان الذی مشاہم علی ارجلہم لقادر علی ان یمشیہم علی وجوہہم صفۃ ارض المحشر قال اللہ تعالے یوم تبدل الارض غیر الارض در خبر ست کہ زمین محشر را از صخرۂ بیت المقدس بگسترانند و آنرا زمینی ہمواری سازند کہ از مشرق تا مغرب ہیچ چیز از نظر محجوب نگردد نہ ارتفاعی باشد در قفای آن اختفائی تو ان نمود نی مغاک کہ در انجا از نظر خصم پنہان بود قال ابن عباس رضی اللہ عنہ فی قولہ تعالی یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات قال یزاد فیہا وینقص ویذہب اشجارہا وجبالہا واودیتہا ومافیہا وتمد والادیم العکاظی بیضاء مثل الفضۃ لم تسفک علیہا دم ولم یعمل علیہا خطیۃ والسموات تذہب شمسہا وقمرہا ونجومہا فاذا اجتمع الخلائق فی ہذا الصعید تناثرت من فوقہم نجوم السماء وطمست الشمس والقمر واظلمت الارض بخمود سراجہا وتدنی الشمس من الرؤس مقدار قاب قوسین ویزاد فی حرہا سبعین ضعفا واشتد الکوکب من وہج الشمس ثم تدافعت الخلائق ودفع بعضہم بعضا لشدۃ الازدحام واختلاف الاقدام ویزاد علی ذلک شدۃ الحیاء والخجلۃ من الافتضاح والاخزاء عند العرض علی جبار الارض والسماء وحر الانفاس واحتراق القلوب بنار الخوف والحیاء ففاض العرق من اصل کل شعرۃ حتی سال علی صعید القیمۃ ثم ارتفع الی ابدانہم علی قدر افعالہم حتی یغرق الرجل فی عرقہ فمن الناس من یبلغ عرقہ عقبہ ومنہم من یبلغ

نصف ساقه ومنهم من يبلغ ركبتيه ومنهم من يبلغ فخذيه ومنهم من يبلغ خاصرته ومنهم من يبلغ فاه واشار بيديه فالجم فاه ومنهم من يغطيه عرقه وضرب بيده
على راسه وقال ابو هريرة رضی الله عنه يعرق الناس يوم القيامة حتى يذهب بعرقهم فی الارض سبعين ذراعًا ويلجمهم ويبلغ آذانهم وفي
روايت لو شرب منه سبعين بعيرا عطشان ما نقص منه شئ قالوا وما النجاة من ذلك يا رسول الله قال اجثوا على ركبكم بين يدي العلماء وتنجو منها
ومن اهوالها فتامل يا مسكين فی عرق اهل المحشر وكربهم وشدته وان فيهم من ينادی ويقول يا رب ارحمنی من هذا الكرب والانتظار ولو الی
النار وكل ذلك قبل الحساب ونشر الكتاب فبينا هم كذلك اذ دارت السماء من فوق روسهم وانشق مع غلظها وشدتها خمس مائة عام والملائكة
قيام علی حافاتها وارجائها فيا هول ذلك اليوم ويا صوت انشقاقها فاذا انشق السماء نزل ملائكة السماء الدنيا بمثلی من فی الارض واخذوا
مصافهم فقال لهم الناس افيكم ربنا يعنون افيكم امر ربنا بالحساب قالوا لا وهو ياتی ثم انشق السماء الثانية وينزل اهلها فيقومون
صفا خلف اهل السماء الدنيا ثم كذلك ينشق الثالثة وينزل اهلها كذلك الی السماء السابعة حتى ينزل ملائكة سبع سموات علی قدر التضعيف
ويقومون علی ترتيبهم حول اهل المحشر حتى يكون سبعة صفوف بعضهم خلف بعض واهل الارض لا ياتون قطرا من اقطارها الا وجدوا عندها
سبعة صفوف وذلك قوله تعالی يا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا ويقفون
فی هذا الموقف سبعين الف عام لا ينظر اليهم ولا يقضی بينهم فيبكون حتى ينقطع الدموع فيبكون وما جاء فی دعاء النبی صلی الله عليه وسلم
اللهم ارزقنی عينين هطالتين قبل ان يكون الدمع الاضراس حمرا اما ذكر طول القيامة اعلم ان يوم القيمة يوم شديد طوله خمسون
الف سنة قوله تعالی فی يوم كان مقداره خمسين الف سنة قال عبد الله بن مسعود رضی الله عنه كنت جالسا عند علی
رضی الله عنه مع ابن عباس وجماعة من الصحابة رضوان الله عليهم اجمعين فقال علی كرم الله وجهه قال رسول الله صلی الله
عليه وسلم ان فی القيمة خمسين موقفا كل موقف منها الف سنة فاول موقفه اذا خرج الناس من قبورهم يقومون الف سنة حفاة عراة
جياعًا عطاشا فمن خرج من قبره مومنًا بربه مومنا بنبيه بجنبه وناره مومنًا بالبعث والقيمة مومنا بما جاء به محمد صلی الله عليه وسلم من عند ربه
نجا وسعد ومن شك فيها بقی فی جوعه وعطشه وغمه وكربه الف سنة ثم يساقون الی المحشر فيقفون الف عام فی حر الشمس والنار عن
ايمانهم وعن شمائلهم ومن بين ايديهم ومن خلفهم والشمس من فوق روسهم لا ظل الا ظل العرش فمن لقی الله تعالی شاهدا بالاخلاص بريا من الشرك
والنفاق واهراق دماء المسلمين ناصحًا لله تعالی وبرسوله محبا لمن اطاع الله ورسوله مبغضًا لمن عصی الله ورسوله استظل تحت العرش
ونجا من الغم وجاء فی الحديث روی ابو هريرة رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله عليه وسلم انه قال سبعة يظلهم فی ظل يوم لا ظل الا
ظله امام عادل وشاب نشا فی عبادة الله ورجل كان قلبه متعلقًا بالمساجد اذا خرج منها حتى يعود اليها ورجلان تحابا فی الله ورجل
ذكر الله ففاضت عيناه ورجل دعته امراة ذات حسب وجمالٍ فقال انی اخاف الله رب العالمين ورجل تصدق بصدقة واخفاها
حتى لا يعلم شماله ما ينفق يمينه فان لم يتصف بصفت من هذه الصفات بقی فی الغم والحزن الف سنة حتى يقضی الله تعالی فيه ما شاء ثم يساقون
الی النور والظلمة فيقومون فی تلك الظلمة الف سنة فمن لقی الله تعالی لم يشرك به شيئا ومن لم يشك فی شئ من امر دينه واعطی الخلق من نفسه
الانصاف قال الحق واطاع الله فی السر والعلانية ورضا بقضاء الله وقنع بما اعطاه خرج من تلك الظلمة الی النور فی طرفة عين مبيضة

وجهه نجا من الغموم ومن خالف فی شئ منها بقی فی الغم والظلمة الف سنة ثم یخرج منها سود وجهه وهو فی مشیت الله تعالے یفعل به ما یشار
ثم یساق الخلق الی سرادقات الحساب وہی عشر سرادق فیقفون فی کل سرادق منها الف سنة ویسال ابن آدم عند اول موقف
منها عن المحارم فان لم یکن فیه شئ منها جاز الی السرادق الثانی فیسال عن الاهواء فان کان لیس فیه شیئا منها جاز الی السرادق الثالث
فیسال عن حقوق الوالدین فان قضی حقهما جاز الی السرادق الرابع فیسال عن حقوق من فوض الیه امرهم من اهله وولده من تعلیم القرآن
والشرائع والآداب فان کان فعل ذلک جاز الی سرادق الخامس فیسال عما ملکت یمینه فان محسنا الیهم جاز الے سرادق السادس فیسال
عن حق الجیران فان کان ادی حقهم جاز الی سرادق السابع فیسال عن صلة الرحم فان کان وصولا للرحم جاز الے السرادق الثامن
فیسال عن الحسد فان لم یکن حاسدا جاز الی السرادق التاسع فیسال عن المکر فان لم یکن مکار جاز الی السرادق العاشر فیسال عن الخدعة
بان لم یکن یقع خدع احدا نجا ونزل فی ظل عرش الله ضاحکا فرحا وان کان وقع فی ہذه الخصال بقی فی کل موقف منها الف عام خائفاً
باکیا حزینا ثم یحشرون الی اخذ کتبهم بایمانهم وشمائلهم فیحبسون عند ذلک فی خمسة عشر موقفا الی الف سنة فیسال ابن آدم فی اول موقف
منها عن الصدقات فرض الله تعالی علیهم فی اموالهم فمن اداها کاملاً جاز الی الموقف الثانی فیسال عن العفو عن الناس فمن عفا عفی الله
عنه فجاز عنه الی الموقف الثالث فیسال عن الامر بالمعروف فان کان قد امر به جاز الی الموقف الرابع فیسال عن النهی عن المنکر فان کان
ناهیا عنه جاز الی الموقف الخامس فیسال عن حسن الخلق فان کان حسن الخلق جاز الی الموقف السادس فیسال عن الحب والبغض فی الله
فان کان فیه ذلک جاز الی الموقف السابع فیسال عن الحلال والحرام فان لم یکن اخذ شیئاً من الحرام جاز الی الموقف الثامن فیسال
عن شرب الخمر فان لم یکن شربها جاز الی الموقف التاسع فیسال عن فرج الحرام فان لم یکن اتاها جاز الی الموقف العاشر فیسال عن
قول الزور فان لم یقل جاز الی الموقف الحادی عشر فیسال عن الایمان الکاذبة فان لم یکن حلف بها جاز الے الموقف الثانی عشر
فیسال عن اکل الربوا فان لم یکن اکلها جاز الی الموقف الثالث عشر فیسال عن قذف المحصن والمحصنة فان بریا عن ذلک جاز
الی الموقف الرابع عشر فیسال عن شهادة الزور فان لم یکن شهد بها جاز الی الموقف الخامس عشر ونزول تحت لواء الحمد واعطی
کتابه بیمینه وحاسب حساباً یسیراً وان کان وقع فی شئ من ہذه الذنوب وخرج من الدنیا غیر تائب بقی فی کل موقف من ہذه الخمسة
عشر الف سنة فی الغم والحزن والجوع والعطش حتی یقضی الله فیه بما یشاء ثم یقام الناس فی قرأة کتبهم الف سنة فمن کان سخیا وقدم ماله
لیوم فقره ہون الله تعالی قرأته وکساه من ثیاب الجنة وتُوِّجَ بتاج من تیجان الجنة واقعده فی ظل العرش آمنا وان کان بخیلا
لم یقدم من ماله لیوم فقره اعطی کتابه بشماله ویقطع له من مقطعات النیران ویقام علی رؤس الخلائق الف سنة فی الجوع والعطش
حتی یقضی الله تعالی فیه ما یشاء ثم یحشر الخلق الی المیزان فیقوموا الف عام فمن رجح میزانه بحسناته نجا من طرفة عین ومن خفت میزانه عن
حسناته حبس عند المیزان الف عام فی الغم والجوع والعطش حتی یقض الله تعالی فیه ما یشاء ثم یدعی الخلق الموقف بین یدی الله تعالے
فیوقفون فی اثنی عشر موقف مقدار الف عام فیسال فی اول موقف عن عتق الرقاب فان کان اعتق رقبته اعتق الله نفسه من
النار وجاز الی الموقف الثانے ویسال عن القرآن وحقه وقراءته فان جاء بذلک تاما جاز الموقف الثالث فیسال عن الجهاد فان

کان مجاہدا محتسبا جاز الی الرابع فیسال عن الغیبت فان لم یفعل ذلک جاز الی الخامس فیسال عن النمیمۃ فان لم یکن نماما جاز الی السادس فیسال عن الکذب فان لم یکن کذابا جاز الی السابع فیسال عن طلب العلم فان کان طلبہ وعمل بہ جاز الی الثامن فیسال عن العجب فان لم یکن معجباً جاز الی التاسع فیسال عن الکبر فان لم یکن تکبر علی احد جاز الی العاشر فیسال عن القنوط من رحمۃ اللہ تعالیٰ فان لم یکن قنطا جاز الی الحادی عشر فیسال عن الامن من مکر اللہ تعالیٰ فان لم یکن امن جاز الی الثانی عشر فیسال عن حق جارہ فان کان ادی حقہ اقیم فرحاً فناحکاً وان لم یتب بواحدۃ من ہن ومات غیر تائب حبس فی کل موقف منہا الف عام حتی یقضی اللہ تعالیٰ فیہ ما یشاء ثم یومر بالخلائق الی الصراط وقد ضربت الجسور علی متن جہنم ادق من الشعر واحد من السیف وقد غابت الجسور فی جہنم مقدار اربعین الف عام ولہب جہنم یلتہب بجانبہا علیہا حسک وکلالیب وخطاطیف وہی سبعۃ جسور ویحشر العباد کلہم علیہا وعلی کل جسر منہا عقبۃ سیر ثلاث آلاف عام الف عام فی صعود والف عام فی استواء والف عام فی ہبوط فذلک قولہ تعالیٰ ان ربک لبالمرصاد فیسال العبد فی اول جسر منہا عن الایمان باللہ تعالیٰ فان جاء بہ مخلصا لا شک فیہ ولا زیغ جاز الی جسر الثانی فیسال عن الصلوۃ فان جاء بہ تاما جاز الی جسر الثالث فیسال عن الزکوۃ فان جاء بہا تامۃ جاز الی الجسر الرابع فیسال عن الصیام فان جاء بہ تاما جاز الی جسر الخامس فیسال عن حجۃ الاسلام فان جاء بہا تامۃ جاز الی الجسر السادس فیسال عن الطہور فان جاء بہ تاما جاز الی الجسر السابع فیسال عن المظالم فان لم یکن ظلم احدا جاز الی الجنۃ وان کان قصر فی واحدۃ منہن حبس علی کل جسر منہا الف عام حتی یقضی اللہ تعالیٰ فیہ ما یشاء فطوبی لعبد جعل الذکر نصب عینیہ واستعد بمثل ہذا الیوم وتذکر اذکرنا فان ذکر القیمۃ ینبہ الغافل ویحرک الساکن ویکدر النعم وصف القلوب در ترجمہ احیاء العلوم آوردہ است ونقل از امام حسن البصری کردہ رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت چہ گمان داری بروزی کہ مردم پنجاہ ہزار سال در وے بپا ایستند نہ بخورند ونیا شامند تا گردنہای ایشان از تشنگی بشکند وشکمہا از گرسنگی بسوزد بعد از ان بآتش در آرند شان، واز چشمۂ گرم آب جوشان دہند وذکر امام سراج الملۃ والدین فی ریاض المذکرین ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لابی بکر رضی اللہ عنہ یا ابا بکر تہیا لیوم القیمۃ فان ذلک یوم عسیر علی الکافرین غیر یسیر یا ابا بکر ان یوم القیمۃ یکون الناس مائۃ سنۃ فی العرق ومائۃ سنۃ فی الظلمۃ ومائۃ سنۃ فی القلوب لدی الحناجر کاظمین ومائۃ سنۃ سکاری لا یعقلون ومائۃ سنۃ یموج بعضہم فی بعض عند ربہم یختصمون وہذا قبل الورود علی الصراط فاذا صاروا الی الصراط شغلہم الجواز واذا اخذوا نحو الصعود وقعوا فی الہبوط فتہیا یا ابا بکر کذلک الیوم ثم بکی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بکاءً شدیداً فقال ابو بکر رضی اللہ عنہ یا رسول اللہ ان اللہ یعذب امتک فی النار قال یا ابا بکر واللہ الذی لا الہ الا ہو لو علمت ان اللہ تعالیٰ لم یعذب امتی ما خرجت من عینی قطرۃ من دمع انما بکی وحزنی من امتی ان آخر ما یبقی من امتی فیہا مقدار الدنیا سبعۃ آلاف سنۃ حتی یصیروا حمما ثم یخرجون فیغلق ابوابہا علی اہل النار وذکر فی الاحیاء قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لما سئل عن طول ذلک الیوم فقال والذی نفسی بیدہ انہ لتخفف علی المؤمن حتی یکون اہون علیہ من الصلوۃ المکتوبۃ یصلیہا فی الدنیا فاجتہد ان تکون من اولئک المؤمنین واعمل فی ایام قصار لایام طوال تربح ربحا لا منتہی لسرورہ واستحقر عمرک بل عمر الدنیا وہو سبعۃ آلاف سنۃ فانک لو صبرت آلاف سنۃ مثلا لتتخلص من ہول یوم کان مقدارہ خمسون الف سنۃ لکان ربحک کثیرا و ذکر فی خلاصۃ الحقائق روی ان عمر بن الخطاب رضی اللہ

عنه دخل المسجد وكعب الاحبار يحدث الناس فقال له عمر حدثنا كعب عن احوال القيامة فقال يا امير المؤمنين اذا كان يوم القيمة يجاء بجهنم صايحة
فهي سوداء مظلمة كالليل فلا يبقى ملك مقرب ولا نبي مرسل الا جثى على ركبتيه ولو كان معك يا ابن خطاب عمل سبعين نبيا لظننت ان
لا تنجو فخر عمر مغشيا عليه فلما افاق قال يا كعب بشرنا قال ابشروا فان لله تعالى ثلثمائة واربع عشر شريعة لا ياتي العبد
يوم القيمة بواحد منهن مع كلمة الاخلاص الا ادخله الله الجنة والله لو تعلمون كنه رحمة الله لابطاتم في العمل وذكر في التنبيه عن انس بن مالك رضي الله
عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم نزل جبرئيل عليه السلام هو تيلوا هذه الآية يوم تبدل الارض غير الارض والسموات آه قال النبي عليه الصلوة والسلام
يا جبرئيل كيف يكون الناس يوم القيمة قال يا محمد يكونون على ارض بيضاء لم يعمل عليها ذنب قط فاذا زفرت جهنم تتعلق الملائكة بالعرش
كل ملك يقول يا رب لا اسالك الا نفسي ويكون الجبال كالعهن المنفوش قال يا جبرئيل وما العهن المنفوش قال الصوف المندوف
وتذوب الجبال من مخافة جهنم يا محمد يجاء بجهنم يوم القيمة وهي تزفر زفيرا عليها سبعون الف زمام على كل زمام سبعون الف ملك حتى
يوقف بين يدي الله تعالى فيقول لها يا جهنم كلمي فيقول جهنم لا اله الا الله وعزتك وعظمتك لانتقمن اليوم ممن اكل رزقك وعبد غيرك لا يتجاوزني
اليوم الا من معه جواز قال يا جبرئيل وما الجواز يوم القيمة قال ابشر يا محمد فان امتك على الجواز الا من شهد ان لا اله الا الله جاز من
جسر جهنم وفي رواية من حر جهنم فقال النبي صلى الله عليه وسلم الحمد لله الذي الهم امتي شهادة ان لا اله الا الله وذكر في المرصاد ان يوم القيمة
يومر الملائكة باحضار النار الى عرصات القيمة ولها اربعة آلاف قائمة من قائمة الى قائمة مسيرة سبعين الف سنة على كل قائمة سبعون الف
راس على كل راس سبعون الف فم كل فم مثل دنيا سبع مرات فيها سبعون الف سلسلة كل حلقة منها لو جمع كل حديد كان في الدنيا ويكون الى
يوم القيمة لا يبلغ مثل حلقة من تلك الحلق كل سلسلة تعلق بها سبعون الف ملك طول كل ملك اينما سبعه يجرونها الى المحشر وهي ترتعد وتخاف
وتقول الهي ماذا فعلت حتى صرت اهلا العقوبتك فلا طاقة لي مع عذابك فيقال لها انما تحضر لتعاقب بغيرك فيقول اليوم انتقم من اعدائك
وتصرخ صرخة لا يبقى ملك مقرب ولا نبي مرسل الا جثى على ركبتيه وترمي النار بشرر كالقصر ويقول وعزتك لانتقمن اليوم ممن سكن ارضك
واكل رزقك وعبد غيرك وذكر في زهرة الرياض جاء في الخبر اذا كان يوم القيمة يجمع الله الاولين والآخرين بصعيد واحد وتدنى الشمس من
رؤسهم وتبرز الجحيم ويشتد عليهم حر القيمة فيخرج عنق من النار كالظلمة ثم ينادي مناد يا معشر الخلائق انطلقوا الى الظل فينطلقون وهم
ثلث فرق فريق للكافرين وفرقة للمنافقين وفرقة للمؤمنين فاذا صار الخلائق الى الظل صار الظل على ثلثة اقسام قسمة للحرارة وقسمة
للدخان وقسمة للنور فذلك قوله تعالى انطلقوا الى ظل ذي ثلث شعب الاية فالحرارة يقوم على رؤس المنافقين والدخان على رؤس
الكافرين والنور على رؤس المؤمنين وانما خص الحرارة للمنافقين لانهم يحدثون من الحرارة في الدنيا وقالوا لا تنفروا في الحر قل نار جهنم
اشد حرا لو كانوا يفقهون. والدخان للكافرين لانهم كانوا في الظلمات في الدنيا يخرجونهم من النور الى الظلمات فكذلك في
الآخرة والنور بالمؤمنين لانهم كانوا في الدنيا في النور يخرجهم من الظلمات الى النور فكذلك في القيمة يوم ترى المؤمنين والمؤمنات
يسعى نورهم بين ايديهم وبايمانهم الاية وذكر ايضا في زهرة الرياض روي في الاخبار اذا جئ بجهنم تزفر زفرة جثى كل امة على ركبتهم
من هولها كما قال وترى كل امة جاثية فاذا نظروا الى النار سمعوا تغيظا وزفيرا يسمع زفيرها من مسيرة خمس مائة عام كل واحد

يقول نفسي نفسي الا نبينا صلى الله عليه وسلم فيقول امتي امتي فاذا قربت النار من امته فيقول يا نار بحق المصلين وبحق المتصدقين وبحق الخاشعين والصائمين ان ترجعي فلا ترجع النار فيقول جبرئيل عليه السلام قل يا محمد بحق التائبين ودموعهم وبكائهم على الذنوب فترجع فيجاء بدموع العصاة فرش عليها فتطفى النار كما تطفى نار الدنيا بالماء والتراب واما الماء فكما ذكروا اما التراب جاء في الخبر اذا كان يوم القيمة يحشر الخلائق في وادي المحشر ويجيئ بهم بجهنم تفتح ابوابها وتاخذ اهل المحشر النار من تحتهم وعن شمائلهم فيستغيث النبي صلى الله عليه وسلم الى جبرئيل عليه السلام فقال جبرئيل عليه السلام لا تخف انفض غبار راسك فينفض راسه فيبسط الله عز وجل من غبار راسه سحابا مثل المرط فيوقف على راس المؤمنين ثم يقول يا محمد انفض غبار لحيتك فينتفض فيصير الله تعالى من غبار لحيته سترا بينهم وبين النار ثم يامر بينتفض نفسه فينتفض حتى يصير الله بساطا على الارض ويمنع منهم نار اللظى ببركته عليه السلام كذا في زهرة الرياض قال العلماء رحمهم الله ان الفزع الاكبر الذي يخاف الناس منه هو عبارة عن احضار جهنم في عرصات القيمة كما ذكرنا وقالوا لم يكن ساعة هي اشد على اهل العرصات من تلك الساعة التي يقال لها الفزع الاكبر فحينئذ يفارق الام بنتها والاخت اختها والابن اباه والاخ اخاه قال الله تعالى يوم يفر المرء من اخيه وامه وابيه وصاحبته وبنيه ۞ ذكر في روضة العلماء عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة ترى الام ولدها فيقول له يا ولداه الم يكن لك بطني وعاء وثديي سقاء وحجري حواء فيقول لها اي شيء تريدين يا اماه فيقول ارفع عني ذنبا واحدا فيقول يا اماه انا مشغول بنفسي لا افزع لك قال ابو هريرة رضي الله عنه لما نزل قوله تعالى اذا جاء نصر الله والفتح بكى النبي صلى الله عليه وسلم ثم قال بغيت نفسي قالوا يا رسول الله ابتكي وقد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر فقال اين ضيق القبر وظلمة اللحود والوحدة في القبر والزلازل والاهوال واين العرض على الرحمن الا ابكي عن زلزلة الساعة حتى يشتغل كل امرئ بنفسه من زفرة جهنم حين يجثوا كل بني على ركبته يقول نفسي نفسي حتى ان ابراهيم عليه الصلوة والسلام يقول نفسي نفسي لا اسالك اسمعيل واسحق وحتى ان موسى يقول نفسي نفسي لا اسئلك والدتي ولا اخي هارون وسئل احمد الجرجاني رحمه الله عن شغل الانبياء يوم القيمة من اي شيء يكون وليس لهم ذنوب قال لهم شغل تقصير الشكر فان الخلق كلهم مرتهنون في تقصير الشكر خاصة الانبياء عليهم السلام لاجل فضائل نعم الله تعالى عنهم فيقولون ربنا فضلتنا على كثير من عبادك بالعلم والعقل والنبوة فما عبدناك حق عبادتك فهذا يكون شغلهم واما محمد صلى الله عليه وسلم فيقول امتي امتي ولا يقول نفسي بفضله على سائر الانبياء عليهم السلام ولذا لم يكن مشغولا بالشكر في القيمة وفرغ للشفاعة وقال امتي امتي

الفصل الخامس في ذكر اسامي القيمة وشرح بعض من شدائدها قال الامام الغزالي قدس الله روحه في الاحياء ايها العاقل لو تفكرت في امور القيمة لكنت جديرا بان تنشق مرارتك من كثرة رواهيها وكثرة اساميها فالقيمة احد ما ذكر فيها وليس المقصود تكرير الاسامي والالقاب بل الغرض تنبيه اولي الالباب فتحت كل اسم من اسماء القيمة سر وفي كل نعت من نعوتها معنى ونحن نجمعها لك ههنا فاعلم ان للقيامة اسماء كثيرة ولكن نذكر منها في هذا الكتاب مائة ۱ يوم القيمة ۲ يوم الندامة ۳ يوم الحسرة ۴ يوم المحاسبة ۵ يوم المسائلة ۶ يوم المسابقة ۷ يوم المناقشة ۸ يوم الزلزلة ۹ يوم المناقشة ۱۰ يوم الدمدمة ۱۱ يوم الصاعقة ۱۲ يوم الواقعة ۱۳ يوم القارعة ۱۴ يوم الراجفة ۱۵ يوم الرادفة ۱۶ يوم الغاشية ۱۷ يوم الداهية ۱۸ يوم الآزفة ۱۹ يوم الحاقة ۲۰ يوم الطامة ۲۱ يوم الصاخة

۲۲ یوم الفراق ۲۳ یوم المساق ۲۴ یوم الطلاق ۲۵ یوم القصاص ۲۶ یوم التناد ۲۷ یوم الحساب ۲۸ یوم المآب ۲۹ یوم العذاب ۳۰ یوم الفرار ۳۱ یوم البقار ۳۲ یوم اللقاء ۳۳ یوم القرار ۳۴ یوم القضاء ۳۵ یوم الجزاء ۳۶ یوم البلاء ۳۷ یوم البکاء ۳۸ یوم البعث ۳۹ یوم الحشر ۴۰ یوم الوعد ۴۱ یوم العرض ۴۲ یوم الوزن ۴۳ یوم الحق ۴۴ یوم الحکم ۴۵ یوم الفصل ۴۶ یوم الجمع ۴۷ یوم النشور ۴۸ یوم المصیر ۴۹ یوم الفتح ۵۰ یوم الخزی ۵۱ یوم العظیم ۵۲ یوم العقیم ۵۳ یوم عصیر ۵۴ یوم الدین ۵۵ یوم الیقین ۵۶ یوم النفخۃ ۵۷ یوم الصیحۃ ۵۸ یوم الرجفۃ ۵۹ یوم الرحمۃ ۶۰ یوم الزجر ۶۱ یوم السکرۃ ۶۲ یوم الفزع ۶۳ یوم الجزع ۶۴ یوم المنتہی ۶۵ یوم الماوے ۶۶ یوم المیقات ۶۷ یوم المرصاد ۶۸ یوم الفلق ۶۹ یوم العرق ۷۰ یوم الافتقار ۷۱ یوم الانکدار ۷۲ یوم الانتشار ۷۳ یوم الاشفاق ۷۴ یوم الوقوف ۷۵ یوم الخروج ۷۶ یوم الخلود ۷۷ یوم الوعید ۷۸ یوم التغابن ۷۹ یوم عبوس ۸۰ یوم معلوم ۸۱ یوم موعود ۸۲ یوم شهود ۸۳ یوم لاریب فیه ۸۴ یوم تبلی السرائر ۸۵ یوم تشخص فیه الابصار ۸۶ یوم لا یغنی مولا عن مولا شیئا ۸۷ یوم لا یملک نفس لنفس شیئا ۸۸ یوم یدعون الی نار جهنم دعا ۸۹ یوم یسحبون فی النار علی وجوههم ۹۰ یوم لا تجزی والد عن ولده شیئاً ۹۱ یوم یفر المرء من اخیه ۹۲ یوم لا ینطقون ولا یؤذن لهم فیعتذرون ۹۳ یوم لا مرد له من الله ۹۴ یوم لا ینفع مال ولا بنون ۹۵ یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم ۹۶ یوم کشفت فیه الاستار ۹۷ یوم خشعت فیه الابصار ۹۸ یوم وضعت فیه الموازین ۹۹ یوم نشرت فیه الدواوین ۱۰۰ یوم لا یخزی الله النبی

اما بیان شرح اوصاف قیامت بعبارات فصیحه و اشارات ملیحه

ای درویش روز قیامت روزی باشد که حکمت حکیم لم یزل این ستوران اولئک کالانعام بل هم اضل چون بیطاران داغ بعد بر جبین نهد که کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون دوستان جانی و محرمان اسرار نهانی میان کین و دشمنی بر بندند الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین سکان اطباق این نه سماط زنگاری بر مسانهٔ فرمان بردارے صف بر صف کشند یوم یقوم الروح و الملائکة صفا طرائق خلائق این هفت بساط غبراء در فضائے آن صحرا از جا بہاے سزا و جزا سرمست گردند و تری الناس سکاریٰ وما هم بسکاریٰ ولکن عذاب الله شدید میلیابہ ازین بگویم روز قیامت روزی باشد که از شور و شغب خاکیان تباه روزگار پرده ہاے ردا دار این فلک دوّار بر مثال او تار چنگ از یکدیگر گسیخته گردد که اذا السماء انفطرت از صدای ندای خاکساران گناهگار کواکب ثواقب از درج برج آسمان چون قطرات اشک عاشقان ریخته گردد و اذا الکواکب انتثرت طوفان باران سحاب دیدهٔ اهل ندامت بارشحات عرق از ینابیع عروق اهل غرامت آمیخته گردد که اذا البحار فجرت از ظهور بحور ینفخ فی الصور گرد عبور از میادین قبور بر انگیخته گردد که و اذا القبور بعثرت آن روز باشد که نجلات ذلات عصات و جنایات چون هیاکل از اعناق اثیل آویخته گردد علمت نفس ما قدمت و اخرت یا بعبارت دیگر تقریر کنم روز قیامت روزی باشد که آه دلسوختگان آئینهٔ ماه و آفتاب را چون شب تاریک و سیاه گرداند اذا الشمس کورت

نائرۂ آتش غم افروختگان بریق ولمعان نجوم وکواکب تباه گردانند که واذا النجوم انکدرت غریو وغوغاے گروه گنهکاران کوہها باشکوه
ازجا بردارد واذا الجبال سیرت اندوه وانبوه عاصیان مهر وشفقت اقارب وعشائر را بتمام معطل گذارد واذا العشار عطلت
سپه سالاران والملک علی ارجائها بتازیانۂ یوم یدعون الی نار جهنم دعا زبان بندان عوام کالانعام یوم لا ینطقون
ولا یؤذن لهم فیعتذرون رابچراگاه عرصات رانند واذا الوحوش حشرت فرمان برداران وما جعلنا اصحب النار
الا ملائکة برحوالی پروانگان یوم یکون الناس کالفراش المبثوث دریاهای آتش نار الله الموقدة التی بگسترانند
که اذا البحار سجرت خطیبان یومئذ تعرضون لا تخفی منکم خافیة خطبه یوم تجد کل نفس ما عملت من
خیر محضرا در تجدید عقد ازدواج ارواح واشباح برخوانند اذا النفوس زوجت دقیقه گیران وان علیکم لحافظین
در دیوان ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون داد مظلومان نامراد را بواسطۂ استشهاد بروس اشهاد از اهل عناد بستانند که اذا الموءدة
سئلت بای ذنب قتلت مستوفیان دفاتر ان الله لا یظلم مثقال ذرة در فذلک مالهذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة
در وقت محاسبه اقرأ کتابک نسخۂ جمع وخرچ عاملان ولایات جبات را فرو خوانند که واذا الصحف نشرت فراشیان یوم نطوی
السماء کطی السجل للکتب حلۂ زنگاری آسمان را از عنوان نشان اولم یتفکروا فی خلق السموات والارض درهم نوردند که
واذا السماء کشطت چاوشان علیها تسعة عشر در معرکۂ روز محشر از برای تهدید سلاسل سقف زندان هفت در جحیم را
بگشایند که واذا الجحیم سعرت خازنان حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون بفرمان سلطان بیچون از بهر عاشقان محزون خلوتخانۂ
ذوالجلال را از برای مشاهدۂ جمال حضرت ذوالجلال جل جلاله آئین بندند که واذا الجنة ازلفت ای عاشقان آن روز فیروز منافق
سوز موافق افروز بموجب فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره هرچه کرده اند همه را حاضر یابند که
علمت نفس ما احضرت لمولفه روز قیامت میرسد تا گفتگو یکسو شود + اسرار پنهان از ازل از پرده ها بیرون شود + هرکس که
اندر سر او حق بود قصد غیر او + یابد وصال وغیر او از زخم هجران خون شود + هر طالبی کاینجا زجان با عاشقان شد همعنان + اینجا بر دگو
ازمیان بر ملک افریدون شود + سیر براق آسمان درهم نوردد عاشقان + برهم زند کون ومکان با حضرت بیچون شود + امروز من
بربوی او سرگشته ام بر کوی او + فردا که بینم روی او دانی که حالم چون شود + بوئی زخم وحدتش ما را ز ما بیگانه کرد + یارب که ماند آشنا
آندم که می افزون شود + هرکس خورد رطل گران لابد شود سرش عیان + اسرار وحدت آنزمان در سینه کی مکنون شود + من مست آن پیمانه ام
وزبوی او دیوانه ام + لیلی اگر در خانه ام آید چو من مجنون شود + او ساقی ومستش منم پیمانۂ دُر دستش منم + در وی نگاهی میکنم تا کے
رخش گلگون شود + چون می رخش گلگون کند دل ناله را افزون کند + او را چو خود مجنون کند تا حال دیگرگون شود + معشوق ما عاشق
شود عاشق بمعشوقی رسد + چون او سوی عاشق رود هنگام ناز اکنون شود + مسکین معینی تا کنون در شام غم مانده زبون + ای ماه اگر آئی
برون استاره اش میمون شود + صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین

الفصل السادس فی اخراج المتکبرین وارباب الشقاوة من بین اظهر اهل العرصات بعد استدعاء النبی علیه الصلوة والسلام ذکر فی ریاض الابرار

قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لانس یا انس اذا کان یوم القیٰمۃ یسلط اللہ تعالیٰ علی بحور السمار والارض ریح الدبور حتی یصیر کلھا نارا وتضاعف فی حرالشمس عشرۃ اضعاف ویقام علی رؤس الخلائق قید رمحیین ثم یخرج من جہنم نار شل عنق الابل فیقوم علی رؤس الخلائق فیصیرون مثل اللحم فی القدر من الحر فیقولون ہل احد یتکلم فی امرنا حتی یقض اللہ تعالیٰ بیننا اما الی الجنۃ واما الی النار فلیس احد تجرّی علی الکلام الا انا فیاتون الیّ فیقولون یا حبیب اللہ الامان الامان اغثنا وکن شفیعنا الی رب العزۃ جل جلالہ قال انس بن مالک رضی اللہ عنہ فیشد محمد صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ وسلم ازارہ ویذہب الی تحت العرش فیخر ساجدا ویکث فی سجودہ احد وعشرین یوما فیقول اللہ تعالیٰ ارفع راسک فانی لاانظر الیہم حتی یخرج من بین اظہرہم ثلثۃ نفر فیقول یارب من ہم وامر جبرئیل حتی یجرجہم فیقول اللہ تعالیٰ لجبرئیل اخرج ابلیس والدنیا والمتکبرین من بینہم فیجار بالدنیا علی صورت عجوز فیقول اللہ تعالیٰ للزبانیۃ جروہا اے جہنم فیقول الدنیا یارب انت الحکم العدل سلم اتّے اہلی وخدّامی وبعولتی واحبائی والذین عبدونی فیسلم الیہا اہلہا ثم ینادی المنادی ایتو بفرعون فیوتی بہ علی رأسہ قلنسوۃ النار لابسًا قمیصًا من قطران راکبًا علی خنزیر فیقال این الجبارون والمتکبرون فیوتی بہم وینطلق بہم الی النار اماہم فرعون ثم ینادی ثانیا این قابیل بن آدم فیوتی بہ علی راسہ قلنسوۃ النار وعلیہ قمیصا من قطران راکبا علی خنزیر ثم ینادی این الحاسدون ضموہم الیہ فانہ اماہم ثم ینادی این کعب ابن الاشرف راس الیہود وعلمائہم فیوتی بہ لابسًا قمیصا من القطران علی راسہ قلنسوۃ النار ثم ینادی این الذین کتموا الحق والعلم لیسرحون بہم معہ الی النار وہو اماہم ثم ینادے این عتبۃ بن ربیعۃ المخزومی فیوتی بہ علی راسہ قلنسوۃ النار وعلیہ قمیص من قطران ثم ینادی این المستہزؤن فینطلقون بہم الی النار وہو اماہم ثم ینادی این ابوجہل بن ہشام فیوتی بہ ثم ینادی این الذین کذبوا علی اللہ ورسولہ فیکون اماہم الی النار ثم ینادے این الولید ابن المغیرۃ فیوتی بہ ثم ینادی این المستہزؤن بفقرار المسلمین فہو اماہم الی النار ثم ینادی این اجدع من قوم لوط الذے رسم لہم اللواطۃ فیوتی بہ ثم ینادی این الذین ذہبوا علی رسمہ وترکوا النسار الحلالات ثم ینادے این امرأ القیس الشاعر فیوتی بہ کذلک ثم یجمع معہ الشعرا الی النار الذین کذبوا فی اشعارہم علی اللہ تعالیٰ ورسولہ ثم ینادی این مسیلمۃ الکذاب فیوتی بہ علی صفت مضت ثم یقال این الذین یکذبون فہو اماہم الی النار ثم ینادی این ہامان فیوتی بہ بہذا الصفۃ ثم یقال این الذین اشتغلوا بالاموال والاولاد وخدمت الملوک فہو اماہم الی النار ثم ینادی این ابلیس علیہ اللعنۃ فیجرونہ سبعون الف ملک الی النار کما ذکرنا فینادی یا حاکم العدل ادفع الیّ صیدی ومؤذنی وقرائی ومصاحفی ووزرائی وفقہائی وخراتی وتجاری وطبالی وماشیتی فیقول الملائکۃ یا ملعون وما صیدک قال الذین اصابہم نیل الحرص ومؤذنی اللعابون وقراری الغباتون ومصاحفی الواشمۃ والمستوشمۃ تکوے علیہ بکل ابرۃ ستمایۃ الف کیّ ووزرائی الکہنۃ والسحرۃ وفقہائی المستہزؤن واصحاب المخاریق الآکلون الطیبات وخزانی الذین یخزلون خوانی المسکر وتجاری بائع الخمر وبائع البربط وطبالی الذین یضربون الطبول والطنبور والدفوف ومواشی الذین یغرسون الکرم لاجل المسکر والذین یقطعونہا ویعصرونہا والذین یسعونہا الی سبعین نفسًا کلہم شرکاء فی اثم الخمر فیخرج حیۃ من جہنم راسہا وغلظ عنقہا مسیرۃ سبعین عاما فتجمعہم وتطرحہم فی النار فینقی عرصات القیٰمۃ من شرار الناس وشرار خلق اللہ تعالیٰ فتصیر قاعا

صفصفا لو طرحت جوزة بالمشرق مدحرجة الی المغرب لایحبسہا شئے حتے لو ان اللہ تعالے فضح عبدًا ایراہ جمیع خلقہ ولو اکرم عبدًا ایراہ جمیع خلقہ ثم یدع الخلق الی الحساب

الفصل السابع فی ذکر مقدمات محاسبة اللہ تعالے عبدہ یوم القیامة عن معاذ بن جبل رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال ان اللہ تعالی ینادی یوم القیامة بصوتٍ رفیع یاعبادی انا اللہ تعالی لا الہ الا انا ارحم الراحمین واحکم الحاکمین واسرع الحاسبین یاعبادی لاخوف علیکم ولا انتم تحزنون فاحضروا حجتکم فانکم مسؤلون محاسبون یا ملائکتی اقیموا عبادی صفوفا صفوفا علی اطراف انامل اقدامہم للحساب قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مامنکم احد الا سیکلمہ ربہ لیس بینہ وبینہ ترجمان ولا حجاب یحجبہ وذکر فی الاحیاء للامام الغزالی رحمة اللہ علیہ اعلم ان قبل الابتداء بالسوال یظہر نور العرش واشرقت الارض بنور ربہا وایقن کل عبد باقبال الجبار لمسائلة العباد وظن کلوا احدٍ انہ ما یرید احد سواہ وانہ المقصود بالاخذ والسوال دون من عداہ فیقول الجبار جل جلالہ عند ذلک یاجبرئیل ائتنی بالنار فجاء بہا جبرئیل علیہ السلام وقال یاجہنم اجیبی لخالقک فصادفہا جبرئیل علی تغیظہا وغضبہا فلم تلبث بعد ندائہ ان ثارت وفادت وزفرت الی الخلائق وشہقت وسمع الخلائق تغیظہا وزفیرہا وانتہض خزنتہا مبثوثین فے الخلائق غضبًا علی من عصی اللہ تعالے فعند ذلک تساقطوا علی رکبتہم وتوا مدبرین وینادی الظالمون بالویل والثبور وینادی الصدیقون نفسی نفسی فبینا ہم کذلک اذا زفرت النیران زفرتہا الثانیة فیضاعف خوفہم وظنوا انہم ماخوذون ثم زفرت الثالثة فتساقط الخلائق علے وجوہہم وبلغت القلوب لدی الحناجر کاظمین فذہبت القلوب من السعداء والاشقیاء اجمعین فاذا راوا ما اقیم من السیاست علی الانبیاء والصدیقین اشتد الفزع علی العصات ففرالوالد من ولدہ والاخ من اخیہ والزوج من زوجتہ وبقی کلوا احدٍ منتظر الامرہ وذکر فے التنبیہ عن عبد اللہ بن عباس رضی اللہ عنہما قال اذا کان یوم القیٰمة جمع الخلائق لصعید واحد انتم والامم سبعة صفوف نادے منادٍ ستعلمون الیوم من اصحاب الکرم لیقوم الحامدون للہ تعالیٰ علی کل حال فیقومون فیسرحون الی الجنة ثم ینادی ثانیا ستعلمون لیقم الیوم من اصحاب الکرم لیقم الذین تتجافی جنوبہم عن المضاجع الاٰیة فیقومون فیسرحون الی الجنة ثم ینادی ثالثا ستعلمون الیوم من اصحاب الکرم لیقم الذین لاتلہیہم تجارة ولا بیع عن ذکر اللہ واقام الصلوٰة وایتاء الزکوٰة فیقومون فیسرحون الی الجنة فاذا اخذ اے الجنة الثلٰثة خرج عنق من النار فاشرف علی الخلائق ولہ عینان بصیرتان ولسان فصیح فیقول انی وکلت بثلاث بکل جبار عنید فتلقطہم من الصفوف لقط الطیر حب السمسم فتحبسہم فے جہنم ثم یخرج الثانیة فیقول انی وکلت بمن اذی اللہ ورسولہ فتلقطہم من الصفوف فتحبسہم فے نار جہنم ثم یخرج الثالثة فقال ابو المنہار راوی الحدیث عن شہر بن حوشب عن ابن عباس رضی اللہ عنہ فاحسب انہ قال انے وکلت باصحاب التصاویر فتلقطہم من الصفوف فتحبسہم فے نار جہنم فاذا اخذ ہٰولاء الثلاثة وہذہ الثلاثة نشرت الصحف وضعت الموازین ودعی الخلق للحساب وذکر فے زہرة الریاض عن عمرو بن العاص رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا جمع الخلائق نادی منادی این اہل الفضل قال فیقوم ناس وہم یسرون سراعا الی الجنة فیتلقیہم الملائکة فیقولون انا نریکم سراعا الی الجنة

فمن انتم قالوا نحن اہل الفضل فیقولون ماکان فضلکم قالوا اذا ظلمنا صبرنا واذا اسیء الینا عفونا فیقول لہم ادخلوا الجنة
فنعم اجر العاملین ثم ینادی این اہل الصبر فیقوم ناس وہم یسیرون سراعاً فی الجنة فیلقی ہم الملائکة فیقولون انا نریکم
سراعاً الی الجنة فمن انتم فیقولون نحن اہل الصبر فیقولون فما کان صبرکم قالوا کنا نصبر علی طاعة اللہ ونصبر عن
معاصی اللہ فقال لہم ادخلوا الجنة ثم ینادی منادٍ این المتحابون فی اللہ فیقوم ناس وہم یسیرون سراعاً الی الجنة فیتلقاہم الملائکة فیقولون
من انتم فیقولون نحن المتحابون فی اللہ فیقولون وما کان تحابکم فی اللہ قالوا کنا نتحاب فی اللہ ونتباذل فی اللہ فیقال لہم ادخلوا
الجنة فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فوضعت الموازین للحساب بعد دخول ہؤلاء الجنة وذکر فی زہرة الریاض ان اللہ تعالیٰ یقول
یوم القیٰمة للوح ان الاشیاء التی اودعتہا عندک ما صنعت فتصیح اللوح صیحة ذلک السؤال لو کان لاہل السموات والارض موت
لماتوا کلہم من ہیبة من تلک الصیحة فیقول یا رب وکلت علی اسرافیل فسلمتہا الیہ فیقول اللہ تعالیٰ قدموا اسرافیل حتی حاسبہ
فوجدوا الیہ سبعین الف ملک فیقوم بین یدی اللہ سبحانہ فیذوب اسرافیل کما یذوب الملح فی الماء ویبقی کالوتر فیقول لہ الرب
جل جلالہ ما صنعت بالرسالات والآیات التی حملتہا فیصیح اسرافیل صیحة من ہیبة ذلک لو کان لاہل السموات والارض
موت لماتوا کلہم من شدة تلک الصیحة ثم یقول یا رب بلغتہا الی میکائیل علیہ السلام فیقول اللہ تعالیٰ قدموا میکائیل فیعدوا
الیہ سبعون الف ملک کل ملک من فوقہ یرفع جمیع الثقلین باصبعہ فیصیح میکائیل صیحة من ہیبة ذلک السؤال لو کان لاہل السموات
والارضین موت لماتوا کلہم من ہیبة تلک الصیحة فیقول بلغتہا الی جبرئیل فیقول اللہ تعالیٰ قدموا جبرئیل للحساب فیعدوا الیہ
سبعون الف ملک فیصیح جبرئیل علیہ السلام ومیکائیل علیہ السلام صیحة لو کان لاہل السموات والارضین موت لماتوا کلہم من
ہیبة تلک الصیحة فیقول بلغتہا الی محمد صلی اللہ علیہ وسلم فیامر اللہ تعالیٰ ان یقدم محمد علیہ السلام بالرفعة والتمکین وتقول اللہ تعالیٰ
لا تقدموا حبیبی کما قدمتہم جبرئیل واسرافیل ومیکائیل علیہم السلام فیاتیہ الملائکة مع جبرئیل فیقولون لہ اجب ربک عز وجل
فیقول لہ جبرئیل یا محمد تدارکنی فان محبتی معک انما کان لاجل ہذا الیوم قال فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم فانشد ازاری وارفع لوائی
فاسجد بین یدی اللہ عز وجل فیقول اللہ ارفع رأسک سل تعط واشفع تشفع ثم یقول اللہ عز وجل ہل بلغک جبرئیل
امانتی فاقول نعم فیقول وما صنعت بہا فاقول بلغتہا الی امتی فقال فیامر اللہ تعالیٰ حتی تقدم امتی فاقول یا رب انہم ضعفاء خائفون
فیقول اللہ تعالیٰ لابد من ذلک فارجع ثلاث مرات ثم اقول فی المرة الرابعة یا رب ایذن لی حتی اذہب الی آدم صلوات اللہ وسلامہ
علیہ فیاذن لی فاذہب الیہ فاقول یا آدم انت ابو ہؤلاء الخلق وانا نبیہم فرای تغیرا فی وجہی واقول ان اصابت لہم علة فتکون التہم والحزن
لنا فیقال حتی تقتسم ذنوبہم فارفع انت النصف وانا ارفع النصف حتی ینجو الخلق ولا یفتضحوا فیقول آدم انا مشغول بنفسی ولا اتفرغ
لہم قال فارجع محمد صلی اللہ علیہ وسلم راجعا واضعا یدہ علی راسہ ویقول امتی امتی لا ارید فاطمة الزہراء والحسن المرتضی ولا الحسین المجتبی ولا ارید
نفسی بل ارید امتی فیقول اللہ تعالیٰ عز وجل یا محمد اعطیک ما ترضی وفوق الرضا فذلک قولہ تعالیٰ ولسوف یعطیک ربک فترضی[1]
کذا ذکرہ فی زہرة الریاض وذکر فی تفسیر بحر العلوم لما قیل لمحمد المصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم یوم القیامة قدم امتک للحساب فیقدم الخلفاء الراشدین

والانصار والمہاجرین وکبرار التابعین وعلمار الدین وصلحار المسلمین ومعاشر المتقین وطوائف المصلحین وجماعۃ التائبین فیقال لہ جار المصلحون فاین المفسدون وجار المخاصمون فاین المفلسون جار المستطیعون فاین العاصون جار الذاکرون فاین الناسون جار الراحمون فاین القاسون جار الوافون فاین الجافون جار العالمون فاین الجاہلون جار العادلون فاین الظالمون جار العابدون فاین المعاندون جار الصائمون فاین الشاربون جار المتصدقون فاین الغاصبون جار المقربون فاین المطرودون جار المؤذنون فاین المفتنون جار اہل المساجد فاین اہل الجواہر جار البارون فاین العاقون فیقول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یارب ماکان ہذا وعدی منک فقد کنت قلت لی ولسوف یعطیک ربک فترضی وقد کنت اعطیت کل نبی دعوۃ مستجابۃ فاساً لہا فی الدنیا واعطیتہ سال آدم قبول توبتہ ونوح ہلاک امتہ وابراہیم قال رب ہب لی من الصالحین ویعقوب سأل رد الولد الیہ وداؤد سأل غفران زلتہ وسلیمان سال ملکاً لا ینبغی لاحد من بعدی وموسی سأل غرق عدوہ وعیسی نجاۃ من قومہ ویونس الخروج من الحوت وایوب الخلاص من ضرہ فاعطیت کل نبی سؤلہ واتی ادخرت دعوتی وقد جار ہولار الانبیار الیوم وکل واحد منہم سال نفسہ ویقول نفسی نفسی وانا اقول امتی امتی ہذا آدم یقول خلصنی وافعل بحوار ماشئت وہذا نوح یقول نجنی وافعل لولدی ماشئت وہذا ابراہیم یقول اعف عنی وافعل باسمٰعیل واسحٰق ماشئت وہذا یعقوب یقول اعتقنی وافعل بیوسف ماشئت وہذا داؤد یقول تجاوز عنی وافعل بسلیمان ماشئت وہذا عیسی یقول ارحمنی وافعل بامتی ماشئت وہذا زکریا یقول ادخلنی الجنۃ وافعل بیحیی ماشئت وانا اقول اغفر لامتی وافعل بی ماشئت صلوات اللہ وسلامہ علی نبینا وعلی جمیع الانبیار فیقول اللہ تعالی یا محمد قد فعلت فیما رضینا فنفعل بک الیوم ما ترضی ولولا العتاب ماکان مع امتک الحساب یا محمد یا امت تو حساب کنم از دو بیرون نبود یا مرا بر ایشان آید یا ایشان را بر من آید انچہ مرا بایشان آید کوہ کوہ را ذرہ ذرہ گردانم وانچہ ایشانرا بر من آید ذرہ ذرہ را کوہ کوہ جواب گیم وذکر فی ریاض الابرار نقلا عن المعتمد روایۃ عن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال نظر الرسول صلی اللہ علیہ وسلم یوما الی ابی بکر وعمر وعلی رضی اللہ عنہم ثم بکی فقالوا ما یبکیک یا رسول اللہ قال ذکر القیٰمۃ واہوالہ یا ابا بکر قال یا نبی اللہ کیف یکون ذلک الیوم قال اذا کان یوم القیٰمۃ وجمع الخلائق لفصل القضار ناد منادٍ این امۃ محمد قوموا للعرض علی الرحمن فبکی امتی دینا دون یا محمد این انت فاقوم انا واقول لبیک لبیک امتی ما تشاؤن فینادون یا محمد انا قد امرنا بالعرض علی الرحمن فاقول امتی کونوا خلفی وارفعوا اصواتکم یقول لا آلہ الا اللہ فیقومون خلفی الرجال والنسار وانا یومئذ فی شغل فاقول یا جبرئیل کن خلف امتی ویا میکائیل کن عن یمین امتی ویا دردائیل کن عن یسار امتی فینادی جبرئیل علیہ السلام عن یمین العرش یا امت محمد القریشی قوموا الی المحاسبۃ وآما بیان ہذہ الامۃ علی ما جار فی بعض الاخبار ذکر الامام الزندویسی رحمہ اللہ فی روضۃ العلمار مرویا عن ابن عباس وابن مسعود رضی اللہ عنہما انہما قالا جار اعرابی الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اسمہ مطرح فقال یا محمد کیف فضل امتک علی امۃ ہود وصالح وشعیب وسائر الانبیار علیہم السلام وقال یا اعرابی فضل امتی علی امہم کفضلی علی سائر الانبیار وفی روایۃ کفضل الرب تعالی علی جمیع الخلائق قال کیف یا محمد قال یجئی نبی ومعہ رجل ونبی معہ رجلان واربعۃ وعشرۃ واقل واکثر وانا اجی یوم القیٰمۃ ومعی زمرۃ من الزمر غر محجلون من آثار الوضور والسجود ما لایحصی عددہم الی اللہ تعالی بامر واعلی ملاء من الانبیار الاوہم یقولون ما اشبہم الانبیار فقال یا محمد کم فوج امتک یوم القیامۃ قال اربعۃ افواج کلہم فی الجنۃ فاما الفوج الاول فان لہم شفاعۃ کشفاعۃ

الانبیاء وصلوات اللہ علیہم واما فوج الثانی فیدخلون الجنۃ بلا حساب ولا عذاب فقال الاعرابی یا محمد وکیف یدخلون الجنۃ بلا حساب ولا عذاب قال انہم شہداء اللہ فی الارض لانہم یشہدون ان اللہ تعالٰی واحد ویشہدون انک رسول اللہ حق یشہدون ان وعدہ ووعیدہ حق تعالٰی قال یا محمد فما الفوج الثالث قال یحاسبون حسابا یسیرا ثم یدخلون الجنۃ قال یا محمد وکیف یحاسب ہؤلاء حسابا یسیرا ولم یحاسب الاولون قال لان لہم ذنوب وخطایا قال فما یصنع بذنوبہم قال یحملونہا المشرکون فقال الاعرابی یا محمد المشرکون یحملون ذنوب غیرہم فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لانہم خلقوا للنار لا یبالون ما حملوا فقال الاعرابی یا محمد فہل انزلت علیک آیۃً ان المشرکین یحملون ذنوب غیرہم قال نعم انزلت علی فیہم ولیحملن اثقالہم واثقالا مع اثقالہم ای یوم القیمۃ فقال الاعرابی فہل انزلت علیک آیۃ اخری غیر ہذہ الآیۃ قال نعم لیحملوا اوزارہم کاملۃ یوم القیمۃ ومن اوزار الذین یضلونہم بغیر علم فقال الاعرابی شتی ہؤلاء الذین یحملون ذنوب غیرہم ما اکرم ہذا الفوج علی اللہ تعالٰی فاخبرنی عن الفوج الرابع قال یدخلون الجنۃ بشفاعتی قال سبحان اللہ یدخلون الجنۃ بشفاعتک یا محمد فضحک النبی صلی اللہ علیہ وسلم حتی بدت نواجذہ قال یا اعرابی اما تدری ان مفاتح الجنۃ بیدی یوم القیمۃ وانا خازنہا قال اذا کان مفاتح الجنۃ بیدک فلا تدخلہا الا امتک قال نعم ان آمنوا فقال الاعرابی فمن ینبغی ان اکون الخازن الذی بیدہ مفاتیح الجنۃ یا محمد ان انا آمنت بک وباللہ فتحت لی الجنۃ حتی ادخلہا قال نعم قال ہل لاہل بیتی منہا قال نعم ان آمنوا بی فقال فاعرض علی الاسلام قال فعرض النبی علیہ السلام فاسلم ثم قال یا رسول اللہ اذا مررنا بقوم فقالوا النا من انتم فما ذا نقول لہم قال قولوا نحن المسلمون فقال یا رسول اللہ لم سموا المسلمین قال لانہم یسلمون من النار یوم القیمۃ فقال الاعرابی بدل لی اسما غیر مطرح فسماہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم مسلما فقال الاعرابی طوبی ہذا الاسم بعد مطرح مسلم فقال لہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم وای نعیم افضل من ہذا نلت بعد الکفر الایمان وبعد النار الجنۃ وبعد اللات والعزی اللہ سبحانہ وتعالٰی ورسولہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال الاعرابی وہل لامتک اسم غیر ہذا فقال نعم المؤمنین فقال ولم سموا مؤمنین قال لانہم یامنون من الفزع الاکبر یوم القیمۃ قال فاخبرنی یا رسول اللہ من لم یؤمن بک فما لہ قال یدخلہ اللہ تعالٰی النار یا اعرابی فقال الاعرابی ومن یدخلہا یا محمد قال الیہود والنصاری والصائبون والمجوسون والمنافقون قال فلم سموا یہودا قال لانہم اذا اصابوا نبیا ہادوہ یلیلکہم فلم یکن یامن بینہم من ظہرانیہم بل کانوا یقتلون الانبیاء حتی تقتلوا فی غداۃ سبعین نبیا قال ولم سموا نصاری قال لانہم تنصروا فی الارض یعنی تعندوا وقالوا غیر الحق واتخذوا عیسی علیہ السلام ربًّا قال ولم سموا صائبین قال لانہم اذا اصابوا انبیاء عمدوا الی قدور فملاؤہا رصاصا فاذا ذاب الرصاص صبوہ علی راس الانبیاء قال ولم سموا منافقین قال لانہم امنوا بی فاذا خلوا الی شیاطینہم قالوا ہذا ساحر یعنے قلبی
او مجنون فقال الاعرابی فہل منا احد یدخل النار فقال النبی علیہ الصلوۃ والسلام وکیف یدخلونہا وقد سمی اسم اللہ تعالٰی مسلمین فقال الاعرابی المسلمون یذنبون فقال یا اعرابی لو لم یذنبوا لجاء اللہ بقوم آخرین فیذنبون فیدخل الجنۃ قال یا رسول اللہ الحمد للہ الذی ہدانی لدینک وجعلنی من امتک قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وای نعیم افضل من ہذا انقذک اللہ تعالٰی من النار بعد ان کنت علی شفیر ہا ثم قام النبی صلی اللہ علیہ وسلم ودخل المنزل وقام اصحاب النبی رضی اللہ عنہم الی الاعرابی فقبلوا راسہ واکرموہ وقالوا ما وجدنا ہذہ الکرامۃ الا بسببک

نہذا معنی قولہ تعالیٰ وما ارسلناک الا رحمۃ للعالمین اما ذکر بذمن قضاء اللہ تعالیٰ وحجتہ علی طوائف المذکورین ذکر فی تفسیر بحر العلوم
عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اول الناس یقض اللہ تعالیٰ فیہ رجل استشہد فاتی بہ فعرفہ نعمہ فعرفہا
قال فاعملت فیہ قال قاتلت فیک حتی استشہدت قال کذبت ولکنک قاتلت لیقال ہو جری وقد قیل ثم امر بہ فسحب بہ حتی القی فی
النار ورجل تعلم العلم وعلمہ وعلم القرآن فاتی بہ فعرفہ نعمہ فعرفہا قال فما عملت فیہا قال تعلمت فیک وعلمتہ وقرات القرآن فیک
قال کذبت ولکن تعلمت لیقال ہو عالم وقد قیل قرأت القرآن لیقال ہو قاری فقد قیل ثم امر بہ فسحب بہ علی وجہہ حتی القی فی النار
ورجل وسع اللہ علیہ واعطاہ من انواع المال فاتی بہ فعرفہ نعمہ فعرفہا قال فما عملت فیہا قال ما ترکت من سبیل اللہ یجب ان ینفق
الا انفقت فیہ لک قال قد کذبت ولکنک فعلت لیقال ہو جواد فقد قیل فامر بہ فسحب علی وجہہ حتی یلقی فی النار واما الحجۃ ذکر
فی بحر العلوم ایضا ان الخلائق لما جمعوا فی العرصات نزل ملک من السماء فنادی کل فریق من الکفار وہو قولہ تعالیٰ واستمع یوم
ینادی المناد من مکان قریب فیقول للدہریۃ چرا بخدا نگروید چون آسمانی بدید برکشیدہ وزمینی دیدید گستردہ نبات دیدید
روئیدہ وخلقان دیدید آفریدہ ندانستید کہ اینہا را صانعی ست پسندیدہ چون ہیچ بنای نبود بی بانی چرا ندانستید کہ عالم را صانعی
است ربانی وخالقی است سبحانی فعند ذلک بہتوا وسکتوا ثم یقول للثنویۃ چرا صانع را دو گفتید یزدان واہرمن ندانستید کہ شہر را
دو امیر روا نبود عالم را دو خدا چگونہ روا باشد ایشان نیز منقطع شوند ثم یقول للمشبہۃ لم شبہتم الخالق بخلقہ اما رایتم البانی لا یشبہ
بناءہ والنجار لا یشبہ منجورہ والصانع لا یشبہ بمصنوعہ وکذلک کل عامل لا یشبہ معمولہ فکیف یشبہ الخالق مخلوقہ فینفعلون ثم یقول
لعبدۃ الشمس لم عبدتم غیر اللہ واشرکتم خلق اللہ باللہ فیقولون رجونا شفاعتہا فیقول لہم اما رایتموہا کانت تکسف فیتضرع
الصبیان الذین لا ذنوب لہم ویشفعون حتی تجلی بشفاعتہم فکیف رجوتم شفاعتہا لکم فیلزمہم الحجۃ ثم یلزم الحجۃ علی اصحاب الذنوب بعد
الزامہا علی اہل الکفر فیبدا بالملوک یقول لہم قد ملکتم فہل عدلتم وتسلطتم فلم ظلمتم وولیتم امور الناس فلم ضیعتم فیقولون کانت الرعیۃ کثیرۃ
والامور عسیرۃ واطراف المملکۃ متباینۃ واحوال الرعیۃ مختلفۃ فخفی علینا بعضہا وعجزنا عن بعضہا فیقول لہم لا انتم کنتم اکثر ملکا من
سلیمان ابن داؤد علیہما السلام ملک کل الدنیا فعدل فی کل الوعید واجری الامور بینہم بالعدل والتسویۃ فلم ینقص فی حقنا ولا فی
حق خلقنا فیعجزون عن الجواب ویلزمہم الحجۃ ثم یخاطب الاغنیاء الذین لم یؤدوا حقوق الغنی ویلزمہم الحجۃ بابراہیم الخلیل صلوات اللہ
وسلامہ علیہ فیقول اعطیتم لم عصیتم ویکلم الفقراء وتلزمہم بعیسیٰ علیہ الصلوۃ والسلام وتحج علی المعلولین بایوب علیہ السلام وعلی
المحزونین بیعقوب علیہ الصلوۃ والسلام وعلی المملوکین بیوسف علیہ الصلوۃ والسلام وعلی المحبوسین بیونس علیہ السلام فاذا لزمت الحجۃ
علی اصناف الخلق ورد الامر بنصب المیزان ونشر الدواوین وفتح ابواب الجنان ورفع درکات النیران وتعلق الخصوم بالخصوم والمظلوم
بالظالم وافتح الحساب وعرض الکتاب واشتد الامر والحال وظہر الافزاع والاہوال وقال عند ذلک النبی علیہ السلام لخلفاء الراشدین
اعینونی فی امرامت المساکین ابوبکر را گوید رضی اللہ عنہ کہ روزی عظیم ست وکاری با بیم دل تو بر ضعفاء امت رحیم تو بر سر و راہ بایست
اگر کسی را براہ دوزخ برند در آویز و رہا مکن واگر بس نیائی مرا آواز دہ عمر را گوید رضی اللہ عنہ تو مرد با صلابتی ترازو نگاہ دار واگر کسی را پلہ نیکوئی

سبک آید در پله آویز داو را فروکش واگر بسی نیائی مرا واقف گردان عثمان را گوید رضی الله عنه تو مرد شرمناکی تو بجای نامه خواندن برو
اگر کسی را نامه بدست چپ آید تو بگیر و بدست راست اوده واگر بسی نیائی مرا بانگ کن وعلی را گوید رضی الله عنه تو مرد مردانه و در شجاعت
یگانه برو در دوزخ بر واگر بالک کسی را بدوزخ درکشد رها مکن وازدست وی بازستان واگر بسی نیائی مرا بخوان گاهی ابوبکر فریاد میکند یا رسول الله
یکی را بر دوزخ بردند و بسخن من نگرویدند در یاب گاهی عمر نعره زند که یکی را کفه معصیت راجح آمد و من برنیامدم بشتاب گاهی عثمان میگوید که یکی
نامه بچپ دادند من نتوانستم بفریاد رس گاهی علی میخروشد که یکی را بر دوزخ کشیدند وجهد من پیش نرفت مبادرت نمای سید عالم صلی الله
علیه وسلم گاه اینجا رود گاه آنجا دود وگاه ازین سو شود وگاه از آنسو براست میدود وامتی امتی بچپ میدود وامتی امتی یکی را از زبانیه می ستاند و دیگری را
ترازو فرو میکشد و دیگری را نامه از چپ راست می آرد و دیگری را از دوزخ بیرون میکشد وی در کار تو بدین باشتیقته و تو در مراعات سنت وی
بدین بی رغبتی والله تعالی المنقذ من الضلال وذکر فی صحاح ابی المصابیح عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم
قال یقول الله تعالی یا آدم فیقول لبیک وسعدیک والخیر کله بیدیک قال اخرج بعث النار فیقول یا رب کم من کم قال الله تعالی من کل الف
تسع مائة وتسعة وتسعین فعنده یشیب الصغیر وتضع کل ذات حمل حملها وتری الناس سکاری وما هو بسکاری ولکن عذاب الله
شدید قالوا یا رسول الله واینا ذلک الواحد قال ابشروا فان منکم رجل ومن یاجوج وماجوج الفا ثم قال والذی نفسی بیده ارجوا ان
تکونوا ربع اهل الجنة فکبرنا فقال ارجوا ان تکونوا ثلث اهل الجنة فکبرنا فقال ارجوا ان تکونوا نصف اهل الجنة فکبرنا قال ما انتم فی الناس
الا کالشعرة السوداء فی جلد ثور ابیض او کشعرة بیضاء فی جلد ثور اسود وذکر فی حدیث آخر ارجوا ان تکونوا ثلثا اهل الجنة وهذا الروایة
موافقة بعد صفوف اهل الجنة فانهم مائة وعشرون صفا ثمانون منا امت محمد صلی الله علیه وسلم واربعون من کل الامم کذا مروی عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم وذکر فی تفسیر شرح التعرف ان الله تعالی لما عین بعث النار تسع مائة وتسعة وتسعین لآدم علیه الصلوة والسلام فبکی
آدم علیه السلام علی اولاده فخوطب یا آدم لا تحزن علیهم فانی لا ادخل النار الیوم الا من علمت انی لو ادخلت النار سبعین مرة
ورددته الی الدنیا عاد الی کفره

فصل الثامن فی ذکر کیفیة المسائلة قال الله تعالی فوربک لنسألنهم اجمعین عما کانوا یعملون ذکر فی الاحیاء انه یبدأ بالانبیاء
قال الله تعالی یوم یجمع الله الرسل فیقول ماذا اجبتم قالوا لا علم لنا من شدة ذلک الیوم تذهل عقول العقلاء حتی الانبیاء ویمحی علومهم
من شدة الهیبة فانهم قد علموه ماذا اجیبوا ولکن دهش عقولهم فلا یدرون ماذا یجیبون فیقولون من شدة الهیبة لا علم لنا انک انت علام الغیوب
وهم فی ذلک الوقت صادقون اذا طارت عقولهم ثم خفف الله تعالی عنهم حتی ذهب الروع عنهم واجابوا بعد ما شاء الله تعالی کما یجیئ فی موضعه ان شاء الله تعالی
ثم یجاء بکل فرد من الخلائق فاول من یدعی للسوال ما ذکر فی التنبیه اذا تقوم الملائکة حافین حول العرش فیامر الله تعالی منادیا فینادی این فلان
ابن فلان بحیث یسمع الناس ذلک الصوت ویخرج ذلک المنادی من الموقف فاذا وقف بین یدی رب العالمین جل جلاله قیل این اصحاب المظالم
فینادون رجلا رجلا فیوخذ من حسناته فیدفع الی مظلومه یوسئذ لا دینار ولا درهم الا الاخذ من الحسنات ورد من السیات فلا یزالون یستوفون من
حسناته حتی لا تبقی حسنة فیوخذ من سیاتهم فیرد علیه فاذا فرغ من حسابه قبل له ارجع الی امک الهاویة فانه لا ظلم الیوم ان الله سریع الحساب

فلا یبقی یومئذ ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا شہید الا ظن لما یری من شدة الحساب لا ینجوا من غضبہ فہذا ظن المقربین فما ظنک
بظنون المجرمین وذکر فی الاحیاء ان عیسی ابن مریم علیہ الصلوٰة والسلام یوتی بہ فیقول اللہ تعالیٰ ءانت قلت للناس اتخذونی
وامی الٰہین من دون اللہ فیبقی متسخطا تحت ہذا السوال سنتین فیا اخی اذا کانت السیاسة علی الانبیاء ہکذا فما ظنک بحال العصاة
ثم یقبل الملائکة فینادون واحدًا واحدًا یا فلان بن فلان ہلم الی موقف العرض وعند ذلک یرتعد الفرائص وتضطرب الجوارح
وتبہت العقول وتمنی اقوام ان یذہب لہم الی النار ولا یعرض قبائح اعمالہم علی الجبار جل جلالہ فیسال اللہ تعالیٰ کل واحد
واحد عن قلیل عملہ وکثیرہ وعن سرہ وعلانیتہ وعن جمیع جوارحہ واعضایہ وذکر فی خلاصة الحقائق عن معاذ بن جبل رضی اللہ عنہ
قال لا تزول قدم عبدی حتی یسال عن اربعة عن عمرہ فیما افناہ وعن جسدہ فیما ابلاہ وعن علمہ فیما عمل وعن مالہ من این اکتسب وفیم انفقہ
وذکر فی تفسیر بحر العلوم للامام النسفی قدس اللہ روحہ اعلم ان فی الحساب عشرة مباحث الاول من یلی الحساب والثانی ما مدتہ
والثالث کیف مراتب الناس فی الحساب والرابع وہل احد لا یحاسب والخامس وما الحساب الیسیر والسادس وکیف مناقشة الحساب
والسابع وہل یحاسب الکفار والثامن وما بدایة الحساب والتاسع واین یحاسبون والعاشر وما لطف اللہ سبحانہ فی محاسبة العباد
والاول قال شمس الائمة الحلوائی رحمہ اللہ ظاہر القرآن یدل علی ان اللہ تعالیٰ ہو یلی حساب المؤمنین قال اللہ تعالیٰ وکفی بنا حاسبین
وقال وہو اسرع الحاسبین وقال وہو سریع الحساب وقال علیہ السلام ما من عبد الا ویکلمہ ربہ یوم القیمة لیس بینہ وبینہ ترجمان
فینظر العبد عن یمینہ فلا یری شیئا وعن شمالہ فلا یری شیئا وینظر امامہ ولیس امامہ الا النار فاتقوا النار ولو بشق تمرة فان لم تجد احدکم
فبکلمة طیبة وعن انس رضی اللہ عنہ قال جاء اعرابی الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال یا نبی اللہ من یتولی حساب الخلائق فقال النبی صلی اللہ
علیہ وسلم یا اعرابی اللہ عز وجل قال فتبسم الاعرابی ثم وضع یدہ علی فوادہ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم من ای تبسمت یا اعرابی قال الآن طاب
نفسی فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم وکیف ذلک یا اعرابی فقال لان الکریم اذا حاسب تفضل وسمح وفی روایة الکریم اذا حاسب سامح واذا
قدر عفا فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم صدقت یا اعرابی ان الکریم اذا حاسب تفضل وسمح وفی روایة قال صلعم صدق الاعرابی ولا کریم اکرم
من اللہ وہو اکرم الاکرمین ثم قال علیہ السلام فقہ الاعرابی وقیل توکل اللہ تعالیٰ بذلک الملائکة فاذا حاسبوا بامرہ فہو المحاسب واما السوال
الثانی فان الحساب یفصل بینہم فی اسرع ما یتوہم العبد قال اللہ تعالیٰ وہو اسرع الحاسبین ولا یحتاج فی ذلک امر ممتد والناس
فی الدنیا اذا حاسبوا احتاجوا الی الترتیب واللہ تعالیٰ لا یشغلہ شان عن شان وکانہ یحیی الارض بعد موتہا بغیر ترتیب تری الارض ہامدة
فاذا انزلنا علیہا الماء اہتزت وربت وانبتت من کل زوج بہیج تنشق الارض وتنشق الاوراق ولون الخضر معاً بقدرة اللہ تعالیٰ فامر الحساب
کذلک لا یغیب عنہ شئی ولا یتعاص علیہ امر ومحاسبة الکل عندہ ومحاسبة الواحد واحدة قال اللہ تعالیٰ ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة
واما الجواب عن الثالث فالمسلمون فی مقام الحساب علی مراتب قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امتی اربعة افواج الفوج الاول لہم شفاعة
کشفاعة الانبیاء علیہم السلام قیل من ہم یا رسول اللہ قال الشہداء والفوج الثانی لا حساب علیہم ولا عذاب وہم الحامدون للہ تعالیٰ علی کل
حال والفوج الثالث یحاسبون حسابا یسیرا ویلقا ذنوبہم علی الکفار والفوج الرابع اہل الکبائر وانا شفیعہم وان من شفاعتی لا تسوہم

وجوہہم ولا تزرق اعینہم ولایقرنون فی السلاسل مع الشیاطین ولایدرکون فی الادرار مع الکفار ہذا حدیث عال فی غایۃ العلو ذکرہ
الامام فی تفسیر بحر العلوم واما الجواب عن الرابع ذکر من یدخل الجنۃ بلاحساب ولا عذاب روی البخاری عن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال خرج الینا
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذات یوم فقال عرضت علی الامم ثم النبی ومعہ الرجل ثم النبی معہ الرجلان والنبی لیس معہ احد والنبی
معہ الرہط فرایت سوادا کثیرا فرجوت ان یکون امتی فقیل لی ہذا موسٰی وقومہ ثم قیل انظر فرایت سوادا کثیرا قد سد الافق فقیل لی انظر
ہکذا وہکذا فرایت کثیرا فقیل لی ہؤلاء امتک ومع ہؤلاء سبعون الفا یدخلون الجنۃ بغیر حساب فتفرق الناس ولم یبین لہم رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فتذاکر ذلک اصحابہ وقالوا انما نحن ولدنا فی الشرک ولکنا قد آمنا باللہ ورسولہ وہؤلاء ہم ابناءنا فبلغ ذلک رسول اللہ صلعم ہم الذین
لایسترقون ولایکتوون ولایتطیرون وعلی ربہم یتوکلون فقام عکاشۃ رضی اللہ عنہ فقال ادع اللہ ان یجعلنی منہم فقال انت منہم ثم قال
آخر فقال مثل قول عکاشۃ فقال النبی صلعم سبقک لہا عکاشۃ وذکر الشیخ ابو بکر بن اسحاق الکلابادی قدس اللہ روحہ فی معانی الاخبار
عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت فقدت النبی صلی اللہ علیہ وسلم ذات لیلۃ فاتبعتہ فاذا ہو فی صومعتہ یصلی فرایت علی راسہ انوار ثلثۃ
فلما قضی صلوتہ قال من ہذہ قلت انا عائشۃ یا رسول اللہ صلعم قال ہل رایت الانوار الثلثۃ فقلت نعم یا رسول اللہ
فقال ان ایۃ اتانی من ربی فبشرنی ان اللہ عزوجل یدخل الجنۃ من امتی سبعین الفا بغیر حساب ولا عذاب ثم اتانی فی النور الثانی
آیۃ من ربی فبشرنی ان اللہ عزوجل یدخل من امتی مکان کل واحد من سبعین الفا سبعین الفا بغیر حساب ولا عذاب ثم اتانی فی النور الثالث
آیۃ من ربی فبشرنی ان اللہ تعالی عزوجل یدخل من امتی مکان کل واحد من سبعین الفا المضاعفۃ سبعین الفا بغیر حساب ولا عذاب فقلت
یا رب لایبلغ ہذا امتی قال یکملون لک من الاعراب من لایصوم ولایصلی وتفصیلہ مذکور فی الکتاب فی حدیث ۱۱۹ ثم فی تفسیر بحر العلوم
روی ان ابا بکر رضی اللہ عنہ قال یا رسول اللہ ہل یدخل احد من امتک الجنۃ بغیر حساب فقال نعم انت ومحبوبک وقال النبی صلی اللہ علیہ
والہ وسلم من مات علی السنۃ والجماعۃ دخل الجنۃ بغیر حساب عن عائشۃ رضی اللہ عنہا انہا قلت وما السنۃ یا رسول اللہ قال حبک وحب
ابیک وصاحبہ وقال علیہ السلام من اکل من کد یدہ دخل الجنۃ بغیر حساب قال رسول اللہ من صلی الخمس بجماعۃ دخل الجنۃ بغیر حساب
وذکر فی ریاض المذکرین قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا کان یوم القیمۃ نادی مناد علی رؤس الخلائق الاولین والآخرین من
کان لہ عند اللہ حق فلیقم فیقوم اناس من الناس فیقولون نحن لنا عند اللہ حق فیقول الملائکۃ وبای شیٔ لکم عند اللہ حق فیقولون
لاحتمال الظلم من اخواننا وبحب الفقراء وباعطائنا من اموالنا الفقراء فیقول اللہ تعالی صدقتم عبادی انتم احبائی ادخلوا الجنۃ
ولاحساب علیکم ولا عذاب فیقول الملائکۃ طوبی لکم عملکم قلیل وثوابکم عند اللہ کثیر وذکر فی الفردوس الاخبار عن انس بن مالک رضی اللہ عنہ
اذا کان یوم القیمۃ جاء اقوام والناس فی الحساب قد انبت اللہ لہم اجنحۃ خضراء فتساقطوا علی حیطان الجنۃ فیقول لہم خزنۃ الجنۃ من
انتم فیقولون نحن من ولد آدم فیقولون ہل شہدتم الحساب قالوا لا قیل افعبرتم الصراط قالوا اما الصراط فیقال لہم بم نلتم ہذہ المنزلۃ
قالوا کنا نعبد اللہ سرا فادخلنا الجنۃ سرا وذکر فی زہرۃ الریاض ایضا ان قوما یخرجون من قبورہم یوم القیمۃ واضعی سیوفہم علی
عواتقہم یخرقون الصفوف عن یمین العرش واوراحہم تشخب وریحہم کریح المسک ویتوجہون نحو الجنۃ فیقولون لہم الملائکۃ

اسے این تعالوا الی الحساب والمیزان فیضربون سیوفہم علی الارض ویقولون علی ماذا نحاسب فی اموالنا لم تملک من الدنیا الا ہذہ
السیوف فقاتلنا فی سبیل اللہ حتی قتلنا فینادی منادی الرحمن جل جلالہ صدق عبادی خلوا عنہم فیقبلون الے اللہ تعالیٰ ویجلسون
علی کرسی من نور عن یمین العرش فینظرون کیف یقضی بین الناس ولایحزنہم الفزع الاکبر وتشفع منہم سبعین من اہل بیتہ وجیرانہ حتی ان
الجیران یختصمون فیقولون انا اقرب جیرانا فینظرون الی نور اللہ فیدخلون الجنۃ بغیر حساب واعطاہم اللہ تعالیٰ لکل رجل منہم سبعین غرفۃ کل غرفۃ
لہا سبعون بابا علی کل باب سبعون سترا فی کل غرفۃ سبعون خیمۃ فی کل خیمۃ سبعون سریرا علی کل سریر زوجۃ من حور العین لکل حوراء
سبعون وصیفۃ وسبعون وصیفا یتنعم فیہا الشہداء ابد الابدین وفی روایۃ بحر العلوم فبینا ہم ینازعون من الملائکۃ اذ خلق اللہ تعالیٰ
لہم اجنحۃ فطاروا بہا الی الجنۃ من اعلاہا وذکر فے احیاء العلوم عن جابر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہما من زادت حسناتہ یوم القیمۃ علی سیأتہ
فذلک الذی یدخل الجنۃ بغیر حساب ومن استوت حسناتہ وسیأتہ یوم القیمۃ فذلک الذی یحاسب حسابا یسیرا ثم یدخل الجنۃ وانما شفاعۃ
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لمن اوثق نفسہ واثقل ظہرہ ثم فی بحر العلوم الجواب عن السوال الخامس ومنہم من یحاسب حسابا یسیرا وینقلب الے
اہلہ مسرورا وہذا ہو العرض یعنی یعرض علیہ کتابہ فیقال لہ قبلنا حسناتک وتجاوزنا عن سیأتک قال اللہ تعالیٰ اولائک الذین نتقبل
عنہم احسن ما عملوا ونتجاوز عن سیاتہم ولا یقال لہ لم فعلت ہذا ولا یطالب بالعذر فیہ وبالحجۃ علیہ فانہ متی طولب بذلک لم یجد عذرا ولا حجۃ
فیفتضح وقد جاء انہ یجد فی صحیفۃ سوء عملہ فاذا اقر واعترف بہ فیمحی من سیئۃ ویبدل مکانہ الحسنۃ فی الاحیاء سال ابن عمر رجل فقال لہ کیف
سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول فی النجوی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یدنو احدکم من ربہ حتی تضع کنفہ علیہ فیقول
عملت کذا وکذا فیقول نعم فیقول انی سترتہا علیک فی الدنیا وانا اغفرہا لک الیوم ثم فی بحر العلوم الجواب عن سوال السادس ومنہم من یناقش
فی الحساب ومن نوقش فے الحساب عذب وفی روایۃ ہلک وہو ان یقال لہ لم فعلت وما الذی حملک علی ذلک وقد نہیتک و
اوعدتک ہیبۃ الناس ولم الناس ولم بارزتنی بالعظایم ولقیت الناس مختنا کنت اہون الناظرین الیک ماکنت ترجوا حسابا الم اصح جسمک
وارویتک من الماء البارد وفی مستخلص الاحیاء فی حدیث ابو ہریرۃ رضی اللہ عنہ یقول اللہ تعالیٰ الم اکرمک واسودک وازوجک وسخرت لک
الخیل والابل فیقول العبد نعم فیقول افظننت انک ملاقی فیقول لا فیقول انی انساک کما نسیتنی وفی روایۃ اخری انعمت علیک الشباب
ففیم ابلیتہ الم اعمرک ففیم افنیت رزقک المال فمن این اکتسبتہ وفیما انفقتہ اکرمتک بالعلم فبما عملت وفی روایۃ لا تزول قدما عبد من بین
یدی اللہ سبحانہ وتعالیٰ حتی یسالہ عن ست خصال یقول عبدی خلقتک وضمنت لک الرزق فاین الامن عبدی قضیت علیک القضا
فاین الرضا عبدی ابتلیتک بالشدۃ فاین الصبر عبدی اعطیتک النعمۃ فاین الشکر عبدی امرتک بطاعتی فاین الاخلاص عبدی عصیتنی
فاین التوبۃ فقال یا مسکین فے تلک المسائلۃ فلیت شعری بای قدم تقف بین یدی جلالہ وبای لسان تجیب وبائی قلب تعقل ما تقول اذا ذکرک
ذنوبک شفاہا اویقول یا عبدی ما استحییت منی بارزتنی بالقبیح وظہرت لہم الجمیل اکنت اہون علیک من سائر عبادی فما ذا اغرک بی اظننت
انی لا اریک وانک لا تلقانی الم اکن رقیبا علی عینیک وانت تنظر بہا الی ما لا یحل لک الم اکن رقیبا علی اذنیک حتی عد سائر الاعضاء فقال
یا مسکین فان بعد ہذا اما ان یقال لک غفرتہا لک واما ان یقال للملائکۃ خذوہ فغلوہ ثم الجحیم صلوہ وعند ذلک لو کمت علیک السموات والارض

لکان جدیرا وفی الاحیاء ایضا قال انس کنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فضحک ثم قال اتدرون لم اضحک قلنا اللہ ورسولہ اعلم قال من مخاطبۃ العبد
وان العبد یقول یارب آمنت بک وبکتابک وبرسلک وصلیت وصمت وتصدقت وشئی بخیر مزید ما استطاع فیقول اللہ سبحانہ ہہنا اذا
ثم یقال آلان نبعث شاہدنا علیک وتیفکر فی نفسہ من ذا الذی یشہد علی فیختم علی فیہ ویقال لفخذہ انطقی فلینطلق فخذہ ولحمہ و
عظامہ بعملہ وذلک لیعذر من نفسہ فذلک المنافق وذلک الذی سخط اللہ علیہ در عقاید تورپشتی آوردہ است کہ درین روز اعضاے
آدمی بآنچہ کردہ است گواہی دہند یوم تشہد علیہم السنتہم وایدیہم وارجلہم بما کانوا یعملون وقالوا لجلودہم
لم شہدتم علینا قالوا انطقنا اللہ الذی انطق کل شئی واین کسی را تواند بود کہ چون نامہ بخواند انکار کند کہ این جرائم از من بصدور
نہ پیوستہ وہرچند شہداگواہی دہند وی اعتراف نکند وہمچنانکہ بر فواحش مصر بود بر انکار نیز اصرار نماید پس حق تعالی او را بگواہی اعضاے
وی رسوا گرداند و تواند بود کہ کسی باشند کہ در دنیا چون عملہای بد میکردند وہیچ اندیشہ از عقوبت قیامت ورسوائی آن بر دل ایشان
نمیگذشت وگناہان بر سبیل اعلان درمیان خلق آشکارا می کردند واز خلق پوشیدہ نمی داشتند حق تعالی زیادتی عقوبت ایشان
وجزای آشکارا کردن فواحش را اعضای ایشان را گویا گرداند تا در خبرست کہ بندۂ را بیارند وازوی سوال کنند ونامہ بدست
دی دادہ پرسند کہ آنچہ درنامۂ تست کردۂ یانہ گوید بار خدایا گناہان کہ درین نامہ است بیگناہم وازمن صدور نیافتہ حق تعالی فرماید
تا شب وروز را بیارند تا بر معاصی وی گواہی دہند بندہ گوید الٰہی دروغ میگویند حق تعالی کراماً کاتبین را فرماید تا گواہی دہند گوید الٰہی آنہا دشمنان آدمیانند
وگواہی خصم نشنوند زیرا کہ ہنوز آدمیان نبودند کہ اینہا زبان بگفتار اتجعل فیہا من یفسد فیہا ویسفک الدماء کشادہ بودند وہنوز گناہ ناکردہ بفساد ما
گواہی میدادند حق تعالی میفرماید تا آسمان وزمین بر فحوای معاملہ وی گواہی دہند گوید اینہا نیز دروغ میگویند اینہا بیگانہ اند مرا چہ می شناسد حق تعالی
فرماید کہ اگر گواہ آشنای طلبی ہم از تن تو گواہی بیارم پس مہر بر زبانش نہند ودستش را بسخن آرند گوید من حرام چنین گرفتم پای گوید من بنا شایست
چنین رفتم فرج گوید کہ من چنین مباشرت نمودم حاصل ہر عضو بآنچہ کردہ باشند گواہی دہند پس بند از زبان او بردارند گوید الٰہی اینہا ہمہ دروغ
میگویند من اینہا را از مراد ہا باز می داشتم اکنون ازان گواہی بر من می دہند آنگاہ خدای تعالی بخودی خود گواہی میدہد کہ اگر اینہا دروغ میگویند
من خود می دانم کہ تو چہا کردی یاد داری کہ در فلان روز در فلان مکان چہ کردی ومن آنجا با تو بودم چون این خطاب بشنود بندہ خجل گردد گوید
الٰہی از شرمساری این انکار میکردم اکنون ہرچہ میخواہی کن کہ مستوجب عقوبتم تا خود بر خود گواہی دہد آنگاہ خطاب آید کہ خذوہ فغلوہ ثم
الجحیم صلوہ ثم فی سلسلۃ ذرعہا سبعون ذراعا فاسلکوہ ثم فی بحر العلوم روی ان عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ روی فی المنام
بعد موتہ بسنۃ فذکر انہ لم یفرغ بعد من حسابہ فہذا اعظم شدید فانہ اعدل الصحابۃ وہو من عشرۃ المبشرین بالجنۃ وہو الذی قال لہ النبی صلی
اللہ تعالی علیہ وسلم یا اخی لا تنسی عن صالح دعائک وروی ان ابابکر الصدیق رضی اللہ عنہ لما حضرتہ الوفات قال لعائشۃ رضی اللہ عنہا
کفنونی فی ثوبی ہذا وکان علیہ الکساء الذی اکتسابہ یوم تصدق بکل مالہ امضی بقیۃ عمرہ فیہ واحب ان یکفن فیہ فقالت عائشۃ رضی اللہ عنہا
الا تاذن لنا ان نکفنک فی خیار الثیاب قال ان کان لی حسنا فی القبر فما یضرنی رداءۃ الکفن وان کان مسیئاً فما اضیع الکفن وان
کان کسار فقال لعائشۃ ان احببت ان لا اشکوک الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بل اشکر فلا تخلعی عن کسائی ہذا واجعلیہ معی کما

اذا دعیت للحساب آتیت بالکساء وقلت وکنت امیر الکنی لم البس فے الامارات الا ہذا وعن انس رضی اللہ تعالیٰ عنہ انہ رای ابابکر الصدیق
رضی اللہ عنہ فی المنام فقال رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد اخذ بید ابی بکر ویسرع بہ فقلت الی این یا رسول اللہ قال اذہب
بابی بکر الی موضع الحساب لیحاسب واشفع لہ فقلت یا رسول اللہ وتذہب لی ایضا للحساب قال الیک عنی فانک ماکنت امیرا ہذا
حساب الصدیق والفاروق فما ظنک بغیرہم وذکر فے زہرۃ الریاض عن عبد اللہ المذکر قال لما ناجی موسیٰ علیہ السلام ربہ علی الطور
قال یا رب ارنی اکرم ولی من اولیاءک لیس علی وجہ الارض ولی اکرم منہ فقال یا موسیٰ فی وادی کذا عبد یعبدنی لیس علی وجہ
الارض احد احب الیٔ واکرم منہ فاتاہ موسیٰ علیہ السلام فاذا ہو شاب مریض فی خرابۃ تحت راسہ لبنۃ وعلیہ مسیح یستر بہ عورتہ
نحسب فقال السلام علیک یا ولی اللہ فقال الشاب وعلیک السلام یا نبی اللہ قال موسیٰ ومن این علمت انی نبی اللہ قال
من الموضع الذی علمت انی ولی اللہ فقال لہ موسیٰ ہل تشتہی شیئاً قال لی اشرب من ماء فمضی واتاہ بالماء فاذا ہو فارق الدنیا
فمضی موسیٰ علیہ السلام لیاتیہ بالکفن فلما رجع اذا السبع قد فرقہ فما بقی الا عظمہ وکبدہ فنادی موسیٰ علیہ السلام الٰہی ہل یفعل
الحبیب مع الحبیب مثل ہذا فقال یا موسیٰ ارفع راسک فنظر فاذا قصر من یاقوت حمراء فی الہواء فقال یا رب لمن ہذا قال لولی ہذا لکن
بعزتی لما تضع قدمہ حتی احاسبہ بالمسح الذی علیہ من این اکتسبہ وما اللبنۃ التی تحت راسہ اما الجواب عن السوال السابع وہو ان
الکفار اہل یحاسبون فمنہم من قال انہم یحاسبون قولہ تعالیٰ وقفوھم انہم مسئولون ومنہم من قال یقادون الی النار ولا یحاسبون الاصح
انہم یسالون بم کفرتم وہل اجبتم رسولی ولا یسالون عن ذنوبہم سوی الکفر لانہم لم یکونوا مخاطبین بالشرائع والمسالۃ مختلف فیہا وفی بعض
الآثار ان الکفار فے حال ما یحاسبون یودون لو اسیقوا الی النار لشدۃ ما یلقون الی النار فمحاسبتہم نوع من العذاب اذا النار
ترمیہم بشرر کالقصر کانہ جمالۃ صفر والنار یحیط بہم من کل جانب قال اللہ تعالیٰ لہم من فوقہم ظلل من النار ومن
تحتہم ظلل ذلک یخوف اللہ بہ عبادہ یا عباد فاتقون واما الجواب عن السوال الثامن وہو ما بدایۃ الحساب فی تفسیر بحر العلوم
بالفارسیۃ اہل قیامۃ بر سرہای قبرہای خویش مدتی طویل بمانند روایتیست کہ مدت سہ صد سال یک پای بر سر گور ویک پای در گور استادہ
کس را زہرۂ بر آمدن نے وسامان بر نگریستن نے یا بر پای راست استادن نی آفتاب قیامت بر سر ایشان ایستادہ ہمہ در عرق غرق
شدہ از بعد این مدت ہمہ جمع شوند وسوی آدم روند علیہ الصلوۃ والسلام وگویند ای پدر بزرگوار وای پیغمبر نامدار ای آنکہ ترا خلعت اصطفیٰ
داد ومحل اجتبا داد وکذا وکذا اشفع لنا الی ربک یحاسبنا فلا طاقۃ لنا فی ہذا الحر گوید این کار من نیست مرا خود شرم زلت خویش ست سوی نوح
پیغمبر روید علیہ الصلوۃ والسلام کہ بر دعای وی خلق بطوفان غرق گشتند پیش نوح آیند علیہ السلام واز وی درخواست نمایند گوید این کار
من نیست کہ من بی دستوری دعای کردہ ام وعتاب آن شنیدہ ام وامروز در شرم آن ماندہ ام بسوی ابراہیم خلیل روید صلوات اللہ
علیہ وسلامہ کہ پدر مومنانست وشیخ رسولانست وکذا وکذا آیند وگوید لست ہناک من سہ سخن بتاویل گفتہ ام وامروز در شرم آنم
بسوی موسیٰ کلیم نجی نبی صفی روید گوید من یک سوال کردم ادنی انظر الیک جواب لن ترانی شنیدم بحق ہمگنان سوال کردن نتوانم
بسوی عیسیٰ روید چون وی را آن منزلت بود کہ بدعای وی مردہ زندہ شدی ونابینا بینا گشتی وبیمار صحت یافتی آیند وی گوید من در شرم

آنم کہ مرا نصاری ابن اللہ گفتندی وثالث ثلثہ خواندہ اند بسوی سید انبیا محمد مصطفےٰ صلی اللہ تعالی علیہ وسلم وعلی جمیع الانبیا روید آیندوی
فرماید انا لہا این کار منست آید واز حق تعالی درخواست نماید حق تعالی درمیان بندگان بشفاعت آن حضرت حساب وسوال وجود
ونوال قائم گرداند وخلائق را بسزا وجز العدل واحسان برساند نقل ست کہ حضرت جلال احدیت سبحانہ وتعالی روز قیامت اولین
خطاب در وقت حساب بسمع جمیع خلائق این در دہد کہ ای معشر بنی آدم انی انصت لکم منذ یوم خلقتکم اسمع مقالتکم وابصر اعمالکم فانصتوا
الی الیوم ثم اقروا اعمالکم فمن وجد خیرا فلیحمد اللہ عزوجل ومن وجد غیر ذلک فلا یلومن الا نفسہ وگویند بدایت حساب از نماز بود قال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اول مایحاسب علیہ العبد صلوتہ فان وجدت تامۃ قبلت منہ ہی وسائر عملہ وان وجدت ناقصۃ ردت علیہ ہی وسائر
عملہ واما الجواب عن السوال التاسع وہو قولہم این یحاسبون وقد جاء فی بعض الاخبار ان الحساب علی الصراط ویفہم من الاحادیث
المتقدمۃ ان العبد یسال فی کل مقام من خمسین مقاما من مقامات القیمۃ کما ذکرنا اما الجواب عن السوال العاشر وہو ذکر لطف
اللہ تعالی مع عبادہ فی اصل الحساب ذکر فی خالصۃ الحقائق عن معاذ بن جبل رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال
الا انبئکم باول مایقول الرب عزوجل للمؤمنین یوم القیمۃ واول مایقولون لہ یقول الرب تعالی ہل احببتم لقائی فیقولون نعم یا ربنا
فیقول بم فیقولون رجونا ان تغفر لنا وتدخلنا الجنۃ فیقول الرب جل جلالہ انی احببت لکم ما رجوتمونی نقل ست کہ حضرت خواجۂ عالم
خلاصۂ اولاد آدم صلی اللہ تعالی علیہ وسلم فرمود شب معراج ہر حاجتی کہ درخواستم اجابت یافتم بغیر از یک حاجت گفتم خداوندا حساب
امت من روز قیامت بمن دہ این را اجابت نیافتم بلکہ جواب من این فرمود وکفی بنا حاسبین حساب کنندہ بندگان خود ما بسندہ ایم
بعد ازان فرمود کہ ای محمد مقصود تو از تعہد امتان تو چیست گفتم خداوندا ایشان امتان من اند گفت شمار من کنم کہ بندگان من اند گفتم الٰہی میخواہم من
شمار ایشان کنم تا ہیچکس بر جرائم ایشان اطلاع نیابد فرمود من خود حساب کنم تا تو ہم اطلاع نیابی وگویند از کرم وجود الٰہی جل وعلا در بارۂ بندگان
یکی آنست کہ ہر مؤمن خواہ مطیع وخواہ عاصی خواہ فصیح وخواہ عجمی روز قیامت قاری وخوانندہ باشد تا ہر کسی کہ نامۂ خود خود بخواند تا دیگری
بر قبائح او واقف نگردد کہ اگر خود قاری نبودی بدیگری بایست دادن تا بروی خواندی و بر جرائم وزلات وی مطلع گشتی وفضائح ومعاصی
بندہ آشکارہ شدی واین معنی مناسب ستاری وملائم غفاری نبودی آتی درویش وقتی کہ معاصی بندہ را از شفیع وقاید ایشان مستور
میدارد فضیحت کردن بندہ را برروس اشہاد کی روا دارد تا در خبر ست کہ بندۂ باشد کہ در نامہ خواندن خود آواز بردارد فرمان آید
کہ ای بندہ آہستہ برخوان تا دیگران نشنوند بندہ آہستہ خواندن گیرد ولب می جنباند فرمان آید کہ ای بندہ لب مجنبان تا نگرندہ فہم نکند
کہ تو چیزی میخوانی نظری کن وزود بگذر بندہ نظری دران نامہ اندازد ہر جا طاعتی یا تقصیری بیند در زیر وی نبشتہ بیند پذیرفتم و ہر جا
معصیتی وتو فیری بیند زیر وے می بیند نبشتہ آمرزیدم گویند بہر طاعتی کہ نوید قبول یابد سجدہ بجا آرد و بہر معصیتی کہ بشارت مغفرت
شنود سجدۂ دیگر بتقدیم رساند وخلائق عرصات از دور مشاہدہ نمایند از طاعت ومعصیت او بیخبر ہمین سجدۂ شکری بینند کہ بتقدیم می رساند
گویند بزرگوار بندۂ کہ چندین طاعت مقبول بمعرض قبول رساندہ کہ بر اثر ہر طاعتی سجدۂ شکر مبادرت می نماید رجعنا الی الحدیث
یا محمد اگر شمار بندگان تو کنی از یکی فارغ نشوی و بدیگری نرسی وحساب بندگان بدشوار کشد ومدت مدید در آفتاب قیامت بمانند

حساب من کنم تا بطرفة العینی حساب اولین آخرین را بگذرانم که حساب یکی از حساب آن دیگری را مشغول نتواند گرد و بندگان من زود به بهشت
رسند و از رنج حساب و وقوف در صحرای عرصات برهند یا محمد اگر شمار تو کنی از دو بیرون نبود یا ترا بر ایشان حقی ثابت شود یا ایشان را بر تو لازم
گردد اگر ایشان را بر تو آید از کجا دهی و اگر ترا بر ایشان آمد از کجا دهند شمار من کنم چون مرا بر ایشان حاصل آید برحمت و مغفرت از ایشان
درگذرانم و اگر ایشان را در ذمهٔ کرم من حقی باشد بهشت بهشت از آن منست در برابر حق ایشان با ایشان انعام فرمایم در حق
خود کوه کوه را ذره ذره گردانم و در حق ایشان ذره ذره را کوه کوه سازم یا محمد اگر حساب بندگان بدست تو نهم ای بسا بنده از امت
تو که از بهشت محروم مانند دران شب قرب و کرامت با آنکه کمال رحمت و شفقت من در حق امت می دانستی سلام من نصیب نیکان کردی
و گفتی السلام علینا و علی عباد الله الصالحین صالح را بهره دادی و فاسق را محروم گذاشتی فردا که صد هزار نامهٔ سیاه بینی و
اعمال تباه بینی و صحائف پرگناه بینی طاقت نیاری بدوزخ فرستی و به بهشت راه ندهی یا محمد تو که همان بگمانی آن صدیقه را آن راضیه
مرضیه را آن صالحهٔ زاکیه را رضی الله عنها و عن ابیها از نظر انداختی و حجرهٔ همایون از وجود میمون آن مستوره باز پرداختی فردا که قبائح و
فضائح امت به بینی روی از ایشان بگردانی بگذار تا شمار من کنم که روزی صد هزار فواحش از صغائر و کبائر نیز از ایشان می بینم
و می پوشم و پردهٔ ایشان نمی درم و هیچ کس از ایشان شکایت نکنم قیل وضعت جنازة بین یدی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال
هل علی صاحبکم دین فقالوا نعم علیه درهمان یا رسول الله فکف عن الصلوة علیها وقال اینفعه صلوتی و ذمته مرهونة بدرهمین
فقال علی رضی الله عنه علیّ الدرهمان فصلی علیه النبی صلی الله علیه وسلم فجاره جبرئیل علیه السلام وقال یا محمد یقول لک رب
العالمین لو ترکت الصلوة علیه لانزلت سبعین الفا من الملائکة یصلون علیه الست قلت لیلة المعراج اجعل حساب
امتی علی کیف کنت یحاسبهم وقد ترکت الصلوة علی احدهم بدرهمین این انت من یوم القیامة اغفر الذنب ولا ابالی نقل ست
که عائشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله از اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی میخواهم که یکسر با من در میان آری گفت ای عائشه سر دوست
با غیر دوست نگویند گفت بحق پدرم که بگوی گفت شفیع بزرگ آوردی ای عائشه سری از اسرار که بمن وحی فرمود این بود که لولا العتاب
ماکان مع امتک الحساب ای محمد اگر نه آنست که دوست میدارم که فردا امتت سخن گویم وگرنه بعزت و جلال من که با امتت حساب
نکردمی خواجه فرمود که الٰهی با امت چگونه حساب کنی فرمود که همچنانکه پدر مهربان با فرزند خود سخن گوید خواهد که آن فرزند را با خود سخن آرد
گوید جان پدر در دست چه داری تا فرزند با وی بسخن آید با آنکه میداند می پرسد تا فرزند را با خود گستاخ گرداند حضرت را سبحانه بحساب
بندگان چه حاجت ست اما میخواهد که بهر عملی با وی دو بار سخن گوید اول گوید بندهٔ من این کار چرا کردی تا بنده گوید بد کردم حضرت خداوند
جل و علا فرماید مترس که آمرزیدم ترا نقل ست که فردای قیامت مر آدم را فرمان آید که ابعث بعث النار گوید چند از چند فرمان در رسد که
از هر هزاری نه صد و نود و نه چنانکه شمه مذکور شد بدوزخ فرست و یکی را به بهشت بعد از ان فرمان بحضرت رسالت علیه السلام در رسد
که ابعث بعث الجنة گوید خداوندا کم من چند از چند فرمان آید از هزاری نه صد و نود و نه از امت خود نصیب بهشت جدا کن و یکی را
از برای رحمت من باقی گذار آنها بخشیدهٔ شفاعت تو و این یک بخشیدهٔ رحمت من کذا فی تفسیر بحر العلوم و ذکر فی خزائن الاخیار

عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت سالت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن العرض یوم القیمۃ فدمعت عیناہ فقلت یا رسول اللہ مالک
تبکی فقال یا عائشہ من سعۃ رحمۃ اللہ تعالیٰ فان اللہ تعالیٰ اقام عبدا بین یدیہ فیسالہ فیقول اتذکر لیلۃ کذا ویوم کذا فیقول نعم یا رب
ثم یذکر علیہ ذنبا قبیحا عظیما فسکت ولا یجیبہ ونکس راسہ ویفیض عرقا فیقول اللہ تعالیٰ عبدی مالک لا تجیبنی قال یا رب حیاءً منک
فیقول اللہ تعالیٰ تستحیی منی وانت لئیم فکیف لا استحیی منک وانا کریم منک حیاء الندم ومنی حیاء الکرم وان الکریم اشد حیاءً فی کرمہ من
العبد المذنب الخاطی وندمہ اذہب فلا یبقی الذنب بین الحیائین حیائی من الکرم وحیاءک من الندم اذہبوا بہ الی الجنۃ قال
ارباب القلوب الحساب للاعداء شقاوۃ وللاولیاء سعادۃ الا تری ان المحبوب المجازی اذا تکلم لاحد سوی المحب فذلک علیہ
عظیم بل مرادہ ان لا یتکلم المحبوب الا معہ وقال بعضھم الحساب لارباب الاختیار الذین یعلمون باختیارھم فاما الذین افنوا اختیارھم فی
اختیار المحبوب حتی یقوم ہو مقامہ فلا یحتاج الی حساب ولا عذاب قالوا الحساب اربعۃ احرف فالحاء ترک المحبۃ للغیر والسین ترک
التسلیم للغیر والالف ترک الالفۃ للغیر والباء ترک البقاء للغیر فمن رفع الغیر بالکلیۃ واخلص حبہ للہ تعالیٰ وخالص تسلیمہ للہ وکانت
الفتہ مع اللہ وبقاوہ باللہ فلا یحتاج الی حساب ولا عذاب وان حاسب معنی فذلک عین المحبۃ لان حساب المحبوب عبارۃ عن عنایۃ لہ
والعتاب دلیل کمال المحبۃ اہل محبۃ گفتہ اند کہ اختیار عاشق در عشق زہر قہر محبوب ست کہ در جام مکر ریختہ ہر کس ازان بنوشد متاع زندگانے
ابدی را بجوی بفروشد نقل ست کہ یکی از ابناء ملوک را بقلاب محبت از تخت سلطنت درکشیدند و بر پلاس درد واندوہ نشاندند
خیل وحشم ومال ومنال یکسو شد وخورد وخواب وآرام وقرار بتمام از ساحت مراد بیرون رفت از بسیار ضعیفی ونحیفی کہ بوی راہ یافتہ بود
کسی ازوی سوال کرد کہ اندر مقابلہ انچہ گذاشتی چہ دادند گفت ہمہ دادند چون مراد من از من بازستاندند اکنون من ماندم واو مراد
من ومن مراد او رباعی گر تو بمراد من روی خوش باشد + ور ہم نروی دلم توی خوش باشد + از من تو اگر مراد من بستانی + وانگاہ
مراد من شوی خوش باشد + قال الشبلی رحمۃ اللہ علیہ لا یصیر العارف عارفا حتی یکون المنع احب الیہ من العطاء لان المنع حق الحق
من العبد والعطاء حق العبد من الحق والعاشق الصادق من یجعل مرادہ فراء المرادہ علی مراد نفسہ ثم قیل للجنید قدس سرہ تریدان تری
ربک فقال لا قالوا لم قال اراد موسی علیہ السلام ولا یری ولم یطلب محمد صلی اللہ علیہ وسلم ویری ولہذا یسند جمیع الآفات الی الاختیار
وانا اعوذ بہ من اختیاری وقیل لواحد وہو یغرق اتریدان تنجوا قال لا قیل اتریدان تغرق قال لا قالوا فایش قال مرادی فی مرادہ
انا ارید ما یرید قیل یخاف من الحساب من یحب مراد نفسہ فیخاف ان لا یحصل مرادہ اما کسی کہ مراد او مراد دوست باشد از حساب و
عذاب نترسد نقل ست کہ روزی شیخ شبلی قدس سرہ ہمین معنی مشاہدہ فرمود با حق تعالیٰ در مناجات خود میگفت الٰہی فردا خواہم
تا حساب اولین وآخرین از شبلی پرسی تا محاسبہ ہمہ را من با تو جواب گویم زیرا کہ تحمل ندارم سخن تو با دیگری وجواب دیگری با تو چرا ہمہ با من
نگوئی وجواب آن از من بشنوی للعاشق الرومی قدس سرہ سنگ مزن بر طرف کارکہ شیشہ گری + زخم مزن بر جگر خستہ کہ خستہ جگری
بر دل من زن ہمہ را زانکہ دریغ ست وفسوس + زخم تو وسنگ تو بر سینہ وجان دگری + جور وجفا با دل من میکن ودنی با دگران +
تا بجفا ہم نکنی در خبر بندہ نظری + ہم بجفا با تو خوشم ہم بوفا با تو خوشم + فی بوفانی بجفایی تو مبادم سفری + پیش ز زندان جہان با تو بدم من

همگی + کاش برین دانگهم هیچ نبودی گذری + لطف تو بفریب مراگفت برو هیچ مرم + بدرقه باشد گرهم با تو نباشد خطرے + چون بغریبی بروی جور کشی خسته شوی + باز بیائی بوطن باخبری پرحسری + گفتم ای جان تجربی تو خبر راچه کنم + بهر خبر خود که رود از تو بخبر بیخبرے +

فصل نهم در اعطای صحائف اعمال بعضی را به یمین وبعضی را بشمال اعلم ان فی هذا الفصل تجری الکلام علی ثمانیة وجوه اوّل من یکتب الکتاب وعلی ماذا یکتب واین موضع المکتوب وکیف یصل الی العبد یوم القیمة وفی ای ید یوضع وکیف یقرا العبد والی ماذا یصیر حاله وهل ینظر من کتابه خیرات او شرور لم یکن عملها بنفسه وکیف حیاء المطلع علی قبائحه وکیف اظهار لطف الله سبحانه وتعالے فیه اما الاوّل فالملک یکتب والله تعالی اضاف ذلک فی بعض الآیات الی نفسه تعظیما لشانه قال الله تعالی سنکتب ما یقول وقال ونکتب ما قدموا واثارهم انا کنا نستنسخ ذکر حقیقته ان الملائکة یکتبون بامر الله تعالی ورسلنا لدیهم یکتبون بایدی سفرة کرام بررة قد ورد فی بیان الکاتبین انهما اثنان احدهما عن یمینه یکتب حسناته والآخر عن یساره یکتب سیاته وفی الخبر ان صاحب الیمین ای کاتب الحسنات امیر علی صاحب الشمال فاذا اذنب العبد ذنبا قال صاحب الشمال لصاحب الیمین اکتب قال لا لعله یندم فیستغفره الی سبع ساعات فان لم یتب فیها ولم یندم کتبها علیه واحدة وذکر فی التفاسیر انهما ملکان یقربان قد وکلهما الله تعالی علینا وجعلهما حبیبین لنا فاذا نام العبد علی راسه وواحد علی قدمیه قائمین علی صباح ویحفظانه من الآفات کلها فاذا استیقظا من منامه وذکر الله تعالی یذکران معه یکتبان الثواب له ویفرحان بذلک ویحبانه واذا مشی یکون احدهما امامه والآخر خلفه یطردان عنه الشیاطین ومردة الجن واذا مات العبد یذهبان الی ربه فیثنیان علیه ویرجعان ویبشرانه بالجنة ویقولان نحن اولیائکم فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة ثم یذهبان بروحه الی ربه فیقولان این تذهب ونعبدک یارب فیقول تعالی اذهبا الی راس قبره واعبدا فیه الی یوم القیامة واکتبا له ثوابه ویامر الله تعالی لهما ان ضاعفا حسناته کل حسنة کتبتما عشرا فضاعفاه واکتبا عشرین ثم ثلثین ثم اربعین ثم ازداد عشرا عشرا الی یوم القیمة واما الثانی فلیس فی الحدیث انه قرطاس اوغیره لکن شیئا یقال انشر والطی قال الله تعالی کتابا یلقاه منشورا وفی تفسیر بحر العلوم روی ان مداد هم ریق العبد یستمدون منه وهذا فی صنع الله تعالی لیس بعجیب وقد ذکر ان الله تعالے یخلق من انفاسهم قراطیس اعمالهم فسئل شمس الائمة الحلوائی رحمه الله عن ذلک قال هذه الآثار احاد والتوقف فیه احوط مخافة الرجم بالغیب بروایتی آمده است که حق تعالی درختی آفریده است میان بهشت ودوزخ نام او منبته وبیخ آن درخت بتحت الثری ست وشاخ آن از زیر عرش واوراق آن مثل قراطیس هر ورقی ازان از مشرق تامغرب حاطه کند چون حق تعالی بنده از فرزندان آدم بیافریند سه فرشته بآن بنده بیافریند ویک دیو نیز خلق کند ودو فرشته کرام الکاتبین پیوسته با بنده باشند چون آن بنده بالغ شود آن فرشته سوم ازان درخت دو برگ بیارد یکی بفرشتهٔ دست راست دهد ویکی بفرشتهٔ دست چپ دهد ایشان را دو دوات ودو قلم باشد سیاهی دوات فرشته راست از دریای بهشت که قریب به بهشت نورانی وسیاهی دوات فرشتهٔ دست چپ از وادی دوزخ ست آن فرشتهٔ نیکوئی می نویسد واین فرشتهٔ بدی چون آن در ورق نوشته شود آن فرشتهٔ سوم باز برد ودو ورق دیگر بیارد ازان و بدین فرشتگان کرام باین طریقه تاآن مقدار که خدای تعالی خواسته باشد خریطهٔ حق تعالی آفریده است و در گردن آن دیو که همزاد

آدمی ست آویختہ فرشتگان آن نوشتہا را در ان خریطہ نہند و در گردن آن دیو بیاویزند و دیو خریطہ می کشد برین ترتیب تا روز قیامت
وچون روز قیامت شود بدیہا را بر گردن کافران نہند و بدوزخ فرستند و مؤمن را از ان ورطہ بسلامت بیرون آرند و این قاعدہ
بنا بر آن واقعہ است کہ مؤمن وکافر در صلب آدم علیہ السلام ہم مقارن بودہ اند ہرچہ کافر نیکوئی کند از برکات مؤمن ست بدیوان
مومنان نقل کنند و ہرچہ مؤمن بدی کند از شامت کافر ست بر گردن وی نہند چرا کہ سرمایۂ ہمہ نیکوئیہا ایمان ست و دست مایۂ ہمہ بدیہا
کفر الطیبات للطیبین والخبیثات للخبیثین کل شئی یرجع الی اصلہ واما الثالث فان کتاب الابرار لفی علیین وکتاب الفجار لفی سجین
والعلیون قیل ہو فوق السماء السابعۃ وہی قائمۃ العرش وہذا قول قتادۃ وقال الضحاک ہی سدرۃ المنتہی وقال مقاتل رحمہ اللہ
فی قولہ تعالی کتاب مرقوم یشہدہ المقربون ای کتاب مکتوب لہم بالخیر فی ساق العرش یشہدہ المقربون یعنی یشہد ذکر ذلک الکتاب
سبعۃ املاک من مقربین اہل کل سماء حین یصعد بہ الی السماء من کرامۃ المؤمن علی اللہ تعالی وروی ان الملائکۃ لتصعد بعمل العبد
فیستقلونہ فاذا انتہوا بہ الی ما شاء اللہ تعالی من سلطانہ اوحی اللہ تعالی الیہم انکم الحفظۃ علی عبدی وانا الرقیب علی ما فی قلبہ وانہ اخلص
عملہ فاجعلوہ فی علیین فقد غفرت لہ والسجین ہو فی الارض السابعۃ قالہ ابن عباس ومجاہد وقتادۃ رضی اللہ عنہم وقیل ہو جب فی جہنم
وقیل صخرۃ فی الارض السابعۃ وروی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال ان الملائکۃ یرفعون عمل عبد من عباد اللہ فیکثرونہ ویزکونہ حتی ینتہوا بہ
حیث شاء من سلطانہ فیوحی اللہ تعالی الیہم انکم حفظۃ علی عمل عبدی وانا رقیب علی ما فی نفسہ ان عبدی لم یخلص لی عملہ ہذا فاجعلوہ فی سجین واما الرابع فقد قال تعالی
اوتی کتابہ بیمینہ واوتی کتابہ بشمالہ ووراء ظہرہ قیل ان کتاب الابرار یتطائر من علیین فیناولہ الملک العبد وکتاب الفجار یاخذہ
الملک من سجین ویاتیہ الی العبد وفی بعض الاخبار انہا یتطائر تطائر الثلج وکان الصالحون یتذکرون تطائر الصحف عند تطائر الثلج فقیل یتطائر فی الہوی
فاذا اقرب الی العبد ناولہ الملک العبد وفی بعض الاخبار وذکر فی روضۃ العلماء وقال ابو الحسن المفسر رحمۃ اللہ علیہ ان المسلمین اجمع یعطون کتابہم
بایمانہم والکفار کلہم یعطون کتابہم بشمائلہم غیر ان الکفار علی ضربین کافر منکر للبعث کما کان امیۃ بن خلف اخذ عظما بالیا ففرکہ ثم رمی فقال من
یحیی العظام وہی رمیم وکافر مقر البعث ولکن جاحد لنبوۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم فمن کان جاحد للنبوۃ ہو مؤمنا بالبعث یعطی کتابہ بشمالہ ومن
کان منکر للبعث یضرب بمقامع من حدید علی صدرہ وتخرج من وراء ظہرہ ثم یدخل الیسرے فی صدرہ ویعطی کتابہ من وراء ظہرہ واما المؤمنون
کلہم مطیعہم وعاصیہم یعطون کتابہم بایمانہم لکن المطیع یحاسب حسابا یسیرا فیدخل الجنۃ بعد الحساب کالبرق الخاطف واما المؤمن العاصی
فانہ یحاسب ویعذب ثم ینجو بحرمۃ التوحید وذکر فی النوادر الاصول للامام محمد بن علی الحکیم قدس اللہ روحہ قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم رایت البارحۃ عجیبا رایت رجلا من امتی قد اوتی صحیفۃ من قبل شمالہ فجارت خوفہ من اللہ تعالی فاخذ صحیفۃ فجعلہا فی یمینہ
واما الخامس وہو انہ کیف یقرء العبد وقد ذکرنا قبل ہذا ان الامنین کلہم یبعثون قارئین لیقرءوا کتب انفسہم لئلا یفتضحوا بالقراءۃ غیرہم
ذکر فی ریاض المذکرین فی الخبر یوتی بالعبد یوم القیامۃ فیغیب فی النور فیعطی کتابہ فیقرء فیہ صغائر ذنوبہ ولا یری فیہ کبائر کان
یعرفہا فیعطی ملک کتابا مختوما فیقال لہ انطلق بعبدی الجنۃ فاذا کان عند آخر قنطرۃ من قناطیر فادفع الیہ ہذا الکتاب وقل لہ ربک
یقول لک حبیبی ما منعنی ان اوقفک علیہا الاحیاء منک واجلالا واذا کان عند آخر قنطرۃ فرفع الیہ الملک الکتاب ففض الخاتم وقرار

الکتاب فاذا فیہ الکبائر التی کان یعرفہا قال فیقول للملک قد عرفتہا فیقول الملک ما ادری ما فی الکتاب انما رفع الی کتابا مختوما ربک یقول
حبیبی بانعنی ان اوقفک علیہا الاحیاء منک واجلا الشیخ سعدی کرم بین ولطف خداوندگار + گنہ بندہ کرد است او شرمسار +
در شرح تعرف آوردہ است کہ در خبرست کہ خدای تعالیٰ بندہ را بیارد و بفرماید کہ نامۂ اعمال خود را بخوان بندہ گوید الٰہی مرا بدوزخ فرست
ونامہ خواندن مفرما کہ مرا شرم گناہ کردن بسندہ است شرم نامہ خواندن نباید امر آید کہ ای بندہ دوزخ من گرم ست گوید روا دارم گوید عذاب
وعقاب دوزخ سخت ست گوید روا دارم فرماید می پسندی عذاب مرا گوید می پسندم فرمان آید کہ اگر تو می پسندی من نمی پسندم بہبشت
برید بندہ مرا کہ او را بیامرزیدم وقد مر فی باب الرحمۃ فی تفسیر الرحمن الرحیم خبر یناسب ہذا المقام وہو ما روی عن ابی ذر رضی اللہ عنہ
مرفوعا ان اللہ تعالیٰ یامر ان یمیز کبائر العبد من کتابہ ثم یحاسبہ فیبدل سیاتہ بحسنات ثم یومر بہ الی الجنۃ فیتقاضی العبد ربہ ویقول
یارب قد کان لی ذنوب غیر ہذا فتبسم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقال لما علم العبد من کرم الرب ولطفہ سبحانہ وتعالیٰ انہ بدل سیاتہ بحسنات
یتقاضی علیہ ذنوبہ لیغفر بالہ ویبدلہا حسنات واما السادس وہو السوال انہ ہل یظہر فی کتابہ خیرات او شرور ولم یعلمہا ذکر فی
تفسیر بحر العلوم ان یوم القیامۃ یوتی عبد کتابہ فینظر فیہ فیری فیہ الزنا وشرب الخمر واللواطۃ والقمار وسائر الکبائر فیقول للملک لیس ہذا کتابی
ولم یکن ہذہ الاشیاء فی الدنیا ہی افعالی فیقول الملک لیس ہذا الیوم یوم الخطاء والغلط ہذا کتابک وہذا الافعال من فعل غیرک لکنک
کنت تغتاب الناس ومن اغتاب غیرہ رفعت حسناتہ الی ذلک ووضعت سیات ذلک علیہ ویوتی عبد کتابہ فیری فیہ الحج والغزا
وسائر الطاعات فیقول للملک لیس ہذا کتابی فما کان لی فی الدنیا قوۃ ہذہ الطاعات فیقول بل ہذا کتابک وکانت نیتک وہمتک
ان تطیق ہذہ الطاعات فتعملہا فکتبہا اللہ تعالیٰ لک نیتک واما السابع ہو الجواب عن قولنا کیف حیاء والمطلع علی قبائحہ فقد روی
ان عبدا یقرا کتابہ فیری فیہ من الذنوب العظام شیئا لم یکن فی وہمہ فیضع فی کتابہ ویذہب الی النار فیقال لہ این تذہب فیقول
عذاب النار اہون من قراءۃ ہذا الکتاب وذکر فی زہرۃ الریاض عن عبد اللہ بن سلام رضی اللہ عنہ انہ سال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم من اول ملک یدخل فی القبر علی المیت قیل نکیر ومنکر قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا ابن سلام یدخل علی المیت ملک قبل
ان یدخل منکر ونکیر تیلالا وجہہ کالشمس اسمہ رومان یدخل علی المیت فیدخل علیہ روحہ ثم یقعد فیقول لہ اکتب ما عملت من سیاتہ
ومن حسنۃ فیقول بای شئی اکتب این قلمی ودواتی ومدادی فیقول لہ ریقک مدادک وقلمک اصبعک فیقول فی ای شئی اکتبہ ولیس
معی صحیفۃ قال فیخرق من کفنہ قطعۃ فیقول ہذا صحیفتک قال فیکتب ما عمل فی الدنیا فاذا بلغ سیئۃ یستحیی منہ فقال یا خاطی ما تستحیی
من خالقک کنت عملتہا فی الدنیا وتستحیی منی الآن فیکتب فیہا جمیع حسناتہ وسیاتہ ثم یامران یطویہ ویختمہ فیطوی فیقول بای شئی
اختمہ ولیس معی خاتم فیقول اختمہا بظفرک فتختمہا بظفرہ ویعلقہا فی عنقہ وذلک قولہ تعالیٰ وکل انسان الزمناہ طائرہ فی عنقہ
ویدخل بعد ذلک منکر ونکیر وکانت کتب العصاۃ سودا کما یبعث الکتاب الی اقرباء المیت فسود طرفہ لیعلم ان الغایب قد مات واذا قرا
العاصی یوم القیمۃ یقول یا ویلتاہ ثم یقرا فاذا بلغ سیئۃ سکت فیقول اللہ تعالیٰ الا تقرا فیقول استحیی منک یارب فیقول ہل استحییت
فی الدنیا فیندم العبد فیقول اللہ تعالیٰ خذوہ فغلوہ ثم الجحیم الآیۃ نعوذ باللہ من سخط اللہ وحکی ان رجلا کان لہ ابن صغیر یکون معہ قلیلۃ

اضطراب ولم ینم فقال لہ مالک یا بنی ابکسہ وجع قال لا یا اباہ ولکن غدا یوم الخمیس یوم عرض المتکلم علی المعلم فاخاف من ذلک قال فقام الرجل الی صحن الدار فصاح وبکی ووضع التراب علی راسہ وقال انا احق بہذا البکاء قال یوم القیٰمۃ اعرض علی ربی کما قال وعرضوا علی ربک صفا فاقول یا حسرتاہ علی ما فرطت فی جنب اللہ وقیل کان لعمر رضی اللہ عنہ صحیفۃ یکتب فیہا جمیع ما عمل فی الاسبوع من الخیر والشر واذا کان یوم الجمعۃ یعرض اعمال الاسبوع علی نفسہ وکلما بلغ شیئا لم فعلت ہذا فلما امات وارادوا غسلہ فاذا ظہرہ وجبینہ مسودؔ من کثرۃ الضرب اللہم نبہنا عن نومۃ الغافلین وذکرہ فی زہرۃ الریاض ایضاً فی الخبر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول اللہ تعالیٰ یوم القیٰمۃ وقت الحساب عبدی اما استحییت منی اذا عصیتنی فیاخذہ الزبانیۃ فیجرونہ الی النار فیحرک العبد شفتیہ فیومر بردہ فیقول لماذا حرکت شفتیک فیقول یا رب حین حرکت شفتا قلت الی متی ہذا الجفاء فی الدنیا جفانی اولادی واصحابی وعند المرض جفانی اہلی وعند النزع جفانی ملک الموت وفی القبر جفانی منکر ونکیر وفی القیٰمۃ جفانی الزبانیۃ وکنت اظن انہم جفونی وربی یعفو عنی فلما امرتنی الی النار قلت الآن ہلکت فہذا حرکت شفتی فیقول اللہ یا عبدی انا عند حسن ظن عبدی فلیظن لی ما شاء اذہب فقد غفرت لک والثامن وہو السوال عن اظہار لطف اللہ تعالیٰ وسنذکر فی ہذا الباب اخبارا فیہا بشارات کثیرۃ وعنایات بشیرۃ عن عبد اللہ بن عمرو ابن العاص رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یوتی برجل یوم القیٰمۃ ثم یوتی بتسعۃ وتسعین سجلا کل سجل فیہا مد البصر فیہا خطایاہ وذنوبہ ثم یقول الرب اتنکر من ہذا شیئا فیقول لا یا رب فیقول الک عذر ام حسنۃ فیہت الرجل فیقول لا یا رب فیقول بلے ان لک عندی حسنۃ وانہ لا ظلم علیک فیخرج لہ بطاقۃ فیہا اشہد ان لا الٰہ الا اللہ واشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ فیقول یا رب ما ہذہ البطاقۃ مع ہذا السجلات انک لا تظلم قال فیوضع السجلات فی کفۃ والبطاقۃ فی کفۃ فطاشت السجلات وثقلت البطاقۃ وعن علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ ان الرجل لیعطی کتابہ یوم القیٰمۃ اشد سوادا من اللیل المظلم فیہ حرف تستطلع نورا کالسراج وہو قولہ لا الٰہ الا اللہ فیقول اللہ تعالیٰ ان عبدی بالغ فی ثنائی فانا الیوم مبالغ فی رضاہ قال ابو ہریرۃ رضی اللہ عنہ یوقف العبد المؤمن یوم القیٰمۃ عند اللہ عز وجل لیضع علیہ کنفہ یعنی سرہ فیسترہ عن الخلائق کلہا فلا یری عملہ ملک مقرب ولا نبی مرسل ثم یدفع الیہ کتابہ فی ذلک الستر فیقال اقراہ فیقرا فاذا مر بالحسنۃ ابیض لہا وجہہ وسر بہا قلبہ فیقول لہ ربہ عز وجل ای عبدی اتعرفہا فیقول نعم یا رب اعرفہا فیقول لہ الرب عز وجل قد قبلتہا منک ثم یعود فی القراءۃ فیمر بالسیئۃ فیتغیر لونہ ویوجل قلبہ فیاخذہ الحیاء من ربہ لا یعلمہ غیرہ فیقول لہ الرب عز وجل ای عبدی اتعرفہا فیقول نعم ای رب اعرفہا فیقول قد غفرتہا لک فیخر للہ تعالیٰ ساجدا فلا یزال حسنۃ تقبل فیسجد فلا یری منہ الخلائق الا ذلک السجود حتی یقول الخلائق طوبی لہذا العبد الذی لم یذنب قط ما اکرمہ اللہ عز وجل فاولئک یبدل اللہ سیاتہم حسنات ثم یقول ہاؤم اقرؤا کتابیہ نقل است بندہ را در قیامت نامہ بدست دہند کہ بخوان در تمامی آن نامہ یک نیکوئی نہ بیند گوید یا رب خدایا اگر معاصی وزلات بسیار کردم از طاعت وعبادت ہم گاہ گاہی بتقدیم میرسانیدیم بجمعہ وجماعات مبادرت می نمودم بذکر وتسبیح اشتغال میکردم امروز درین نامہ ہمہ بدی می بینم واز نیکوئیہا ہیچ اثری موجود نیست فرمان در رسد کہ طاعات وعبادات ترا بر طرف دیگر نوشتہ ام تا اگر کسے بہ بیند در قفای نامہ ہمہ نیکوئی بیند بدیہا بخوان تا بہ بینی کہ چہا کردہ من درگذارم تا بہ بینی کہ چہا می کنم بیت از من گنہ آید و من اینم +

از تو کرم آید و تو آنی ÷ نقل ست که بندهٔ دیگر را که نامه بدست راست دهند و گویند مخوان و به بهشت رو همچنان نامه در دست از پل صراط بگذرد فرمان آید که اکنون نامهٔ خود بخواند معاصی بسیار بیند متحیر فرو ماند فرمان آید که بندهٔ من به بهشت رو بنده گوید چگونه است که با من شمار نکردند فرمان آید که تو در دار دنیا پردهٔ دیگران ندریدی امروز ما نیز بکرم خود پرده ات ندریدیم و از خجالت و جسارت نگاه داشتیم نقل ست که بندهٔ دیگر را نامه بدست دهند چندانکه بخواند همه معصیت بیند چون بپایان رسد دل بر عذاب نهد چون بازنگاه کند نامه را سفید یابد متحیر فرو ماند خطاب آید که ای بندهٔ من مقصود آن بود که تو دانی که ما از کردار تو غافل نبودیم چون دانستی مراد حاصل آید برو بفضل ما به بهشت رو که بر تو رحمت کردیم آورده اند که خواجه را بواسطهٔ انقلاب احوال بیست هزار درم وام برآمد و در دست چیزی نبود که بآن تدارک دین تواند نمود روزی غریم تقاضای عنیف نمود خواجه محزون با دل غمناک و دیدهٔ نمناک رو بخانه آورد همسایه داشت جهودی وی را گریان دید پرسید که ای مسلمان حال چیست که چنین زاری باید گریست خواجه شرم داشت که درد دل خود با دشمن دین تقریر کند جهود گفت بحق دین مسلمانی که بگو خواجه حال با وی گفت و غلظت و درشتی وام خواه تقریر کرد جهود گفت ای خواجه لحظه توقف فرما در خانه در آمد و بیست هزار درم در همیانی کرده بیرون آورده پیش همسایه نهاد و گفت هر چند از دین بیگانه ام اما بغایت از مروت دور باشد که مرا زر در خانه و همسایه بدست قرض خواه برنج مطالبه و باز خواست درماند خواجه بیست هزار درم برگرفت و پیش غریم آورد و این از وی پرسید که از کجا آوردهٔ خواجه قصهٔ همسایهٔ جهود با وی بیان فرمود غریم گفت ساعتی توقف کن در خانه رفت و قباله بیرون آورد و گفت خواجه قباله بگیر که من دین خود بتمام از ذمهٔ تو ساقط گردانیدیم تا در قیامت کم از جهودی نباشم چون شب درآمد غریم عرصهٔ عرصات را در خواب می بیند که نامها بدست می دادند و حسابهای خلائق مغروق میگردانند نامهٔ کردار وی بدست وی دادند و گفتند بگیر و به بهشت رو که تو با لئیم خود حجت آن شکستهٔ خاطر باز دادی ما با کریمی خویش نامهٔ تو چگونه باز ندهیم نقلی دیگر بشنو در خبر است که روز قیامت بندهٔ را بیارند و نامهٔ عمل بدست وی دهند همه معاصی و زلات بیند گوید خداوندا این نامهٔ من نیست حق تعالیٰ فرماید ملائکه که کاتبان اعمال تواند گواهی میدهند بر آنچه در نامه است اعضا و جوارح تو نیز بدین گواهی میدهند بنده را هیچ عذری نماند روبراه دوزخ نهد چون قدمی چند بردارد گوید خداوندا اگر اجازت باشد سخنی دارم بگویم فرمان آید که بگو بنده گوید خداوندا ان کان کتابی یشهد لی بالمعصیة فان کتابک یشهد ان علیک بالمغفرة حیث قلت کتب ربکم علی نفسه الرحمة خطاب ملک وهاب در رسد که بندهٔ ما راست گوید ای رضوان حله و تاج بیار و بندهٔ ما را بادشاه صفت بصدر جنت رسان اشارت کتابت بر سه نوع ست کتابی ست از تو و کتابیست بر تو و کتابیست از برای تو اول آن کتابی که از تست آنست که قلم بر لوح محفوظ نوشته و کل شیء فعلوه فی الزبر دوم آن کتابی که بر تست آنست که فرشته در نامهٔ اعمال تو نوشته وان علیکم لحافظین کراما کاتبین سوم آن کتابی که از برای تست آنست که بر ذات خود اثبات فرموده است که کتب ربکم علی نفسه الرحمة کتابت اول از بهر اظهار علم ست و کتابت دوم از برای عدل و کتابت سوم از بهر اظهار فضل ای درویش چنانچه بآن دو کتاب اظهار علم و عدل خود فرمود اگر بکتابت سوم اظهار آثار کرم و فضل خود در قیامت بعاصیان است نماید از کرم و لطف او غریب نباشد

الفصل العاشر فی ذکر المیزان ووزن الاعمال عن انس بن مالک رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال یوتی بابن آدم یوم القیامۃ حتی یوقف بین کفتی المیزان ویوکل بہا ملک فان ثقل میزانہ نادی الملک بصوت یسمع الخلائق سعد فلان سعادۃ لایشقی بعدہا ابدًا وعند خفۃ میزانہ نادی بصوت یسمع الخلائق شقی فلان شقاوۃً لایسعد بعدہا ابدًا وعند خفۃ کفۃ الحسنات یقبل الزبانیۃ وبایدیہم مقامع من حدید علیہم ثیاب من نار یاخذون نصیب النار الی النار کذا فی الاحیاء وقال کعب الاحبار رضی اللہ عنہ قال داؤد النبی صلوات اللہ وسلامہ علیہ الٰہی انزلت علی کتابک وتذکر فیہ الصراط والمیزان وتخوفنی بہا وتصف من احوالہا مایقاعدنی ذلک عن کثیر من عبادک فاسالک ان ترینی الصراط والمیزان من قبل ان اباشرہا فاوحی اللہ تبارک وتعالیٰ عز وجل الیہ یا داؤد انی قد اجبتک فابرز الی الصحراء فبرز داؤد ومعہ علماء بنی اسرائیل ورجالہم ونساءہم فرفع داؤد علیہ السلام صوتہ فقرأ الزبور وکان ذلک فی اوّل ما اعطی داؤد الصوت الحسن ولم یکن بنو اسرائیل اسمعوا فلما رفع داؤد صوتہ ورجع اخذتہم الرجفۃ فمات یومئذ من بنی اسرائیل کل من خرج معہ الا مائۃ رجل وعشر نسوۃ وکانوا اکثر من ثلثین الف نفر ثم کشف لداؤد العظاء فرای المیزان فاذا الکفۃ الواحدۃ ملاءۃ مابین المشرق والمغرب فقال داؤد علیہ السلام الٰہی من یقدر ان یعمل من الحسنات مایملأ ماتین الکفتین فاوحی اللہ تعالیٰ اتذکر یوم اتاک سائل وبیدک اللقمۃ تریدان تضعہا فی فیک فدفعتہا الی السائل فولّی وہو یدعوالک فبت تلک اللیلۃ ساجدًا مسرورًا بدعاء السائل لک قال نعم یارب فامر تلک اللقمۃ فاتی بہا فاذا ہی قدر امتلات مابین المشرق والمغرب فوضعت فی کفہ المیزان فثقلت بہا قال اللہ تعالیٰ یا داؤد ان الصدقۃ اذا کانت لوجہی تقع فی خزانتی فاربیہا کما یربی احدکم فلوّہ حتی جعلہا ہکذا وانی اذا رضیت من عبد ملاتہا بتمرۃ ثم کشف لہ عن غطاء الصراط فاذا ہو ادق من الشعر واحدّ من السیف علیہا کلالیب حسک فرای طول الصراط مسیرۃ ثلاثۃ الاف سنۃ وہی سوداء مظلمۃ فقال داؤد علیہ السلام ای قدم تثبت علی ہذا فقال اللہ تعالیٰ انی قضیت من قضائی انہ لایثبت علیہ قدم الا من جاء بلا الٰہ الا اللہ مخلصًا واحدًا صادقًا بہا فقال داؤد الٰہی وما الاخلاص والتصدیق فقال العمل بطاعتی فمرض داؤد علیہ السلام مرضًا شدیدًا من الخوف الذی عائن وثقل مرضہ شہرین حتی خیف علیہ وبکی علیہ علماء بنی اسرائیل حتی افاق وتکلف القراءۃ ولا یقدر علی مثل ذلک فذہب ثلثا صوتہ وشیخ شہاب الدین تورپشتی در معتمد آوردہ است کہ مراد از وزن اعمال اعمال حسنہ است زیرا کہ حق سبحانہ وتعالیٰ بثقل وخفۃ وصف کفہ حسنات فرمود نمن ثقلت موازینہ فہو فی عیشۃ راضیۃ واما من خفت موازینہ فامہ ہاویۃ باز جای دیگر بیان فرمود کہ حسنات بسیّات موازنہ خواہد شد ازینجا روشن شد کہ خلق در وزن اعمال بر سہ قسم شوند سابقان ومقتصدان وکفار اگر کسی پرسد کہ چون کافر در قیامت از رحمت بی نصیب ست وہیچ حسنہ ندارد فائدہ وزن اعمال چہ باشد جواب آنست کہ شاید عملی چند کردہ باشد کہ اگر مسلمانی کردہ بودی آن قریب بودی بخدای تعالیٰ چنانکہ صلہ رحم واعانت ضعفا ورحم کردن بر زیردستان وامثال اینہا واو پندارد کہ آنرا وزنی خواہد بود چون ایمان بآن نباشد آنرا ہیچ وزن نباشد پس آنرا در کفہ نہند وکفر او را در کفہ تا معلوم او شود کہ آن اعمال کہ صورت حسنات می دید آنرا وزنی نیست قال اللہ تعالیٰ وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناہ ہباءً منثورًا دوم درین باب نکتہ ایست کہ چون اعمال خیر چند بسیار باشد با کفر مقاومت نتواند اگر او را وزن این نیز گناہان چندانکہ

باشد در جنب ایمان بندہ مؤمن ناچیز گردد از کرم الٰہی دور نباشد و دلیل برین حدیث لطافت ست کہ بر نود و نہ سجل راجح آید چنانکہ
گذشت و یا چنین جواب گوئیم کہ اگرچند کفار را حسنات نیست ولیکن ہمہ در عذاب نیز یکسان نیستند بدلیل قرآن کہ ان المنافقین فی
الدرک الاسفل من النار چون دانستی کہ کفار در کفر بر تفاوت اند مثلاً مشرک در کفر از یہود کہ بتوحید قائل اند اما نبوت پیغامبر را
منکر اند صلی اللہ علیہ وسلم غلیظ تر اند پس روا بود کہ حق تعالیٰ کفر کافر را در ترازو نہد و چیزی در مقابلہ آن پدید کند تا مقدار عذاب او
بدان پیدا آید و در فواید وزن اعمال کسانی کہ ہیچ بدی نکردہ باشند ہمین میتوان گفت اما آنکہ وزن اعمال چگونہ باشد
و بر چہ وجہ بود در ان سخن بسیار ست و آنچہ از روایات مفہوم می شود آنست کہ در قیامت بحقیقت ترازو ہا باشد ہر ترازوی را دو کفہ
یکی نورانی و یکی ظلمانی نورانی از بہر حسنات و ظلمانی از برای سیئات و در آنچہ وزن چگونہ باشد بعضی گویند کہ باندازۂ کردار بندہ
اگر نیک باشد و اگر بد جسمی پدید کند کہ وزن اعمال او بآن پیدا شود و بعضی گویند کہ نامۂ حسنات را باندازۂ آن حسنات گران بار کند
و نامۂ سیئات را باندازۂ سیئات سبکسار و آین وجہ بتقدیم اولی ست زیرا کہ حدیثی ست درست موافق این معنی یافتہ ایم قال النبی صلی اللہ
علیہ وسلم ان اللہ تعالیٰ یستخلص رجلاً من امتی علی رؤس الخلائق یوم القیامۃ فینشر علیہ تسعۃ و تسعین سجلا کل سجل مد البصر الحدیث کذا فی
المعتمد و در شرح تعرف آوردہ است کہ بعضی گویند کہ تنہائی نیکو کردار انرا سنجند و استدلال بآن حدیث شرح صدر کردہ اند کہ آن حضرت
فرمود علیہ السلام کہ بعد از شق صدر یکی از ان فرشتگان کہ سینہ ام شگافتہ بود با دیگری گفت او را موازنہ کن مرا در ترازو با دہ تن از
امتان من بسنجید ند من زیادہ آمدم با صد بسنجید ند ہم راجح آمدم با ہزار تن بسنجید ند ہم افزون آمدم قال دعہ فلو وزنہ بجمیع اہل الارض لرجحہم
و بعضی گویند کہ اعمال بندہ را با نعمتہای خداوند سبحانہ و تعالیٰ بسنجند اگر شکر نعمتہا گذاردہ باشد ترازو بہ نیکوئی گران گردد و اگر نگذاردہ باشد
سبک آید و برین دلیل آوردہ کہ حضرت رسالت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ مردی خدا تعالیٰ را بر سر کوہی مدت چہارصد سال یا پانزدہ
سال عبادت کرد و از حق تعالیٰ مسالت نمودہ بود کہ جان او را در سجدہ قبض کند دعا باجابت رسید چون روز قیامت شود خطاب
آید کہ ادخلوا عبدی برحمتی الجنۃ و گوید یارب این علی ثلث مرات فیامر اللہ تعالیٰ ان یحاسب قال فیوزن جمیع اعمالہ بنور بصرہ فیزید
نعمۃ اللہ تعالیٰ علی اعمالہ و یبقی سائر النعم فیقول ادخلوا عبدی النار بعدل فیقول تبت و یارب فیقول ادخلوا عبدی الجنۃ برحمتی و بعضی از
ارباب معاملات می گویند کہ بندہ را ہر ساعتی موازنہ ایست کہ مر خویشتن را دران موازنہ امتحان مے باید نمود و آن موازنہ باطن ست یا ظاہر
ہر گاہ کہ ظاہر با باطن راست آید ترازو راست ست و اگر مخالف آید کار پر خطر ست انچہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است کہ
زنوا انفسکم قبل ان توزنوا و حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا ناظر این معنیست واللہ اعلم و بعضی دیگر در تاویل حدیث چنین گویند کہ ترازوی
وقت عبارت از معاملۂ تست با خلق چنانچہ با خلق سنجی ہمچنان باتو سنجند الراحمون یرحمہم الرحمن ارحموا من الارض یرحمکم من فی السماء و بعضی
دیگر گویند کہ عارفان را ترازو وست کہ اختلاف احوال وی بسنگ و بار نیست بلکہ اندر قرب و بعد ست ہر چند قریب تر بار سبکتر و ہر چند
بعید تر بار گران تر بندہ ہمان مقدار بفعل خویش قرب جوید بعد یابد و ہمان مقدار کہ از خود بعد جوید قرب یابد ہر چہ ازین پلہ بکاہد دران پلہ بیفزاید
شعر بدان قدر کہ تو نزدیک می شوی با دوست * یقین بدان کہ ترا از تو دور خواہد کرد * و بعضی دیگر گویند کہ دو پلۂ ترازوی ازل ست و ابد

وزبانه وی وقست وعمود وی عمرست هرچه در ازل اندر پلهٔ ترازو نهادند با بد همان خواهند نهاد نه ازل ابد را مخالف شود ونه ابد ازل را آرباب اشارت
گفته اند که میزان بر پنج گونه باشد میزانیست که دران اموال سنجند وآن میزان عرفی ست ومیزانیست که بآن اعمال سنجند وآن میزان عدلست
ومیزانیست که بآن اقوال سنجند وآن میزان نقلی ست ومیزانیست که بان افعال سنجند وآن میزان عقلی ست ومیزانیست که بان احوال
سنجند وآن میزان عشقی ست میزان عرف زبان کم وبیش گویانرا کوتاه گرداند میزان عدل عمر سا بد داده گان را از کردارشان آگاه گرداند
میزان نقلی دور افتادگانرا روبراه گرداند میزان عقل که زهد ترا با بدرقهٔ هدایت همراه گرداند میزان عشق طالبان را متخلق باخلاق الله
گرداند ای درویش میزان عشق میزانیست که قدم را با حدوث موازنه کند اگر در پلهٔ ملکوت باطن انوار قدم بر ظلمت حدوث پلهٔ ملک ظاهر
افزونی یافت فهو فی عیشة راضیه واگر عیاذا بالله جانب ملکی راجح آمد فامه هاویه ازینجاست که عارفان گفته اند که هستی چون
بتمام منسوب بمحبوب شد کار تمام آمد واگر یکسر موی از هستی تو در میان آمد کار خام آمد رباعی تا یکسر مو در تو ز هستی باقی ست + غافل
منشین که بت پرستی باقیست + گیرم بت پندار شکستی آخر + آن بت که ز پندار شکستی باقیست + بلکه عاشق از سوز عشق نیز اگر
خبردار باشد هنوز پخته نباشد او را باید که از خود بی شعور بود تا با یار در حضور بود که از سوزش آتش الم نیابد واز قطع متاثر نگردد
کما ورد فی بعض الاخبار اوحی الله تعالی الی بعض انبیائه انما اتخذ بخلتی من لایفتر عن ذکری ولایکون له غیری ولایوثر علی شیء من خلقی
وان یحرق بالنار لم یجد بحرقة النار وجعا فی قلبه وان قطع بالمناشیر لم یجد مس الحدید لما فی سره اول فرمود لایفتر عن ذکری و ذکر مر ناسی را بود
اما آنکه در مشاهدهٔ جمال محبوب مستغرق باشد ودر استغراق از صفات خود فانی بود پس نشانهٔ دگر او این بود که مذکور از سرادق جلال ذاکر او
گردد قطعه عجبت لمن یقول ذکرت ربی + فهل انسی فاذکر ما نسیت + شربت الحب کاسا بعد کاس + فما نفد الشراب وما رویت
وبعد ازان فرمود که ولایکون له غیری چون در وجود غیر نباشد جز وی که باشد که مر او را باشد دیگر گفت ولایوثر علی شیء من خلقی یعنی
در مجاری اقدار چنان متحیر باشد که از وجود وعدم بی خبر باشد وآنچه فرمود وان احرق بالنار الی آخره لعمری الم کسی یابد که او را از جسم وما یضاف الیها
خبر باشد وعاشق در عشق چنان بی شعور باشد که آتش او را در استغراق فردوسی نماید اشعار آن نفسی که باخودی یار چو خار آیدت + وان
نفسی که بیخودی یار چه کار آیدت + آن نفسی که باخودی خود تو شکار پشه + وان نفسی که بیخودی پیل شکار آیدت + آن نفسی که باخودی
زهره گران کند ز تو + وان نفسی که بیخودی مه بکنار آیدت + آن نفسی که باخودی همچو خزان فسرده + وان نفسی که بیخودی وی چو بهار آیدت +
جملهٔ بیقراریت از طلب قرارتست + طالب بیقرار شو تا که قرار آیدت + جملهٔ نامرادیت از طلب مرادتست + ورنه همه مرادها
همچو نثار آیدت + عاشق جور یار شو عاشق مهر یار نی + تا که نگار عشوه گر عاشق زار آیدت + **اما النقول والحکایات**
در خبرست که چون روز قیامت شود وهوای فضای عرصات در دیده رمد دیدهٔ عصات چون شب تاریک از تراکم ظلمات بعضها
فوق بعض سیاه گردد وکشتی وجود غرق دریای عرق تشویر عصیان وگناه گردد فراش بی نیازی علمهای سیاه از دود گناه بر تارک
ارباب عصیان برافرازد ماموران سندع الزبانیه نواصی اصحاب معاصی گرفته بر صفوف صنوف دوانی وقواصی بگذرانند
بنده را بترازوگاه حاضر گردانند معصیت بطاعت اندکی راجح آید چنانچه اگر یک حسنه دیگر بودی کفهٔ حسنات با سیات برابری کردی

خطاب در رسد که ای بنده اگر حسنه دیگر بدست آری مستوجب جنت گردی ورنه مستحق عقوبت باشی اکنون برو از پدر و مادر و برادر خویش قرابت
خویش بیک حسنه امداد و معاونت طلب کن شاید که بفوز و نجات فائز گردی بنده اول پیش پدر آید و گوید ای پدر در دنیا بر من مشفق بودی
در عقبی اولی تر که با اکرام و اشفاق مبادرت نمائی گوید مقصود چیست بنده گوید مرا یک حسنه می باید تا نجات یابم والا بدرکات می شتابم پدر گوید ای
فرزند در دنیا وبال تو بسیار کشیدم و عمر خویش در هوای نفس و رضای خاطر تو ضائع گردانیدم و امروز بخود درمانده ام کل نفس بما کسبت
رهینة از صفحهٔ سینه برخوانده ام اکنون بتو پرداختن نمی توانم از پدر نومید شده پیش مادر آید تا استدعای حسنه نماید از مادر نیز مثل این جواب
شنیده خایب باز گردد حاصل از برادر و فرزند خویش و پیوند هیچ کدام شفقتی نه بیند متحیر در صحرای عرصات بماند ناگاه در اثنای این حال دوستی
از دوستان الله عزوجل که محبت بینهما لله و فی الله بوده با وی ملاقات کند از وی پرسد که ای برادر چه حالست که ترا آشفته و پریشان حال
می بینم صورت حال با وی تقریر کند او گوید که ای برادر در همه دیوان من یک طاعتست آنرا در کار تو کردم بستان و بسرای بستان بهشت
خرام که من راه دوزخ پیش گرفتم فرشتگان از سخاوت آن مرد تعجب کنند ندا آید که عبدی ان تستسخی علی وانا اکرم الاسخیاء ای ملائکه گواه باشید که
هر دو رحمت کردیم ببرید هر دو را بجانب بهشت والحمد لله رب العالمین نقل ست که چون روز قیامت شود و طوائف خلائق با صد هزار قیود
و علائق از قبر سر بر دارند بنده را نامهٔ اعمال او بدست او دهند گویند اقرأ کتابك بنده لرزان و ترسان بترازوگاه آید با خود گوید در
نامهٔ من هیچ حسنه نیست آیا در ترازو چه عمل گرانی تواند نمود ناگاه از ورای استار غیب ندا آید که حج بنده را بسنجید و غزوه و صدقه و اعمال
پسندیده یک یک را ذکر فرموده گوید بسنجید بنده گوید الهی ازین طاعات که یاد فرمودی هیچ کدام بتقدیم نرسانیده ام و هیچ یک ازینها در نامهٔ
من نیست ندا آید که ای بنده چنین ست ولیکن چون حاجیان بحج میرفتند تو حسرت میخوردی و همچنین بخیرات و مبرات میل مینمودی و
تمنای عمل آن می بردی اکنون همه آنها را گروه انگاشتیم تا امروز در کفهٔ حسنات نهیم و ترا بانیت خیر تو بیامرزیم نقل ست که روزی
هارون رشید خزینه عرض میداد خزینه دار ایستاده بود و ترازو بدست گرفته زر و سیم می سنجید هارون در خزینه دار نگاه کرد و گفت
راست سنجی خزینه دار را دست بلرزیده و ترازو از دست وی بیفتاد و بیهوش گشت چون بهوش آمد هارون پرسید ما اصابک گفت
یا امیر المومنین چون تو در من نگاه کردی گفتی راست باش مرا عرصات قیامت یاد آمد که ملک تعالی بنظر هیبت در بندگان خود
نگرد و گوید وزنوا بالقسطاس المستقیم با خود گفتم چگونه باشد آن روز که بمقتضای وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها
نقیر و قطمیر از گناه و طاعت بر ما سنجند هارون چون آن بشنید آب در دیده بگردانید بگریست آن شب در خواب دید که قیامت
قائم گشته در ترازوگاه اعمال او را می سنجید ندا آمد که بآن یک قطره اشک که از هیبت ما از دیدهٔ هارون بچکید ترازو و حساب را
بروے آسان گردانیدم نقل ست که خواجه عبدالله مبارک مروزی گفته قدس الله روحه که مردمان بچهار چیز بشک اند و من به
یقینم مردمان ندانند که فتنه از کدام جانب در آید و من میدانم مردمان ندانند که نامهٔ اعمال ایشان بدست راست دهد
یا چپ و من میدانم مردمان ندانند که ترازوے ایشان گران باشد و من میدانم مردمان ندانند که خوف کرا باشد و من
میدانم گفتند ای شیخ این معنی بچه دانستی گفت بلا و فتنه از ممر طمع در آید و چون طمع منقطع شد دست بلا کوتاه شود دیگر آنکه

اگر خواهی بدانی که نامه بدست راست میدهند یا بدست چپ دو فرشته که بر تو موکل اند نه بینی که کدام یک را املا فرمائی اگر فرشته دست راست
را املا داده‌ای همان نامه بدست تو خواهد داد و اگر فرشته دست چپ را املا نموده نامه بدست چپ تو خواهد نهاد دیگر آنکه هر که امروز
ایمن ست فردا در خوف خواهد بود و هر که امروز در خوف ست فردا ایمن خواهد بود دیگر گرانی و سبکی ترازو از طاعت و معصیت ست
امروز مقاسمه نما به بین که کدام زیادت ست فردا همان گرانی خواهد کرد کذا فے ریاض القدس و در شرح تعرف آورده است که
رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که من بر سر ترازو بایستم چون ترازوی کس از امتان من بطاعت سبک آید ردای خویش از کتف
خود بردارم و در پله ترازو اندر نهم تا نیکوئیها زیاده شوند و آن بنده اهل بهشت گردد و بروایت دیگر آمده است در روضة العلما
منقول از ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون روز قیامت شود و صدای ندای چاوشان عدل در
سیاستگاه خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه در انجمن او باشان تلاش فاش گردد و صحاب مکارم در هنگام استرداد مظالم چون تجار
در تلاطم امواج بحار از مال اعمال مفلسی و قلاش شوند مردی را از امت من بواسطه طاعت قلت و کثرت معصیت بآتش دوزخ فرمان شود چون
او را بشفیر جهنم درآرند در گریه درآید و گوید یا ملائکة الرحمن مرا کجا حکم کرده اند گویند بآتش دوزخ گوید مرا ساعتی بگذارید تا بر حال خویش بگریم اشعار
بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم + چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم + ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه + همان بهتر که خود بر حال زار
خویشتن گریم + مدد فرما چنون ای دل که در چشمم نماند آبی + که خواهم یکدمی از هجر یار خویشتن گریم + فرشتگان گویند اے بنده این گریه در دار دنیا
می بایست کردن تا فائده بران مترتب گشتی امروز گریه ات چه سود رساند بنده گوید ای فرشتگان من از زمرهٔ فرزندان آدمم و تحمل آتش ندارم
و از امت محمدم صلی الله علیه وسلم و هرگز بخدا اے خود این گمان نمی بردم گویند اے بنده چه گمان می بردی گوید امیدواری از درگاه حضرت
باری چنان بود که مرا با یهود و نصاری در دوزخ مجتمع نگرداند گویند ای بنده اینکه حضرت محمد علیه السلام ایستاده نزد پروردگار خود
است جل و علا او را بخوان تا ترا شفاعت کند و الا هاویه گرفتار گردی بنده از غایت بیخودی آواز بردارد و در صحرای عرصات
سید سادات را علیه الصلوة والسلام بخواند حضرت خواجه علیه السلام آواز بنده شنوده بجانب او مبادرت نماید آن بیچاره را در
چنگ زبانیه محبوس بیند فرماید که این بنده را بمن سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او نمایم و تفحص احوال او کنم گویند یا محمد ما بندگان ماموریم
نافرمان الٰهی نباشد دست ازین بنده باز نمیداریم حضرت رسالت علیه السلام رو بقدس الٰهی آرد و حضرت خداوندی را جل و علا سجود
کند و بعد از ان گوید خداوندا ملائکه تو درمیان من و یکی از امت من حائل گشته اند خطاب مستطاب در رسد که ای فرشتگان بندهٔ مرا به پیغمبر او
سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او نماید چون خواجه علیه الصلوة والسلام بنده را با پله ترازو آرد جانب سیآت راجح آید خواجه علیه السلام
دست مبارک در جیب درآرد و صحیفهٔ بیرون آرد و در روی کتابتی از نور کرده در کفهٔ حسنات نهد بیکبار بر سیآت راجح آید فرمان الٰهی
جل جلاله در رسد که بندهٔ مرا به بهشت برید چون بنده را به بهشت رسانند حضرت رسالت را در بهشت ملاقات کند حضرت فرماید که مرا
می شناسی گوید پدر و مادرم فدای تو باد ما احسن وجهک و اطیب ریحک میخواهم بدانم که تا باین حسن و شمائل کیستی فرماید منم پیغامبر محمد صلی الله علیه
وسلم و آن صحیفه که حسنات تو بر سیات رجحان یافت صلواتی بود که در دنیا بر روح من فرستاده بودی آن بنده در قدمهای مبارک

آن حضرت افتد و بوسہ بر اقدام شریفۂ آن حضرت دہد و گوید یا محمد لولا انت وصلوتی علیک والالہویت فی النار مع من ہوی اگر نہ برکت صلواۃ وشفاعت تو بودی من چون دوزخیان دیگر ببرزخ دوزخ مبتلا گشتمی و قرین صد ہزار درد و بلا بودمی و آما بیان ماثقل المیزان منہا حسن الخلق روی ابوذر رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال مامن عمل اثقل فی المیزان من الخلق الحسن والذی نفس محمد بیدہ ان الرجل لیدرک بحسن الخلق درجۃ الصائم القائم ثم قیل علامۃ حسن الخلق ان یتسع لتحمل الاثقال ولا تبین فی وجہ اثر ما یصیبہ من المکروہات بل بحیلہ ذلک ان یدعو لمن ظلمہ بالخیر والغفران کما نقل عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم حیث کسروا رباعیتہ و دموا وجہہ قال اللہم اہد قومی فانہم لا یعلمون و مما یثقل المیزان العلم روی عن ابی حنیفۃ عن حماد عن ابراہیم رضی اللہ عنہم انہ قال یوضع الموازین القسط یوم القیمۃ فیوتی بعمل رجل ویوضع فی میزانہ فیخفف فیوتی بشئ مثل الغمام و السحاب کثرۃ فیوضع فی میزانہ فیثقل فیقال لہ ہل تدری ما ہذا فیقول لا فیقال لہ ہذا العلم الذی علمت الناس فعملوا بہ وعلموہ بعدک و مما یثقل المیزان ثواب کلمۃ الاخلاص وہی شہادۃ ان لا الہ الا اللہ اذا قال قایلہا مخلصاً من قلبہ غیر شاک بہا کما روی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی حدیث البطاقۃ حیث بلغت تسعۃ وتسعین سجلا کل سجل مد البصر کما ذکرناہ آنفا قال انس بن مالک رضی اللہ عنہ مامن رجل یقول علی جبل لا الہ الا اللہ الا ہلل الجبل الذی تحتہ ثم الذی یلیہ الی آخر جبل فی الدنیا فیشہدوا لہ عند ربہ فیقول قد قبلت شہادتکم ثم یضع کل ذلک فی میزانہ و قال موسیٰ علیہ السلام یا رب دلنی علی عمل ازداد بہ منک قربا فقال یا موسیٰ قل لا الہ الا اللہ یا موسیٰ لو ان لا الہ الا اللہ وضعت فی کفۃ والسموات السبع والارضین السبع فی کفۃ اخرے لرجحت لا الہ الا اللہ ولو وضعت علیہن لقصمتہن ولہذا امر العبد ان یجرے علی لسانہ فی کل لحظۃ کلمۃ الشہادۃ سرورا بما رزق وکذلک التسبیح والتحمید والتکبیر روی ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال التسبیح یملأ نصف المیزان والحمد للہ یملأ المیزان واللہ اکبر یملأ ما بین السماء والارض ولا الہ الا اللہ لیس دونہا ستر ولا حجاب حتی تخلص الی ربہا وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایعجز احدکم ان یعمل کل یوم مثل جبل احد قالوا ومن یقدر علی ذلک یا رسول اللہ قال کلکم یستطیع ذلک فان قول سبحان اللہ اعظم من احد والحمد للہ ولا الہ الا اللہ اکبر اعظم من احد ثم قال کلمتان خفیفتان علی اللسان ثقیلتان علی المیزان حبیبتان الی الرحمن سبحان اللہ وبحمدہ سبحان اللہ العظیم وبحمدہ وفی روایۃ سبحان العظیم وبحمدہ وشکی رجل الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم قلۃ الدنیا فقال لہ این انت من صلوۃ الملائکۃ وتسبیح الخلائق وبہا یرزقون ان تقول ما بین طلوع الفجر الی ان تصلی الغداۃ مائۃ مرۃ سبحان اللہ وبحمدہ وسبحان اللہ العظیم وبحمدہ استغفر اللہ یاتیک الدنیا صاغرۃ راغمۃ ومامن کلمۃ فیہا الا یخلق منہا ملک یسبح اللہ تعالیٰ الی یوم القیامۃ ولک ثوابہ وعن انس رضی اللہ عنہ رباط لیلۃ فی سبیل اللہ یعدل عبادۃ الف سنۃ ومن کثر فی سبیل اللہ یکون لہ یوم القیمۃ فی میزانہ صخرۃ اثقل من السموات والارضین ومافیہن وتحتہن وفی الاخبار ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اخبرنی جبرئیل علیہ السلام ان ابراہیم خلیل الرحمن صلواۃ اللہ وسلامہ علیہ قال یوما الحمد للہ قبل کل احد والحمد للہ بعد کل احد والحمد للہ علی کل حال فقالت الملئکۃ ماذا نکتب لہ یقول الحمد للہ بعد کل احد فقال اللہ جل جلالہ اکتبوا لہ من الثواب کما تکتبون من حج اربعین الف حجۃ واعتمر اربعین الف عمرۃ وکما یکتبون لمن قام الدہر وخدامہ فقالت الملائکۃ ما نکتب لہ بقولہ والحمد للہ بعد کل احد فقال اکتبوا لہ من الثواب

بعدد الجبال والشجر والمدر والبحر والرمال والثری والطیر واما قولہ الحمد للہ علی کل حال وانتم لاتحصون ثوابہا ہذہ دعوا ثوابہا الی والحمد للہ اولا وآخرا وظاہرا وباطنا وصلوۃ اللہ وسلامہ علی رسولہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم

الفصل الحادی عشر فی بیان الصراط وکیفیۃ المرور علیہ ذکر فی الاحیاء العلوم للامام حجۃ الاسلام ابو حامد الغزالی قدس اللہ روحہ قال ابو سعید الخدری رض یمر الناس علی جسر جہنم وعلیہ حسک وکلالیب وخطاطیف تختطف الناس یمینا وشمالا وعلی جنبیہ ملائکۃ یقولون اللہم سلم سلم ومن الناس من یمر مثل البرق ومنہم من یمر کالریح ومنہم من یمر کالفرس المجری ومنہم من یمر یسعی سعیا ومنہم من یمشی مشیا ومنہم من یحبوا حبوا ومنہم من یزحف زحفا اما اہل النار الذینہم اہلہا فلا یموتون ولا یحیون واما ناس فیاخذون بذنوب وخطایا فیحترقون فیکونون فحما ثم یوذن فی الشفاعۃ وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ وسلم یضرب الصراط بین ظہرانی جہنم فاکون اول من یجیز بامتہ من الرسل فلا یتکلم یومئذ الا الرسل علیہم السلام ودعوی الرسل یومئذ اللہم سلم وفی جہنم کلالیب مثل شوک السعدان غیر انہ لا یعلم قدر عظمہا الا اللہ تعالی تختطف الناس اعمالہم فمنہم من یوثق بعملہ ومنہم من یخرج ثم ینجوا وذکر فی المعتمد اذا کان یوم القیمۃ یقول الجبار جل جلالہ مدوا الصراط علی متن جہنم فینظر الرسول الی الصراط فیبکا ویقول ارکبوا علی الصراط ایہا الرجال والنساء من امتی وانظروا الی قدامکم وقولوا لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ ثم یتقدم النبی صلی اللہ علیہ وسلم فیقول ربی سلم امتی من النار وان جہنم اسود ازظلمۃ والصراط ادق من الشعر عشرۃ آلاف سنۃ صعود وعشرۃ آلاف ہبوط وعشرۃ الآف سنۃ مستوی والخلق یمرون علیہا والریاح یحرک النار تحریکا من مقدار مسافۃ المشرق الی المغرب وہو یضطرب بعضہم یمشون کالبرق ویقال لبعضہم غضوا ابصارکم فاذا فتحوا ہا خلف الصراط فیقولون این الصراط فیقال لہم مررتم علیہا وہی جادۃ واین اختلاف طرق بحسب اختلاف احوال خلائق ہست کسے باشد کہ بسی ہزار سال عباط مرور بر صراط طے کند وکس باشد کہ بطرفۃ العینی ازان عقبہ عبور نماید وتحقیق این معنی آنست کہ صراط راسی موقف ست دہ در صعود ودہ در ہبوط ودہ بر ظہر صراط ودر دہ موقف صعود اول از کسب اموال سوال کنند دوم از شرب خمر وتجرع کاس مدام سوم از زنا ومباشرت حرام چہارم از افک وعدوان پنجم از یمین کاذب وابطال حقوق مسلمانان ششم از ربوا واکل مرابحہ ہفتم از ظلم وایذا ومشاتمہ ہشتم از غیبت وبہتان نہم از سحر وطلسمان جادوان دہم از مکر وخداع ودستان تصفح وتفحص لازم شمارند ہر کہ ازین سوالہا را مقرون بجواب باصواب گرداند ازان مواقف مخوف بر سبیل تیسر تجاوز نماید والا در ہر یکے ازان ہزار سال محجوب وممنوع ماند انگاہ ایشان را ظہر بر صراط برند ودر انجا نیز دہ موقف ہائل ومنزل مخوف بود در منزل اول از نماز پرسند واز غرض نیاز تفحص نمایند ودر دوم از وضو واغتسال سوال کنند ودر سوم از زکوۃ مال استفسار نمایند ودر چہارم از تصدقات وخیرات پرسند ودر پنجم از حج اسلام ودر ششم از ادا صیام ودر ہفتم از تحصیل علم ودر ہشتم از تکمیل عمل ودر نہم از تکبر وتجبر کہ چرا کردند ودر دہم از ریا ورعونت واعمال کہ نہ از بہر خدا کردند ہر کہ ازین سوالہا جوابی تقریر کند کہ بصوب صواب نزدیک باشد ازین منازل باسانی تجاوز نماید والا در ہر منزل ہزار سال مدفوع وممنوع باند انگاہ ایشانرا در مہبط صراط بردہ منزل دیگر عبور دہند در منزل اول از حسد پرسند ودر دوم از ستم خلائق ودر سوم از غل ودر چہارم از غدر ودر پنجم از عشوہ دادن ودر ششم از خیانت نمودن ودر ہفتم از مال یتیمان ودر ہشتم از بے رحمے بر ضعیفان ودر نہم از بے شفقتی بر محتاجان ودر دہم از توکل

بعدهٔ حضرت حق سبحانه و تعالیٰ هر که درین سوالها معذرتی بقبول تمهید گردانیده بصواب جواب باز دهد از مخاوف آن موافق بضمان
سلامت بگذرد و الا در هر یکے ازین منازل بر نوازل هزار سال محجوب و مهجور باند پس انچه در حدیث امتداد صراط بر سے هزار سال
مقرر داشته مبنی برین سی موقف تواند بود والله اعلم **نقل** ست که چون خلائق راه پر آه صراط پیش گیرند بادی بامر قدیر از مهب
تقدیر بر آید و زنجیر صراط تحریک عنیف بجنباند چندانکه بمقدار مشرق تا مغرب متحول گرداند زمرهٔ اشقیا و فرقهٔ مفسدین همه بیکبار در
هاویه دوزخ فرو ریزد و نیکبختان و عصبهٔ صالحین که اخلاق ایشان میان خلائق مرضی بوده و سجال مرحمت بر ایشان بر سر
احوال برایا مستفیض بود چون برق خاطف و ریح عاصف بگذرند که ثم ننجی الذین اتقوا نخستین کسی بر مثال برق براق بر براق
تجاوز نماید حضرت سید المرسلین و قائد الغر المحجلین باشد صلی الله علیه وسلم بعد ازان صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین انگاه اصحاب
یمین چون باد شمال در عقب ایشان بگذرند و گویند الله یجمعنا فی دار جنته و فی السلامة امضانا من السقر و هر کس از متابعان این
سنت سید برگزیده و این نور هر روزه علیه الصلوة والسلام را بر قدر علمی که حاصل کرده باشند و بمقدار عملی که آورده نوری باشد
همراه و مشعله در دست تا بواسطهٔ اضواء آن مسالک پر مهالک آنرا بسر می برند یوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم
بین ایدیهم و بایمانهم و فرقهٔ ظالمین که در ظلمت کردار خود فرو مانده باشند روی بجمع نیکبختان آرند و آواز هر چه زارتر و بزاری هر چه
بسیارتر مر ایشان را می گویند یک لحظه بپائید تا مشتاق این طریق تاریک و اذیت این جسر باریک را بپیامن اشعهٔ آثار و اضواء انوار شما طی
گردانیم قوله تعالی ثم یقول المنافقون والمنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم تا زمرهٔ زهاد و عصبهٔ عباد جواب
ایشان گویند ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا والله المنقذ من الضلال و ذکر فی روضة العلماء و شرح التعرف ایضا روی عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم انه قال ان لجهنم سبعة جسور اول جسر فیها مسیرة ثمانیة عشرة الف عام والثانی یزید بعشرة آلاف والثالث یزید علی الثانی
بعشرة آلاف الی آخره کذلک یحاسب علی الجسر الاول بالایمان وعلی الجسر الثانی بالصلوة وعلی الجسر الثالث بالزکوة وعلی الجسر الرابع
بصیام شهر رمضان وعلی الجسر الخامس بالحج وعلی الجسر السادس بالوضوء والغسل من الجنابة وعلی الجسر السابع ببر الوالدین فان کان
ادی کل واحد منها نجا والا تردی فی النار و ذکر الشیخ ابو بکر بن اسحق رضی الله عنه الکلاباذی فی کتاب معانی الاخبار باسناده عن ابی
هریرة رضی الله عنه فی الحدیث اذا کان یوم القیمة جمع الاولون والآخرون نادی منادی من کان یعبد شیئا فیلزمه فترفع لهم
آلهتهم التی کانوا یعبدون فیمضی ویتبعون حتی تقذفون فی النار ویبقی هذه الامة فیها منافقوها فیقال لهم ما لکم ذهب الناس و بقیتم
فیقولون لنا رب لم نره بعد قال یقول هل تعرفونه فیقولون ان بیننا وبینه آیة اذا رأیناه عرفناه فیکشف لهم عن ساق فیخرون له
سجدا من کان نظره طباق ویبقی اقوام ظهورهم کصیاصی البقر یریدون السجود فلا یستطیعون ثم یضرب الصراط بین ظهرانی جهنم وهو
کحد السیف بجانبیه حسک السعدان هل رأیتم السعدان قلنا نعم یا رسول الله قال فانه کذلک ولکن لا یعلم عظمته الا الله تعالی وملائکة
قیام علی ذوایبه الصراط الاعلی یقولون اللهم سلم سلم فیقال لهم انجوا انجو بقدر اعمالکم فمنهم کالطرف ومنهم کالبرق ومنهم کالریح ومنهم کالطیر و
منهم کالخیل ومنهم کالساعی وآخر من یمر من یحبو یداه و یعلق رجلاه و تصیب النار منه حتی اذا جاز اقبل تعالی بوجهها الی النار فیقول

تبارک الذی انجانی منک بعد ما رایت منک ما رایت فیمکث ما شاء اللہ تعالیٰ ثم یقول یا رب اصرف بوجہی عنہا فقد اذانی ریحہا واحرقنی
دخانہا فیقول لہ ربہ اتسالنی شیئا بعد ما انجیتک مما رایت فیقول یا رب لا اسالک غیرہ فیقول لعلک ان اعطیت ذلک تسال
غیرہ فیعطی ربہ عہودا ومواثیق فیصرف اللہ وجہہ عنہا وترفع شجرۃ عند باب الجنۃ فیقول یا رب بلغنی ہذہ الشجرۃ فاستظل فیہ فیقول این ما قسمت
یا ابن آدم فیقول یا رب ہذا لا اسالک غیرہ فیقول اللہ تعالیٰ لعلک ان اعطیت ہذا ان تسال غیرہ فیقول لا وعزتک فیعطی ربہ منہ
عہودا ومواثیق فیبلغہ اللہ تعالیٰ ایاہ فاذا انتہی الیہا انفتحت الجنۃ وما فیہا فتشوق نفسہ الیہا فیقول یا رب فادخلنی الجنۃ فیقول
فاین ما قسمت ویحک یا ابن آدم ما اغدرک فیعطے فیقول ہذا لا اسالک غیرہ ثم یعطی ربہ من عہود ومواثیق فیقول فادخلنی الجنۃ فبینما
ہو فیہا اذ قام منبرا فیقول لہ مالک لا تسال فیقول یا رب قد سالت حتے استحییت واقسمت لک فیقال ربہ فیرضیک ان اعطیتک
مثل الدنیا یوم خلقتہا الی یوم افنیتہا ومثلہا معہا قال ابو سعید الخدری وابی جنیب عند ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہما قائم قال یا ابو ہریرۃ
عشر وامثالہا سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فیقول وعشر امثالہا فقال ابو ہریرۃ ما حفظت الا مثلہا معہا فیقول یا رب
اتہزی بی وانت رب العالمین فضحک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فیقول الرب جل جلالہ انی لا اہزا بک قادر ان اعطیک ذلک یقول
یا رب فالحقنی بالناس فبینما ہو یمشی اذ ارای ضوءا فیخر ساجدا فیقال لہ مالک فیقول الیس ہذا ربی تجلے بے فاذا ہو رجل قائم فیقول
لا ہذا منزل من منازلک وانا قہرمان من قہارمنک ولک مثل الف قہرمان ثم یمشی امامہ فیدخل ادنی قصورۃ لا یشرف علی شیٔ
منہا الا انفذ بصرہ اقصی ملکتہ وملکتہ مسیرۃ سنۃ وکان ابو ہریرۃ رضی اللہ عنہ اذا ذکر قول العبد اتہزا بے وانت رب العالمین
یضحک حتی یبدو اضراسہ فقال رجل من القوم یا ابا ہریرۃ قد حدثتنا ہذا الحدیث مرارا کل ما انتہیت الی قول الرجل اتہزا بی ضحکت
فقال الا اضحک اذ ضحک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لم یحدثنا الا ضحک اذا انتہی الی قول العبد اتہزا بی ہذا روایۃ معانی الاخبار
وقد زاد الشیخ ابو سعید الکازرونی رحمۃ اللہ علیہ فے المسلسلات علی ہذہ الروایت فی بعض المحال الفاظا احدہا قال فی باب الجنۃ
عیان عن یمینہا عین وعن یسارہا عین فیغتسل باحدیہا فیذہب حرقہ ویعود لونہ عن الوان اہل الجنۃ ولیشرب من الاخرۃ فیذہب
ما فی صدرہ من غل او غش او حسد قال فیاتیہ الملک فیقول لہ مکانک یا ابن آدم حتے یاتیک اذن من ربک فیقعد مہموما مغموما
فیاتیہ الملک فیقول قم یا ولی اللہ اریک ما اعد اللہ تعالیٰ فسرہ من مسیرۃ خمسمائۃ عام فی جنان واشجار وانہار واثمار وخیام وقصور
فتلقاہ ملک فیسلم علیہ فیقول من انت ما رایتُ احسن منظرۃً منک فیقول انا قہرمان من قہارمنک ذلک من بعدی افضل منے
فتلقاہ قہرمان آخر احسن منظرۃً من الاول فیسلم علیہ فیرد علیہ السلام فیقول من انت ما رایت احسن منظرۃً منک فیقول انا قہرمان
من قہارمنک ولک بعدی افضل منی فلا یزال تیلقاہ قہرمان وقہرمان بعد قہرمان ما لا یحصی عدہم الا اللہ تعالیٰ حتی تیلقاہ قہرمان
یسلم علیہ ولا یکلمہ فیرجع راجعا یبشر الحورار فلولا ان اللہ تعالیٰ قال حورٌ مقصورات فی الخیام لخرجن فرحا ولولا ان اللہ ثبتہا لخرجت
بنفسہا فینتہی الی باب الجنۃ وعلی بابہا ستور من حلل الجنۃ فیبعث اللہ تعالیٰ ریحا تزیل الستور یمینا وشمالا فیمسہا بیدہ فتلقتہ بالمصافحۃ
والمعانقۃ وقال انس بن مالک رضی اللہ تعالیٰ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو ان بعض ثیابہا اشرق لاہل الدنیا

لعلت ضوء الشمس والقمر فبینا ہی متکئة معه علی اریکته اذا اشرق علیه نور من فوقه ینادیه یا ولی اللہ اما لنا فیک من دولة فیقول من انت فیقول
انا من اللواتی قال اللہ تعالی ولدینا مزید فیتحول الیها فاذا عندها من الجمال والکمال ما لیس عند الاولی فبینا ہو متکئ معها علی اریکتها
اذا اشرق علیه نور من فوقه ینادی یا ولی اللہ اما لنا فیک من دولة فیقول من انت فیقول انا من اللواتی قال اللہ تعالی فلا تعلم
نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون فلا یزال یتحول من زوجة الی زوجة ما لا یحصی عددہن الا اللہ تعالی فبینا ہو کذلک اذ
اتاہ ملک فیسلم علیه فیقول ان اللہ تعالی یقرئک السلام ویقول سلنی من جنتی اعطی بها ما لو رد علیک اہل الدنیا من یوم خلقتهم الی یوم
بعثهم وعشرة اضعافهم لاطعمتهم وسقیتهم ولکسوتهم والاخذ منهم لا ینقص ذلک من ملکی شیء ان اقول له کن فیکون رجعنا الی ذکر الصراط ذکر
الشیخ تورپشتی فی المعتمد بدانکه چون روز قیامت آسمانها در نوردیده گردد وبهشت که بر بالای آسمانهاست آشکارا گردد چه از قرآن
معلوم شد که بهشت نزد سدرة المنتهی ست واز حدیث روشن گشت که سدرہ بالای آسمانهاست وہمچنین زمینها نیز از میان برخیزد
تا دوزخ آشکارا شود زیرا که از قرآن وحدیث معلوم گشت که دوزخ در تحت این جہان ست وخلق که بر زمین عرصات باشد واز انجا
خواہند که در بهشت بمنازل خود روند سببی می بایست آن سبب صراط ست که حق تعالی بر زبر دوزخ چون پلی از موقف اہل قیامت
به بهشت کشیدہ است وہمه را بران می باید گذشت ودوزخ را در زیر آن مشاہدہ کرد وقال اللہ تعالی وان منکم الا واردہا
پس آنها که اہل سعادت اند وپاک بقیامت آمدہ اند بآسانی بگذرند وایشان را از دوزخ آسیبی وگزندی نرسد وآنها که مستوجب
عقوبت باشند از صراط بدوزخ افتند وآنها که ازین قوم بخدای تعالی شرک نیاوردہ باشند نجات یابند ہر یک بعد ازان
مدتی که خدای تعالی خواسته باشد واہل شرک جاودان در دوزخ بمانند والکلام فی تفسیر قوله تعالی وان منکم الا واردہا کان علی
ربک حتما مقضیا اعلم ان الخلائق کلهم لابد لهم ان یمروا علی الصراط حتی الانبیاء والصدیقین وما سبب الذی ذکرنا فما ورود
کل واحد من الواردین بحسب تفاوت مراتبهم مختلف فبعض الورود للتعذیب قال اللہ تعالی ان الذین سبقت لهم منا الحسنی
اولئک عنها مبعدون وقال فی موضع آخر لا یسمعون حسیسها وقال فی آیة اخری وہم من فزع یومئذ آمنون
وہذہ الآیات دلائل علی ان السعداء لا یقربون من النار فلذلک اختلف المفسرون فی تفسیر الورود وقال بعضهم الورود الدنو
من جہنم وہو ان یصفوا حوالیها وہو موضع المحاسبة وقد یجیء الورود ویراد به القرب کما فی قوله تعالی ولما ورد ماء مدین ای قرب
وقال بعضهم الورود والدخول قال الامام ابو منصور الماتریدی رحمة اللہ علیه یجوز ان یکونوا واردین داخلین فیها لا دخول تعذیب لانه
ذکر مرورہم جمیعا علی الصراط والصراط بجہنم کالسطح للدار فمن حلف لا یدخل دارا فان صعد سطحها حنث لانه یصیر داخلا فیها فعلی ذلک یجوز
انهم اذا مروا علی الصراط یطلق علیهم اسم الدخول فی النار ثم ینجی اہل الایمان ویذر الکفار کما ذکرناہ وقال سعید ابن الہلال رحمه اللہ
بلغنا ان الصراط یکون علی بعض الناس ادق من الشعر وعلی بعض الناس مثل الوادی الواسع وعن علی رضی اللہ عنه من اراد ان
یکون الصراط علیه مقدار شبر فلیبن نفسه عن المعصیة وان اراد ان یکون الصراط مقدار ما بین الابہام والسبابة فلیغلظ حلقه من الحرام
والشبهة وذکر فی المفاتیح عن جابر رضی اللہ عنه انه سئل من ہذہ الآیة فقال سمعت رسول اللہ علیه التحیات والسلام

الورود والدخول لایبقی بر ولا فاجر الا دخلها فیکون علی المؤمنین بردًا وسلامًا حتی ان للنار ضجیجا من بردها یعنی جز یا مؤمن فان نورک
اطفی لهبی ذکر فی الاحیاء وشرح التعرف عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال ان المؤمن اذا وضع قدمه علی الصراط تخمد نار جهنم تحت
قدمه کما تخمد الاهالة علی الطبق فیقول النار جز یا مؤمن فقد اطفا نورک لهبی ثم قال الامام فی المفاتیح اختلفوا فی انهم کیف یندفع عنهم
ضرر النار قال بعضهم الدرکة المسماة بجهنم لایمتنع ان یکون کل المواضع التی یسلک فیها زبانیة فاذا کان جهنم کذا لایمتنع ان یدخل
الکل فی جهنم فالمؤمنون یکونون فی تلک المواضع والکفار یکونون فی وسط النار فیحتمل ان یجعل بین المؤمنین والنار وسط ترفع ضرر
النار عنهم کما جاء فی الحدیث اذا کان یوم القیمة یاتی قوم فیقفون علی الصراط فیقولون نخاف من النار ولایتجاسرون بالمرور علیه فیبکون
ویاتی جبرئیل ویقول لهم ما منعکم ان تعبروا الصراط فیقولون نخاف من النار فیقول جبرئیل علیه السلام اذا استقبلکم فی الدنیا بحر عمیق کیف
عبرتموه فیقولون بالسفن فیوتی بالمساجد التی صلوا فیها فیجلسون فیها کهیئة السفن فیعبرون الصراط فیقال لهم هذه مساجدکم التی صلیتم
فیها بالجماعة وثانیها ان اللہ تعالی یخمد النار فیعبرها المؤمنین عن جابر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہ انہ سال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فقال اذا دخل اهل الجنة الجنة قال بعضهم لبعض الیس وعد ربنا ان نرد النار فیقال لهم قد وردتموها وهی جامدة وقد جاء فی الاخبار اذا
کان یوم القیمة انبت اللہ تعالی لطائفة اجنحة فیطیرون من قبورهم الی الجنان فیقول لهم الملائکة هل رأیتم الحساب قالوا ما رأینا فیقولون
هل عبرتم الصراط فیقولون ما رأینا شیئا فیقول الملائکة من ای امة انتم قالوا من امة محمد صلی اللہ علیہ وسلم فیقول الملائکة نشدناکم اللہ تعالی
حدثونا ما کان اعمالکم قالوا خصلتان کنا اذا خلونا نستحیی ان نعصیه ونرضی بالیسیر بما قسم لنا فیقول الملائکة یحق لکم هذا وثالثها یمکن ان اللہ
تعالی یجعل الاجزاء الملاصقة لابدان الکفار محرقة موذیة والاجزاء الملاصقة لابدان المؤمنین بردًا وسلامًا کما فی حق ابراهیم علیه السلام
وکما ان الکوز الواحد من الماء یشربه القبطی فکان دمًا ویشربه الاسرائیلی فکان ماء عذبًا فان قیل فما الفائدة فی ذلک الدخول اولیس
للمؤمنین عذابًا قلنا وجوه احدها ان ذلک مما یزید هم سرورًا اذا علموا الخلاص منه وثانیها ان فیه مزید غم للکفار حیث یرون المؤمنین الذین
هم اعداؤهم یتخلصون منها وهم یبقون فیها کانه سبحانه وتعالی یقول ای مؤمن موحد می توانستم کہ چون فردا قیامت سر از خاک برآری بی آنکہ
ترا بروزخ بگذرانم بہ بہشت برم اما کفار را شاید بخاطر بگذرد کہ اگر مؤمنان با ما بودندے ہمہ بسوختندی ہمہ را در آرم کہ وان منکم الا
واردها از مؤمنان را سالم بیرون آریم ثم ننجی الذین اتقوا و کافران را در شدت عذاب وصعوبت عقاب بدارم کہ ونذر الظالمین
فیها جثیًا وثالثها ان المؤمنین کانوا یخوفونهم بالحشر والنشر ویقیمون علی صحتها الدلائل وما کانوا یقبلون تلک الدلائل فاذا دخلوا وهم معهم اظهروا
علیهم انهم کانوا صادقین فیما قالوا ورابعها اظهار کرامة المؤمنین عند ربه سبحانه وتعالی مثاله قصة الخلیل صلوات اللہ وسلامه علیه ان اللہ
تعالی کان قادرًا علی اطفاء النار او اذهاب الخلیل علیه الصلوة والسلام الی جانب آخر غیر وسط النار ولکن کان فی ذلک مجال
طعن للعدو حیث یمکن ان یقول لو وصل الخلیل الی النار لاحترق فانزله اللہ تعالی فی وسط النار ثم حول النار بردًا وسلامًا لیکون
ابلغ فی الکرامة لیعلم العدو ان الخوف من اللہ سبحانه وتعالی لا من النار وکذا دخل موسی علیه السلام مع قومه فی البحر ثم ادخل فرعون مع
اتباعه فاخرج موسی علیه السلام سالمًا واغرق فرعون حتی تقویت المعجزة وعلموا ان الماء لیس بمغرق بل المغرق هو اللہ سبحانه کذلک ادخل المؤمنین

فی النار ثم حفظهم فیها وجعلها علیهم برداً وسلاماً لیعلم العالمون ان المعذب هو الله تعالی لا النار ابیات ترا از آتش دوزخ چه باکست + که
ز هستی تن و جان تو پاکست + ز آتش زر خالص بر فروزد + چو غشی نبود اندروی چه سوزد + ترا غیری تو چیزی نیست در پیش + ولیکن از
وجود خود بیندیش + اگر در خویشتن گردی گرفتار + حجاب تو شود عالم بیکبار + وخامسها ان آدم علیه السلام وجد الجنة مجاناً فلم یعرف قدرها
فالله تعالی یورد اولاده النار حتی اذا نجوا منها عرفوا قدر الجنة وسادسها ان الذهب والفضة لا یصیران خالصاً الا بالنار فاراد الله تعالی
ان یمیز الخبیث من الطیب آری استاد زرگران زر مغشوق را در آتش در آرد تا آتش مس را بسوزد و نقرهٔ صافی را بر فروزد عاصی
مسکین اگرچه مس عصیان دارد نقرهٔ ایمان هم دارد با آتش خطاب آید که ای آتش مس عصیان بنده را بسوز و زر ایمان و عرفان
را بر فروز تا چون زر خالص اخلاص در نفیس و تقدیس از بوتهٔ آتش بسلامت بیرون آید در حقهٔ خلود و درج شهود ودیعت
نهند که من الملک الحی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت من الملک الذی لا یزول ملکه وسابعها لیکون المؤمنون دلیلاً
للکافرین کما ان جبرئیل علیه السلام کان دلیلاً لفرعون فی البحر وثامنها یریدان یری جودة عنصر المؤمنین وطهارته لان الجواهر
الاصلی لا یعمل فیه النار ولا یفسده کذلک المؤمن وتاسعها ان لا یهتک سر العصاة فجعل الانبیاء قدامهم والکفار خلفهم والعصاة فیما
بینهم لیخفی العاصی فی نور المطیع لئلا یراهم الکفار نقل ست که خواجه علیه الصلوة والسلام با جمعی از یاران در سفری بودند بمنزلی
فرود آمدند و شتری قربان کردند و باکل آن اقدام نمودند و از جملهٔ حاضران یکی را بر سبیل عادت بی اختیاری نقض طهارت افتاد
چنانکه بعضی شنیدند و صاحب واقعه را دانستند بعضی نی خواجه علیه الصلوة والسلام چون وقت نماز آمد نخواست که آن مسلمان
خجل گردد و روا نداشت که نماز بی وضو گذارد فرمود من اکل لحم البعیر فلیتوضأ تا همه حاضران وضو ساختند و واقعهٔ صاحب حادثه در میان
ایشان پوشیده ماند کذلک حضرت خداوندی جل وعلا روز قیامت خواهد که پردهٔ عاصی دریده نگردد و نیز نه پسندند که بمعصیت آلوده
با انبیاء و اولیا و علما و اصفیا در صف نوال و بزم وصال هم زانو نشینند همه را امر فرماید که بر دوزخ گذر کنید تا آلایش معاصی عاصی
بتف و دود آتش دوزخ پاک وشسته گردد و از کدورات و آلایش رسته با اولیا و انبیا مرافقت موافقت نمایند نظیر دیگر هم درین باب
آورده اند که در زمان یوسف پیغامبر علیه الصلوة والسلام که لائمات مصر زبان بطعن زلیخا بگشادند زلیخا خواست که زبان ملامت
ایشان در حق خویش کوتاه گرداند و عرقی بساخت و یوسف را بیاراست و در نظر ایشان جلوه داد و در میان آن زنان دختری بکر بود
چون نظرش بر جمال یوسف افتاد از غایت مهر و محبت عذر زنان ظاهر شد و جامهاش بخون آلوده شد هرچند از دین بیگانه بود اما
در چنین ابتلا دفع حاجت برب الارض والسما نمود دران واقعه سر بحضرت خداوندی فرستاد گفت الهی درین وقیعت مرا از فضیحت
نگاه دار و همه را برنگ ما برآر حضرت ستار علی الاطلاق همه آن زنان را در استغراق مشاهدهٔ جمال یوسف چنان از خود بی شعور گردانید
که بجای ترنج همه ساعدمی بریدند و جامهای گوناگون بخضاب خون می آلودند تا پردهٔ آن ستیزه دریده نگردد و کس را بر حال وی اطلاع
نیفتد ای درویش چون حضرت جلال احدیت نخواست که امروز در دنیا کافره را در میان لائمات مصری فضیحت گرداند تا همه
همرنگ او گردانید اگر فردای قیامت عاصیان است محمد علیه الصلوة والسلام را روا ندارد که در میان اولین و آخرین فضیحت گردانند

و ہمہ را بمقتضای وان منکم الا واردھا از پل صراط بگذرانند و بدرجات جنت رسانند عجیب و غریب نخواہد بود و عاشرہا قال اللہ تعالی
وکنتم علی شفا حفرۃ من النار فانقذکم منہا فرہیم عیاناً ما اجرہم عند ابتدار لیعلموا قدرتہ فی کلا الجانبین الحادی عشرۃ ان یرے
الخلق کمال قدرتہ ففرقۃ تستغیثون من النار و فرقۃ یستغیث منہم النار کما جعل النار رحمۃ علے قوم کابراہیم علیہ السلام ومحنۃ علی آخرین
والمار رحمۃ علی موسی علیہ السلام وعقوبتہ علے قومہ فکذلک فی النار استغاث منہا الکفار فقالوا ربنا اخرجنا منہا فان عدنا فانا
ظالمون واستغاث النار من المؤمنین حتی قالت جر یا مؤمن فان نورک اطفا لہبی نقل ست کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم
باصحاب نشستہ بودند کہ اعرابی آمد بزغالہ را گوش گرفتہ برسم ہدیہ بہ پیش آن حضرت آوردہ و آن بزغالہ فریاد میکرد خواجہ علیہ السلام
رو بصحابہ رضی اللہ عنہم آوردہ فرمود کہ بعزت وجلال حضرت خداوندی جل وعلا کہ فردا آتش دوزخ بر سیدن موحدان امت من چنان
فریاد کند کہ این بزغالہ در دست این اعرابی والثانی عشرۃ ارادان یبین البعر من المسک لان رائحتہا تتبین بالنار والثالثۃ عشر ان اللہ
تعالی وعد النار بان یملاہا وہی لا تشبع من الکفرۃ فیقول ہل من مزید فلما ورد المؤمنین علیہا امتلأ یقول قط وذکر فی ریاض المذکرین
فی الخبر المؤمنین اذا وردوا علی النار فیقول النار یا رب ان اردت ان تعذبنی فلا تعذبنی بمعرفۃ قلوب العارفین فانی لا اطیقہا
والرابعۃ عشرۃ لنقد ور دقسم وان منکم الا واردہا فدخول المؤمنین فیہا لتحلۃ القسم قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لا یموت لمؤمن ثلاثۃ
اولاد فتمسہ النار الا تحلۃ القسم والخامسۃ عشر اہل الہند یحرقون انفسہم علی وجہ الصنم فاذا کان یوم القیمۃ یامرہم بدخول النار مع اصنامہم
فیاتون فیقول اللہ تعالی للمؤمنین ادخلوا النار فیقولون لبیک وسعدیک ربنا لنطیع ما امرتنا بالراس والعین فذلک قولہ تعالے
والذین آمنوا اشد حباً للہ السادسۃ عشر لیظہر للخلق ان سیرہ فی النار مع العاصین اکثر من سیرہ فی الجنۃ مع المطیعین السابعۃ عشر
بدانکہ دار بازان چون میخواہند کہ فرزند خود را دار بازی بیاموزند اول بر سر آبی داری میزنند و رسنی بر پاے فرزند مے بندند و او را بر سر
دار میفرستند تا اگر بجہت عدم تعمق دران کار از دار بفتد بر آب افتد و اعضا و اجزای وی را آزاری نرود و چون این ادمان بدست
آورد دیگر ہر جامی خواہد بآن امر خطیر اقدام میتواند نمود کذلک طفل روح تو نیز می باید کہ امروز بر روی آب انما مثل الحیوۃ الدنیا
کماء انزلناہ من السماء و رسن واعتصموا بحبل اللہ را بر قدم ہمت خود استوار دارد تا فردا کہ آب را آتش گردانند و رسن را بہ پل صراط
مبدل سازند بجالاکی کالبرق بر رسن صراط بگذرد و بستن انبساط بجادۂ ارتباط ثم ننجی الذین اتقوا بمقصد وصول و معہد
قبول واصل گردد والثامن عشر ان ارض بیت المقدس سال اللہ تعالی ان یریہ حبیبہ کما اراہ عدوہ فرعون فاجابہ بذلک فذہب
نبیہ علیہ السلام الی بیت المقدس لیلۃ المعراج کما قال اللہ تعالی سبحان الذی اسری بعبدہ لیلاً وکذلک فی قصۃ موسی علیہ السلام
اوحی اللہ تعالی الی البحر انی ارسل الیک عدوا لی لتغرقہ فسال البحر ان یریہ کلیمہ ایضا لیتسل برؤیۃ حبیبہ عن رؤیۃ عدوہ وکذا
مع الارض فی قارون و یونس علیہ السلام کذلک لما اخبرت النار بارسال الاعداء الیہا فسالت ان یریہا احباءہ ایضاً
لیتسل برؤیۃ احبابہ عن رؤیۃ اعدائہ التاسعۃ عشر تحقیق قولہ تعالے انی اعلم ما لا تعلمون فان من العباد من یحبس فی جہنم
کذا الف سنۃ وہو یقول فی قعر جہنم یا حنان یا منان فیریہ الملائکۃ ان من عبادی من لا یدبر عنے بالعذاب والعقوبۃ ولا ینسانی فی

عین یرانی ویقولون بلسان الحال اشعار گرچہ دل خون کنی از خاک درت نگریزم + چون تو فریادرسی کو کہ در و آویزم + بیم آنست کہ در خون جگر غرقہ شوم + بسکہ در خاک درت خون جگر می ریزم + نیک و بدزان توام یادگری ام بگذار + با تو آمیختہ ام بادگری نامیزم + العشرون چون یوسف صدیق را صلوات اللہ و سلامہ علیہ مملکت مصر معین بود راہ برچاہ و زندان نہادند مومن را نیز چون مملکت جنت مقرر بود راہ برچاہ برزخ و زندان دوزخ نہادند زلیخا چون بدام عشق یوسف گرفتار شد ملک مصر خبر یافت گفتند یوسف را دو سہ روزے بزندان می باید فرستاد از برای نفی تہمت را پس یوسف را بزندان فرستادند تاجی بر سر و حلہا در بر و خادمان در عقب چون زندبان را نظر بر یوسف افتاد گفت من ہرگز چنین زندانی ندیدہ ام این یا ملک کریم ست یا ملک عظیم مرا خدمت وی باید کرد کہ روزی خواہد بود کہ عتاب بادشاہ با وی بسر آید و در اوج کبریائی بر مسند سلطنت و بادشاہی مستند گردد شاید کہ در کار من نظری کند و بیک نظر مہمات من کفایت فرماید کذلک چون بندۂ مومن را بدوزخ فرستند زبانیہ وی را بینند کہ خرامان خرامان می آید غرہ محجل در پیشانی وی آثار سجود و در دل وے انوار کرم وجود مالک گوید من ہرگز دوزخے بدین زیبائی ندیدہ ام فرمان آید کہ ای مالک این بندۂ ما را بعقبہ عتاب دو سہ روزی باز دار تا عتاب ما با وی بسر آید و ہنگام اعزاز و اکرام ما در آید از ینجاست کہ عارفان گفتہ کہ محبان دوست را از دوزخ ترسانیدن چنان باشد کہ پروانہ را بشمع تخویف کردن پروانہ در حسرت آن میرد کہ آتش را در برگیرد ادراہمان دولت بسی کہ یکزمان خلعت نور آتش در پوشد و در افنای وجود خود کوشد اگرچہ زمان دیگر از راہ خاکسترش بدر اندازند و نام و نشان او بتمام براندازند از ان باک ندارد اشعار از دلم صورت آن خوب ختن مے نرود + چاشنئ شکر از دہن می نرود + باللہ ار شور کنم ہر نفسی عیب مکن + کہ برفت از دل تو از دل من می نرود + جان پروانۂ مسکین زپئے شعلۂ شمع + تا نسوزد پر و بالش زلگن مے نرود + ہمہ مرغان چمن ہر طرفی مے بپرند + بلبل از واسطۂ گل زچمن مے نرود + آرے راحت وران ست کہ معشوق آتشی برافروزد و جان عاشق را دران آتش اندازد ای درویش ہرچہ در آتش اندازند بسوزند مگر آتش عشق کہ جز خس و خاشاک مغائرت را نسوزد مثنوی در درون شمع جمال افروختی + وز برون پروانہ ہا را سوختی + اخگری پوشیدہ بود اندر دلم + از درون جان من برزد علم + چشم و جان و عقل و دین یکسر بسوخت + ہرچہ بود از غیر آن دلبر بسوخت + آتشی موسی چو بنمود از شجر + کردش از سر حقیقت با خبر + یارب این آتش مگر آن آتش ست + کش درخت جان آتش مغزش ست + ہرچہ آن آتش بموسی گفتہ بود + جان من ناگفتہ اینجا می شنود + ای درویش چنانچہ در بہشت بغرت جمال توان بود در دوزخ نیز با شوق وصال توان بود آری چون عاشق با خیال معشوق دست در کمر آرد ویرا درین عالم خلوت خوشتر از صحبت و درون عالم دوزخ بہتر از جنت از برای آنکہ در جوار مہجوران خلوت بہتر از ان دست دہد کہ در میان مقبولان و این معنی غوری دارد بپای علم درین فلوات سفر نتوان کرد و بدیدہ عقلی درین کلمات نتوان دید آنکہ در سرای مہجوران با جان با متان می گوید او داند کہ سر اوقات آتش بسر بردن چہ لذت دارد رباعی ما ئیم کہ در عشق تو آموختہ ایم + و از غم نفسے چو آتش افروختہ ایم + ہر شعلہ کہ از آتش عشق تو جہد + ما را گیرد از آنکہ ما سوختہ ایم + ای درویش مومن را در آتش دوزخ ہزار بار راحت بیش از آنست کہ بادشاہان را بر تخت از آنکہ این نعمتی ست در معرض زوال و آن محنتی ست منتہی بوصال نعمتی را کہ

ز حال باشد هرگز برابری نکند با محنتی که بعد از وی امید وصال باشد قطعه ما ز بهر سوز هجرانیم کی جوییم وصل + دوزخ آشامان چگونه شربت کوثر خورند ای تماشاخاری بپایه نشسته کی دانی که چیست + حال شیرانی که شمشیر بلا بر سر خورند + وعن علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه انه سمع مذکراً یذکر الناس بجهنم فقال اسکت فبحق هذا المیت الذی فی القبر یعنی محمد صلی الله علیه وسلم وبحق الرب الذی بعثه نبیاً ان المومنین الذین فی نار جهنم اکثر فرحاً من الملوک واهل النعیم فی الدنیا قیل وکیف یا امیر المومنین قال لان ملوک الدنیا یخافون العزل واهل النعیم لایخافون الزوال والموحدون فی النار لایخافون من القطیعة لانهم فی النار مع التوحید فعذاب الله لیس لهم کعذاب القطیعة بل عذاب التطهیر فهم فی العذاب افرح من اهل النعیم فی الدنیا المولفه مرا بهر دو جهان دولت وصال تو بس + وصال چیست که آمد شد خیال تو بس + بصدر مسند شاهی وصول ممکن نیست گدای راه نشین را صفت نعال تو بس + چو چنگ زخمهٔ غم میخورم ز عشق خوشم + نوازشم نه همان زخم گوشمال تو بس + چو جام دل ز جمال تو گشت عکس پذیر + بگاه جلوه دل آیینهٔ جمال تو بس + معینیا زچه دار الجلال می طلبی + تو عاصئی و ترا لطف ذوالجلال تو بس + کمال دوست چو تکمیل ناقصان کند + تو ناقصی و همان ناقصی کمال تو بس + رجعنا الی الآیة المذکورة قال الله تعالیٰ وان منکم الا واردها ای درویش ارباب اشارت درین آیت لطائف کثیره و معارف بشیره ایراد فرموده اند اکنون قلم مشکین رقم بر بساط انبساط این صحیفهٔ عالی علم لطیفهٔ چند شریفه از آن لطائف منیفه مرقوم می گرداند بسمع قبول اصغا نمائی لطیفهٔ اول حضرت خداوندی جل وعلا در آن حین که ایوب نبی را علیه السلام در ایلام و ایجاع علیله و جلیله خویش رحمت خاتون قسم یاد کرده بود که اگر مرضی و ابتلای او بصحت و شفا منتقل گردد و ایام بلیت منتهی باوقات عافیت شود بواسطهٔ تقصیری که در خدمت از وی صدور یافته بود او را صد چوب بزند بعد از آنکه حق تعالیٰ دفع بلا و رفع ابتلا کرامت فرموده از برای تحلة القسم وی حیله همچنین فرمود که خذ بیدك ضغثا فاضرب به ولا تحنث ای ایوب اگر عیال را که در ذمهٔ تو حق خدمتست نزفی رعایت حقوق خدمت نموده باشی و اگر زنی در سوگند حانث نه شده باشی اکنون حیله آنست که دسته که بعدد صد چوب باشد مثل جاروبی دست گیر و یکبار بران پاک دامن فرود آر تا از عهدهٔ سوگند بیرون آمده باشی و آن بیگناه را با یلام و ایجاع نیاورده باشی کذلک قسمی در قرآن از جناب قدس الٰهی ورود یافته وان منکم الا واردها ولیکن ای مومن ترا در ذمهٔ کرم من حق خدمتست اگر بسوزم حقوق خدمتت ضائع گردد و اگر نسوزم و در نیارم قول من خلاف پذیرد پس در آرم تا سخن من راست شود ولیکن نسوزم تا حق خدمت باطل نگردد لطیفهٔ ثانیه ای درویش موسی علیه السلام در ان بیابان از دور آتشی دید و روی بآن آورد انی آنست من جانب الطور الایمن نارا چون نزدیک وی آمد که آن آتش نبود بلکه تمام نور بود انی انا الله لا اله الا انا بنده مومن را نیز در پردهٔ آتش آن نمایند که بهشتیان را در ناز و نعیم جنت نمایند چنانچه فقیر گفته است بیت سخن بشنو یعنی غم مخور از آتش دوزخ + که موسی را جمال یار اندر نار می تابد + و تحقیق این سخن آنست که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که اهل دوزخ که مخلوق از برای دوزخ باشند چون در آتش درآیند مر ایشان را مرگ نباشد اما طائفه که از برای تطهیر شان بآتش رحمت در آرند تا مستوجب رحمت گردند فاذا القوا فیها اماتهم الله تعالیٰ حتی یاذن باخراجهم فید خلهم الجنة بفضل رحمة ایاهم یعنی ایشان را حضرت جلال خداوندی جل وعلا در آتش دوزخ بمیراند تا هنگام خروج ایشان آید بیرون آرد و بهشت شان بفضل و رحمت خود در آرد و در معنی این حدیث شیخ محمد ابوبکر

اسحق کلابادی در معانی الاخبار آورده است می شاید که معنی میرانیدن تغییب ایشان باشد از آلام و اوجاع و آن موت موت حقیقی نباشد و آن تغییب ایشان از آلام بواسطهٔ لطیفه باشد که غیبت با ایشان احداث فرماید همچنان که غائب گردانید لائمات مصر را از آلام قطع ید بمشاهدهٔ جمال یوسف علیه السلام و مثل این نیز جدش در شرح تعرف آورده است که چون بندگان مؤمن بر شفیر جهنم رسند حضرت جلال احدیت ایشان را تجلی از تجلیات خویش مخصوص گرداند تا در استغراق انوار تجلی از مرور بر نار و عبور بر دار بوار غائب باشند تا گویند که در آن حین میان دوزخ و خلد برین در نظر ایشان تفاوت نباشد چنانکه فقیر تو گفته است اشعار بهشت و دیدن آن یار مهوش ست مرا + بهشت بی رخ او عین آتش ست مرا + اگر جمال تو بینم بهر کجا که روم + اگرچه آتش دوزخ بود خوش ست مرا + مگر وصال تو آبی چکاندم بر لب + که از فراق تو جان در کشاکش ست مرا + نقاب زلف برافگن که تا رخت بینم + که انتظار تو خاطر مشوش ست مرا + مرا بملکت و تاج و تخت حاجت نیست + که خاک کوی تو هم تخت و مفرش ست مرا + معین تفرج باغ وجود کن بنگر + که قصر دل بچه صورت منقش ست مرا + لطیفه ثالثه در تفسیر رشیدی آورده است که ورود بر دو ضرب ست یکی ورود غضب و تعذیب و دیگر ورود ادب و تهذیب ورود کافران بر سبیل غضب و تعذیب ست و ورود مؤمنان بجهت ادب و تهذیب مؤمن بگناه آلوده گشته که دنیا سرای پر غبار ست درین دو سخ معاصی بر مفارق و نواصی می نشینند لاجرم از دوزخ گرمابه ترتیب ساخته آلودگان معصیت و غم فرسودگان گناه و زلت را از اوساخ و درن عصیان و خذلان مطهر ساخته بمحل کرامت و منزل سعادت میرسانند و بر مائدهٔ رضا بمشاهدهٔ بقا می نشانند لطیفهٔ رابعه در تفسیر امام یعقوب کشافی آورده است و نقل از ابو العالیه می کند که چاهی در بیابان کنعان بود یوسف صدیق بآن چاه مبتلا گشت چون گذر مالک بن دعر خزاعی بروے افتاد یوسف علیه السلام در ان چاه بماند صد و بست و چهار هزار نقطهٔ نبوت که بر دوزخ عبور نماید و حالانکه مؤمنان با ایشان همه ایمان آورده و تصدیق مجموع ایشان نموده اگر ببرکت ایشان در دوزخ محبوس و از وصول بمرادات مایوس نمانند از کرم الهی عجیب نباشد لطیفهٔ خامسه حق تعالی چهار کس را چهار چیز وعده داد و بعد از مشقت و مجاهدت بسیار بدولت موعود و سعادت معهود شان رسانید اول یوسف علیه السلام را ملک مصر وعده فرمود اما گذر آن بر محنت چاه و زندان نهاد بعد از ان بجز جاه و مملکت مصرش رسانید و کذلک مکنا لیوسف فی الارض دوم موسی علیه السلام را نبوت و رسالت وعده فرموده لیکن اول محنت غربت و ریاضت و کربتش گردانیده بعد از ان بدولت نبوت و سعادت رسالتش مشرف گردانید جاعلوه من المرسلین سوم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را نصرت و اعانت وعده فرمود اما اول محنت غار و هجرت و فرار در پیش آن حضرت نهاد تا عاقبت الامر بغر نصرت و شرف اعانت نمود و لقد نصرکم الله ببدر چهارم بندهٔ مؤمن را به جنت وعده داده است و بشر الذین اٰمنوا و عملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار و لیکن گذرش بر برزخ دوزخ و آتش سرکش نهاد و ان منکم الا واردها تا بعد از ان بوعده گاه جنات عدن مفتحة لهم الابواب برساند لطیفهٔ سادسه ذکر فی زهرة الریاض لما نزلت هذه الآیة و ان منکم الا واردها دخل النبی صلی الله علیه وسلم منزله و لم یخرج الا للصلوة فقال یا عائشة هات ازاری و ردائی فیلبسها فقلت الی این فقال الی موضع الهموم و الاحزان ثم خرج الی البقیع الغرقد

وقالت عائشة رضی اللہ عنہا ہل اخبر احدا ابکاک قال نعم فوقع فی قلب فاطمۃ رضی اللہ عنہا شئ فقالت یا علی انا اذہب الی ابی فانی لا اقدر علی النوم لانی لم اره منذ ثلاثة ایام فذہبت فقام علی معہا وجاء الی بیت عائشة رضی اللہ عنہا فسال علی عائشة این ہو فقالت فی البقیع فذہب الی البقیع فوجداه ساجدا للہ تعالی فلما سمع صوت علی رفع راسه فقال اذہب وآت بولدی الحسن والحسین فذہب وایقظهما من المنام وجاء بہما الیه وقال اعینونی فی ہذه اللیلة فقالوا ما تصنع قالوا توضؤا وصلوا وضعوا رؤسکم علی الارض وقولوا یا رب ارحم ابانا محمد ففعلوا فنزل جبرئیل علیه السلام وقال یا محمد لما وضعوا رؤسہم علی الارض وقالوا یا رب سجدت ملائکۃ سبع سموات وبکوا فقال اللہ تعالی یا محمد ای شئ ترید قال اریدان اعلم ماذا تفعل مع امتی فی النار قال اللہ تعالی اعمل معہم مثل ما عملت مع خلیلی قلت یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراہیم فذلک قوله تعالی ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیہا جثیا فاعلم ان للنار ظلمة وحرارة ونور فالظلمة للمنافقین والحرارة للکافرین والنور للمؤمنین

الفصل الثانی عشر فی ذکر مرور فرق اہل السعادة علی الصراط کل فرقة مع لواء حتی دخلوا الجنة وہم اربعون فرقة وفی الخبر ان اللہ سبحانه وتعالی یقول لجبرئیل علیه الصلوة والسلام یوم القیامة اول من یدخل جنتی محمد علیه الصلوة والسلام ثم الانبیاء علیہم السلام ثم الاولیاء الامثل فالامثل کما سنذکره فی حدیث الاولیة الاول لوائی محمد صلی اللہ علیه وسلم وہو لواء الحمد طوله مسیرة الف سنة وسنانه من یاقوت حمراء وزجه من زمردة خضراء وقصبته من فضة بیضاء وله ثلاث ذوائب من نور ذوابة بالمشرق وذوابة بالمغرب وذوابة بالمکة مکتوب علیہا ثلثة اسطر الاول بسم اللہ الرحمن الرحیم والثانی الحمد للہ رب العالمین والثالث لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ ثم ینادی منادی این النبی الامی العربی القرشی المکی الحرمی التہامی محمد بن عبد اللہ خاتم النبیین وسید المرسلین وامام المتقین ورسول رب العالمین فیجئ النبی علیه الصلوة والسلام ویاخذ اللواء بیده ثم یجتمع علیه آدم وسائر النبیین والمرسلین والصدیقین والشہداء والصالحین ثم یاتیہم البراق والحلل والتاج فیرکبون علیہا فیتبع القوم لواءہم حتی تدخل الجنة فیوضع علی راس محمد صلی اللہ علیه وسلم تاج من نور ویلبس حریرا خضراء وتحمله بین یدیه سبعون الف علم من کل لون وسبعون الف لواء الحمد ثم ینادی این الذین کانوا یختارون الفقر وکانوا علی طریق محمد علیه الصلوة والسلام واتبعوا سنته انطلقوا مع نبیکم الی الجنة ثم یوتی بالانبیاء علیہم السلام ویعطی لکل واحد منہم لواء فیرسلون الی الجنة الثانی لوای آدم علیه السلام فیوضع علی راسه تاج من نور وبین یدیه ثمانیة عشر الف علم فیقال این الذین حجوا واعتمروا فیدخلون تحت لواء آدم علیه السلام فآدم امامہم الی الجنة فنودی یا آدم ضم التائبین من اولادک الیک واذہبوا الی الجنة الثالث لواء شیث علیه السلام فقیل له اضم المجتہدین بالصوم والصلوة الیک واذہبوا الی الجنة الرابع لواء نوح علیه السلام فقیل له یا نوح ضم الشاکرین الیک والخامس لواء ابراہیم علیه السلام وعلی راسه تاج من نور بین یدیه عشرة الف علم فنودی یا ابراہیم ضم الاسخیاء الیک السادس لواء اسمعیل علیه السلام فقیل له ضم الصادقین الیک السابع لواء یعقوب علیه السلام فقیل له ضم الباکین الیک الثامن لوای یوسف علیه السلام فقیل له ضم الغرباء الیک التاسع لوای ایوب علیه السلام فقیل له ضم اصحاب البلاء الیک العاشر لوای داؤد علیه السلام فقیل له ضم المقربین الیک الحادی عشر لوای سلیمان علیه السلام فقیل له ضم اصحاب العدل الیک الثانی عشر لوای

موسیٰ علیہ السلام فقیل ضم المخلصین الیک الثالث عشر لوای ہارون علیہ السلام فقیل لہ ضم الاخیار الیک الرابع عشر لوای شعیب علیہ السلام فقیل لہ ضم الشیوخ الیک الخامس عشر لوای زکریا علیہ الصلوۃ والسلام فقیل لہ ضم المشتاقین الیک السادس عشر لوای یحییٰ علیہ السلام فقیل لہ ضم الزاہدین الیک السابع عشر لوای عیسیٰ علیہ الصلوۃ والسلام فقیل لہ ضم الصالحین الیک الثامن عشر لواء محمد صلعم ینادی مناد یا معشر الامم ومن معہم وصلت العنایۃ الصمدیۃ الی النبی المحترم المقدم امتہ بفضلہ علی سائر الامم فمن عرف اللہ عزوجل فلیدخل تحت لوای ثم ینادی یا محمد ضم العارفین الیک التاسع عشر لوای ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ فقیل لہ ضم المتقین الیک العشرون لوای عمر رضی اللہ عنہ فقیل لہ ضم الآمرین بالمعروف والناہین عن المنکر الیک الحادی والعشرون لواے عثمان رضی اللہ عنہ فقیل لہ ضم المتہجدین الیک الثانی والعشرون لوای علی رضی اللہ عنہ فقیل لہ ضم المجاہدین الیک الثالث والعشرون لوای الحسن والحسین رضی اللہ عنہما وقیل لہما ضم المقتولین الیک الرابع والعشرون لوای معاذ رضی اللہ عنہ فقیل لہ ضم العلماء الیک الخامس والعشرون لوای عبداللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ فقیل لہ ضم القرائین الیک السادس والعشرون لوای حمزہ رضی اللہ عنہ فقیل لہ ضم الشہداء الیک السابع والعشرون لوای بلال رضی اللہ عنہ فقیل لہ ضم الموذنین الیک الثامن والعشرون لوای ابی ذر رضی اللہ عنہ فقیل لہ ضم الفقراء الیک التاسع والعشرون لوای ابی درداء رضی اللہ عنہ فقیل لہ ضم اصحاب الزہد الیک الثلثون لوای السابقین من المہاجرین والانصار الحادی والثلثون ینصب لواء ثم ینادی این اولیاء اللہ لاخوف علیہم ولاہم یحزنون الثانی والثلثون ثم ینادی این الذین ینفقون اموالہم فی سبیل اللہ ثم لایتبعون ما انفقوا منا ولا اذی الثالث والثلثون این الذین تابوا واخلصوا دینہم للہ الرابع والثلثون این الذین اذا ذکروا اللہ وجلت قلوبہم الخامس والثلثون این الذین ہم علی صلوتہم خاشعون السادس والثلثون این الذین یمشون علی الارض ہونا السابع والثلثون این الذین لایریدون علوا فی الارض ولافسادا الثامن والثلثون این الذین تتجافی جنوبہم عن المضاجع التاسع والثلثون این الذین یوفون بالنذر الاربعون این الذی خاف مقام ربہ ونہی النفس عن الہوی قال علیہ السلام لما ذہب ارباب الالویۃ مع متابعہم الی الجنۃ فحینئذ بقی العصاۃ من امتی وقوفا فاذا راوا الافواج قد مضوا والمواکب قد سارت غلبتہم البکاء ونادوا یاویلتنا قد مضت مواکب الفائزین وبقیا خایفین منقطعین بعدہم فمالنا من شافعین ولاصدیق حمیم فینظر اللہ عزوجل الیہم وینادی الیہم بعزتی وجلالی انی الحمیم من لاحمیم لہ وغیاث من لاغیاث لہ انا جابر المنکسرین انا آنس المتوحشین ثم یعقد لہم لواء علیہ مکتوب امتہ مذنبۃ ربنا ورب غفور فیذہبون الی الجنۃ بفضلہ وکرمہ قال اللہ تعالیٰ وسیق الذین اتقوا ربہم الی الجنۃ زمرًا

الباب الثالث

فی ذکر جہنم وعقوباتہا وکیفیۃ احوال الکفار فیہا وقد اشتمل ہذا الباب علی ستۃ فصول

الفصل الاول فی ذکر جہنم وعقوباتہا ذکر فی صحاح المصابیح عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

قال نارکم ہذہ جزاء عن سبعین جزاء من نار جہنم قیل یارسول اللہ ان کانت لکافیۃ قال انہا فضلت علیہم بتسعۃ وستین جزا وکلہن مثل حرہا
وفی الحسان عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال اوقد علی النار الف سنۃ حتی احمرت ثم اوقد علیہا الف
سنۃ حتی ابیضت ثم اوقد علیہا الف سنۃ حتی اسودت فہی سوداء مظلمۃ عن انس رضی اللہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم ایہا الناس ابکوا
فان لم تستطیعوا فتباکوا فان اہل النار یبکون فی النار حتی تسیل دموعہم فی وجوہہم کانہا جداول حتی تنقطع الدموع فتسیل الدماء
فتقرح العیون فلو ان سفنا ارخیت فیہا لجرت وذکر فی روضۃ العلماء للامام الزندویسی یروی عن ابن عباس رضی اللہ عنہما فی
قولہ تعالی لہا سبعۃ ابواب علی کل باب منہا سبعون الف سرادق من نار علی کل سرادق منہا سبعون الف قبۃ من نار فی
کل قبۃ منہا الف سبعون تنورۃ من النار لکل تنور منہا سبعون الف کورۃ من نار فی کل کورۃ منہا سبعون الف صخرۃ من نار
علی کل صخرۃ منہا سبعون الف حجرۃ من نار فی کل حجرۃ منہا سبعون الف عقرب من نار لکل عقرب منہا سبعون الف ذنب من نار لکل
ذنب منہا سبعون الف فقارہ من نار فی کل فقارۃ منہا سبعون قلۃ ثم سبعون الف موقد من نار یوقدون ملک النار وعن انس رضی اللہ
عنہ انہ قال لما نزلت وان جہنم لموعدہم اجمعین بکی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بکاء شدیدا وبکی اصحابہ ببکائہ وما تدرون ما نزل بہ
جبرئیل علیہ السلام ولم تستطع احد ان تکلمہ وکان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذا رای فاطمۃ فرح بہا رضی اللہ عنہا فانطلق عبد الرحمن
بن عوف رضی اللہ عنہ الی باب فاطمۃ رضی اللہ عنہا وبین یدیہا شعیر وہی تطحن وتقول وما عند اللہ خیر وابقی فقال السلام علیک یا بنت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقالت وعلیک السلام ومن انت قال انا ابن عوف قالت یا ابن عوف ما جاء بک قال ترکت النبی صلی اللہ
علیہ وسلم باکیا حزینا ولا ادری ما نزل جبرئیل علیہ السلام وقالت تنح من بین یدی اضم علی نفسی ثیابی وانطلق الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم
اصلہ یخبرنی عما نزل بہ جبرئیل علیہ السلام قال فلبست شملۃ خلقا قد خیط باثنی عشر مکانا بسعف النخل فلما خرجت فاطمۃ نظر الیہا عمر رضی اللہ
عنہ فبکی ووضع یدہ علی راسہ ونادی واحزناہ لخزان محمد صلی اللہ علیہ وسلم ان قیصر وکسری یلبسون الحریر والسندس وبنت محمد صلی اللہ
علیہ وسلم فی شملۃ من صوف قد خیط باثنی عشر مکانا بسعف النخل فلما دخلت فاطمۃ رضی اللہ عنہا قالت یارسول اللہ الا تری ان عمر
تعجب من لباسی فوالذی بعثک بالحق مالی وعلی فراش منذ خمسین سنۃ الا مسک کبش وتعلق علیہ بالنہار بعیرنا واذا کان اللیل
افترشناہ وان مرفقتنا من ادم حشوہا سعف النخل قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم یا عمر دع ابنتی لعلہا یکون فی الخیل السابق قالت فاطمۃ
رضی اللہ عنہا فداک نفسی یا ابت ما الذی ابکاک قال وکیف لا ابکی وقد نزل جبرئیل علیہ السلام علی ہذہ الآیۃ وان جہنم
لموعدہم اجمعین قالت یارسول اللہ علیک السلام اخبرنی عن باب منہا قال فیہا سبعون الف جبل من نار فی کل جبل سبعون
الف واد من نار فی کل واد سبعون الف الف شعب من نار فی کل شعب سبعون الف الف مدینۃ من نار فی کل مدینۃ
سبعون الف الف قصر من نار فی کل قصر الف الف بیت من نار فی کل بیت سبعون الف الف صندوق من نار فی کل
صندوق سبعون الف الف ثوب من عذاب لیس فیہا عذاب لیشا کل صاحبہ قال فتساقطت فاطمۃ رضی اللہ عنہا بوجہا وہی تقول
الویل الویل لمن دخل النار فسمع عمر رضی اللہ عنہ فقال یالیتنی کنت کبشا لاہلی قد بحوسہ واکل لحمی وفرقوا من عظامی ولم اسمع بذکر

جہنم ویالیت ام عمر عاقراً ولم تحمل عمر ولم یسمع عمر بذکر جہنم فاقبل ابو بکر رضی اللہ عنہ وہو یقول یالیتنی کنت طاہراً فی المفاوز واکل من الثمار
واشرب من الانہار وادی الی الاغصان من الاشجار ولیس علیّ حساب ولا عذاب ولم اسمع بذکر جہنم ثم خرج علی رضی اللہ عنہ ویقول
یالیت امی لم تلدنی ویالیت السباع مزقت لحمی ولم اسمع بذکر جہنم ثم خرج عثمان رضی اللہ عنہ نحو بقیع الغرقد وہو واضع یدہ علی اُم راسہ
وہو ینادی باعلیٰ صوتہ والبعد سفراہ واقلۃ زاداہ فی سفر القیامۃ یذہبون من الجنۃ والنار تیرودن وفی الحساب یدعون وفی جہنم علے
مناحرہم یکبون وبالکلالیب یخطفون مرضی لایعادسقیمہم وجرحی لایداوی جریحہم وقتلی یموتون ولایحیون من النار یاکلون ومن النار
یشربون ومن طباقہا یتقلبون ثم لقیتہ بلال رضی اللہ عنہ فقال مالی آراک یا اباعبد اللہ کیسا حزیناً قال الویل لی ولک یا بلال
انکان مصیرنا بعد لباس القطن والکتان الی لباس من مقطعات النیران والویل لی ولک ان کان بعد معانقۃ الارواح
یقترن مع الشیاطین فی الاغلال والویل لی ولک یا بلال اذا اسقنا من حمیمہا واطعمنا من زقومہا وذکر فی تنبیہ الغافلین للفقیہ
ابی اللیث رحمہ اللہ قال النبی علیہ السلام ان ادنی اہل النار عذاباً رجل علیہ نعلان من النار یغلی منہا دماغہ کانہا مرجل مسامعہ
جمر واضراسہ جمر واشفارہ لہب النار وتخرج احشار بطنہ من قدمیہ وانہ لیری انہ اشد اہل النار عذاباً وانہ من اہون اہل النار عذاباً
وعن مجاہد رضی اللہ عنہ انہ قال ان لجہنم حیاتاً فیہا حیات کامثال اعناق البخت وعقارب کامثال البغال الدلم فیہرب اہل النار
من النار الی تلک الحیات فیاخذون بشفاہہن فیکشطن مابین الشعر الی الظفر فما ینجیہم منہا الا الہرب الی النار وقال رسول اللہ صلعم
ان فی النار لحیات مثل اعناق الابل تلسع احدہم لسعۃ یجد حمتہا اربعین خریفاً وذکر فی ریاض المذکرین للفقیہ سراج الدین رحمۃ اللہ عن
الحسن رضی اللہ عنہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لجبرئیل علیہ السلام یا جبرئیل صف لی النار وخوفنیہا فقال جبرئیل والذی
نفس جبرئیل بیدہ لو فتح من جہنم مثل خرق ابرۃ بالمشرق ورجل بالمغرب لسال دماغہ علی قدمیہ من حرہا قال یا جبرئیل زدنی والذی
نفس جبرئیل بیدہ لو ان قطرۃ من عین غسلین قطرہ الی الارض لمات جمیع الارض من نتن ریحہا قال یا جبرئیل زدنی قال والذی نفس
جبرئیل بیدہ لو ان ثوباً من ثیاب اہل النار علق بین السماء والارض لمات جمیع الارض من شدۃ حرہ قال یا جبرئیل زدنی قال والذی
نفس جبرئیل بیدہ لو ان رجل من اہل النار وقع لاہل الارض لماتوا جمیعاً مما یرون من تسویتہ خلقہ قال یا جبرئیل زدنی قال والذی
نفس جبرئیل بیدہ لو جمعت جمیع جبال اہل الارض ثم وضع علیہا ذراع من السلسلۃ التی ذکر اللہ فی کتابہ لصارت الجبال رفاتاً ثم
ذہبت فلا یستقبل الی یوم القیامۃ قال حسبک یا جبرئیل لا ینصدع قلبی و موت فاقبل النبی صلی اللہ علیہ وسلم یبکی واقبل جبرئیل
علیہ السلام یبکی فقال لہ رسول اللہ صلعم یا جبرئیل ما یبکیک وانت من اللہ بالمکان الذی انت قال انا احق بالبکار منک لانک
قد غفر لک ما تقدم من ذنبک وما تاخر وانا لا ادری لعل فی علم اللہ علی غیر الحال التی انا علیہا ولا ادری لعل ابتلی بما ابتلا بہ ابلیس
وما ابتلی بہ ہاروت وماروت فاقبل جبرئیل یبکی و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وعلی جبرئیل وسلم یبکی فنادیہما مناد من فوقہا ان یا جبرئیل
ویا محمد صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ قد آمنکما ان یعذبکما وقد فضل محمد علیہ الصلوۃ والسلام علی الرسل کما فضل جبرئیل علیہ السلام
علی الملائکۃ قال فلما سمع جبرئیل علیہ السلام ذلک سری عنہ ما کان فیہ وخرج وذکر فی احیاء العلوم ان اللہ سبحانہ وتعالی لما اوحی

الیهما ان اللہ قد آمنکما قالا ومن یامن مکرک اذا اعلیهما اللہ تعالیٰ ہو علام الغیوب وانہ لا وقوف لهما علی غایۃ الامور ولم یامنا ان یکون قول
قد امنکما ابتلاءً الهما وامتحانا ومکراً بهما حتی ان سکن خوفهما ظهر انهما قد آمنا من المکر الم تر ان ابراہیم علیہ السلام لما وضع فی المنجنیق قال
حسبی اللہ وکانت ہذہ من الدعاوی العظام فامتحن وعورض بجبرئیل علیہ السلام فی الهوی حتی قال لہ الک حاجتک فقال اما الیک
فلا فکان ذلک وفاءً بمقتضی قولہ حسبی اللہ رجعنا الی ذکر النار وعقوباتها قال قتادۃ رحمۃ اللہ علیہ ان اہل النار یجزعون الف سنۃ
ثم یقولون کنا فی الدنیا اذا اصبرنا کان لنا الفرج فیصبرون الف سنۃ فلا یخفف عنهم فیقولون سواء علینا اجزعنا ام صبرنا
مالنا من محیص فیدعون اللہ تعالیٰ الف سنۃ ویطلبون الغیث لما بهم من العطش ویجزعون من شدۃ العذاب لکی نزل عنهم بعض
الحرارۃ والعطش واذا تضرعوا الف سنۃ یقول اللہ تعالیٰ لجبرئیل ای شئ یطلبون فیقول جبرئیل یارب انت اعلم انهم یسألون
الغیث فیظهر لهم سحابۃ حمراء فظنوا انهم یمطر فترسل علیهم العقارب کامثال البغال تلدغ واحدا منهم فلا یذهب عنہ الوجع الف سنۃ
ثم یسألون اللہ تعالیٰ الف سنۃ ان یرزقهم الغیث فیظهر لهم سحابۃ سوداء فقالوا ہذہ سحابۃ المطر فترسل علیهم حیات کاعناق الابل
کلما لسعت لا یذہب وجعها الف سنۃ وہذا معنی قولہ تعالیٰ زدناہم عذاباً فوق العذاب بما کانوا یفسدون ای یکفرون
ویعصون اللہ وبروایت دیگر آنکہ از ان سحابت صخور آتشین بر سر ایشان فرو بارد وبرمثال سنگ منجنیق بر فرق آن فریق
بی توفیق فرو افتد واز طریق اسفل خارج گردد وبرہام آن اقوام بدنام نازل میگردد واز اقدام ایشان بیرون می آید طعام ایشان قیح
ریم باشد وشراب ایشان خونابہ وحمیم بود کہ ماللغساق من حمیم غیر غساق وحمیم طعامهم السموم وہوائم السموم غذاہم شدید وعقابهم مدید
ان فی ذلک لذکری لمن کان لہ قلب او القی السمع وہو شہید قال الفقیہ رح من اراد ان ینجو من عذاب اللہ تعالیٰ وینال
ثوابہ فعلیہ ان یصبر علی شدائد الدنیا فی طاعۃ اللہ سبحانہ ویجتنب عن المعاصی والشهوات الدنیا فان الجنۃ قد حفت بالمکارہ وحفت
النار بالشهوات کما روی ابو ہریرۃ رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال دعا اللہ تعالیٰ جبرئیل علیہ السلام فارسلہ الی
الجنۃ فقال لہ انظر الیها والی ما اعدت لاہلها فیها فرجع فقال وعزتک لا یسمع بها احد الا دخلها فحفت بالمکارہ فقال ارجع الیها
وانظر الیها فرجع فقال وعزتک لقد خشیت ان لا یدخلها احد ثم ارسلہ الی النار فقال انظر الیها والی ما اعدت لاہلها فیها فرجع فقال
وعزتک لا یدخلها احد یسمع بها فحفت بالشهوات فقال عد الیها وانظر الیها فرجع فقال وعزتک لقد خشیت ان لا یبقی احد الا دخلها

الفصل الثانی فی صفۃ اہل النار وہیئتهم وشدۃ عذابهم ذکر فی صحاح المصابیح قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یؤتی بانعم اہل الدنیا
من اہل النار یوم القیمۃ فیصبغ فی النار صبغۃ ثم یقال یا ابن آدم ہل رایت خیرا قط ہل مر بک نعیم قط فیقول لا واللہ یارب
ویؤتی باشد الناس بؤسا فی الدنیا من اہل الجنۃ فیصبغ صبغۃ فی الجنۃ فیقال لہ یا ابن آدم ہل رایت بؤسا قط وہل مر بک شدۃ قط
فیقول لا واللہ یارب ما مر بی بؤس قط ولا رایت شدۃ قط واما صورۃ اہل النار وضخامۃ اجسامهم ما روی عن النبی صلی اللہ علیہ
وسلم انہ قال ما بین منکبی الکافر فی النار مسیرۃ ثلاثۃ ایام للراکب المسرع وفی روایۃ اربعین یوما ولیلۃ ضرس الکافر مثل احد وفخذہ
مثل البیضاء ومقعدہ من النار مسیرۃ ثلاث مثل الربذۃ وغلظ جلد الکافر اثنان واربعون ذراعا وبروایۃ ان مجلسہ من جہنم ما بین مکۃ

والمدینۃ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما ان النبی علیہ الصلوۃ والسلام قال ان الکافر لیسحب لسانہ الفرسخ والفرسخین یتوطاہ الناس وقال
علیہ الصلوۃ والسلام تشویہ النار فتقلص شفتہ العلیا حتی تبلغ وسط راسہ وتسترخی شفتہ السفلی حتی یضرب سرتہ کذا فی المصابیح وفی روایۃ
روسہم کالاطوار الرواسی واعینہم الزرقا کالابار المعطلۃ وجوہہم مسودۃ وشعورہم کالرماح المشددۃ وثغورہم کالصفاح المہندۃ
شفاہہم کالشفر واصواتہم کنعیق الحمیر عیون بعضہم کالبروق الخواطف واصواتہم کالرعود القواصف علی ارجلہم القیود والاصفلو وعلی
اعناقہم السلاسل والاغلال سرابیلہم من قطران وتغشی وجوہہم النار قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اجتمع اہل النار الی مالک و
یقولون ہل لنا من ثوب نلبسہ فیلبسہم الف لباس من القطران وحلاہم بحلل من النار وادخل فی کل اصبع منہم خاتما من النار علی
الخاتم الاول منقوش بالحق عقابی وبالعدل سخطی وعذابی وعلی الثانی حرمتہم من رحمتی ونسیتہم من کرامتی وعلی الثالث وقدمت
الیکم بالوعید وعلی الرابع مایبدل القول لدی وما انا بظلام للعبید وعلی الخامس طعامکم الزقوم وشرابکم الصدید
وعلی السادس امینکم ابلیس وقرنا رکم الشیاطین وعلی السابع لامنجا لکم منہا ولاقرار وعلی الثامن سحقا لاہل النار وبعدا لہم من الملک
الجبار وعلی التاسع سودت وجوہکم وغیر محاسنکم وعلی العاشر حرام علیکم زیارتی واستماع کلامی ویقال قد البس اللہ تعالی کل عضو من
اعضائہم لباس مذلۃ وعقوبۃ فالبس ابدانہم لباس العقوبۃ بقولہ تعالی کلما نضجت جلودھم بدلناھم جلودا غیرھا
وعیونہم بقولہ تعالی ونحشرھم یوم القیمۃ اعمی وافواہہم بقولہ تعالی الیوم نختم علی افواھم ووجوہہم بقولہ تعالے
ویوم یسحبون فی النار علی وجوھھم وایدیہم بقولہ تعالی خذوہ فغلوہ ثم الجحیم صلوہ وارجلہم بقولہ تعالی ان لدینا
انکالا وجحیما وقلوبہم بقولہ تعالے نار اللہ الموقدۃ التی تطلع علی الافئدۃ والسنتہم بقولہ تعالی اخسئوا فیہا ولا تکلمون
وذکر فی بعض الاخبار نقلا عن کعب الاحبار رضی اللہ عنہ ان اللہ تعالی خلق افضل المخلوقات ای بنی آدم علی شکل اسم محمد
صلی اللہ علیہ وسلم فی الترکیب فالراس المدور علی شکل المیم الاول والیدان علی شکل الحاء والجوف علی شکل المیم الثانیۃ والرجلان
علی شکل الدال ولذا قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ تعالی لایدخل احدا من کفار بنی آدم نار جہنم الا وقد مسخہم من صورتہ الی
صورۃ الشیاطین لان اللہ تعالی خلقہم علی صورۃ اسمی وفی ہذا الحدیث بشارۃ للفطن بہا تفاطن وفی المصابیح قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یلقی علی اہل النار الجوع فیعدل ماہم فیہ من العذاب فیستغیثون فیغاثون بطعام من ضریع لایسمن ولایغنی فیستغیثون بطعام
فیغاثون بطعام ذی غصۃ فیذکرون انہم کانوا یجیزون الغصص فی الدنیا بالشراب فیستغیثون بالشراب فیرفع الیہم الحمیم
بکلالیب الحدید فاذا دنت من وجوہہم شوت وجوہہم فاذا دخلت بطونہم قطعت مافی بطونہم فیقولون ادعوا خزنۃ جہنم الم تک تاتیکم
رسلکم بالبینات قالوا بلی قالوا فادعوا ومادعاء الکافرین الافی ضلال قال فیقولون ادعوا مالکا فیقولون یامالک
لیقض علینا ربک قال فیجیبکم انکم ماکثون قال الاعمش نبئت ان بین دعائہم واجابۃ مالک ایاہم الف عام قال فیقولون
ادعوا ربکم فلا احد خیر من ربکم فیقولون ربنا غلبت علینا شقوتنا وکنا قوما ضالین ربنا اخرجنا منہا فان عدنا
فانا ظالمون قال فیجیبہم اخسئوا فیہا ولا تکلمون قال فعند ذلک یاسوا من کل خیر وعند ذلک یاخذون فی الزفیر والحسرۃ

والویل و ذکر فی زہرۃ الریاض عن انس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یلقی البکاء علے اہل النار فیبکون حتی تنفذ الدموع ثم یبکون بالدم حتی انہ یکون فی وجوہہم اخذوا فلوارسلت السفن فیہا لجرت ثم قال مساکین اہل النار عمی لایبصرون بکم لاینطقون صمّ لایسمعون وکل جائع یشتہی الطعام الا اہل النار وکل عطشان یشتہی الماء الا اہل النار وکل عار یشتہی اللباس الا اہل النار وکل میت یشتہی الحیات الا اہل النار فانہم یتمنون الموت اللہم اجرنا من النار بفضلک یا ارحم الراحمین

الفصل الثالث فی ذکر اودیہ جہنم وصنوف العذاب فیہا نقل ست کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم مر فاطمہ زہرا خدیجہ کبری را رضی اللہ تعالیٰ عنہا گفت کہ ای فاطمہ آسان ترین درکات دوزخ را ہفتاد ہزار وادیست در ہر وادی ہفتاد ہزار شہرستان در ہر شہرستانی ہفتاد ہزار کوچہ و در ہر کوچہ ہفتاد ہزار خانہ و در ہر خانہ ہفتاد ہزار صندوق و در ہر صندوقی ہفتاد ہزار گونہ عذاب حضرت فاطمہ رضی اللہ عنہا از استماع این اوصاف بدیعہ وتعقل این اصناف شنیعہ بیہوش بیفتاد و بعد از انکہ بعقل باز آمد گفت یا خیر خلق اللہ این انواع عذاب مرکرا باشد فرمود لمن اضاعوا الصلوۃ واتبعوا الشہوات و در روایت ست کہ چون سورۃ قل اعوذ برب الفلق نازل گشت از حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم سوال کردند کہ یا رسول اللہ فلق چیست فرمود وادیست در دوزخ قعر وی ہفتاد ہزار سالہ راہ و در وی ہزار چاہ است و در ہر چاہی ہزار تابوت و در ہر تابوتی ہزار مار در دہان ہر ماری ہزار دندان ہر کدام بقدر احد چون کوہ احد و در ہر دندان ہزار سبو از زہر ناب تعبیہ کردہ اند وبقول دیگر ہفتاد ہزار کژدم ہر کژدمی چون جبل الابل کہ مانند جبلی ؟ گویند این وادی کہ در وی این عقوبات مودع ست مقرر ومعین از برای قرآن خوانان فاسق ست قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان النار لتسعر لحاملۃ القرآن اکثر ما یسعر لعبدۃ الاوثان کعب الاحبار کہ کعبۂ اخیار بودہ است رضی اللہ عنہ گفتہ کہ در توریت چنان یافتم کہ دران وقت کہ خلاق علی الاطلاق جل دوزخ را بیافرید از دہان دو دوزخ شخص در وجود آورد نام یکی جبلیت ونام دیگرے تبلیت جبلیہ جبلیت بر ہیئت سرطان ست وترکیب تبلیت ترتیب صورت ضرغام بالای ہر یک پانصد سالہ راہ ہر گاہ کہ جبلیت حرکتے میکند مار از وے میریزد ہر گہ کہ تبلیت بجنبش می آید کژدم از وی فرو می افتد اصل مار ونسل کژدم جہنم ازین دو شخص تولدے پذیرد و نیز روایت ست کہ خواجۂ عالم صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ در برزخ دوزخ دو وادی دیدم کہ دود کبود آن با علی علیین بر می آید وافواہ آن یا غطیہ آہنین استحکام دادہ بودند ناگاہ خازن دوزخ بکوشش تمام آن پوشش از ان دو وادی برداشت دریای آتش در تموج آمد وشرار ہا بر مثال وجبال بلکہ جبال از وی فرو میریخت وصعوبت عذاب آن بمرتبہ بود کہ سعیر از سورت حرارت آن متغیر میگشت وجحیم از نہیب لہب آن متغیر می شد و در وی حشرات بسیار وموذیات بیشمار مشاہدہ کردم از جبرئیل علیہ السلام آسامی این دو موضع ہائل واین دو وادی سائل سوال کردم گفت نام یکی ویل ست ولقب آن دیگر فلق ہر روز چند بار آتش دوزخ از حریق ویل ضرر ضرام فلق قلق می نماید کہ اگر چند سوفار سوزنی از ان بجانب انجہان بکشاید ہرچہ از رطب ویابس بر وبحر ست ہمہ احتراق پذیر ند اگر یکی را از ساکنان این دو منزل مہیب باتش بالہیب دینی وستند از فرط آسائش وغایت راحت مدت ہزار سال در خواب استراحت بماند

الفصل الرابع فی صفة اطوار جهنم والصعود علیها نقل است که حضرت رسالت صلعم فرمود که در دوزخ کوهی دیدم نام آن صعود
که زبانیه بصعود آن عقبه گاه اهل جهنم را تکلیف نمایند چندانکه بسر آن کوه برآیند انگاه آن کوه چون برگ کاه آن از آسیب
تند باد قهر الهی در حرکت و اضطراب در آید و همه صاعدانرا بیکبار در قعر جهنم بزاویه سرنگون اندازد و در تفسیر قوله تعالی سارهقه
صعوداً آورده است که آن کوهی ست از آتش چون متکبران سرکش بارتقاء آن مکلف گردند و صعود آن بغایت دشوار
بود و بمقامع حدید شان تعذیب نموده بزجر تمام افتان و خیزان بران مقام ارتقا نمایند چون دست بران می نهند بالفور
می گدازد چون برمی دارند بحالت اولی بازمی گردد و چون پای بروی می نهند گداخته فرو می چکد و چون برمی دارند باز منجمد میگردد
وازپیش روی بسلاسل واغلال حدید شان می کشند و از قفا بمقامع حدید شان میرانند و مجال تنفس نی و امهال و توقف نی تا بدین
گونه تعذیب مشاق و تکلیف مالایطاق مدت چهل سال برین کوه آتشین صعود نام صعود این اقوام اتمام پذیرد انگاه از ان ذروهٔ
صعود شان بجانب سفل منحدر گردانند تا برمثال صخور که از شواهق جبال میل باسافل نموده بزاویهٔ هاویه افتند و باز برین منوال
مکلف بارتقا گشته بچهل سال بآن نوع مشقت ارتقا نموده باز بانحطاط مبتلا گردند فذلک دابهم ابد الآباد و قیل یخرج الله تعالی
من تلک الصخرة ریحا باردة من فوقها و من تحتها یقطع تلک الریح لحمه و جلده ابد الآبدین فلما صعد انحط فاذا انحط شرب من عین آنیة نقل است
که در پایان این عقبه گاه و در نشیب این تل مسمی بصعود جبلی ست مسمی بغضبان که گروه آتش پرستان را در انجا بعذابهای گوناگون معذب گردانند
و حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام فرمود که در انجا دریاهای آتشین دیدم که برمثال کوهها موج بر اوج میرسانند و
در شعاب آن کوه انهار دیدم جاری بفرمان قهاری برمثال سینهای ارباب گناه سیاه و تاری که چون مراجل می جوشیدند و چون رعود
می خروشیدند چنانکه انین امواج و تنین میاه آن هنوز در گوش من باقی ست یکی از ان انهار که مظهر قهر قهار ست حمیم است و دوم
صدید و سوم غسلین چنانچه در قرآن مجید فرموده است بئس الشراب و ساءت مرتفقا و برحوالی آن انهار اشجار از نار رسته
و آنرا قیوم انام نام زقوم نهاد

الفصل الخامس فی ذکر اطباق النار و ابوابها و اختصاص کل طبقة بفرقة من فرق الاشقیا نعوذ بالله منها ذکر الفقیه ابو اللیث
السمرقندی قدس الله روحه فی التنبیه نقلا عن انس بن مالک رضی الله عنه قال جاء جبرئیل علیه السلام الی النبی صلی الله علیه وسلم فی ساعة
ما کان یاتیه فیها متغیر اللون فقال له النبی صلی الله علیه وسلم مالی اراک متغیر اللون قال یا محمد جئتک فی الساعة التی امر الله تعالی بمنافخ
النار ان ینفخ فیها ولا ینبغی لمن یعلم ان جهنم حق وان عذاب الله اکبر ان تقر عینه بها حتی یامنها فقال النبی علیه السلام یا جبرئیل صف لی جهنم قال
نعم یا محمد ان الله تعالی لما خلق جهنم اوقد علیها الف سنة فاحمرت ثم اوقد علیها الف سنة فابیضت ثم اوقد علیها الف سنة فاسودت فهی
سوداء مظلمة لا یضیئ لهبها ولا جمرها والذی بعثک بالحق لو ان مثل خرق الابرة منها فتح لاحرق اهل الدنیا عن حرها والذی بعثک بالحق لو ان
ثوبا من ثیاب اهل النار علق بین السماء والارض لماتوا من حرها لما یجدون من نتنها والذی بعثک بالحق لو ان ذراعا من سلسلة
التی ذکره الله تعالی فی کتابه وضع علی جبل لذاب حتی تبلغ الارض السابعة والذی بعثک بالحق لو ان رجلا یعذب بالمغرب لاحرق الذی

بالمشرق من شدة عذابہ حرہا شدید و قعرہا بعید وحطبہا حدید و شرابہا حمیم وصدید و ثیابہا مقطعات النیران لہا سبعة ابواب لکل باب منہم جزء مقسوم من الرجال والنساء فقال النبی صلے اللہ علیہ وسلم اہی کابوابنا ہذہ قال لکنہا مفتوحة بعضہا اسفل من بعض من باب الی باب مسیرة سبعین سنة کل باب منہا اشد حرا من التی یلیہا سبعین ضعفا یساق اعداء اللہ الیہا فاذا انتہوا الی ابوابہا تستقبلہم الزبانیة بالاغلال والسلاسل ونسلک السلسلة فی فیہ وتخرج من دبرہ ویغل یدہ الیسری الی عنقہ ویدخل یدہ الیمنی فی فوادہ وتنزع بین کتفیہ ویشد بالسلاسل ویقرن کل آدمی مع شیطان فی سلسلة ویسحب علی وجہہ ویضربہ الملائکة بمقامع من حدید کلما ارادوا ان یخرجوا منہا من غم اعیدوا فیہا فقال النبی صلے اللہ علیہ وسلم من سکان ہذہ الابواب فقال ما الباب الاول اسفل ففیہ المنافقون من کفر من اصحاب المائدة وآل فرعون واسمہ الہاویة والباب الثانی فیہ المشرکون واسمہ جحیم والباب الثالث فیہ الصابیون واسمہ سقر والباب الرابع فیہ ابلیس واتباعہ والمجوس واسمہ لظی والباب الخامس فیہ الیہود واسمہ الحطمة والباب السادس فیہ النصاری واسمہ سعیر ثم امسک جبرئیل علیہ السلام فقال لہ النبی صلے اللہ علیہ وسلم الا تخبرنی من سکان الباب السابع فقال یا محمد اتسالنی عنہ قال بلی یا جبرئیل اخبرنی عن باب السابع فقال فیہ اہل الکبائر من امتک الذین ماتوا ولم یتوبوا فخر النبی علیہ السلام مغشیا علیہ فوضع جبرئیل علیہ السلام راسہ علی حجرہ حتی افاق فلما افاق قال یا جبرئیل عظمت مصیبتی واشتد حزنی او یدخل من امتی النار فقال نعم اہل الکبائر من امتک ثم بکی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بکاء الشدیدا وبکی جبرئیل علیہ السلام فدخل النبی صلے اللہ علیہ وسلم منزلہ واحتجب من الناس فکان لا یخرج الا الی الصلوة یصلی ویدخل ولا یکلم احدا ویاخذ فی الصلوة ویبکی ویتضرع الی اللہ تعالی فلما کان من الیوم الثالث اقبل ابوبکر الصدیق رضے اللہ عنہ حتی وقف بالباب فقال السلام علیکم یا اہل بیت الرحمة ہل الی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم من سبیل فلم یجبہ من احد فتنحی عن الباب وہو یبکی واقبل سلمان ووقف علی الباب فقال السلام علیکم یا اہل بیت الرحمة ہل الی مولای رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم من سبیل فلم یجبہ احد فاقبل یبکی مرة فیقع مرة ویقوم اخری حتی اتی بیت فاطمة رضی اللہ عنہا فوقف بالباب ثم قال السلام علیک یا بنت مصطفی صلے اللہ علیہ وسلم وکان علی رضی اللہ عنہ غائبا فقال سلمان یا بنت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قد احتجب عن الناس فلیس یخرج الا للصلوة ولا یکلم احدا ولا یاذن لاحد بالدخول علیہ فاشتملت فاطمة رضے اللہ عنہا العباءة وطوالبہ ست فاقبلت حتے وقفت علی باب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم سلمت وقالت یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم انا فاطمة ورسول اللہ ساجد یبکی فرفع راسہ فقال ما بال قرة عینی فاطمة حجبت عنی افتحوا الباب ففتح لہا الباب فدخلت فلما نظرت الی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بکت بکاء شدیدا لما رات من حالہ مصفرا متغیر الونہ ذاب لحم وجہہ من البکاء والحزن فقالت یا رسول اللہ صلعم ما الذی نزل علیک فقال النبی صلعم جاءنی جبرئیل عم ابواب جہنم واخبرنی ان فی اعلی بابہا اہل الکبائر من امتی فذاک الذی ابکانی واخزنی فقالت یا رسول اللہ اولم تسالہ کیف یدخلونہا فقال بلے تسوقہم الملائکة الی النار لا تسود وجوہہم ولا تزرق اعینہم ولا یختم علے افواہہم ولا یقرنون مع الشیاطین ولا یوضع علیہم السلاسل والاغلال فقالت یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وکیف تقودہم الملائکة فقال النبی صلے اللہ علیہ وسلم اما الرجال فباللحی واما النساء فبالذوائب والنواصی فکم ذی شیبة من امتی قد قبض علے شیبة فیقاد الی النار وہو ینادی واشیباہ واضعفاہ وکم من شاب

من امتی علی لحیتہ ویقاد الی النار وہو ینادی واشیاباہ واحسن صورتاہ وکم من امراۃ من امتی قد قبض علی ناصیتہا تقاد الی النار
وہی تنادی وافضیحتاہ واہتک ستراہ حتے ینتہی بہم الی مالک فاذا نظر الیہم مالک قال للملٰئکۃ من ہؤلاء فما ورد علی من الاشقیاء
اعجب من ہولاء لم تسود وجوہہم ولا تزرق اعینہم ولم توضع السلاسل والاغلال فی اعناقہم فیقول لملائکۃ ہکذا امرنا ان ناتیک بہم
علی ہذہ الحالۃ فیقول لہم مالک یا معشر الاشقیاء من انتم وروی فی روایۃ اخری انہم لما قادتہم الملائکۃ ینادون وا محمداہ فلما راوا
مالکا نسوا اسم محمد صلی اللہ علیہ وسلم من ہیبتہ فیقول لہم المالک من انتم فیقولون نحن ممن انزل علیہ القرآن ونحن ممن نصوم
رمضان فیقول مالک ما نزل القرآن الا علی محمد صلی اللہ علیہ وسلم فاذا سمعوا اسم محمد صلعم صاحوا وقالوا نحن من امۃ محمد صلی اللہ علیہ
وسلم فیقول لہم مالک اما کان لکم فی القرآن زاجر عن معاصی اللہ تعالیٰ فاذا اوقفہم علی شفیر جہنم ونظروا الی النار والزبانیۃ قالوا یا مالک ائذن
لنا حتی نبکی علی انفسنا فیاذن لہم فیبکون الدموع حتی ما بقی لہم الدموع فیبکون الدم فیقول لہم مالک یا احسن ہذا البکاء لو کان لکم فی الدنیا فلو کان
ہذا البکاء فی خشیۃ اللہ تعالیٰ ما مستکم النار الیوم فیقول مالک للزبانیۃ القوہم فی النار فاذا القوا فی النار نادوا باجمعہم لا الٰہ الا اللہ فرجع النار عنہم فیقول مالک
للنار یا نار خذیہم فیقول النار کیف آخذہم وہم یقولون لا الٰہ الا اللہ فیقول مالک نعم بذلک امر رب العرش جل جلالہ فیاخذہم فمنہم من تاخذہ الی قدمیہ
ومنہم من تاخذہ الی رکبتیہ ومنہم من تاخذہ الی حقویہ ومنہم من تاخذہ الی حلقہ فاذا اہوت النار الی الوجوہ قال مالک لا تحرقی وجوہہم
فطالما سجدوا للرحمٰن جل جلالہ فی الدنیا ولا تحرقی قلوبہم فطال ما عطشوا فی شہر رمضان فیبقون ما شاء اللہ ینادون فیہا یا ارحم الراحمین یا حنان
یا منان فاذا انفذ اللہ تعالیٰ حکمہ فیہم قال یا جبرئیل ما فعل العاصون من امۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم فیقول الٰہی انت اعلم بہم فیقول لہ انطلق
وانظر ما حالہم فینطلق جبرئیل علیہ السلام الی مالک وہو علی منبر من نار فی وسط جہنم فاذا نظر مالک الی جبرئیل علیہ الصلوٰۃ والسلام قام
تعظیما لہ فیقول یا جبرئیل ما ادخلک ہذا الموضع فیقول ما فعلت بالعصاۃ العاصیۃ من امۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم فیقول مالک ما اسوء
حالہم واضیق مکانہم قد احرق النار اجسادہم واکلت لحومہم وبقیت قلوبہم ووجوہہم یتلالا فیہا الایمان فیقول جبرئیل علیہ السلام ارفع الطبق
عنہم حتی انظر الیہم فیامر مالک الخزنۃ فیرفعون الطبق عنہم فاذا نظروا الی جبرئیل علیہ السلام والی حسن خلقہ علموا انہ لیس من ملائکۃ العذاب فیقولون
یا مالک من ہذا العبد الذی لم نر شیئا احسن منہ قط فیقول مالک ہذا جبرئیل علیہ السلام الکریم علی ربہ الذی کان یاتی محمدا صلی اللہ علیہ وسلم
بالوحی فاذا سمعوا ذکر محمد صلعم صاحوا باجمعہم وقالوا یا جبرئیل اقرا محمدا صلی اللہ علیہ وسلم منا السلام واخبرہ ان معاصینا فرقت بیننا وبینک واخبرہ
بسوء احوالنا فینطلق جبرئیل علیہ السلام حتی یقوم بین یدی اللہ عز وجل فیقول اللہ تعالیٰ کیف رایت امۃ محمد علیہ السلام فیقول رایت
امۃ محمد صلعم یا رب ما اشد حالہم واضیق مکانہم فیقول ہل سالوک شیئا فیقول نعم یا رب سالونی ان اقری علی نبیہم السلام منہم واخبرہ
بسوء حالہم فیقول اللہ تعالیٰ انطلق الیہ فبلغہ فیدخل جبرئیل علیہ السلام علی محمد صلعم وہو فی خیمۃ من درۃ بیضاء لہا اربعۃ آلاف باب لکل باب
مصراعان من ذہب فیقول یا محمد جئتک من عند العصاۃ الذین یعذبون من امتک فی النار وہم یقرؤنک السلام ویقولون ما اسوء
حالنا واضیق مکاننا فیاتی النبی صلعم عند العرش فیخر ساجدا فیثنی علی اللہ تعالیٰ ثناء لم یثن احد مثلہ فیقول اللہ تعالیٰ یا محمد ارفع
راسک وسل تعط واشفع تشفع فیقول یا رب الاشقیاء من امتی قد انفذت حکمک وانتقمت منہم فشفعنی بینہم فیقول اللہ تعالیٰ

قد شفعتک فاتۃ النار فاخرج من قال لا الٰہ الا اللہ فینطلق النبی صلے اللہ علیہ وسلم فاذا نظر مالک الی النبی صلے اللہ علیہ وسلم قام
تعظیما لہ فیقول یا مالک ما حال امتی الاشقیاء فیقول مالک ما اسوء حالہم واضیق مکانہم فیقول محمد صلے اللہ علیہ وسلم افتح الباب
وارفع الطبق فاذا نظروا اہل النار الی محمد صلے اللہ علیہ وسلم صاحوا باجمعہم ویقولون یا محمد صلے اللہ علیہ وسلم قد احرق النار جلودنا واحرقت
اکبادنا فیخرجہم جمیعا وقد صاروا فحما قد اکلتہم النار فینطلق بہم الی نہر بباب الجنۃ یسمے الحیوان فیغتسلون فیہ فیخرجون منہا شبی جرد امرد مکحلون
وجوہہم مثل القمر مکتوبا علی جباہہم الجہنمیون عتقاء الرحمن من النار فیدخلون الجنۃ فاذا رای اہل النار المسلمین قد اخرجوا منہا قالوا
یالیتنا کنا مسلمین فکنا نخرج من النار وقولہ تعالے ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین

الفصل السادس فے ذکر احوال المومنین فے النار من الاحادیث والنقول والروایات اما الاحادیث الحدیث الاول ذکر فے
معانی الاخبار للشیخ الکلابادی قدس اللہ روحہ عن ابی سعید الخدری رضی اللہ تعالیٰ عنہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اما اہل
النار الذین ہم اہلہا فانہم لا یموتون فاما قوم یرید اللہ بہم الرحمۃ فاذا القوا فیہا اماتہم اللہ تعالیٰ حتی یاذن باخراجہم فیدخلہم الجنۃ بفضل رحمتہ ایاہم
قال الشیخ رحمہ اللہ یجوز ان یکون قولہ اماتہم عبارۃ عن تغیبہ ایاہم عن آلامہا فیہا ولا یکون ذلک موتا علے الحقیقۃ ویجوز ان یکون بمعنی غیبہم
عن الآلام وہم احیاء بلطف یحدثہا اللہ فیہم کما غیب النسوۃ فی مشاہدۃ یوسف علیہ السلام ویجوز ان یکون ذلک موتا علے الحقیقۃ وانہ
یمیتہم فیہا بخروج ارواحہم فیکونوا امواتا علے الحقیقۃ واما قولہ تعالے لا یموت فیہا ولا یحییٰ۔ فذلک مخصص باہل النار یعنی
لا یموتون فیستریحوا ولا یحیون فینتفعوا بحیوتہم فان قیل فما معنے ادخالہم النار وہم فیہا غیر متالمین قلت انما ادخلہم تادیبا لہم وان لم
یعذبہم فیہا ویکون صرف نعیم الجنۃ عنہم مدۃ کونہم فیہا عقوبۃ لہم کالمحبوسین فے السجن الحدیث الثانی ذکر فے ریاض المذکرین ان النبی
صلے اللہ علیہ وسلم قال ان العبد المومن اذا قال اللہم انی استجیرک من النار خمدت وذہبت قوتہا حتے یغفر اللہ تعالیٰ لہ
فاذا غفر اللہ تعالے لہ رجعت القوۃ الیہا وان الرجل لیجر الے النار فتزوی وینقبض بعضہا الی بعض فیقول لہا الرحمن جل جلالہ وہو اعلم
بہا مالک فیقول ان عبدک کان یستجیرک منی فیقول اللہ تعالیٰ ارسلوا عبدی وان الرجل لیجر الے النار فتشہق لہ النار کما یشہق البغل
الی الشعیر تشہق عنہا قلوب الظلمۃ ثم تزفر زفرۃ اخری فیتطایرون علے وجہ الارض کما یطیر الطیر فیقعون علی رؤسہم الحدیث الثالث عن ابن
مسعود رضے اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم انہ قال العجب عجب فے القیامۃ ان یوتی برجل مع اہلہ واولادہ
فیمرون علی الصراط فیقدم المراۃ والاولاد والرجل خلفہم فیقذفہ الصراط فے جہنم فیبلغ المراۃ واولادہا باب الجنۃ فتسال رضوان ہل رایت رجلا
کذا کذا فیقول قد نجوت فادخلی الجنۃ فتقول لا اطلب الا اب صبیانی فتجی الے مالک فتسالہ فیقول لہا قد نجوت ادخلے الجنۃ فتقول لا فتقول
لہا مالک کیف صفتہ فوصفتہ فیقول الآن کسرت ظہرہ والآن جعلت الغل فے عنقہ والآن رمیتہ فے النار فتصیح وتقول الٰہی ابا صبیانی والصبیان
یبکون ویقولون واابتاہ فیقول اللہ تعالیٰ یا مالک اخرج الیہا اب صبیانہا فانی وہبتہ منہا فیخرجہ مالک مع السلاسل والاغلال
محترقا فلا یعرفونہ فیقول الصبیان لیس ہذا ابونا فیقول ما اسرع نسیتمونی محترقا انا ابوکم فعرفوہ بنغمتہ فرفع مالک السلاسل عنہ ثم یغسل بہ
فی نہر الحیوان فظہر علیہ النور والنضرۃ فیدخلہم الجنۃ کلہم برحمتہ الحدیث الرابع ذکر فے زہرۃ الریاض عن عبد اللہ بن عباس رضی اللہ عنہما

انه قال اخر من یخرج من النار من هذه الامة من یبقی سبعة آلاف سنة فی النار فیصیح بعد اربعة آلاف سنة یا الله یا الله الف سنة ثم یصیح الف سنة یا حنان یا منان ثم یصیح الف سنة یا حی یا قیوم فیقول الله تعالی یا مالک ان عبدی یدعونی فی قعر جهنم فهل تعرف مکانه فیقول یارب انت اعرف بمکانه منی فیقول الله تعالی فانه فی وادٍ من قعر جهنم وفی الوادی بیر وفی البیر صندوق وهو فیه فیقول الله تعالی فقدمه الی فیصیح مالک الی النار فتاکل النار بعضها بعضا من هیبة مالک فاخرجه من النار وقد اشتعلت النار فی اعضائه ویقول له یا شقی ان الله یدعوک فیقول لمالک ای العذاب اشد فی جهنم فیقول السعیر وسقر فیقول یا مالک اجعلنی نصفین قال نصفی فی السعیر ونصفی فی سقر ولا تقدمنی بین یدی الله تعالی فیقول لابد من ذلک وهو یرتعد کالسمک فی الشبکة فیقدمه بین یدی الله تعالی فیقول الله تعالی عبدی الم اخلق لک سمعا وبصرا وکذا وکذا فیصرف حیاءً من الله تعالی فیقول یارب النار احب الی من هذا فیقول الله تعالی اذهبوا به الی النار فیلتفت العبد فیقول یارب ماکان ظنی بک هکذا فیقول الله تعالی صدق عبدی هل رای لماذا اخرجتک من النار فیقول لا یارب فیقول الله تعالی انک قلت فی یوم کذا فی لیلة کذا مرةً واحدةً لا اله الا الله محمد رسول الله فالیوم اخرجتک من النار لاجل ذلک ثم یقول الله تعالی ادخلوه الجنة فیقول یارب ان الجنة اقسمها انبیاؤک واولیاؤک فلا اجد المکان فیقول الله تعالی ان لک فی الجنة مثل ماطلعت علیه الشمس وغربت سبع مرة قال فیغسل فی نهر یقال له الحیوان فیخرج وجهه کالقمر لیلة البدر فیتمنی اهل النار ان یکونوا قالوا مرة واحدة لا اله الا الله محمد رسول الله حتی ینجوا من عذاب اعاننا الله وایاکم علی طاعته واعاذنا وایاکم عن سخطه انه الکریم رؤف رحیم الحدیث الخامس درخبرست که فردای قیامت بعضی از امتان محمد را صلی الله علیه وسلم که ارتکاب کبائر نموده باشند بدوزخ فرستند چون بشفیر جهنم رسند پیران مر جوانان را گویند که شما پیش روید که در دار دنیا هر کجا هولے و فزعے بوده است شما بتدارک آن مبادرت می نمودید بقوت و شوکت خود بمدافعت آن سعی بلیغ مبذول می داشتید جوانان مر پیران را گویند که شما را تقدیم نمودن اولی است که موی سفید را عند الله حرمت ست شاید که بآن موی سفید بخشوده مارا بطفیل شما نجاتی روی نماید مردان زنان را گویند شما ضعفا آید پیش روید که شاید بر ضعف و ناتوانی شما به بخشایند زنان مردان را گویند که شما قوی اید بسبقت مبادرت جوئید که مصابرت در بلیات و مدافعت در مکروهات مر قوی یا نرا بهتر میسر گردد ایشان باین گفت وگو باشند که مالک بانگ بر ایشان زند و بجانب دوزخ شان راند چون بر کنار دوزخ رسند همه بیکبار بسم الله الرحمن الرحیم گویان قدم در دوزخ نهند آتش دوزخ از برکت این کلمهٔ تبرک بانصد ساله راه از گویندگان این کلمه گریزان گردد مالک بانگ بر آتش زند که ای آتش بگیر این قوم گناهگار را آتش تا التماس لنگ ایشان در گیرد مالک بار دیگر آتش را زجر نموده امر کند که بگیر شان آتش تا بزانو گیرد دیگر بار مبالغت نماید تا بمیان شان بگیرد بار دیگر بانگ برزند آتش تا به بالا بر آید پس فرمان حضرت خداوندی در رسد که ای آتش دل ایشان را نسوزی که خزینهٔ محبت ماست ای آتش روی ایشان را نسوزی که روزی پنج بار در سجده بملازمت ماست نقل ست که جبرئیل علیه الصلوة والسلام بعد از مدتے بر شفیر جهنم بگذرد و آواز نالهٔ عاصیان بشنود سوال کند که چه طائفه آید که رویهای شما سیاه نیست و صورت شما مسخ و تباه نی از شدت عذاب نام مصطفی صلی الله علیه وسلم بر ایشان فراموش گردد گویند نام پیغمبر خود نمیدانیم اما در شبانه روزی پنج وقت نماز میکردیم و روزهٔ ماه رمضان بتقدیم میرسانیدیم جبرئیل گوید

علیہ الصلوٰۃ والسلام کہ شما امتان محمد اید صلے اللہ علیہ وسلم شما متابعان حبیب من اید چون نام محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام بشنوند ہمہ بیکبار
فریاد آرند کہ وا محمداہ وا احمداہ وا ابی القاسماہ ما را امید بتو آن نہ بود کہ خود بہبشت روی و ما را در دوزخ گذاری جبرئیل علیہ السلام چون این
معنی مشاہدہ کند با دل غمگین و دیدہ نمگین بہبشت آید خواجہ علیہ السلام در سایہ درخت طوبی نشستہ و تاج کرامت بر سر و حلۂ اصطفے در بر
چون جبرئیل علیہ السلام را محزون و اندوہگین بیند سوال فرماید کہ ای جبرئیل موجب ملالت و سبب گریہ چیست جبرئیل گوید یا محمد آنچہ
من مشاہدہ کردہ ام اگر تو نیز ببینی ہمچون من ہر آئینہ گریان گردی خواجہ فرماید صلے اللہ علیہ وسلم ای جبرئیل چہ دیدی گوید یا رسول اللہ
جماعتی از مردان و زنان و پیران و جوان امت ترا در عذاب دیدہ ام خواجۂ عالم صلے اللہ علیہ وسلم چون این سخن بشنود متفرق الحال
گشتہ تاج از سر مبارک بنہد و حلہ از بر بیرون کند و ردای مبارک برداشتہ بالفور بر شفیرۂ جہنم آید و بعد از اجابت شفاعت و اجازت
باستخلاص امت ردای مبارک خود را بدوزخ فرو گذارد و بعدہ قبیلہ ربیعہ و مضر گناہگاران دست در ردای آن حضرت زنند خواجہ علیہ السلام
بقوت بازوی نبوت و بشوکت نیروی شفاعت آن گروہ انبوہ را از دوزخ برآرد و در نہر الحیوان در آرد و پاک و روشن از ان آب
بیرون آیند بر پیشانیہای ایشان نوشتہ کہ ہؤلاء عتقاء اللہ تعالیٰ من النار و بعد از ان بہبشت شان در آرند بہشتیان ایشان را عتقاء
اللہ من النار خوانند گیرند ایشان را این نام برخاطر گران آید از حضرت خداوندی جل و علا مسالت نمودہ آن رقم از لوح پیشانے
ایشان محو فرماید و حکی عن ابی جعفر نیشاپوری رحمہ اللہ انہ روی ہذا الحدیث ثم قال لو کنت من جملۃ ہؤلاء المعتقین لم اسال اللہ تعالے
ان یرفع ذلک عنی بل اسالہ ان یکتب علی سبعۃ اعضائی مثلہ فقیل لہ و لم قال لان اہل الجنان یکونون عتیق العمل و ہؤلاء یکونون عتیق
الفضل و من کان عتیق فضل اللہ تعالیٰ فہو احسن ممن یکون عتیق عملہ الحدیث السادس قال انس بن مالک رضی اللہ عنہ قال رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم یبقی فی النار واحد من امتی اسمہ ہناد اذا دخلوا اہل الجنۃ الجنۃ و اہل النار النار یامر الجبار جل جلالہ بعد سبعین سنۃ
لجبرئیل علیہ السلام و یقول ان لی عبدا من امۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم فی جہنم ائتنی بہ اسمہ ہناد و حتی ینظر الیہ ملائکتی فانہ من امۃ محمد صلعم
فیلتقی جبرئیل علیہ السلام فی سبعین الف ملک و ینادی یا ہناد و فلا یجیبہ احد فیقول الٰہی قد طلبناہ فما قدرنا علیہ فیقول اطلبوہ فانہ قد غرق
فی العذاب فیرجع جبرئیل علیہ السلام الی جہنم و یرفع اطباقہا فلا یراہ فیقول الٰہی ما وجدناہ فیقول اطلبوا عبدی فانہ قد غرق فی
العذاب فی سبعین الف لون من العذاب فیرجع جبرئیل الی جہنم و طلب ہناداً فوجدہ فی جوف النار و فی بطنہ الزقوم و علیہ قمیص من نار
تحت قدمیہ العقارب و فی عنقہ حیۃ سوداء و علی راسہ تاج من نار و ہو یقول یا حنان یا منان فینادیہ جبرئیل علیہ السلام یا ہناد فیقول
یا جبرئیل اعتقنی لماذا احبتنی لتنجنی ام تزید فی عذابی فیقول اللہ تعالیٰ یطالبک یا ہناد فلما قام مقام القرب قال اللہ تعالیٰ ما کان فی الدنیا
وہو اعلم یقول الٰہی لا تفضحنی فیقول لا یجیبک الا صدقک فیقول ترکت امرک و ارتکبت نہیک و کنت سکران فجاء فی ملک الموت فہذا کان
جزائی منک یا سیدی فیقول الملائکۃ سوقوہ الی جہنم فیقول ارحمنی یا رب فاین رحمتک انا من امۃ محمد صلے اللہ علیہ وسلم قبض روحی انا
عطشان دفنت و انا عطشان و عذبت سبعین لوناً من العذاب و انا عطشان و انی ارجوک یا رب اذا اخرجتنی منہا ان لا تعیدنی فیہا فیقول
تعالی سوقوہ الی جہنم فیاخذہ الملائکۃ فنادی یا رب مرہم حتے سقونی شربۃ من ماء فیقول سوقوہ فیقول یا رب حتی ان کلم بکلمۃ فیقول سوقوہ

ای النار فیقول یارب لاتقطع رجائی عنک فانی من امة محمد صلی الله علیه وسلم وکنت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله ولم اشرک
بک شیئاً فیقول الله تعالی قد اوجبت لک العذاب فیقول بحق محمد صلعم ان تنجنی من عذابک فیقول یا ملائکتی قد غفرت له بحق محمد صلعم وجوه اسے
وجبه فوجوه الی الجنة جبرئیل عن یمینه ومیکائیل عن یساره واسرافیل قدامه والملائکة حوله علیهم الصلوة والسلام ویاتون به الی نهر الحیوان
فیغتسل فیه فیذهب منه ریح جهنم حتی یجئ رضوان بطیب الجنة وماء السلسبیل فیصب علیه فیصیر وجهه کالقمر لیلة البدر وریحه اطیب من ریح
المسک علی حسن یوسف وصباحة عیسی وطول آدم ونغمة داؤد وخلق محمد ولسانه صلوات الله وسلامه علیه وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین ویجیٔ
رضوان بتاج من ذهب مکلل بالدر والیاقوت فیوضع علی راسه ویریدان یدخل الجنة فیقول له الرضوان لا تعجل حتی آتیک بالمرکب فیوتی
بمرکب قوائمه من فضة وصدره من ذهب ظهره من یاقوت حمراء فیرکبه والملائکة حوله فیدخل الجنة فیتلقاه سبعون الف خادم وهذا کلمة من کرامة
محمد علیه السلام الحدیث السابع قال ابن عباس رضی الله عنهما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یدخل قوم من اهل الایمان النار یوم القیمة
بذنوبهم فیقول لهم المشرکون ما اغنا عنکم ایمانکم نحن وانتم فی دار واحدة معذبون فیغضب الله لهم فیامر مالکاً فلا یدع احداً فی النار فیقول لا اله الا الله
احترقوا حتی کانوا کالحممة السوداء الا وجوههم فانها لا تسود وجوههم ولا تزرق اعینهم فیوتی بهم نهراً علی باب الجنة فیغتسلون فیه فیذهب عنهم کل قذر
واذاهم یدخلون الجنة سبحانه الحدیث الثامن روی ان یوم القیمة یخرج رجلان من النار فیقول لهم الجبار جل جلاله کیف وجدتما مقیلکما
فیقولان شر مقیل فیقول ردوهما الیها فاحدهما یشتد عدواً والآخر یمکث یلتفت فیقول الجبار جل جلاله للذی عدی ما اعداک وقد علمت
ما کان لک فی النار فیقول انما استوجبت ذلک من عصیانک فبادرت الی امرک مخافة للعصیان فاستوجب الزیادة من عقابک ویقول
للآخر وما کان مکثک والتفاتک فقال لما اخرجتنی ظننت انک تعفو عنی وما رجوت منک ان تصرفنی الی ما کنت فیه فیقول الله عز وجل اصرفوهما
الی الجنة الحدیث التاسع نقل ست که فردا بنده را بدوزخ برند چون بکنار دوزخ رسد گوید ای مالک بحرمت محمد صلی الله علیه وسلم چندانم
فرصت ده که بر خود بگریم شعر بگذار تا بگریم چون ابر نوبهاران + کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران + مالک گوید که نام محمد بزرگ ست ولیکن
فرمان حق تعالی ازان بزرگتر ست فرمان الٰهی جل وعلا در رسد که ای مالک بگذار تا بگرید بنده بر شفیر جهنم بهای های گریستن گیرد فرمان آید که
ای بندهٔ من چرا می گریی گوید خداوندا مدت عمر را در تمنای دیدار محمد علیه السلام گذرانیده ام بامید آنکه در قیامت بدیدار آن حضرت
صلی الله علیه السلام مشرف گردم اکنون چون بدوزخ میروم از دیدار محمدی صلی الله علیه وسلم محروم گشتم ازین سبب ست که میگریم فرمان
آید که بندهٔ من محمد صلی الله علیه وسلم در زیر عرش ست آنجا رو تا بدیدار مبارکش فائض ای بنده رو بجانب عرش آرد خواجه را بیند
علیه السلام سر مبارک برهنه کرده فرق همایون مکشوف گردانیده روی میمون برخاک نهاده وگیسوان مشکین برکف ثری فرسوده وزبان
شفاعت گناهگاران کشاده عاصی چون از حال آگاه گردد هر دو دست برو نهد و دیده از دیدار آن محبوب پسندیده بپوشاند
فرمان رسد که بندهٔ من مدتی در تمنای دیدار محمد بودی و آرزوی جمال او سے بردی اکنون چرا چشم از مشاهدهٔ جمال او فرو خوابانیدی
عاصی گوید الٰهی محمد علیه الصلوة والسلام عزیزترین خلائق ست وبرگزیده ترین موجودات اکنون او را سر برهنه و روی بر خاک بدیدن نتوانم
و باین هیئت در روی نگریستن روا نمی دارم فرمان آید که بندهٔ من تو روا نمی داری که محمد را سر برهنه و روی بر خاک بینی من او را ات

ای محمد سر برآر کہ تمام امت را بتو بخشیدم و ای عاصی تو نیز دل خوش دار کہ ترا از آتش سرکشی برزخ دوزخ آزاد کردم الحدیث العاشر ذکر
فی روضۃ العلماء عن ابن عباس رضی اللہ عنہما یحشر طائفۃ من ہذہ الامۃ علی الصراط و ذلک لان اول من یدخل الجنۃ ما خلا الانبیاء
ہذہ الامۃ و آخر من دخل النار ہذہ الامۃ الذین وجبت علیہم النار فات لنبی صلعم ینظر فی القیمۃ و یعرف امتہ لانہم محجلون من آثار
الوضوء فیعرفہم بذلک یقول یا جبرئیل ما بال امتی محبوسون علی الصراط فیقول اللہ تعالی غیبوہم فی اودیۃ القیمۃ
حتی یدخل محمد صلی اللہ علیہ وسلم الجنۃ فاذا نظر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی الجنۃ ظن ان امتہ سبقوا الی الجنۃ کلہم فاذا دخل
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الجنۃ قال اللہ تعالی للزبانیۃ سوقوہم و سلموہم الی مالک فاذا اراہم قال یا معشر الاشقیاء من انتم
و من امۃ من انتم ظننت انہ لم یدخل النار احد الا مقید مغل بالسلاسل علی ایدیہم و ارجلہم مسحوب علی وجہہ مسود الوجہ مزرقۃ العینین فلا ارے
فی ارجلکم الاکبال ولا علی ایدیکم الاغلال ولا ارے وجوہکم مسودۃ ولا اعینکم مزرقۃ تمشون علی ارجلکم فمن انتم قالوا لا تسالنا یا مالک فانا
نستحیی ان نخبرک ولکن نحن من حملۃ القرآن نحن من صوام شہر رمضان نحن الحجیج نحن المؤدون الزکوۃ نحن المکرمون الاتیام نحن المغتسلون
من الجنابۃ نحن المصلون الصلوۃ الخمس فیقول مالک یا معشر الاشقیاء ا ما منعکم القرآن عن معاصی اللہ تعالی حتی لم تقعوا فیما وقعتم
قالوا یا مالک لا توبخنا فان الآن یکفینا من توبیخ اللہ تعالی و ملائکتہ فبینما ہم کذلک اذ نادی مناد من قبل العرش یا مالک
ادخلہم الباب الاعلی من النار فیقول یا معشر الاشقیاء سمعتم المقال و فہمتم الکلام فیقولون نعم لکن یا مالک امہلنا ساعۃ ننح علی انفسنا
فیقول مالک مالی الی ذلک سبیل فیاتیہم نداء من قبل العرش یا مالک ذرہم یبکوا علی انفسہم قال و یمیزون اصنافا فالعلماء علیحدۃ و الحاج علیحدۃ
و الغزاۃ علیحدۃ ثم ینوحون علی انفسہم و یقولون کیف نصبر فی النار و لم نصبر علی حر الشمس کیف نصبر علی لباس القطران و انا اعتدنا
الین الثیاب و کیف نصبر علی الزقوم و شرب الحمیم و کنا اعتدنا اطیب الطعام و بارد الشراب فبینما ہم ینوحون اذ اتاہم النداء من قبل العرش
العظیم یا مالک ادخلہم الباب الاعلی من النار فیقول مالک یا معشر الاشقیاء سمعتم الکلام و فہمتم المقال فیقولون نعم فیقول مالک من امۃ من انتم
فیقولون نحن نستحیی ان نقول فیسوقہم مالک فیجعل المشائخ امامہم و الشبان من ورائہم و النساء خلفہم حتی اتوا شفیر جہنم فیخرج الیہم ملائکۃ غلاظ
شداد خلقوا بلا قلوب یرحمون بہا و تعلق بکل انسان منہم الف من الزبانیۃ فید خلونہم النار فمنہم من یاخذہ النار الی کعبیہ و منہم
من یاخذہ الی رکبتیہ و منہم من یاخذہ الی وسطہ و منہم من یاخذہ الی صدرہ و اذا اراد النار ان یحرق قلوبہم و السنتہم و وجوہہم اقبل نداء من قبل العرش
یا مالک اہبط النار عن وجوہہم و قلوبہم و السنتہم فانہم طال ما قرؤا بی و عرفونی بقلوبہم و طال ما سجدوا فی الحیوۃ الدنیا بوجوہہم فاذا اسمعوا
النداء صاحوا جمیعا یا محمداہ یا احمداہ یا ابا القاسماہ یا محسن الارامل و الایتام یا فخر القیامۃ یا فاتح باب الجنۃ یا مغلق ابواب النار علی
امتک یا شفیع الامم نحن ضعفاء امتک لا صبر لنا علی حر النار اغثنی یا مالک نحن من امۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم فیتوجہ مالک الی الجنان
و یضع یدیہ علی اذنیہ کالمؤذنین عند الاذان و ینادی باعلی صوتہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم و ہو یتنعم فی الجنۃ و یقول یا محمد انک تتنعم فی الجنۃ و امتک
الضعفاء تستغیث بک فاغثہم فانہم ضعفاء لا صبر لہم علی حر النار فاذا انتہی الخبر الی محمد صلی اللہ علیہ وسلم و ثب من سریرہ و رکب البراق و
یقول یا براق عجل عجل فان امتی الضعفاء لا یصبرون علی حر النار فیرفع احدی قدمیہ و یضع اخری علی شفیر جہنم فاذا سمع اصواتہم

بکی و بکوا فیقول یا مالک اخرج امتی من النار فیقول یا محمد مالی الی اخراجہم من سبیل مالم او مر بہ فیتوجہ محمد صلے اللہ علیہ وسلم الی ساق العرش و ینزل من البراق فیخر ساجدا او یقول یا رب ہکذا او عدتنی ان تحرق امتی بالنار قال فیشفعہم فی جمیعہم فیخرجہم کلہم بشفاعۃ صلعم انا النقول والحکایات واللطائف قال یحیی بن معاذ رحمہ اللہ ذکر النار شدید فکیف النظر الیہا والنظر الیہا شدید فکیف الدخول فیہا والدخول فیہا شدید فکیف العذاب فیہا والعذاب فیہا شدید فکیف الخلود فیہا والخلود فیہا شدید فکیف القطیعۃ فیہا اذا قال اخسئوا فیہا ولا تکلمون وقال ابو یزید قدس اللہ روحہ ان للمؤمن اربعۃ غموم غم الحساب و غم العتاب و غم العذاب و غم الحجاب فلو لم یکن العتاب فلا غم من الحساب و لولا العذاب فلا غم من العتاب و لولا الحجاب فلا غم من العذاب بیت بصد ہزار عذاب ار معذبم سازی + اگر حجاب نباشد ازان چہ باک مرا + ذکر فی مناقب الائمۃ قال بعض الصوفیۃ رحمہم اللہ باقی فی النار من موحدی امۃ محمد صلعم وان کان عاصیا لا یوضع الطبق علی جہنم بحرمت ذلک الموحد یقال للکفار فتفتشوا انتم برکۃ عصاۃ امۃ محمد صلے اللہ علیہ وسلم فاذا اخرج العصاۃ قال تعالی ما بقی فی النار احد لیصلی لی فضعوا الاطباق علی جہنم وقیل اخسئوا فیہا ولا تکلمون وجمیع اہل الجنۃ یکونون منتظرین لدخول ہذہ الآخر فاذا دخل الآخر الجنۃ رفع الرب الحجاب عن اعینہم ویقول لہم کنتم محبوسین لاجلہم فانظروا الی بلا کیف قد ذکر فی المعتمد قال بعض اہل العلم مثل اصحاب الکبائر من اہل التوحید فی دخولہم النار بسبب معاصیہم وخروجہم منہا بالتوحید کمثل یونس علیہ السلام لما حبسہ اللہ تعالی فی بطن الحوت فعوتب بزلتہ ثم اخرج لسالف طاعتہ لقولہ تعالی فلولا انہ کان من المسبحین فلم یضیع اللہ تعالی طاعتہ وتسبیحہ لاجل زلتہ فکذلک یعذب اہل الکبائر لمعصیتہم ثم یخرجہم لتوحیدہم ویونس علیہ الصلوۃ والسلام وان کان محبوسا معاتبا لم یحرمہ اللہ تعالی عن ذکرہ حتی کان یسبح ربہ فی بطن الحوت کذلک الموحد وان کان فی جہنم معذبا معاتبا لم یحرمہ اللہ تعالی عن ذکرہ کما جاء فی الخبر ان رجلا ینادی فی النار الف سنۃ یا حنان یا منان فکان یونس علیہ السلام لما حبس فی بطن الحوت قیل للحوت لا تتخذی لہ لحما ولا تکسری لہ عظما فانہ لیس رزقک ثم اخرجہ بعد اربعین یوما کذلک الموحد اذا حبس فی النار قیل لہا لا تقربی من قلبہ ولسانہ ووجہہ ولا تکسری لہ عظما فانہ معاتب لا معاقب ثم یخرجہ منہا وذکر فی ریاض المذکرین نقلا عن الشبلی رحمہ اللہ انہ قال ان اللہ تعالی یقول لجہنم استقصی علی اعدائی فاذا رای منہا تقصیرا یقول وعزتی وجلالی لاعذبنک عذابا لا اعذبہ احدا من خلقی قال فتفزع جہنم لذلک فیطرح فیہا ثلاثۃ من الاولیاء فتخمد نیرانہا وتنقطع سلاسلہا وتذوب اغلالہا وتستجیر الی اللہ تعالی فیامر اللہ تعالی باخراجہم وترد الی ما کانت فبکی طویلا ولذا قالت النار عند ورود المؤمنین علیہا یا رب ان اردت ان تعذبنی فلا تعذبنی بمعرفت قلوب العارفین فانی لا اطیقہا نقل است کہ از شیخ شبلی قدس اللہ روحہ پرسیدند کہ ای شیخ چہ آرزو داری گفت سجدہ فی عرصات القیمۃ وشہادت بالتوحید فی قعر جہنم مرا ازین سجدہای متناہی دل بگرفتہ است قیام برکوع می دہد و رکوع بسجود میرساند و سجدہ بقعدہ می سپارد و قعدہ بسلام و سلام بخلق می دہد اگر تکبیر بنماز می دہد و سلام از نماز جدا میکند مردی کہ عشق نامتناہی دارد بوصال متناہی چہ لذت یابد مرا سجودی می باید کہ ازان سجود سر بر نیارم تا لذت قرب دوست بیابم و آرزوی دیگرم آنست کہ مرا در دوزخ درآرد و ہفت طبقہ دوزخ را استوا گرداند آنگہ مرا دستوری دہد تا یکبار از صفای دل بگویم لا الٰہ الا اللہ تا ہفت درکہ دوزخ بر دشمنان او بوستان و روضۂ جنان گردانم تا دشمنان بدانند کہ ما درین عالم کہ در کدام بوستان بودہ ایم قال الشیخ ذو النون المصری رحمہ اللہ ادنی مقام الانس ان

یلقی فی النار فلا یعیبه ذلک عمن آنس به آری چون مومنان را انس بیاد حضرت اوست لاجرم باعذابهای گوناگون از یاد حضرت
غافل نگردد زیرا که انس با مولی تعالی ایشان را اذیت عذاب و شدت آن محجوب ساخته است چنانچه زنان مصر را با جمال یوسف
علیه السلام انس افتاد از دست بریدن والم آن خبر نداشتند کذلک چون وقت مرور بندگان بر برزخ دوزخ پیش آید حضرت جلال حدیث
جل وعلا ایشان را بتجلی از تجلیات جمال مخصوص گرداند تا در ان مشاهده از دوزخ وعذاب آن غائب باشند لو کانت الجنة بدون لقائه
فواویلاه ولو کانت النار مع لقائه فواشوقاه **اشعار** در آتش اگر با خدائے خوش ست + وگر در حجابے بهشت آتش ست +
کسی را که نور تجلی قرین نیست + جهنم مرا و را چو خلد برین ست + بهشت از دیدار خالے بود + نخواهم اگر پر لآلے بود + بهشتی که دیدار نبود درو
جحیم ست جز نار نبود درو + ای درویش بعضے از ارباب تحقیق گفته اند که ای بنده از بهشت چه امید داری چون پرورندهٔ تو او نیست
از دوزخ چه ترسی که سوزندهٔ تو او نیست ای دوزخ اگر سوزندهٔ ما اوست تو باری کیستی ما در مشاهدهٔ او چنانیم که ندانیم تو هستی یا نیستی ای
دوزخ آنکس که آتش عذاب ومحنت در تو افروخته است دل ما را هردم بشعلهٔ عشق محبت او سوخته است اے دوزخ چند دم ترسانی
که سلاسل واغلال وجحیم ونکال دارم تو هرچه خواهی میدار که من اعتماد بر کرم حضرت ذو الجلال دارم ای دوزخ اگر تو آتش داری که هردم
زبانه می زند من دل دارم که تیر آه سحرگاه بر نشانه می زند اگر دوزخ تو مالک داری که محکوم فرمان اوئی من ملکی دارم که در کیش عاشقی فرمان
اویم ای دوزخ ترا هفت درگه است که هفت اندام را می سوزاند ما را هفت آیت است فاتحة الکتاب از ان هفت وادی میگذراند
ای دوزخ اگر ترا در رزم عقوبت شراب غساق حمیم در ساغر سعیر وجحیم ست ما را در بزم کرامت شراب ناب رحمت در جام اکرام بسم الله
الرحمن الرحیم ست اگر ترا زهرهٔ شجرهٔ زقوم وطعام مهلک غسلین ست ما را شکر شکر و تریاق ارزاق الحمد لله رب العالمین ست
ای دوزخ اگرچه هر هزاری از آدمیان نه صد ونود ونه مستوجب تهدید ووعید ولهم عذاب الیم ست ما را خدائیست که نه صد ونود
ونه نام از هزار ویک نام او مندرج در دو نام الرحمن الرحیم ست ای دوزخ ترا زبانیه است که در دست شان گرزهای آتشین ست ما را
پادشاهی است که منشور دیوان او مالک یوم الدین ست ای دوزخ اگر ترا فرمان دستور ان جهنم کانت مرصادا للطاغین ست ما را منشور
اخلاص ونشان اختصاص ایاک نعبد وایاک نستعین ست ای دوزخ هرکه گمراه است در زاویه هاویه مقیم ست اما ما را صبح وشام سوال از ملک
علام هدایت اهدنا الصراط المستقیم ست ای دوزخ کسانرا بجو که در بیابان خود رائی بی راهبر بدعت بشتافته اند با طائفهٔ چه مهم دارے
که جادهٔ متابعت صراط الذین انعمت علیهم یافته اند ای آتش دوزخ تو برافروخته غضب حقی تا اهل ضلال را بسوزانی ان انیک غیر المغضوب
علیهم ولا الضالین اند همان بهتر که نرنجانی ای آتش هرچند خیل وحشم ملائکه غلاظ شداد داری اما ببین که هیچ طاقت مقاومت آه یک مردے
داری ای دوزخ در صلابت وسیاست هرچند وصف کنند هستی ولیکن در جنب شعلهٔ یک آه سحرگاه نیستی **نظم** هران دمی که برآری ز دل
سحرگاهی + بباد بردهی مر هفت دوزخ از آهی + هزار بحر غضب را توان نشاند از موج + بقطرهٔ که چکانی ز دیده ناگاهے + ز قید تن بدر
آور فضای عالم جان + ببین ز روزن دل ما بجز تش راهی + ز پردهٔ ظلمات غوائل شب هجر + بود ز مطلع دل سر برآورده ماهے
ز چشمهٔ دولت آب حیات بر جوشد + چنانکه یوسف مصری برآید از چاهی + تو غافلے نشناسی ظهور سر وجود + که نیست مظهر او جز ضمیر آگاهے

مزید حشمت و جاہ ست اگر زروی کرم + گہی تفقد حال گدا کند شاہی - وصلی اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین الطیبین الطاہرین وسلم تسلیما کثیرا عمیما والحمد للہ رب العالمین

الباب الرابع فی الشفاعة وفیہ فصول

الفصل الاول فی ذکر الشفاعة قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعطیت خمساً لم یعطهن احد قبلی جعلت لی الارض مسجداً وترابها طهوراً واحلت لی الغنائم ونصرت بالرعب واعطیت الشفاعة وبعثت الی الخلق کافة وختم بی النبیون وفی المصابیح وقال الرسول صلی اللہ علیہ وسلم لکل نبی دعوة مستجابة فتعجل کل نبی دعوته وانی اختبات دعوتی شفاعتی لامتی الی یوم القیمة فهی نائلة انشاء اللہ تعالی من مات من امتی لا یشرک باللہ شیئاً وذکر فی الاحیاء قال ابن عباس رضی اللہ عنهما قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم للانبیاء منابر من ذهب یجلسون علیها ویبقی منبری لا اجلس علیه قائما بین یدی ربی منتصبا مخافة ان یبعث الی الجنة ویبقی امتی بعدی فاقول یارب امتی فیقول اللہ تعالی یا محمد وما ترید ان اصنع بامتک قال اقول یارب عجل حسابهم فما ازال اشفع حتی اعطی صکوکا برجال قد بعث بهم الی النار وحتی ان مالکا خازن النار یقول یا محمد ما ترکت للنار لغضب ربک فی امتک من بقیة وقال علیه الصلوة والسلام انی لاشفع یوم القیمة لاکثر ما علی وجه الارض من حجر ومدر وذکر فی صحاح المصابیح عن انس رضی اللہ عنه ان النبی صلی اللہ علیه وسلم قال یحبس المؤمنون یوم القیمة حتی یهموا بذلک فیقولون لو استشفعنا الی ربنا فیریحنا من مکاننا فیاتون آدم علیه السلام فیقولون انت ابو الناس خلقک اللہ بیده واسکنک جنته واسجد لک ملائکته وعلمک اسماء کل شیء اشفع لنا عند ربک حتی یریحنا من مکاننا هذا فیقول لست هناکم ویذکر خطیئته التی اصاب وهی اکله من الشجرة وقد نهی عنها ولکن ائتوا نوحا اول نبی بعثه اللہ تعالی الی اهل الارض فیاتون نوحا علیه الصلوة والسلام فیقول لست هناکم فیذکر خطیئته التی اصاب سواله ربه بغیر علم ولکن ائتوا ابراهیم خلیل اللہ علیه السلام فیاتون ابراهیم علیه الصلوة والسلام فیقول انی لست هناکم ویذکر ثلاث کذبات کذبهن ولکن ائتوا موسی علیه السلام عبدا آتاه اللہ التوراة وکلمه وقربه نجیا فیاتون موسی صلوات اللہ وسلامه علیه فیقول انی لست هناکم ویذکر خطیئته التی اصاب وهی قتله النفس ولکن ائتوا عیسی صلوات اللہ وسلامه علیه عبد اللہ ورسوله وروح اللہ وکلمته قال فیاتون عیسی صلوات اللہ وسلامه علیه فیقول لست هناکم ولکن ائتوا محمداً صلی اللہ علیه وسلم عبدا غفر اللہ تعالی له ما تقدم من ذنبه وما تاخر قال فیاتوننی فاستاذن علی ربی فی داره فیوذن لی علیه فاذا رایته وقعت ساجدا فیدعنی ما شاء اللہ تعالی ان یدعنی فیقول ارفع راسک یا محمد فقل تسمع واشفع تشفع وسل تعطه قال فارفع راسی فاثنی علی ربی بثناء وتحمید وتمجید یعلمنیه ثم اشفع فیحد لی حدا فاخرجهم من النار فادخلهم الجنة ثم اعود الثالث فاستاذن علی ربی فی داره فیوذن لی علیه فاذا رایته وقعت ساجدا فیدعنی ما شاء اللہ ان یدعنی ثم یقول ارفع محمد وقل تسمع واشفع تشفع وسل تعطه قال فارفع راسی فاثنی علی ربی بثناء وتحمید یعلمنیه ثم اشفع فیحد لی حدا فاخرج فادخلهم الجنة حتی لا یبقی فی النار الا من حبسه القرآن ای وجب علیه الخلود ثم تلا هذه الآیة عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا قال وهذا المقام المحمود الذی وعده نبیکم وذکر بعد هذه الحدیث حدیثا آخر ایضاً فی المصابیح ومرویا عن انس رضی اللہ عنه موافقا لهذا الحدیث ولکن قد بین بعض ما اجمل فی هذا الحدیث مفصلا مثل ما انه علیه الصلوة والسلام لما رفع راسه من السجود الاول قال فاقول یارب امتی امتی فیقال انطلق فاخرج منها من کان فی قلبه مثقال شعیرة من ایمان فانطلق فافعل

ثم یقال فی الثانیۃ انطلق فاخرج من کان فی قلبہ مثقال ذرۃ من ایمان او خردلۃ من ایمان فانطلق فافعل ثم یقال فی الثالث انطلق فاخرج
من کان فی قلبہ ادنی ادنی ادنی مثقال حبۃ خردلۃ من ایمان فاخرجہ من النار فانطلق فافعل ثم اعود الرابعۃ فاحمدہ بتلک المحامد ثم اخر لہ
ساجداً فیقال یا محمد ارفع راسک وقل تسمع وسل تعط واشفع تشفع فاقول یارب ایذن لی فیمن قال لا الٰہ الا اللّٰہ قال لیس ذلک لک
ولکن وعزتی وجلالی وکبریائی وعظمتی لاخرجن منہا من قال لا الٰہ الا اللّٰہ وقال رسول اللّٰہ صلے اللّٰہ علیہ وسلم یقول اللّٰہ تعالے یوم القیمۃ
اخرجوا من النار من ذکرنی یوما وخافنی فی مقام وسیجیٔ فی ہذا الباب زیادۃ بیان انشاء اللّٰہ تعالے فی ذکر سعۃ رحمۃ اللّٰہ تعالے
وذکر فی ریاض الابرار نقلا عن المعتمد قال رسول اللّٰہ صلے اللّٰہ علیہ وسلم اذا کان یوم القیمۃ اجیٔ الی باب الجنۃ وآخذ حلقۃ
باب الجنۃ بیاری فاحسرکہا حتی سمع جمیع اہل الجنۃ ذلک ثم اضع جبہتی علی عتبۃ الباب ساجداً حتی یقول الرب
تعالے ارفع راسک واشفع تشفع فاقول الٰہی ہب امتی الذین لم یعبدوک حق عبادتک وقصروا فی طاعتک فیجیٔ جبرئیل
علیہ السلام فیقول الرب یقرؤک السلام ویقول قد وہبتہم لک فہل من حاجۃ اخرے فاقول رب ہب لی من امتی اصحاب الکبائر
فیجیٔ جبرئیل علیہ السلام ویقول ان اللّٰہ تعالیٰ قد وہبتہم لک فہل من حاجۃ اخرے فاقول ہب لی من امتی الذی قصدوا اقامۃ
الطاعۃ فادرکہم الموت قبل ذلک اوعزموا علی الطاعۃ فادرکہم الموت قبلہا فیجیٔ جبرئیل علیہ السلام ویقول الرب یقرئک السلام
ویقول وہبتہم لک فہل من حاجۃ اخری فاقول الٰہی ہب لی من الامم الماضیۃ من قال اشہد ان لا الٰہ الا اللّٰہ وحدہ لاشریک لہ
ویقول وہبتہم وفی الخبر ان طائفۃ من امت محمد صلے اللّٰہ علیہ وسلم امر اللّٰہ تعالے یادخالہم النار لکثرۃ معاصیہم فلما رؤا العذاب رفعوا
اصواتہم فسمع محمد صلے اللّٰہ علیہ وسلم یقولون وامحمداہ فیشفع لہم ویقول یارب ہؤلاء من امتی فیقول اللّٰہ تعالیٰ انہم سفکوا الدماء
الحرام فیقول یارب این رحمتک فیقول ان لہم خصماء ویقول یارب این خزینتک فیفتح باب الرحمۃ ویرضی الخصماء ویخرجہم من النار وذکر
فی روضۃ العلماء عن ابی موسیٰ الاشعری رضی اللّٰہ عنہ قال کنا جلوساً عند رسول اللّٰہ صلے اللّٰہ علیہ وسلم فی مسجدہ اذا اخذہ ثقل الوحی
وکان اذا انزل الوحی ثقل علیہ حتی یتفرق اعضاؤہ ویعرف من عندہ انہ نزل بہ الوحی فنکس راسہ وسمع الوحی ثم رفع راسہ لیخبرنا بما
اوحی اللّٰہ تعالیٰ الیہ فاخذہ ثقل الوحی ثانیاً فنکس راسہ ثم رفعہ لیخبرنا فاخذہ ثقل الوحی ثالثاً فنکس راسہ ثم رفعہ لیخبرنا فاخذہ ثقل الوحی رابعاً
فنکس راسہ ثم رفعہ وخر ساجداً فسجدنا معہ فاطال السجود حتی کادت انوفنا ترعف فلما رفع راسہ من السجدۃ قلنا یارسول اللّٰہ علیکم
السلام الاتخبرنا بما کان من الوحی اربع مرات فقال النبی علیہ الصلوۃ والسلام آتانی جبرئیل علیہ السلام فی المرۃ الاولی وقال ان اللّٰہ تعالیٰ
یقرؤک السلام ویقول ان شئت ادخلت ثلث امتک الجنۃ بغیر حساب لاعذاب ان شئت اعطیت لک الشفاعۃ فی جمیع مذنبین امتک
فاشار الی جبرئیل علیہ السلام وقال اخترت الشفاعۃ فلما رجع قصدت ان اخبرکم فرجع من ساعتہ وقال ان الرب یقرئک السلام ویقول ان
شئت ادخلت نصف امتک الجنۃ بغیر حساب لاعذاب وان شئت اعطیت لک الشفاعۃ فی جمیع مذنبی امتک فاخترت الشفاعۃ واردت ان
اخبرکم فرجع من ساعتہ وقال ان الجبار یقرئک السلام یقول ان شئت ادخلت ثلثی امتک الجنۃ بغیر حساب لاعذاب ان شئت اعطیت لک الشفاعۃ
فی جمیع مذنبی امتک فاخترت الشفاعۃ فنویت ان اخبرکم فرجع من ساعتہ وقال الرب یقرئک السلام ویقول ولسوف یعطیک ربک

ترضی قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انا اول شافع وانا اول مشفع ولافخر لاازال اشفع فاشفع واشفع حتی یتطاول الیٰ ابلیس اللعین ان
یصیبہ من شفاعتی یوم القیمۃ وذکر فی ریاض المذکرین عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلعم اول من اشفع لہ من امتی اہل بیتی
ثم الاقرب من قریش ثم الانصار ثم من آمن بی واتبعنی من سائر الیمن ثم من آمن بی واتبعنی من سائر العرب ثم العجم ومن اشفع لہ اولا فہو
افضل وعن جابر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہما اذا کان یوم القیمۃ یقول اللہ عزوجل یا محمد ان لی الیک حاجۃ فاقول ما امرک یا رب وہل یکون
للخالق الی المخلوق حاجۃ فیقول لی یا محمد فاقول وما حاجتک یا رب فیقول حاجتی الیوم ان لاتنزل منزلۃ الخجلاء واسئلنی الیوم واستکثر
فوعزتی وجلالی لوسألتنی ان اغفر للکافرین والمنافقین لقضیت حاجتک واطلب الیوم منی کما یطلب الفقیر من السید الکریم وسلنی الیوم
ما احببت حتی اقضی لک الیوم ما سألتنی لکرامتک علی یا محمد وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ انہ سال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ای الناس
احق بشفاعتک یوم القیمۃ قال اکثرہم قولا لا الہ الا اللہ وحدہ لاشریک لہ لہ الملک ولہ الحمد یحیی ویمیت وہو علی کل شئی قدیر الحدیث
لطیف فی شفاعتہ صلی اللہ علیہ وسلم فی کمال البشارۃ عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلعم اذا کان یوم القیمۃ اتیت
بدابۃ ارکبہا وہی البراق وترکب ابنتی فاطمۃ العضباء وہی التی کنت ارکبہا فی الدنیا فاذا قدمت الی الحشر کما تزف العروس الی بیت
زوجہا وجبرئیل عن یمینی مع سبعین الف ملک ومیکائیل عن یساری مع سبعین الف ملک علیہم الصلوٰۃ والسلام ویوضع للمرسلین
الثمانیۃ وثلثۃ عشر وستون منبرا وقد اجتمعت الامم والصدیقون والشہداء والانبیاء والمرسلین والملائکۃ والخلق اجمعون وقد
برزت الجحیم وازلفت الجنۃ ونشرت الدواوین ووضعت الموازین وضرب الصراط علی جہنم فامر حتی اقطع صفوف الانبیاء والمرسلین
ثم اقطع صفوف الملائکۃ ثم اقطع صفوف الروحانیین والکروبیین ثم اقطع الحجب حتی اقوم قدام العرش فاخر ساجدا واحمد ربی بمحامد
لم یحمدہ الاولون والآخرون بمثلہ فیقول لی الرب سبحانہ ارفع راسک یا محمد وسل تعط واشفع تشفع فاقول یا رب وعدتنی فی شفاعۃ امتی
فانجزنی ما وعدتنی فیقول الرب تبارک وتعالی انا منجز لک ما وعدتک فابشر وقر عینا فانی اعطیک الیوم من الکرامۃ حتی ترضی فیامر الرب
تعالی منادیہ حتی ینادیہ الا لیصعد کل نبی علی منبرہ ولیتبعہ امتہ فان الرب یبرز للحساب فینادی الملک فاذا سمعہ الانبیاء علیہم السلام
صوت الملک فزعوا الی منابرہم وتبعہم الامم فتبقی امتی یجولون یمینا وشمالا یطلبون نبی ولا یرونی وہم فی کرب شدید وخوف شدید وبکاء شدید
وقد نصب منبری وہو اعلی المنابر وابہاہا وانورہا مکلل بالدرر والیاقوت والزبرجد فینطلق امتی یطوفون حول تلک المنابر فی بکاء وخوف
فیخرج علیہم ملک من الملائکۃ فیقول لہم یا امۃ محمد مالی ارکم باکین فیقولون ان الانبیاء صعدوا علی منابرہم وتبعہم الامم فنحن لا نری
نبینا صلی اللہ علیہ وسلم ومنبرہ فیقول الملک ویحکم یا امۃ محمد انطلقوا الی المنبر العالی فذاک منبر محمد صلی اللہ علیہ وسلم فینطلق امتی
فیحدقون یبکون شوقا الی رویتی فبینا ہم کذلک اذ یخرج علیہم جبرئیل علیہ السلام فیقول مالکم یا امۃ محمد ان محمدا صلی اللہ علیہ وسلم
قائم لیشفع لکم الی ربکم قال فیدخل جبرئیل علیہ السلام علی فیقول یا محمد ان امتک مشتاقون الی رویتک ویبکون حول منبرک فاذا سمعت
ذلک سجدت رب العالمین واحمدہ بمحامد لم یحمدہ الاولون والآخرون بمثلہ فیقول ربی تبارک وتعالی یا محمد ارفع راسک فقد شفعتک فی امتک الا
اہل الکبائر فاخر ثانیا لربی ساجدا واحمدہ بمحامد یرضاہ وکذلک مایلہمنی ربی فیقول الملائکۃ حق علی اللہ تعالی ان یشفع ہذا العبد فاقول یا رب

وبقی الشفاعة الا لاہل الکبائر والاحداث فیقول ربی ارفع راسک یا محمد فقد شفعتک فی اہل الکبائر فکف عن اہل المظالم فاخر ثالثا ساجداً
لربی فاقول یارب شفعنی فی اہل المظالم وقر عینی بشفاعتی فی ہذا الیوم فیقول الرب تعالیٰ یا محمد تسالنی ان اظلم وانا لا اظلم احداً فاقول یارب
عوضہم من عندک فانک واسع لذلک وانت اکرم الاکرمین یارب انجز لی ما وعدتنی وقر عینی فی ہذا الیوم بامتی فیقول الرب تعالیٰ ارفع راسک
یا محمد فقد شفعتک فی امتک اجمعین فاخرج الی منبرک قال الانبیاء علیہم السلام یقول بعضہم لبعض انا لنری منبر اطول المنابر وابہاہا واشرفہا
ولا نری صاحبہ فاخرج علی امتی وقد تعلق بی النور بالا یصفہ الواصفون والملائکة حولی وعلی کسوة الکرامة قد کسانی ربی جل جلالہ فاذا نظر امتی
الی وراونی یصیحون صیحةً ویقولون الحمد للہ من علینا برویتک یا محمد فقد لقینا ما سہین حتی شکلنا فیک فاقول البشر وامتی فانی لم ازل ساجداً
بین یدی رب العالمین اشفع لکم حتی اشفعنی فیکم اجمعین فیرفع امتی اصواتہم بالتحمید والشکر للہ رب العالمین فبینا ہم کذلک اذ یخرج علیہم ملک ینادی
ایہا الخلق ان الرب تبارک وتعالیٰ قد برز للحساب فانصتوا فینصتون کلہم اجمعون لا یسمع لاحد صوت ولا حس فبینا الخلق کذلک اذ یقول الرب تبارک
وتعالیٰ یا معشر الخلق علی خلقتکم وعلی جمعکم وانا منذ یوم خلقتکم اسمع کلامکم واری افعالکم فانصتوا الیوم فطال ما انصت لکم وانما ہی الیوم صحفکم تقرأ
علیکم فمن وجد خیراً فلیحمد للہ تعالیٰ ومن وجد غیر ذلک فلا یلومن الا نفسہ ثم ینادی مناد یا محمد قرب امتک الی الحساب فاول ما یدعی من الامم الی الحساب امتی ثم قوم
وامتی خلفی فاتقدم قدام الکرسی فاخر بین یدی ربی سبحانہ ساجداً فاحمد ربی بمحامد لم یحمدہ الاولون والآخرون بمثلہ فیقول لی ربی تبارک وتعالیٰ یا محمد
ارفع راسک الست قد شفعتک فی امتک فاقول نعم یارب انما سجدت لک حمداً بما اکرمتنی فاول من یدعی من امتی المجاہدون فی سبیل اللہ ثم الصائمون
ثم المتصدقین ثم الآمرین بالمعروف والناہون عن المنکر فتجری کل محسن باحسانہ ثم یدعی اہل الکبائر فیحاسبون ثم یقول الرب لیلزم کل مظلوم ظالمہ فیلزم
بعضہم بعضاً فیامر اللہ تعالیٰ بجنة من الجنان فتزین بزینة لم یصفہ الواصفون فیرتفع فینظر الخلق الیہا فیبقون متعجبین فی تلک النعم فیقولون
یا لیتنا فعلم لمن اعدت ہذہ الکرامة والنعیم فینادی مناد ہذہ لمن عفا اللہ عن ظالمہ فیقول کل مظلوم تعلق بظالمہ یا لیتنا نعفو عمن ظلمنا فننجوا
من ہول ہذا الیوم ونصیر الی ہذہ الکرامة فیعلم الرب سبحانہ ان الخلق قد اشتاقوا الی تلک النعیم والکرامات فیامر منادیاً ینادی یا امة
محمد ان شئتم تواہبوا بینکم مظالمکم وادخلوا الجنة برحمتی وخذوا عوض مظالمکم عنی ویہبوہا منی حتی اہبہم لنبی محمد صلی اللہ علیہ وسلم
وان شئتم اقتصصت لکم بعضکم من بعض واحاسبکم باعمالکم واطلب حقا منکم وافیاً فیرفعون اصواتہم بالبکاء والتضرع ویقولون یا ربنا
قد وہبنا مظالمنا فنسالک ان تہب لنا انفسنا فینادی مناد یا امة محمد جوزوا علی الصراط بعفوی وادخلوا الجنة برحمتی واقتسموہا
بینکم باعمالکم والحمد للہ اولاً وآخراً باطناً وظاہراً

الفصل الثانی فی شفاعة الانبیاء والملائکة علیہم الصلوٰة والسلام اما شفاعة الانبیاء علیہم السلام ذکر فی احیاء العلوم
فی الحدیث یشفع اللہ تعالیٰ آدم علیہ السلام فی ذریتہ یوم القیامة فی مائة الف الف وعشر آلاف ثم یشفع الانبیاء علیہم السلام بقدر مراتبہم
روی انہ اذا کان یوم القیمة یقول اللہ تعالیٰ للانبیاء علیہم السلام ماذا اجبتم فیقولون بلغنا رسالتک ودعوناہم فیقول الامم المکذبة ما بلغوا
الینا رسالتک فیقول اللہ تعالیٰ این الشہود فیقولون شہودنا امة محمد صلی اللہ علیہ وسلم آخر الامم فتشہد لہم فیقولون ہم شہود
زور ثم یقول اللہ تعالیٰ کیف القوم ہم فیعد لہم نبینا صلی اللہ علیہ وسلم فیرید الکفار ان یکذبوہ فیخرج اقفال من النار فیوضع علی افواہہم

فعند ذلک یرغب کل نبی شفاعتہم فیقول آدم علیہ السلام انا اولی بہم فانہم اولادی و نوح علیہ السلام یقول انا اولی فانی اقربا ابائہم
ابراہیم یقول انا اولی بہم فانہم اتباعی فعند ذلک یقول اللہ تعالی لماذا تنظرون ذلک فیقولون اشہد والنا فیقول اللہ شہدوا الکم مرۃ
واحدۃ فتریدون ان تشفعوا لہم فانا اولی الشفاعتہم فانہم شہدوا لی بالبراءۃ ثمانین سنۃ ادخلوا الجنۃ من ای باب شئتم واما شفاعۃ
الملائکۃ علیہ السلام منہم جبرئیل علیہ الصلوۃ والسلام و ہو یشفع لامۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم کما ذکر فی روضۃ العلماء
نقلا عن الامام الحسن البصری رحمہ اللہ انہ قال لیتنی کنت ممن یخرج من النار بعد اربعین الف عام بشفاعۃ جبرئیل فقیل لہ کیف ذلک
قال قال النبی علیہ الصلوۃ والسلام اذا کان یوم القیمۃ یطوف جبرئیل علیہ الصلوۃ والسلام اربعین الف عام فیسمع فی النار
صوت رجل من المسلمین من امتی یقول یاحنان یامنان یا ذا الجلال والاکرام فیاتی جبرئیل علیہ الصلوۃ والسلام ویسجد اللہ تعالی
عند العرش ویقول یارب اسمع فی النار صوت رجل من المسلمین من امۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم یقول یاحنان یامنان منذ اربعین الف عام
وانی لاعلم انہ من امۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم وانک یارب تعلم الصداقۃ بینی وبین محمد صلی اللہ علیہ وسلم وانی احب ان اصنع بمکان محمد
صلی اللہ علیہ وسلم معروفا بان احمل رجلا من امتہ الیہ یارب شفعنی فیہ فیقول اللہ تعالی اشفعتک فیہ وہبتہ لک فاذہب الی مالک
خازن النار وقل لہ یخرج لک ویدفع الیک فیاتی جبرئیل علیہ السلام الی مالک یقول ان اللہ تعالی وہب فلانا منا فاخرجہ من النار
وادفعہ الی قال فیدخل مالک النار ویطلبہ الف عام فلا یصادفہ فیخرج مالک فیقول یاجبرئیل ان جہنم زفرت زفرۃ جعلت النار کالحدید ولا اجدہ
فیاتی جبرئیل علیہ السلام ویسجد عند العرش ثانیا ویقول یارب لم یجدہ مالک فاین ہو فیقول یاجبرئیل اذہب الی مالک قل لہ انہ فی وادی
کذا فی بیر کذا فی قعر کذا فی زاویۃ کذا فیجیء جبرئیل مالکا ویخبرہ بذلک فیذہب مالک الی ذلک الوادی فیجدہ ہناک منکوسا قد تعلقت بہ الحیات
والعقارب وعلیہ الاغلال والسلاسل فیاخذ مالک طرفاسہ وقد صار کالفحم ویحرک ویجرہ الی نفسہ فتسقط عنہ الحیات والعقارب ثم یحرک ثانیا
فتسقط عنہ الاغلال والسلاسل فیتوجہ الی مالک فیقول اجئتنی لتزید فی عذابی ام احییتنی فیقول لاعلم لی بذلک غیر ان جبرئیل علیہ الصلوۃ
السلام یطلبک فیاخذہ بیدہ ویخرجہ من جہنم ویدفعہ الی جبرئیل علیہ السلام فیاخذہ بیدہ ویاتی بہ الی ساق العرش فلا یمر بہ علی احد الا یقول ہذا فلان
کان فی جہنم اربعین الف عام فیقوم مع جبرئیل علیہ السلام عند العرش فیقول اللہ تعالی لہ عبدی الم یکن کلامی بین اظہرکم الم ابعث الیکم
الرسل الم یامرکم رسل بالمعروف وینہوکم عن المنکر فیقول نعم یارب لکن ظلمت نفسی یارب بحق مالی قلت فی النار اربعین الف عام یاحنان یا
منان یا ذا الجلال والاکرام ان تغفرلی قال فیقول اللہ تعالی غفرت لک و وہبتک لجبرئیل علیہ الصلوۃ والسلام و عتقتک من النار
بشفاعتہ قال فیذہب بہ الی الجنۃ بعد ذلک و یغسلہ بمار الحیوان ویجیء الکوثر فیذہب عنہ سیماء اہل النار فیدخلہ الجنۃ بعد ذلک و یسلمہ الی
محمد صلی اللہ علیہ وسلم ویقول یامحمد ہل صنعت فی مکانک صنیعۃ فیقول نعم وذکر فی ہذا الخبر ان الحسن لما ورد ہذا الحدیث قال اجعلنی ممن ینجو
منہا بعد اربعین الف ان کان لابدلی من ان ادخلہا لشوم ذنبی۔

الفصل الثالث فی شفاعۃ العلماء والمؤمنین فی الخبر ان اول من یشفع یوم القیمۃ الانبیاء ثم العلماء ثم الشہداء وقال علیہ
الصلوۃ والسلام یقال للرجل قم یا فلان فاشفع فیقوم الرجل فیشفع للقبیلۃ ولاہل البیت والرجل والرجلین علی قدر عملہ اما شفاعۃ علماء

نقل ست که عالمی را که یکی از بلابل بستان شرع و عنادل گلستان دین باشد روزها بتحصیل علوم کوشیده و شبها از میل نظر بکتاب و دفر کحل سحر از
مکحله شب تا هنگام سحر در بصر کشیده با جرام فلکی که در بیداری موافقت نموده و به پاسبانی سلطان معانی بر بام مطالعه علوم ربانی فره بر هم نه نهاد
چنانکه گفته اند بقدر الکد تکتسب المعانی، و من رام العلی سهر اللیالی چون روز قیامت شود و جان به پیوند قدرت به پیرایه کما بدانا اول خلق نعیده
وصلات بمفاصل اناسی و مقطعات بمواصل ادانی و قواصی را بند بر بند بپیوندد که قل یحییها الله الذی انشاها اول مرة جمال گلرویان عالم که هر یک گلدسته
باغ ارم عیش و نشاط و نورستهٔ بوستان ذوق و انبساط بودی از سموم غموم و صرصر هموم چون اوراق خزانی پژمرده دلی صفا گرد و وجوه یومئذ
خاشعة عاملة ناصبة تصلی نارا حامیة همه خلائق بکدورات علائق مبتلا گشته و از هر هزاری نه صد و نود و نه بزاویه هاویه مایوس و محبوس مانده
آن عالم را با عزاز و اکرام تمام حاضر گردانند لباسهای نورانی پوشیده عمامه از نور بر دارند نور ترتیب داده بر براقی از نور سوار گردانیده از سر تا قدم
نور علی نور گشته چنانچه نور وی تا بعرش مجید مشتعل گشته آنگاه حق تعالی بوی خطاب فرماید که یا ولی الله نور قرآنی و سرور علوم ربانی در دلت
ودیعت نه نهادم مگر بجهت آنکه درباره تو ارادهٔ خیر نمودم ای جبرئیل او را بخدمت حبیب من محمد صلی الله علیه وسلم رسان تا بشرف ملاقات
آن حضرت استسعاد یابد جبرئیل علیه السلم او را بکنار کوثر بحضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم رساند آن حضرت بعد از تعظیم و احترام او را بدست
مبارک از کوثر آب دهد بعد از ان او را بجانب جنت فرستد عالم گوید یا رسول الله ملازمت و همراهی با شما محبوب ترست نزد من از وصول بدرجات
علی و نزول بجنة الماوی حضرت فرماید که تو بجنت مبادرت نمای که من از برای شفاعت گناهگاران اینجا ساعتی توقف خواهم نمود روایت ست
که چون گذر آن عالم بر پل صراط افتد مردی از قعر دوزخ فریاد بر آرد و آن عالم را بنام بخواند جواب گوید و پرسد که تو کیستی و مقصود تو چیست آن دردمند
گوید که ای مخدوم ارجمند در دنیا ترا دیده بودم و در دل محبت تو ورزیده اکنون بواسطه قبائح اعمال و فضائح افعال باین دار البوار
و منزل اشرار مبتلا گشته ام بحق آن محبت که در دنیا با تو داشتم که امروز دست عنایت از آستین شفاعت بیرون آر و مرا ازین ورطه غرامت
بساحل سلامت رسان عالم توجه بجناب قدس الهی نموده زبان بشفاعت آن بیچاره بگشاید خطاب آید که او را بتو بخشیدم از دوزخش بیرون آر
آورده اند عالم ردای خود بدوزخ فرو گذارد تا آن بنده دست در ان ردای زند یکبار عصاة جناة ازدحام نموده همه یکبار چنگ در ردای
وی زنند تا بروایت چنین وارد گشته در هر رشته از رشتهای ردای آن صاحب دولت هفتاد عاصی التجا نمایند و همه به نیازمندی استدعای
شفاعت کرده استخلاص خود جویند عالم گوید که ای جماعت مستجیران شما بچه وسیله تمنای این نعمت جزیله می برید ایشان گویند که ما در بساط
دنیا اگرچه بخدمت تو نرسیده ایم و بدیدار شریفت مشرف نگشته ایم اما محبت علم و علما در صمیم دل داشته ایم فرمان الهی جل و علا در رسد که این
منتسبان بذیل کرم را بنیل شفاعت مشرف گردانیده ازین زندان مالک و چاه مهالک برآر هر کس که تشبث بآن ردا نموده باشد از ان ورطه هلاکت
بسلامت بیرون آید و بدرجات جنات ترقی نماید آنگاه خطاب مستطاب بجبرئیل امین علیه السلام رسد که ای جبرئیل جماعتی که دیدار عالمی ندیده بمجرد محبتی
که غائبانه با او داشته از برکت شفاعت او نجات می یابند جمعی از مومنان موحد که مرا نادیده شطرنج محبت بر بساط مودت غائبانه می باخته اند
اگر بوسیلهٔ رحمت از عذاب دوزخ شان برهانم و بثواب و نعمت شان برسانم سزاوار ترم پس ردای رحمت در ان مهالک عقوبت فرو گذارند
و تمامی مومنان را بذروهٔ علای جنت و عروه وثقای عز و دولت برسانند چنانچه شمهٔ عنقریب ست که مبین خواهد شد انشاء الله العزیز

اما ذکر شفاعة المؤمنین ذکر فی ریاض المذکرین عن ابی الدرداء رضی اللہ عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم اکثروا المعارف من المؤمنین فان لکل مؤمن شفاعة یوم القیامة وعن انس رضی اللہ عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یصف اهل النار صفوفا یوم القیامة فیمر بهم رجل من اهل الجنة فیتعرفه رجل من اهل النار فیقول یا فلان اتذکر یوم بعثتنی فی حاجة کذا فذهبت لک اشفع لی الی ربک فیشفع فیشفع ویمر بهم رجل من اهل الجنة فیتعرفه رجل من اهل النار فیقول یا فلان اتذکر یوم استسقیتنی فسقیتک اشفع لی الی ربک فیشفع فیشفع فیه وعن ابی سعید الخدری رضی اللہ عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم اذا خلص المؤمنون من النار وامنوا یقولون ربنا اخواننا کانوا یصلون معنا ویحجون معنا ثم ادخلتهم النار قال فیقول اللہ عز وجل اذهبوا فاخرجوا من قد عرفتم منهم قال فیذهبون فیشرف لهم من النار حتی یعرفوا من یرید اللہ اخراجه منها فلا یدعون احداً یعرفونه الا اخرجوه ثم یقول اللہ عز وجل انا برحمتی فیخرج اللہ اضعاف ما اخرج النبیون والصدیقون والشهداء والصالحون قال فیذهب بهم الی نهر یقال له الحیوان فیغتسلون فیه فیسقط محاشهم علی حافتیه فینبتون فیه کما ینبت الثعاریر ثم یکتب فی اعناقهم هؤلاء عتقاء اللہ من النار و آمده است که در روز قیامت مردی را از دوزخ برآرند بر صعب ترین حالتی و مردی را از بهشت بیارند بر خوبترین هیئتی و بعد از آن در شدت و عذاب آن دوزخی بیفزایند و در روح و راحت بهشتی زیادت کنند و هر دو را باز بمقام ایشان باز فرستند مردی دوزخی گوید این فلان کس هست که این را باین ناز و اعزاز بجانب بهشت می برند گویند بلی فلان کس ست گوید من در دنیا نام وی شنیده بودم حق تعالی آواز این دوزخی بسمع آن بهشتی رساند او بر جای خود توقف کند گویند چرا نمی روی گوید خداوندا من به بهشت نروم تا هر که نام من شنیده است با من در بهشت در نیاید خطاب اللہی جل و علا چنان وارد شود که ای بندهٔ ما او را بتو بخشیدم بر و با خود به بهشت ببر نکته ای درویش کسی که در دنیا یکبار نام مخلوقی می شنود او را دران شدت قیامت فراموش نمی کند و با خودش به بهشت می برد چه گمان می بری که بندهٔ حق تعالی را با سمای حسنی خوانده و بصفات علی شناخته اگر دران روز ش فرو نگذارد و بدار ذو الجلال و دولت وصال خود مشرف گرداند چه عجب سلطان العارفین قدس اللہ روحه العزیز گفته است که اگر مردی را بینی که سخن این طائفه میگوید و دیگری این سخن را انکار میکند و آن دیگری قبول نمی نماید آن قبول کننده را بگو تا بر او دعای یاد دارد چرا که او دوستدار دوستان حق ست و دوست دوست دوست ست و دعای دوست رد نباشد ای درویش وقتیکه با دوستان دوستان خود اظهار لطف و کرم نمایند به بین که با دوستان خود چه کنند نقل ست که در روز قیامت خطاب آید بگناهگاری که ای بنده هیچ کس را از خواص بارگاه من دوست میداشتی و با وی همنشینی میکردی گوید نی خداوندا دیگری پرسد که ای بنده با هیچ کس دوستی داشتی که وی با دوستی از دوستان من دوستی کرده باشد هر چند فکر کند نیابد آخر الامر بیادش آید که با فلان دوستی داشتم که وی روزی بصحبت وی رسیده بوده گوید بلی خداوندا با فلانی دوستی داشتم که وی بصحبت دوستی از دوستان تو میرسید خطاب آید که ترا باو بخشیدم نکته کسیکه با دوستی دوستی ورزیده که وی روزی بصحبت دوستی از دوستان الہی جل و علا رسیده مغفور میگردد بندهٔ که در شبانه روزی پنج بار تقرب نماید بخدمت سبحانه و تعالی اگر برحمت و مغفرت مشرف گردد چه عجب

الفصل الرابع فی سعة رحمة اللہ سبحانه وتعالی روی فی احیاء العلوم للامام الغزالی رحمه اللہ عن النبی صلی اللہ علیه وسلم انه قال ان اللہ تعالی یخرج کتابا یوم القیامة من تحت العرش ان رحمتی سبقت غضبی فانا ارحم الراحمین فیخرج من النار مثلا اهل الجنة وقال

رسول الله صلی الله علیه وسلم فی آخر حدیث طویل یصف فیه القیامة والصراط ان الله تعالی یقول یوم القیامة للملائکة من وجدتم فی قلبه مثقال دینار من خیر فاخرجوه من النار فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقولون ربنا لم نذر فیها احدا ممن امرتنا به ثم یقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه نصف مثقال ذرة من خیر فاخرجوه فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقولون ربنا لم نذر فیها احدا ممن امرتنا ثم یقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال ذرة من خیر فاخرجوه فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقولون ربنا لم نذر فیها خیرا قال فیقول الله تعالی شفعت الملائکة وشفعت النبیون و شفع المؤمنون فلم یبق الا ارحم الراحمین فیقبض قبضة فیخرج منها قوما لم یعملوا قط خیرا قد عادوا حمما فیلقیهم فی نهر فی افواه الجنة یقال له نهر الحیوة قال فیخرجون کاللؤلؤ فی رقابهم خواتیم یعرفهم اهل الجنة فیقولون هؤلاء عتقاء الله الذین ادخلهم الجنة بغیر عمل عملوه ولا خیر قدموه ثم یقول ادخلوا الجنة فما رایتم فیها فهو لکم فیقولون ربنا اعطیتنا ما لم تعط احدا من العالمین فیقول الله تعالی لکم عندی افضل من هذا فیقولون یا ربنا ای شیء افضل من هذا فیقول رضائی فلا اسخط علیکم بعدها ابدا رواه البخاری ومسلم فی صحیحیهما رحمهما الله علیهما وصلی الله علی محمد وآله وسلم

الباب الخامس

فی ذکر الجنة وما یسند الیها وفیه فصول

الفصل الاول فی ذکر حوض الکوثر وما یتعلق به در خبر چنان ست که چون حساب خلائق و شمار برایا تمام پرداخته گردد و خیل اتقیا روی در بهشت آرند و فریق اشقیا طریق برزخ دوزخ گیرند فریق فی الجنة وفریق فی السعیر مهر بارگاه حضرت جبروت و شهسوار میدان ملکوت یعنی جبرئیل صلوات الله وسلامه علیه از سر پرده سرادق لاهوت پروانه آمده که یا سید الاولین والآخرین اذهب الی باب الجنة وادخل الجنة من شئت واذهب الی المیزان ورجح من شئت وخفف من شئت واذهب الی الصراط فاحبس من شئت وجاوز من شئت واذهب الی الحوض فاسق من شئت وامنع من شئت قدم رنجه فرمائی و در شط حوض کوثر که خوض اکثر از رهط مومنان دران خواهد بود توقف نمای و از آب خوشگوار است خود ما سیراب گردان که انا اعطیناک الکوثر آنگاه خورشید آسمان نبوت و گلدسته بوستان رسالت آن شهسوار میدان انا ارسلناک آن ساقی ملاء انا اعطیناک آن مفسر کلام هدیناک آن مدبر آیات انا کفیناک آن مصدق طاسین آن نیر معرف یاسین آن مسافر شب اسری آن محاضر والنجم اذا هوی ابیات محمد خیر نبی هاشم ✦ قد بلغ العرش وما قد را ✦ قد خصه الله بقرآنه ✦ والحوض قد اعطاه والمنبرا صلی الله علیه من مرسل ✦ ما عزد العمری او قمرا ✦ بر براق نشینند و روی براق بر لب کوثر آرد آنگاه اصحاب مصطفی صلی الله علیه وسلم سوال کردند که یا رسول الله حوض کوثر چیست گفت برکه ایست پر برکه خبر ذی الطول طول و عرض آن نداند و خبر محیط علم او بر اقطار او محیط نگردد و قدیر کنار آن غدیر از زر سرخ آفریده و صانع صنع اقطار آنرا به زیور انور و جواهر ازهر ترصیع داده آب وی سفید تر از شیر و شیرین تر از انگبین و خوشبوی تر از عنبر و براطراف وی ظروفی بود هر چه ظریف تر و اقداحی باشد هر چه لطیف تر چون نجوم آسمان بی شمار و چون اوراق اشجار بی مقدار انفجار ماء معین وی از پایه عرش اعظم مقرر و آب ناب وی از گلاب صافی تر و از مشک نافه خوشبوی تر و از تیر تیز رو جاری تر هر که شربتی از ان بخورد ابد الآباد تشنه نگردد و آتش عطش در احشای اعداء او نیابد تیر سپری بر جوشن زندگانی او اثر نکند و بیم بیماری را در تن او مجال تصرف نماند و بر کنار گوهر نگار آن حوض قبهای زرین مضروب بود و دران قبها حوریان بر مثال ماه خرگاه متوطن نشستین کسی کر

از اصحاب بشط کوثر رسد ابو بکر صدیق باشد رضی اللہ عنہ بر سر کبی پر شکست از فرشتہ تاج رفق بر فرق سر نہادہ ورد امی صدق بر گردن معاملہ
خویش انداختہ چون آن نظر خواجۂ علیہ الصلوۃ والسلام بر جبین صدیق اکبر افتد مرفہ الحال گشتہ قدحے ازان ماء معین پر کند و بدست وے
دہد آنگاہ فاروق اعظم رضی اللہ عنہ تاج صلابت بر فرق و دواج معدلت در بر در عقب صدیق اکبر بیاید بار وی چون نور بر مطیہ کافور
چون نظر مصطفی صلے اللہ علیہ وسلم بر منظر بے نظیر او فتد بالفور کاس دہاق ازان شربت خوش مذاق بدو دہد آنگاہ ذی النورین عثمان
عفان رضی اللہ عنہ کہ در حلم وحیا یگانہ بود بر اثر آن دو گانہ لبشتابد بر شتری از عنبر سار اسوار گشتہ و سوار سیادت در ساعد سعادت کشیدہ
چون مہتر عالم صلے اللہ علیہ وسلم طلعت نورانی او مطالعہ کند سقیاً ورعیاً گویان اہلاً وسہلاً سرایان در پیش آورد و شربتے ازان ماء معین
با و دہد آنگاہ علی مرتضی آن شہسوار میدان لافتی و آن سپہ سالار ایوان ہل اتی رضی اللہ تعالی عنہ در عقب ایشان مبادرت نماید روی
شہامت بر افروختہ و رایت کرامت بر افراختہ بر جمل چون جبل راکب بر مثال شہاب ثاقب در رسد چون طوطے قفس قاب قوسین
بوستان عارض او معائنہ کند در میدان شادمانی بر کیران کامرانی جولان نمودہ قدحی ازان آب زندگانی بدو دہد آنگاہ ایشان را
بر چہار کنارہ حوض کوثر باز دارد تا مؤمنان کہ محبان این چہار یار باشند ایشان را آب میدہند و اگر عداوت یکی از ایشان در صمیم قلب داشتہ
از سقای او امتناع نمایند تا در شرح تعرف آوردہ کہ بیگانہ کہ ابو بکر و عمر را رضی اللہ عنہما دشمن داشتہ آن روز نزدیک مرتضے علے آید
کرم اللہ وجہہ و گوید من دوستدار توام مرا آب دہ از حوض کوثر ش آب دہد ملک تعالی آن آب را در شکم وی حمیم و زقوم گرداند گوید یا علی من
دوستدار تو بودم مرا حمیم و زقوم می دہی گوید تعجب نباشد کہ بغض ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما در دل داشتہ اکنون محبت من با عداوت ایشان
سود ندارد باز بندہ دیگر بسوی ابو بکر و عمر آید رضی اللہ عنہما مر ایشان را گوید کہ من شما را دوست میدارم مرا آب دہید مر او را آب دہند آن آب
در شکم وی حمیم و زقوم گردد و گوید کہ من شما را دوست میداشتم و مرا حمیم و زقوم میدہید گویند عجب کہ اگر دشمن و مبغض علے رضی اللہ عنہ بودہ
این محبت ما با عداوت او سود ندارد و ہم در شرح تعرف آوردہ است کہ این چہار جوی کہ در قرآن وصف آن مذکور ست چنانچہ فرمودہ
فیہا انہار من ماء غیر آسن وانہار من لبن لم یتغیر طعمہ وانہار من خمر لذۃ للشاربین وانہار من عسل مصفی
حق تعالی مثل زدہ است بچہار یار آب عبارت از ابو بکر ست و شیر اشارت بعمر ست و خمر کنایت از عثمان ہست و عسل نمود از علی ست
رضی اللہ تعالی عنہم اجمعین ابو بکر را با آب مثل زد از بہر آنکہ آب سبب حیات ست و حیات دین با ابو بکر بود زیرا کہ ابتدائے قاعدۂ حیات دین بحقیقت
او نہاد رضی اللہ عنہ و بعد از وفات آن حضرت علیہ الصلوۃ والسلام کہ اہل ارتداد در اکتشار کوشیدہ ہدم بنیان دین
مے نمودند بشمشیر شان مقتول ساختہ دین اسلام را زندہ گردانید بعد ازان عمر را بشیر مثل زد زیرا نکہ شیر سبب تربیت ست
و اسلام را عمر پرورد کہ در ابتدای دین پوشیدہ بود عمر آشکارا کرد و در ایام خلافت وی اسلام در اقطار و اکناف عالم انتشار یافت رضی
و باز عثمان را رضی اللہ عنہ بخمر مثل زد از بہر آنکہ خمر سبب سخاوت ست و عثمان در سخاوت شانی داشت کہ تہیۂ جیش عسرت اکثر او نمودہ
مسجد پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم وی کشادہ و مزین ساخت و بئر رومہ خرید و وقف کرد و باز علے را رضی اللہ عنہ بعسل مثل زد زیرا کہ از
عسل شفا ست و علی رضی اللہ عنہ سبب شفای دین بود بعلم چنانچہ در بارۂ او فرمود کہ انا مدینۃ العلم وعلی بابہا پس چنانچہ شفای بدان بعسل ست

در محبت خلفای اربعہ

شفای دین علی ست رضی الله عنه پس ازینجاست که گویند هر کرا ابوبکر رضی از حوض کوثر جامی دهد آن آب صافی حیات بخش باشد و هر کرا عمر
رضی الله عنه قدحی کرم نماید آن شیری در کمال لطافت باشد و هر کرا عثمان رضی الله عنه شرابی انعام کند آن خمر طرب انگیز باشد و
هر کرا علی رضی الله عنه جرعه چشاند آن عسل مصفی باشد و بنده باشد که محب اصحاب و دوستدار چهار یار مصطفی صلی الله علیه وسلم باشد چون
نزد این بزرگواران آید هر یک او را بجامی مخصوص گردانند چون از دست ابوبکر آب خورد حیاتی یابد که مرگ بوی راه نبرد و چون از دست عمر
شیر خورد قوتی یابد که هرگز ضعف پیرامون او نگردد و چون از دست عثمان شراب خورد شادی یابد که هرگز غمگین نگردد و چون از دست علی
رضی الله تعالی عنه عسل خورد شفائی یابد که هرگز به بیماری مبدل نشود و امام زاهد رحمة الله علیه در تفسیر خود آورده است که حق تعالی این حوض را
بر پشت فرشته نهد در عرصات قیامت تا هر جا رسول صلی الله علیه وسلم میرود این حوض با وی باشد و چون در بهشت درآید این حوض را
با وی به بهشت برد و در کشادگی و بزرگی این حوض روایات وارد یافته روایتی آنکه حضرت فرمود حوض من عدن الی عمان البلقاء ماءه اشد
بیاضا من اللبن واحلی من العسل واکوابه عدد نجوم السماء من شرب منه شربة لم یظمأ بعدها ابدا و در روایت دیگر آنکه در شب معراج خواجه علیه الصلوة
والسلام چون بر جویهای بهشت مطلع شد فرمود که هر جوی را بکشادگی چنان دیدم که اگر تمامی دنیا را در برابر آن قیاس کنند چون سوزنی باشد
در مقابله دریای و منبع جویهای چهار چشمه بسم الله الرحمن الرحیم ست چنانچه در تسمیه مبین گشته است و از روز خلق این انهار این آبها در حوض
کوثر میریزد و هنوز پر نگشته چون روز قیامت شود آن روز پر خواهد گشت و از کرامت این امت آنست که سید کائنات صلی الله علیه وسلم

تمامی این امت را از آب ناب این حوض سیراب گرداند والحمد لله رب العالمین

الفصل الثانی فی مقدمات دخول الجنة نقل ست که چون مؤمنان از پل صراط بسلامت بگذرند صحرا ها ایشان را پیش آید در وی
اشجار بیشماره و در زیر هر درختی دو چشمه از آنجا شگوفه منفجر از انهار جنت و مؤمنان مدت چندین سال در زندان لحد محبوس بوده و در عرصات بحساب
و سوال مدت هفتاد هزار سال در آفتاب قیامت انواع عذابها کشیده بعده از هشتی هزار سال از جسر جهنم عبور نموده تشنه و گرسنه بر کنار آن
چشمها رسیده و از یک چشمه آب زلال نوشیده چون اثر آن آب بسینهای ایشان رسیده غل و خیانت و حسد و عداوت از صدور ایشان نفور
نموده و چون ببطون نزول کرده خون و بول و غائط زائل گشته و کدورات باطنیه بصفا متبدل شده و چون بدیگر چشمه اغتسال نموده صفای
ظاهر ظهور کرده رویها چون ماه شب چهارده نورانی گشته و اندام بر مثال حریر لینت پذیرفته از غایت صفا روی خویش در پشت پا دیده طیب
رائحه بر مثال مشک از فراز وی دمیده برضوان فرمان آید که ای رضوان مهمانان من از سفر می آیند و اکنون در چشمه آب بر تن می شویند از برای یک
تاج و حله و نعلین و کمر مرصع بجواهر آماده دار القصه چون از آن آب بیرون آیند بر سر هر یکی حورائی با دسته جامه ایستاده مترصد که چون از
آب بیرون آید حله در برش افگند حله که مراورا تا مد بودنی یافته هیچ مخلوقی نی بلکه غزالان قدرت بمغزول رحمت رشته و نساجان فضل
بر کارگاه عنایت یافته تاج با عمامه بر سرش نهند براق زین کرده پیش او کشند قدم در رکاب براق گردانند و بجانب جنت عدن عزیمت
روان کند اول بر هفت حائط از حوائط جنت عبور نمایند حائط اول از فضه حائط دوم از ذهب و فضه حائط سوم از ذهب حائط
چهارم از لولوی حائط پنجم از در حائط ششم از زبرجد حائط هفتم از نور تابین حائط هر حائطی پانصد ساله راه و عمق هر دیواری پانصد سال

راه ابواب این حوائط همه از دُر و یاقوت و زبرجد و مابین هر دو مصراعی پانصد ساله راه اول زمرهٔ که در آیند رویهای ایشان چون ماه تمام
بود و زمرهٔ دوم چون کوکب رخشان و باقی بر قدر مراتب خود نورانی باشند **نقل** ست که اول طائفه که در بهشت در آیند حمادان باشند
که در همه حال مر حضرت خداوندی را جل و علا شکر گفته باشند

الفصل الثالث فی تعداد الجنان بدانکه اعداد جنت هشت ست چهار ازان بوستان ست و چهار ازان سرا بوستان اما بستانها
جنت الماوی و جنت النعیم و جنت الفردوس و جنت العدن اما جنت الماوی از ذهب احمر مخلوق ست و آن قریب سدرة المنتهی
و در وی حورای ست که مر او را لعبت گویند حق تعالی او را از چهار چیز آفریده است و ترکیب طینت وی از چهار طیب نمود مشک و
کافور و عنبر و زعفران و طینت او با آب حیوان سرشته و حلاوتی در وی ودیعت نهاده که قطرهٔ از آب دهان و لعاب لبان او اگر در بحار
زاخر چکد تمامی آب دریا از حلاوت آب دهان او محلی گردد بر سینهٔ سکینهٔ آن لعبت نوشته من احب ان یکون له مثلی فلیعمل بطاعة
ربی و این جنت الماوی منزل و ماوای ارواح شهدا است که روز آنجا می چرند و شب در درون طیور خضر که در قنادیل زرین
آویخته از ساق عرش بیتوته می نمایند و چون روز قیامت شود حق تعالی بفرماید تا شاه مردان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه با دوستان
وی درین بهشت در آرند و الدلیل علیه قوله تعالی افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون عند الله قال ابن عباس
رضی الله عنه المؤمن علی بن ابی طالب و الفاسق عقبة بن ابی معیط کان بینه و بین علی منازعة فقال انا منک افصح و اشجع فنم تهددنی
قال انک فاسق فنزلت و قال الله تعالی اما الذین آمنوا و عملوا الصالحات یعنی علیا و محبیه الذین لم یتجاوز الحد فی محبته فلهم
جنات الماوی نزلا بما کانوا یعملون و اما جنت النعیم خلق آن از زمرد ست و هرچه در ویست ازین جوهر مخلوق ست و اصل
شجرهٔ طوبی درین بهشت ست و آن درختی ست که ساق وی از ذهب احمر ست و اغصان وی از در و لولو و عروق آن از زبرجد
و زمین آن مشک اذفر و اوراق او حلل و سندس و اثمار او احلی از عسل و الین از زبد و فسحت هر برگش چندانکه دنیا و هرچه در ویست بپوشد
مر این درخت را هفتاد هزار غصن ست غصن عالی از سرادق عرش رسیده و غصن سافل با آسمان دنیا انجامیده هر غصنی بمرتبهٔ
که اگر سیاری بران سیر نماید هرگز بمبدا و سیر خود نرسد تمامی اهل جنت در ظل ظلیل آن ابدا لآباد متنعم منبسط الحال می باشند و در
هر قصری از قصور جنان از اغصان این شجره غصنی سایه انداخته و علم عشرت بر ایوان روح و راحت افراخته و اما جنت الفردوس حق تعالی
بکمال قدرت از لولو خوش آفریده و ازواج و خیام و قصور و غرف آن همه از لولوی مخلوق گشته اوحی الله تعالی الی عبد الله و عبید الله
وهما جبرئیل و میکائیل علیهما السلام فقال اهبطا الی جنت الفردوس فانظرا الی ما اعددت لمن اثر هوای علی هواه قال فاهبطا
الی جنة الفردوس فاذا هی باربع قوائم قائمة بیضاء و قائمة حمراء و قائمة صفراء و قائمة خضراء و اذا فی اعلاها غرفة من یاقوت حمراء لها
اثنی عشر الف باب من الزبرجد الاخضر ما بین کل باب مقدار میل تهب ریاح الرحمة منها و تجری انهار الجنة فاذا فیها حور کان الشمس و القمر منها
ملوحان لهن اثنی عشر الف حلل لا یشبه احدیهما الاخری و یری مخ عظامهن من تحت الحلل و لهن اثنی عشر الف زوایة مرسلة
مکللة بالدر مشین فی الجنان اثنی عشر وشیة علی یمینهن اثنی عشر الف حور ایدیهن ریاحین الجنة و علی یسارهن مثل ذلک بالمجامر

من الذہب والفضۃ وبین ایدیہن مثل ذلک مع الحلل والحلی یلوح النور منہا تمشین معہن فی الجنان فاذا ہی تبسم الحور سفے وجہ جبرئیل حتی
اشرقت الجنان من نور ثنایاہا فخر جبرئیل ساجدا وقال سبحانک لا الٰہ الا انت سیدی ومولائی طوبی لمن اثر ہواک علی ہواہ وعن عبادۃ
بن الصامت رضؓ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال للجنۃ مائیۃ درجۃ مابین کل درجتین مسیرۃ مائیۃ سنۃ والفردوس اعلاہ درجۃ فاذا سالتم اللہ
فاسالوہ الفردوس **نقل** ست کہ در جنت الفردوس ہفت طائفہ درآیند اول خاشعان در نماز دوم معرضان از سخنان بیہودہ سوم مؤدیان
زکوۃ چہارم حافظان فروج پنجم امینان در امانت ششم وفاکنندگان بعہد ہفتم قائمان بنماز ہای پنجگانہ در اوقات آن والدلیل
علیہ قولہ تعالیٰ قد افلح المؤمنون الذین ہم فی صلوتہم خاشعون الی قولہ تعالیٰ الذین یرثون الفردوس ہم فیہا خالدون
واما جنۃ العدن وی مخلوق ست باہرچہ در وی ست از ازواج وقصور واشجار وامتعہ وغیر آن از زبرجد واین بہشت در وسط جنت ست
ومعدن کرامت ومغرس اشجار ست کہ حق سبحانہ وتعالیٰ بید خود غرس فرمودہ ومنبع عیون وانہار آوردہ اند کہ در جنت العدن غرفہ ایست
از در مجوف ارتفاع جدر آن شصت میل مر او را چہار ہزار در از زر بر ہر دری ہفتاد ہزار فرشتہ ایستادہ باہر فرشتہ ہدیۂ از نزد حق تعالیٰ
ہمراہ کہ ہیچ ہدیہ بہدیہ دیگر نماند کہ این عطایا چون خواہند کہ نزد بہشتے آرند تا اذن او وارد نشود ونزد وے در آمدن نتوانند و
مر این غرفہ را ز وایا باشد ودر ہر زاویہ مر بہشتی را اہلی باشند کہ اہل این زاویہ بر احوال آن زاویہ اطلاع نیابند وابن عباس گوید
رضی اللہ عنہ کہ در بہشت عدن شش درخت ست پنج از وی برای حلہ کہ لباس بہشتی باشد ویکی از برای میوہ در ہیچ سرائی وکوشکی نبود
مگر ازین درخت در وی صد ہزار شاخ وبر ہر شاخی صد ہزار گونہ میوہ وبرگہای وی ہمہ حلہا باشد چون برگ لالہ کہ ہفتاد حلہ آنرا جمع کنند
درمیان دو انگشت توان گرفت واز زیر آن درختان سہ چشمہ روان باشد سلسبیل وکافور وتسنیم واز این چشمہا چہار جوی بہشت میرود وساکنان
وی ہفت طائفہ باشند اول وفاکنندگان بعہد دوم واصلان برحم سوم متحملان جفاہا وشدائد چہارم خائفان از عذاب الٰہی جل وعلا پنجم
صابران در بلاہا وابتلاہا ششم منفقان اموال فے سبیل اللہ تعالیٰ ہفتم صادقان در اقوال وافعال اما الدیار مدانکہ سر بوستانہا
نیز چہار ست دار السلام ودار الخلد ودار الجلال ودار القرار اما دار السلام وباہرچہ در ویست از یاقوت احمر مخلوق ست وآن
محل زیارت وسلام وتسلیم حضرت پروردگار ست جل وعلا وگویند درین بہشت حق تعالیٰ بر دوستان خود سلام گوید قیل ان اہل الجنۃ اذا دخلوا منازلہم
واتکئوا علی سررہم وعانقوا ازواجہم فاذا المنادی نادی الرب جل جلالہ وہم غافلون من ذلک سلام علیکم یا عبادی اولیائی وجیرانی ازارکم
والبکم فاسمعوا صوتی وابصروا نوری مرحبا بکم مرحبا سلام علیکم من الحی القیوم تحیۃ لکم من الرحمن الرحیم طبتم وطابت الجنۃ لکم بالنعیم المقیم
طوبی لکم وحسن مآب ودرین بہشت کسانی ساکن باشند کہ در مجلس علم مبادرت نمودہ وبمواعظ ناصحان التعاظ پذیرفتہ والدلیل قولہ
تعالیٰ قد فصلنا الآیات لقوم یذکرون ای یتعظون لہم دار السلام عند ربہم بعد از ان طائفہ درین بہشت متمکن گردند کہ تخم
سخاوت در زمین سماعت پاشیدہ وقدم اعتقاد بر آستانۂ اعتماد راست داشتہ واز جملۂ اصحاب ہمت وارباب مروت بودہ
واما دار الخلد از فضہ بیضا مخلوق ست وموضع تمنا واشتہا ست وہرچہ آرزو ومراد بندہ است در وی مہیاست حتی جاء سفے الحدیث
قال رجل یا رسول اللہ ان الابل یعجبنی فہل سفے الجنۃ من ابل فقال یا عبد اللہ لو ادخلت الجنۃ فلک فیہا ما اشتہت نفسک ولذت عیناک وفی الحدیث ان الرجل

من اہل الجنۃ لیولد لہ الولد کما یشتہی یکون حملہ و فصالہ وشبابہ من ساعۃ کذا فی الاحیاء و ذکر فی نظیر الشیب بروایۃ انس بن ابی ہریرۃ رضی ان رجلاً من اہل الجنۃ استاذن ربہ فی الزرع فقال الست فیما شئت قال بلی ولکن احب الزرع فیذر فبادر الطرف نباتہ واستواءہ واستحصادہ وکان امثال الجبال فیقول اللہ عزوجل دونک یا ابن آدم فانہ لایشبعک شئ وکان اعرابی عند النبی صلے اللہ علیہ وسلم فقال واللہ لانجدہ الا قرشیا وانصاریا فانہم اصحاب زرع فضحک النبی علیہ الصلوۃ والسلام و ساکنان این دار و طائفان این مکان کسانی باشند کہ از کفر و شرک بپرہیزند و از کبائر اجتناب نمایند قال اللہ تعالے فیہم لہم دار الخلد واللہ الموفق و آما دار القرار مخلوق از مرجانست و آن موضع روح و راحت و انبساط و عیش و نشاط ست لایزول ملکہم ولا یفنے نعیمہم عن جابر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یبعث اللہ تعالیٰ منادیا الی اہل الجنۃ فینادی یا اہل الملک الدائم والنعیم المقیم والحیات الابد فیجیبون باجمعہم قال فیقول ربکم ہل رضیتم عنی فیقولون سبحانہ ربنا قد رضینا فیقول یا اہل الجنۃ ان ربکم یقول ہل لکم من حاجۃ فیقولون سبحان اللہ قد اعطانا ربنا حوائجنا فوق حوائجنا فیقول یا اہل الجنۃ ان ربکم یقول ساعطیکم خیرا مما اعطیتکم فیقولون سبحانہ ربنا و ای شئ افضل مما اعطانا ربنا فیقول یا اہل الجنۃ ان ربکم یقول اعطیتکم رضوانی ورضوان من اللہ اکبر گویند این سرای بی قصور و نعیم بے فتور جای کسانی ست کہ متدرع بدرع ورع باشند و در طلب رضای خداوندی کوشند و در امر معروف و نہی منکر سعی بلیغ نمایند و در قہر متمردان و زجر متصدیان مبالغتے بیدریغ مرعی دارند الذین یامرون بالمعروف وینہون عن المنکر و اما دار الجلال فہی مع مافیہا مخلوق من النار وہی موضع الرؤیۃ کما بیناہا فی فصل علیحدہ انشاء اللہ تعالے

الفصل الرابع فی لطائف الجنۃ وعواطفہا مما ہیّاہ اللہ تعالی لعبادہ المؤمنین منہا رضوان خازن الجنۃ و صفت رضوان

کہ خازن جنان ست چنانست کہ حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کہ رضوان را دیدم نشستہ بر کرسی کہ چشم ہیچ جنی و انسی مثل آن ندیدہ و گوش ہیچ آدمی و پری مانند آن نشنیدہ ہفتاد ہزار فرشتہ یگانہ و ملائکہ فرزانہ برسم قائدی پیش وی ایستادہ و نزد ہر قائدی ہفتاد ہزار فرشتہ قائم ہمہ نطاق عبودیت بر میان بستہ و طوق طاعت بر گردن استطاعت افگندہ بعد ازان فرمود کہ از کیفیت منازل امتان خود از رضوان سوال کردم گفت یا رسول اللہ حضرت خداوندی جل و علا بہشت را سہ قسم گردانیدہ دو قسم وی در امتان تست و قسم دیگر از سائر امتان انبیا علیہم السلام بعد ازان فرمود در پیش روی وی کلید ہای بسیار و مقالید بیشمار دیدم پرسیدم کہ این کلید ہای کجاست رضوان گفت یا رسول اللہ ہر گاہ کہ یکے از امتان تو زبان بگفتار کلمہ لا الٰہ الا اللہ بکشاید حضرت عزت جل و علا کوشکے از نور برای وی بنا کند و قفلے از نور بروی نہد و کلید آن بمن سپارد تا کوشک خود در آید و بذروہ مقاصد اعلی استعلا نماید اما صفۃ القصور در خبر ست کہ اللہ تعالی در ہر بہشتی ہفتاد ہزار دشت آفریدہ در ہر دشتی ہفتاد ہزار شہر از در سفید در ہر شہرے ہزار سرای و در ہر سرای صد در از رحمت کشادہ بر ہر دری صد ہزار بواب دربانی ایستادہ در دست ہر دربانی ہدیہ از لون دیگر باز در ہر شہری ہفتاد ہزار قصر شرفات غرفات آن یکی از سیم خام ساختہ و یکی از زر پختہ پرداختہ بعضے از کیوان ایوان اساس از زبرجد و بعضے از رواق عیوق او عسجدے و در ہر قصرے ہفتاد ہزار صحن ہمہ بخشتہای زرین و سیمین آراستہ و طین آن از مشک ناب

بآب گلاب عجین ساختہ در ہر صحن ہفتاد ہزار صفہ در ہر صفہ ہفتاد ہزار زاویہ ہر زاویہ از مشرق تا مغرب در ہر زاویہ ہفتاد ہزار تخت بر ہر تختی
ہفتاد ہزار فراش بر ہر فراشی ہفتاد ہزار بالش بر ہر بالشی حورائی نشستہ تا رالیشی ہر چہ تمامتر متکئین علی فرش بطائنہا
من استبرق بعضی ازان تختہای زرین بعضی ازان سریرہای سیمین نیکبختان بران تختہا نشینند و بران سریرہا سروری نمایند و بر بساطین
و ریاحین نظارہ کنند و در ریاض حیاض بی اندازۂ آن جان و دل تازہ گردانند اما صفت بساتین و اشجار نقل ست کہ حضرت رسالت صلی اللہ
علیہ وسلم فرمود کہ در جنت ہر قصری بوستانی دیدہ ام آراستہ بانواع اشجار و پیراستہ باصناف ریاحین و ازہار جنات تجری من تحتہا
الانہار و در ہر بوستانی ہفتاد ہزار گلستانی و در ہر گلستانی ہفتاد ہزار درخت مؤتلف و اثمار آن مختلف فیہما من کل فاکہۃ
زوجان طول ہر یک ہزار ساله راہ بر ہر درختی ہفتاد ہزار شاخ بعضے از زبرجد و بعضے از عسجد درازی ہر شاخی ہفتاد ہزار گز قصور
اصول آن اشجار زرین و سیمین و اثمار آن ہمہ زیورہای ثمین و گویند نثار اہل بہشت ازان اثمار خواہد بود و اوراق براق آن دیبا و سندس و استبرق
و عناقید آن چون تنگی کہ از شکر پر کنند و یا چون خیکی کہ از شہد و قند محشو گردانند چنانکہ اہل سعادت دہان عیش خویش بدان شہد خوش
وارند و دانیۃ علیہم ظلالہا و ذللت قطوفہا تذلیلا بہر شیوہ کہ خواہند میوہ ازان خورند و از ہر شجرہ کہ آرزو کنند ثمرہ
ازان بردارند و فاکھۃ مما یتخیرون و گویند بران درختہا سیبہا بود چون سبوئی کہ از عسل مملو بود و چون بہشتی آن میوہ را
بدست آرد و بانگشت آرزو بشگافد از میان آن بصنع الٰہی حورائی چون ماہی یا چون یوسفے از صمیم چاہے بیرون آید تاجے بر سر
و دواجی در بر خلخال سیمین در ساق و خال مشکین بر چہرۂ براق سوار ملاحت در دست و انگشتری صباحت در انگشت صانع چابکدست
صنع بر نگین نگین آن بقلم کرم این نشان کردہ کہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ و باز فرمود کہ در ہر بوستانی ہفتاد ہزار میدانی دیدم در ہر میدانی
ہفتاد ہزار خیمہ شقہ منقش آراستہ بابساط و مفرش در ہر خیمہ ہفتاد ہزار تخت بر ہر تختے ہفتاد ہزار تختہ جامہ با دستار و عمامہ و ہفتاد ہزار
سندس و دیباء و استبرق پربہای ہمہ در کارگاہ قدرت بافتہ و در کارخانۂ عصمت نسج یافتہ و ہفتاد ہزار رفرف و ہفتاد ہزار عبقری
و ہفتاد ہزار حریر ہمہ بجامۂ قدرت تحریر کردہ و ہفتاد ہزار نہالی منظوم بدر و لآلے و بر ہر نہالی صاحب جمالے کہ کمال وصف او
جز قادر بر کمالی ندارد متکئین علی رفرف خضر و عبقری حسان این ہمہ دولت سعادت حوالۂ طائفہ باشد کہ در مقام نعمت
و ہنگام محنت صابر بودہ باشد و اما صفۃ الحیاض حضرت رسالت صلے اللہ تعالٰی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم فرمود کہ در ارض
ریاض قدس حیاضے دیدم چون نجوم آسمان بے عدد آفریدگار قدیر استدارت ہر غدیرے ازان صد سالہ راہ تقدیر فرمودہ و صانع
قدرت بصنع بے شبہت شطوط آنرا بزیور تزئین و جواہر نگین ترصیع دادہ و بر کنار گوہر نگار ہر برکہ ازان ہفتاد ہزار تخت مرصع و بر دو آ...
دیگر ہفتاد ہزار کرسی ملمع بعضے زرین و بعضے سیمین ہمہ بقلم قدرت نگاشتہ و بجواہر زواہر و لآلے معانی پیراستہ مجموع متکای
ارباب سعادت و مسند اصحاب سیادت و فراش ازواج کرام و محل اجتماع افواج سعادت انجام گشتہ و نظارگاہ جملہ برین
و عشرت جای حورعین آمدہ اما صفۃ حور العین خورشید فلک نبوت و قمر آسمان سماحت و مروت محمد رسول اللہ صلے اللہ علیہ
وسلم زبان بر لفظ مشک افشان چنین راند کہ حضرت مولی عز و علا چنانکہ مخدرات عالم فانی را از چہار عنصر آفرید حور عین جہان باقی را

نیز از چہار چیز در وجود آورد از قدم تا زانو از مشک اذفر و از زانو تا ناف از غالیہ و عنبر و از ناف تا کتف از کافور و از کتف تا فرق سر از نور
و بروایتی دیگر از مروارید و رخسار درخشان از یاقوت سرخ کانہن الیاقوت والمرجان بر رخ راست نوشتہ لا الہ الا اللہ و بر رخ چپ
نوشتہ محمد رسول اللہ ذات مطہر ایشان از وسمت حیض منزہ و جیب وجود شان از ریب عیب مبرا لہم ازواج
مطہرۃ وہم فیہا خالدون ترکیب لطیف ایشان چون در مکنون و صورت نظیف ایشان چون جوہر مخزون وحور عین کامثال
اللؤلؤ المکنون جزاء بما کانوا یعملون و یکی را ازین حوریان ہفتاد حلہ باشد و بروایت دیگر مائۃ حلۃ یری ساقہا من وراء
الحلل و علی راسہا تاج من العنبر مکلل بالیاقوت والدر و ستون الف زاویۃ من المسک والغالیۃ و فی عنقہا الف قلادۃ من الجوہر
و فی یدہا کاس من الذہب فی کل کاس مائۃ لون من الشراب لا یشبہ بعضہا بعضاً ہیچ کس ایشان را از جنس جن و انس لمس نکردہ و
در طمث آوردہ لم یطمثہن انس قبلہم ولا جان و آنچہ در حدیث نبوی صلی اللہ علیہ وسلم در وصف جمال ایشان ورود یافتہ مضمون آن باین توصیف
راجع ست کہ مشاطۂ قدرت عروسی جمال بر کمال ایشان را چنان آراستہ و بزیور حسن و حلی زیبای چنان بپیراستہ کہ نظارگیان در مشاہدۂ
جمال ایشان انگشت حیرت بدندان غیرت گرفتہ و در مقام تعجب زبان تہذ کار اذکار سبحان اللہ العظیم برکشادہ حاصل عذار میمون آن عرائس
را آب چشمۂ آفتاب شستہ و حمائل حمیدۃ الخصائل بر ذات مطبوع الشمائل ایشان بمنطقۂ جوزا بر بستہ طراوتی ہر چہ تمام تر طرف طرۂ
طرار ایشان نہادہ و نضارتی ہر چہ لطیف تر در گلزاری رخسار شان پدید آوردہ زلف پریشان مشک افشان بر عارض گلبرگ کافور نشان
فرو گذاشتہ و صباحتی در صفحات جبین ایشان بقلم قدرت و خامۂ فطرت نگاشتہ سفیداب لطف بر چہرۂ ایشان ریختہ و گلگونۂ ملاحت
بر رخسار گلنار ایشان انگیختہ شعر کان بیاض غرتہا رشاد + کان سواد طرتہا ضلالۃ + گویند اگر یکی از ایشان اندامی بعالم نماید در عالم
تاریک نماید چون روز روشن می نماید و اگر از چشمۂ دہان او قطرۂ فرو چکد اموات اجاج در بحار ثجاج ہمہ عذب فرات سائغ شراب گردند
عالم سراسر بوستان گردد زمین یکبارگی گلستان شود از نور او روز گردد روز از روی او نوروز شود خاک از عکس جمال او بہشت گردد
آب شور از ریق دہان او زلال انگبین سرشت شود حقا کہ اگر بلغای عالم و فصحای بنی آدم جمع گردند و ہمگی ہمت در ثنای ثنایای حورای
معروف دارند عاقبت بعجز اقرار آرند و یکی از ہزاران و اندکی از بسیار نتوانند گفت قال ابن مسعود رضی اللہ عنہ سطع نور فی الجنۃ فرفعوا
رؤسہم فاذا ہو من ثغر حوراء ضحکت فی وجہ زوجہا و ذکر فی زہرۃ الریاض فی بیان جسامۃ الحوران ما بین منکبیہا فرسخ فی فرسخ و لو ان
حوراء من حور الجنۃ تقوم علی الارض لرسخت اقدامہا الی الارض السافلۃ و جاوزت منکبہا السماء الدنیا و لو ان حوراء طلعت من سماء الدنیا
لانکسف الشمس من ضوء حسنہا و جمالہا و فی الخبر ان للرجل من اہل الجنۃ خمسمائۃ حوراء و اربعۃ آلاف ثیب و ثمانیۃ آلاف بکر من نساء الدنیا یجامع
کل واحد منہن مقدار عمر الدنیا و فی روایۃ بقدر الشیب مقدار عمر الدنیا ذکر فی ریاض الابرار قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لما اسری بی الی
الجنۃ رایت الحور العین مررن بی متبسمین فی وجہی و خشیت من عینای من ضوء ہن فقلن یا رسول اللہ مر امتک بالسواک فکلما استاکوا
ازداد حسن اسناننا و مرہم بالسجود فکلما سجدوا ازداد حسن وجوہنا و مرہم بالصیام فکلما صاموا ازداد طیبا لافواہنا و مرہم بالصدقۃ
فکلما تصدقوا ازداد لنا سمننا و مرہم بالبکاء فکلما بکوا من خشیۃ اللہ تعالی ازداد لنا فرحا و اما صفۃ المراکب

فان الرجل من اہل الجنۃ ...

مر امتک بالسواک

حضرت رسالت معدن بسالت صلی الله علیه وسلم چنین فرمود که در مسارح جنان و مراتع فرادیس رضوان مراکب سوابح دیدم بر اقها مشاهده
کردم هر یکی برق رفتاری رعد گفتاری خورشید جسمی ناهید چشمی قمر رخساری مشتری دیداری مشک بوی لطیف خوی بادپای گوهر بهای رحیق
ریقی صدیق تحقیقی بادپای آتش راهی آب رفتاری عنبر غباری خوش عنان مشک فشان که این جنایب طرب مایل چون طیور می پریدند و چون
باد شمالی میدویدند سم بعضی سیمین و نعل بعضی نعلین سروج ایشان بزمرد اخضر و یواقیت احمر مزین و فتراک عنان ایشان بزیور انوار و جواهر ازهار
مرصع و لگام و سنام ایشان بلآلی لاله بافته و بزبرجد و یواقیت نسیج یافته و در مروج بهشت و مراعی جنان جمالی دیدم چون جبال راسخ طول و راسی بعضی
از عنبر بعضی از مشک اذفر چون شمال در رنگ و همچون کوه کوهان هر یک و ذکر فی ریاض المذکرین عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم ان فی الجنة
شجرة یخرج من اعلاها الحلی الحلل و من اسفلها خیل بلق مسرجة بالذهب ملجمة بالدر لا یروثون ولا یبولون ذوات اجنحة فیجلس علیها اولیاء الله فیطیر بهم حیث
شاؤا فیقول الذین اسفل منهم یا اهل الجنة بم بلغ هولاء هذه الکرامة قالوا انهم کانوا یقومون اللیل و انتم نائمون و کانوا یصومون و کنتم تاکلون و کانوا یجاهدون
و کنتم قاعدون و دیگر در فضای بهشت طیور مشاهده کردم هر یکی چون طوری و وحوش دیدم که ارباب بهشت و صیادید جنان در انجا
صیدها خواهند کرد و نهان و آشکارا در وی شکارها خواهند فرمود و سئل محمد بن حامد رحمة الله علیه ان کل یوم من ایام الآخرة مقدار الف سنة
فالمؤمنون ماذا یصنعون فی طول هذا الیوم قال قال ابن عباس رضی الله عنهما قال النبی صلی الله علیه وسلم کل یوم من ایام الآخرة قدر
الف سنة من سنی الدنیا فیتغدی المؤمنون ثلثمائة سنة فی وسط النهار یتبارعون مع الحور و ثلثمائة فی آخر النهار یصطادون الحور فی بساتین
الجنة فیبقی مائة سنة فیصیر کوقت اصفرار الشمس فی دنیاکم فیزورون فیه ربهم کذلک دابهم ابد الآبدین

الفصل الخامس فی کیفیة احوال اهل الجنة فی الجنة نقل ست که چون بهشتیان به بهشت در آیند هر یک از ایشان را بچند کرامت مخصوص گردانند
ذکر فی روضة العلماء ان لکل مومن عطاء خمسة من الانبیاء کلهم علی قامت آدم ستون ذراعا و علی سن عیسی علیه السلام ابن ثلثة و ثلثین سنة و علی حسن
یوسف علیه الصلوة والسلام و علی نغمة داود علیه السلام کان ینزل الطیر من الهواء و یقف الماء الجاری لحسن نغمته و علی خلق محمد صلعم و لسانه و زاد فی روایة
و علی حلم ابراهیم علیه الصلوة والسلام دیگر آنکه هر یکی را از ارباب بهشت هفتاد حله پوشانند و تاجی مرصع بر سر نهند و دواجی ملمع در بر کنند و نعلینی بلعل آراسته
و بجواهر زواهر پیراسته در پا در آرند و کمر در فشانده بر میان بندند یحلون فیها من اساور من ذهب و یلبسون ثیابا خضرا من سندس
و استبرق آنگاه بقصرهای بی قصور و سترهای آفریده از نور در آرند و در خیام منقش بر سریر مفرش بنشانند و حوراء عذراء صفت
قمر اصفیت بر ان تخت بآن نیک بخت قرین گردانند فبینا هی متکئة معه علی اریکته اذ اشرق علیه نور من فوقه ینادیه یا ولی الله اما لنا
فیک من دولة فیقول من انت فیقول انا من اللواتی قال الله تعالی ولدینا مزید فیتحول الیها فاذا عندها من الجمال والکمال
ما لیس عند الاولی فبینا هو متکئ معها علی اریکتها اذ اشرق علیه نور من فوقه ینادی یا ولی الله اما لنا فیک من دولة فیقول من انت فیقول
انا من اللواتی قال الله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون فلا یزال یتحول من زوجة الی زوجة ما لا
یحصی عدده الا الله عز و جل نقلی ست که چون اهل بهشت بمکان مکین و مقام امین خویش قرار گیرند و دیده بدیدار حور عین قرین
گردانند فراشان قدرت خوانهای آراسته بانواع نعیم بیارند روایت چنین ست که پیش هر یکی از اهل جنان هفصد خوان بنهند

کل مائده مابین مکة والمدینة همه بلآلی لالی آراسته وبجواهر زواهر پیراسته بر هر خوانی هفصد طشت هر طشتی مانند دشتی در بزرگی وفراخی
و در هر طشتی هفصد طاس هر طاسی در رقت چون قرطاس یرٰی ظاهرها من باطنها و در هر طاسی صد هزار اطعمهٔ مختلفه که در مطبخ
پروردگاری بیواسطهٔ شعلهٔ ناری نضج یافته یجد ولی الله فی کل لقمة مائة الف لذة خدام در قدام ایستاده واقداح زرین و
مشارب سیمین بدست گرفته و در میان آن اطعمه از لحوم طیور که بقضای طبع واشتهای تواند بود بسیار باشد چنانچه فرمود ولحم طیر
مما یشتهون. قال انس رضی الله عنه والذی نفس محمد صلی الله علیه وسلم بیده ان فی الجنة طیرا کامثال البخت فیطیر فی الجنة وتمر باهلها
فیشتهی ولی الله لحم الطیر فیخر بین یدیه قدیدا او شویّا لم تمسه النار فیاکل من الجنب ثم یقلب الجنب الآخر فیاکل منه شویا فاذا اکتفی طار الطیر
بندهٔ بهشتی روایتی آنست که مدت چهل سال بران خوان باکل لحم طیر اشتغال نماید بعد ازانکه دست باز دارد غلمان کاس مالامال
از شراب افضال علی برد الکافور وطعم الزنجبیل وریح المسک بپیش آرد چون بنده شربتی ازان نوش کند ماکول چهل ساله بیک پیاله منهضم
گردد نقل است که بندهٔ بهشتی نشسته باشد وبیک دست جام مرصع گرفته ودست دیگر در گردن حور را حلقه کرده بیت بکدست جام باده و
بکدست زلف یار + رقصی چنین میانهٔ میدانم آرزوست + وازیمین ویسار چون دُر رشاه وار هفت هزار حور را بخدمت ایستاده وهفتاد
هزار غلمان وولدان دست بر دست نهاده جامهای مرصع برکف وجامهای ملمع برکتف مطربان ومغنیان آوازها برآورده وبر مثال
بلبل آوازهٔ غلغل بدروازهٔ علیون برسانیده ناگاه رسولی از جناب عزت بتهنیت بنده آید و روایتیست که بنده را هفتاد دربان باشد
و چون رسولی از نزد حق سبحانه وتعالی بنزدیک بنده آید تا از هفتاد دربان اجازت نخواهد بپیش بنده رسیده نیاید و در شرح تعرف میگوید
که هر بار که رسول اجازت خواهد او را البرش باید رفتن تا اجازت بیاید تا نوبت هفتاد ویکم بپیش مومن آید وبگوید سلام علیکم
طبتم فادخلوها خالدین انگاه عرض داره که السلام یقرئک السلام ویقول الدار دارکم والرب جارکم کلوا بلاحساب واشربوا بلاعتاب
انگاه طبقی از نور پیش بنده نهد دستارچه نور بر وی افگنده چون بهشتی پرده از روی طبق بگشاید آبی بیند ازان طبق مطبق سطرا و الوان
الوان تغیر مبرا بندهٔ بهشتی بدست رضای قبول کند آن آبی در کف بنده بهشتی بشگافد حورای پدید آید نقاب بسته شمع شبستان
در ظلمت حجاب برافروخته مظهر جمال دوست باشد که در پرده می نماید عشوهٔ دل ربای محبوب بود که از ورای تتق جلال زعاشقان
جمال دل می رباید بمرتبهٔ بریق ولمعانی نور دیدهٔ وی از فضای جنت منتشر گردد که سراسر بهشت عنبر سرشت خلعت نور پوشد رقعه پیام دو
وردست چون نوید ساقی در جمع حریفان سرمست بنده مشتاق که دیدهٔ وفاق را بر مدیتاق بیالوده وهمواره منتظر می بوده تا از کدام
دریچه بریق جمال دوست خواهد نمودن وآفتاب مشاهده از چه مطلع طلوع خواهد کردن عاشق از غایت بشوق خواهد که از روی آن
آئینهٔ جمال دوست که خورشش خوانند نقاب بگشاید حور اگوید هنوز وقت آن نیست اول نامهٔ دوست بخوان انگاه نقاب بسته بگشای
بنده نامهٔ ملک بلکوت وخداوند عزت وجبروت جل وعلا بگشاید بر عنوان نامه بر طریق بنده نوازی بسطری چند مکتوب بیند من الملک
الذی لایزول ملکه الی الملک الحی الذی لایزول ملکه من الحی الذی لایموت الی الحی الذی لایموت من العزیز الذی لایزال الی العزیز الذی
لایزال نامه را باز کند نوشته باشد عبدی اشتغلت بالحور والقصور ولبثت لقای ناظرنی فانی مشتاق لی لقائک عاشق اشتیاق

که سرمایهٔ روز بازار عاشقی ست از خزینهٔ معشوق نثار بنید حور و قصور را از ولایت عشق معزول کند شوق جمال دوست حقیقی گریبان جانش گرفته در سراچه دار الجلال بر مائده نوالش بنشاند نسیمی از نسائم ظهور از ساق عرش وزیدن گیرد که عارفانش نسیم لطف خوانند برگهای درختان بهشتی را چون مطربان خوش آواز نغمهٔ دلنواز اعزاز در آرد و نوای مرغان بر شاخسار اشجار با صد آئی بها در صدای دل نهار بآن آواز دمستانه گردد عاشق جمال دوست چون صوفیان صلقهٔ صفا در سماع آن نغمه و نوا در رقص طرب دست طلب افشاند از لذت این سماع جان عاشق شراب شوق چاشنی گیرد فیقول الله تعالے ما ہذا الطرب فیهم وهو اعلم بحالهم فیقول الملائکة ربنا هبت ریح اللطافة فارتفع الصباح من کل شئی فیقول الله تعالی ہذا لذتهم فی سماع کلام المخلوقین فکیف لذتهم فی سماع کلامی عاشق بیچاره بزبان حال باین مقال گویا گردد اشعار جانا ز فراق تو این محنت جان تاکی + دل در غم عشق تو رسوای جهان تاکی + خون شد دل مشتاقان از غیرت خود تا چند + خون خوردن و خاموشی از دل شدگان تاکی + مانند که آن جانان کز پرده برون آمد + از روی بدان خوبی در پرده نهان تاکی + انگاه دلالهٔ عشق از گوشه ناگاه پرده از پیش جمال معشوق در رباید عاشق بیچاره در پرتو نور تجلی از کون بی شعور گردد از هیبت نور ذات بیم آن بود که اساس بنیاد بشریت از هم فرو ریزد حضرت جل جلاله بسماع سلام خویش سمع او را با وباز دهد سلام قولا من رب رحیم گفت و شنید دوستانه در میان آرد هیبت عظمت و جلال را بلطف مقال محتجب گرداند بندهٔ دل داده را از مقام دهشت بگفت اسرار عشق محبت بحضرت خود مشغول گرداند تا از درون جان بنده این نعرهٔ مستانه بر آید اشعار بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست + بگشای لب که قند فراوانم آرزوست + ای آفتاب رخ بنما از نقاب ابر + کان چهرهٔ مشعشع تابانم آرزوست بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز + باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست + در دست هر که هست زخوبی قراضهاست + آن معدن ملاحت و آن کانم آرزوست + یعقوب وار وا اسفاها همی زنم + دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست + زین خلق پر شکایت گریان شدم ملول + آن های و هوی نعره مستانم آرزوست + یکدست جام باده و یکدست زلف یار + رقصی چنین میانهٔ میدانم آرزوست گویا ترم ز بلبل و از رشک عام + مهر است بر دهانم و افغانم آرزوست + دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر + کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست گفتند یافت نیست بسی جسته ایم ما + گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست + ای مطرب لطیف تو باقی قصه را + زینسان همی نواز کز ینسانم آرزوست + بنمای شمس مهر به تبریز روز شرق + من هدهدم حضور سلیمانم آرزوست +

الفصل السادس فی رویة الله تعالی فی الجنة بفضله ومنه در حدیث آمده است که چون مستنیران اشعه شموس عرفان و مستفیضان فیض لطف و احسان بمنازل جنت در آمده بر مدارج قربت بر آیند و بر بساط فوز و فلاح با نبساط و استرواح بر آسایند متصدران صدر جلالت و مترقیان مدارج رسالت بضیافت ارباب جنت مبادرت جویند و بهشتیان را بمهمانی خویش سرفراز گردانند روز شنبه آواز منادی بر آید که ای اهل بهشت امروز همه بجنة الخلد حاضر شوید و دعوت ابو البشر آدم صفی علیه الصلوة والسلام را اجابت نمائید همه بهشتیان بحضور دل و سرور خاطر متوجه جنة الخلد گردانند و بضیافت آدم علیه السلام مستسعد گشته مرفه الحال بفراغ بال بمنازل خویش مراجعت نمایند روز یکشنبه ندا بر آید که ای متوطنان منازل سلامت و ای متوجهان مواهب لطف کرامت بجنة النعیم

حاضر آیند کہ امروز نوبت ضیافت نوح نجی ست علیہ الصلوۃ والسلام بہشتیان اجابت نمودہ با عز و ناز و نشاط و اہتزاز بمواضع خود
باز گردند روز دوشنبہ منادی بر آید کہ ای ساکنان خطۂ ابدی و ای محرمان حرم احدی امروز روز مہمانی حضرت ابراہیم
خلیل الرحمن ست صلوات اللہ وسلامہ علیہ بدعوت مبادرت جوئید بہشتیان بر مراکب اقبال سوار بجنۃ الفردوس آیند و از آنجا فرحان
باوطان خود مراجعت نمایند روز سہ شنبہ بدار السلام بضیافت موسی علیہ الصلوۃ والسلام آیند و از انجا بروح و راحت تمام بقصور
خود باز گردند روز چہارشنبہ کہ نوبت ضیافت بعیسی مجرد علیہ السلام رسیدہ در جنت العدن انعقاد مجلس تحقق پذیرد روز پنجشنبہ ندا در دہند
کہ امروز وعدۂ ضیافت سید انبیا و سند اصفیا نور دیدۂ ہژدہ ہزار عالم سرور و بہتر اولاد آدم صلعم ست در سایہ درخت طوبی حاضر شوید تا بر
مائدہ ابد بنشینید و جمال پر کمال محمد صلی اللہ علیہ وسلم ببینید مجموع امم از ما تاخر و ما تقدم در سایۂ شجرۂ طوبی جمع آیند و بزیارت آن سلطان
انس و جان علیہ الصلوۃ والسلام فائز گردند روایتی ست کہ مصطفی را صلی اللہ علیہ وسلم قبۂ باشد از یکدانۂ مروارید و مروا ہزار در باشد کشادگی
ہر دری پانصد سالہ راہ دران قبہ بہشتیان را ضیافت کنند و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیہم الصلوۃ والسلام بخدمتگاری مہمانان بایستند
و روایت ست کہ مومنان بران خوان مدت سہ صد ہزار سال بسالہای آخرت بنشینند چون از طعام فارغ گردند اقداح شراب قدس
مختوم بختام مسک بران گردد و گویند بران مہر نوشتہ باشد کہ ہذا شراب طاہر من رب طاہر الی عبد طاہر ہر یک از حاضران آن مقام جامی
ازان مدام بگیرند و بنوشند و بعد ازان حجابہا بردارند تا بمشاہدۂ جمال الٰہی جل وعلا مشرف گردند ارزقنا اللہ تعالے بفضلہ و کرمہ **اشعار**
از سقٰہم ربہم بین جملہ ابرار مست + وز شراب لایزالی ہفت و پنج و چار مست + این قیامت شد کہ گوئی آشکارا شد ز غیب + خم دکون
حوض کوثر از می جبار مست + چون فزون گردد تجلی از جمال حق بہ بین + ذرہ ذرہ ہر دو عالم گشتہ موسی وار مست + از تقاضاہای
مستان و نفیر عاشقان + از شفاعت موبموی احمد مختار مست + رجعنا الی الروایۃ الاولی **نقل** ست کہ چون بہشتیان از ضیافت
محمد صلی اللہ علیہ وسلم عزیمت مراجعت نمایند منادی ندا کنند کہ فردا روز دنیا روز جمعہ بودہ است و آن موسوم بعید مومنان ست و آنرا
یوم المزید گویند می باید کہ حاضران این مقام فردا جمع در دار الجلال کہ موعد مشاہدۂ جمال ست حاضر آیند و این روایت ہنوز بدولت
مشاہدۂ دیدار الٰہی مشرف نگشتہ باشند پس بندگان بجاہای خود باز گردند و آن شب بوعدۂ دیدار بفرح و سرور تمام بگذرانند
صباح جمعہ کہ موسم ضیافت بی آفت مولی سبحانہ تعالی ست مواکب نقبا بر مراکب نجبا سوار عزیمت دار الجلال نمایند چون قریب
بمنزل موعود رسند حجاب حجاب عظمت و ابواب جناب حضرت عزت جل وعلا استقبال نمایند و آن موکب معظم را مراکب اشہب و ادہم
فرود آرند و در طاقہای رشیدہ و رواقہای معطر کانہا **صرح ممرد من قواریر** در آرند و در ریاض نضیر بر کنار حیاض سنی نظیر شان بنشانند
در مقاعد رفیع کہ از نقوش بدیع چون چہرۂ یار و عرصۂ باغ در ہنگام نوبہار مزین باشد جلوس آرند و حوریان چون نجوم آسمان
و کواکب درافشان و غلمان و ولدان چون اقمار تابان و بدور درخشان و وصائف و خدام دران مجمع اکرام چون جواہر مخزون
کانہم لؤلؤ مکنون مشاہدہ نمایند خاک آن موضع پاک مشک اذفر و حصباء آن یواقیت و درر و اشجار آن زمرد تر و اوراق
آن زبرجد اخضر اکوابی چون کوکب درافشان و اباریقی چون برق براق درخشان ہمہ را صانع صناع صنع درگاہ کن فیکون ساختہ

کہ سرمایۂ روز بازار عاشقے ست از خزینۂ معشوق نثار بیند حور و قصور را از ولایت عشق معزول کند شوق جمال دوست حقیقے گریبان جانش گرفتہ در سراچۂ دار الجلال برمائدہ نوالش بنشاند نسیمی از نسائم ظہور از ساق عرش وزیدن گیرد کہ عارفانش نسیم لطف خوانند برگہای درختان بہشتی را چون مطربان خوش آواز نغمۂ دلنواز آغاز در آرد و نوای مرغان بر شاخسار اشجار با صدای آن بہا در صدای دل نہاد با آن آواز دمسازہ گردد عاشق جمال دوست چون صوفیان صافیۂ صفا در سماع آن نغمہ و نوا در رقص طرب دست طلب افشاند از لذت این سماع جان عاشق شراب شوق چاشنی گیرد فیقول اللہ تعالے ماہذا الطرب فیہم وہو اعلم بحالہم فیقول الملائکۃ ربنا ہبت ریح اللطافۃ فارتفع الصیاح من کل شئی فیقول اللہ تعالی ہذا لذتہم فے سماع کلام المخلوقین فکیف لذتہم فے سماع کلامی عاشق بیچارہ بزبان حال باین مقال گویا گردد اشعار جانا ز فراق تو این محنت جان تا کی + دل در غم عشق تو رسوای جہان تا کی + خون شد دل مشتاقان از غیرت خود تا چند + خون خوردن و خاموشی از دل شدہ گان تا کی + ماندکہ آن جانان کز پردہ برون آئے + از روے بدان خوبی در پردہ نہان تا کی + انگاہ دلالۂ عشق از گوشۂ ناگاہ پردہ از پیش جمال معشوق در رباید عاشق بیچارہ در پرتو نور تجلی از کون بی شعور گردد از ہیبت نور ذات بیم آن بود کہ اساس بنیاد بشریت از ہم فرو ریزد حضرت جل جلالہ السماع سلام خویش سمع اورا با و باز دہد سلام قولا من رب رحیم گفت و بشنید دوستانہ در میان آرد ہیبت عظمت و جلال را بلطف مقال محتجب گرداند بندۂ دل دادہ را از مقام دہشت بگفت اسرار عشق محبت بحضرت خود مشغول گرداند تا از درون جان بندہ این نعرۂ مستانہ برآید اشعار بنمای رخ کہ باغ و گلستانم آرزوست + بکشای لب کہ قند فراوانم آرزوست + ای آفتاب رخ بنما از نقاب ابر + کان چہرۂ مشعشع تابانم آرزوست بشنیدم از ہوای تو آواز طبل باز + باز آمدم کہ ساعد سلطانم آرزوست + در دست ہر کہ ہست زخوبے قراضہاست + آن معدن ملاحت و آن کانم آرزوست + یعقوب وار وا اسفاہا ہمی زنم + دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست + زین خلق پر شکایت گریان شدم ملول + آن ہای و ہوی نعرہ مستانم آرزوست + یکدست جام بادہ یکدست زلف یار + رقصے چنین میانۂ میدانم آرزوست گویا ترم ز بلبل واما ز رشک عام + مہر ہست بر دہانم و افغانم آرزوست + دی شیخ با چراغ ہمی گشت گرد شہر + کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست گفتند یافت نیست بسی جستہ ایم ما + گفت آنکہ یافت مے نشود آنم آرزوست + اے مطرب لطیف تو باقے قصہ را + زینسان ہمی نواز کہ زینسانم آرزوست + بنمای شمس مہر بہ تبریز روز شرق + من ہدہدم حضور سلیمانم آرزوست +

الفصل السادس فے رویۃ اللہ تعالی فے الجنۃ بفضلہ ومنہ در حدیث آمدہ است کہ چون مستنیران اشعۂ شموس عرفان و مستفیضان فیض لطف و احسان بمنازل جنت در آمدہ بر مدارج قربت برآیند و بر بساط فوز و فلاح با نبساط و استرواح برآسایند متصدران صدر جلالت و مترقیان مدارج رسالت بضیافت ارباب جنت مبادرت جویند و بہشتیان را بمہانے خویش سرفراز گردانند روز شنبہ آواز منادی برآید کہ ای اہل بہشت امروز ہمہ بجنۃ الخلد حاضر شوید و دعوت ابو البشر آدم صفے علیہ الصلوۃ والسلام را اجابت نمائید ہمہ بہشتیان بحضور دل و سرور خاطر متوجہ جنۃ الخلد گردانند و بضیافت آدم علیہ السلام مستسعد گشتہ مرفۃ الحال بفراغ بال بمنازل خویش مراجعت نمایند روز یکشنبہ ندا برآید کہ ای متوطنان منازل سلامت و اے متوجہان مواہب لطف کرامت بجنۃ النعیم

حاضر آیید که امروز نوبت ضیافت نوح نجی ست علیه الصلوة والسلام بهشتیان اجابت نموده با عز و ناز و نشاط و اهتزاز بمواضع خود
باز گردند روز دوشنبه منادی برآید که ای ساکنان خطهٔ ابدی و ای محرمان حرم احدی امروز روز مهمانی حضرت ابراهیم
خلیل الرحمن ست صلوات الله وسلامه علیه بدعوت مبادرت جوئید بهشتیان برمراکب اقبال سوار بجنة الفردوس آیند و از آنجا فرحان
باوطان خود مراجعت نمایند روز سه شنبه بدار السلام بضیافت موسی علیه الصلوة والسلام آیند و از انجا بروح و راحت تمام بقصور
خود باز گردند روز چهارشنبه که نوبت ضیافت بعیسی مجرد علیه السلام رسیده در جنت العدن انعقاد مجلس تحقق پذیرد روز پنجشنبه ندا در دهند
که امروز وعدهٔ ضیافت سید انبیا و سند اصفیا نور دیدهٔ هژده هزار عالم سرور و بهتر اولاد آدم صلعم ست در سایه درخت طوبی حاضر شوید تا بر
مائده ابد نشینید و جمال پرکمال محمد صلی الله علیه وسلم ببینید مجموع امم از ما تاخر و ما تقدم در سایهٔ شجرهٔ طوبی جمع آیند و بزیارت آن سلطان
انس و جان علیه الصلوة والسلام فائز گردند روایتی ست که مصطفی را صلی الله علیه وسلم قبهٔ باشد از یکدانهٔ مروارید و مرو را هزار در باشد کشادگی
هر دری پانصد ساله راه دران قبه بهشتیان را ضیافت کنند و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم الصلوة والسلام بخدمتگاری مهمانان ایستند
و روایت ست که مومنان بران خوان مدت سه صد هزار سال بسالهای آخرت بنشینند چون از طعام فارغ گردند اقداح شراب قدس
مختوم بختام مسک بران گردد و گویند بران مهر نوشته باشد که هذا شراب طاهر من رب طاهر الی عبد طاهر هر یک از حاضران آن مقام جامی
ازان مدام بگیرند و بنوشند و بعد ازان حجابها بردارند تا بمشاهدهٔ جمال الهی جل وعلا مشرف گردند ارزقنا الله تعالی بفضله وکرمه **اشعار**
از سقاهم ربهم بین جملهٔ ابرار مست + وز شراب لایزالی هفت و پنج و چار مست + این قیامت شد که گوئی آشکارا شد ز غیب + خم و کوزه
حوض کوثر از می جبار مست + چون فزون گردد تجلی از جمال حق به بین + ذره ذره هر دو عالم گشته موسی وار مست + از تقاضاهای
مستان و نفیر عاشقان + از شفاعت موبموی احمد مختار مست + رجعنا الی الروایت الاولی **نقل** ست که چون بهشتیان از ضیافت
محمد صلی الله علیه وسلم عزیمت مراجعت نمایند منادی ندا کنند که فردا روز دار دنیا روز جمعه بوده است و آن موسوم بعید مومنان ست و آنرا
یوم المزید گویند می باید که حاضران این مقام فردا جمع در دار الجلال که موعد مشاهدهٔ جمال ست حاضر آیند و این روایت هنوز بدولت
مشاهدهٔ دیدار الهی مشرف نگشته باشند پس بندگان بجایهای خود باز گردند و آن شب بوعدهٔ دیدار بفرح و سرور تمام بگذرانند
صباح جمعه که موسم ضیافت بی آفت مولی سبحانه تعالی ست مواکب نقبا بر مراکب نجبا سوار عزیمت دار الجلال نمایند چون قریب
بمنزل موعود رسند حجاب حجاب عظمت و بواب جناب حضرت عزت جل وعلا استقبال نمایند و آن موکب معظم را مراکب اشهب و ادهم
فرود آرند و در طاقهای مشید و رواقهای معطر **کانها صرح ممرد من قواریر** در آرند و در ریاض نضیر بر کنار حیاض سلی نظیر شان بنشانند
و بر مقارن رفیع که از نقوش بدیع چون چهرهٔ یار و عرصهٔ باغ در هنگام نوبهار مزین باشد جلوس آرند و حوریان چون نجوم آسمان
و کواکب درافشان و غلمان و ولدان چون اقمار تابان و بدور درخشان و وصائف و خدام دران مجمع اکرام چون جواهر مخزون
کانهم لؤلؤ مکنون مشاهده نمایند خاک آن موضع پاک مشک اذفر و حصباوان یواقیت و درر و اشجار آن زمرد تر و اوراق
آن زبرجد اخضر اکوابی چون کوکب درافشان و اباریقی چون برق براق درخشان همه را صانع صناع صنع درگاه کن فیکون ساخته

ونقاش کامل الصناعة قدرة بقلم حکمت وخامۂ فطرت بر صحن وجود طبق شهود پرداخته انگاه انبیارا علیهم السلام بر منابر نور بنشانند
واز برای عوام مؤمنان کرسیها تعیین نمایند بعد ازان در اعزاز واکرام فزایند اول خطاب ملک جل ذکره بداؤد علیه السلام ورود
یابد تا بمزامیر تسبیح وتحمید الٰهی وتقدیس وتهلیل خداوندی جل وعلا مبادرت نمایند وبروایتے اسرافیل علیه السلام را با مداد داؤد صلوات
الله وسلامه علیه فرمایند ودر طیب نغم والحان ولذت آواز دل نواز داؤدی علیه السلام بیفزاید چنانچه زبان فصحا از شرح حال وصف
آن عاجز آید انگاه خطاب مستطاب رب الارباب در رسد که مائدة الخلد حاضر گردانید یاران سوال کردند که یا رسول الله مائدة
الخلد چیست فرمود زاویهٔ من زوایاها اوسع ما بین المشرق والمغرب بعد ازان فرماید اطعموا عبادی طعامها حاضر گردانند که زبان از
حد بیان آن قاصر وعقل از ادراک کیفیت آن فاتر مدت هفتاد سال باکل طعام اقدام نمایند وبهر لقمه شهوت اشتهای
دیگر فزاید پس خطاب آید که اسقوا عبادی قدحهای سیمین وجامهای زرین از رواح روح پرور روح گستر وریحان رائحه من الرحیق المختوم
الذی لا تمسه الایدی ولم یغیره الشمس ولا الریح در فضای هوای جنت پران گردد گویند ده نوع شراب باشد که بر اهل ضیافت دران
روز بنمایند وهی المذکورات فی القرآن من الرحیق والسلسبیل والتسنیم والکوثر والزنجبیل والکافور والماء واللبن والعسل والخمر وبر هر جام
نام صاحب آن ثبت باشد وبروایتے آنست که جامهای تهی باشد چون بدست بهشتے رسد بمیامن صنع الٰہی چشمهٔ از قعر آن
جام تراویدن گیرد چندانکه لبالب گردد تا آن حلی والی حلیت عالی منزلت بنوشد وساقی آن مجلس باقی لطف کردگار قدیم وفضل آفریدگار
کریم باشد جل ذکره وعم بره چنانچه خود فرمود وسقیهم ربهم شرابا طهورا رباعی آنرا که بقای او بباقی باشد + خود گو که زبندگی چه
باقی باشد + هشیار چگونه گردد از مستی عشق + چون بادهٔ بخویش ساقی باشد + بعد ازان خطاب آید فکهوا عبادی فیکهون بمالم یخطر
ببال ولم یرد انه کاین ابدا بعد ازان فرماید اکسوا اولیائی جامه داران قدرت وتشریف نثاران حضرت الوهیت سبحانه وتعالی از خزائن
لا تعد من تشاء خلع ربانی وتشریفات سبحانی بیارند وبهر یکے هفتاد گونه حله فاخر با صد هزار حلیهٔ زائد در پوشند وتاج مرصع
بر سر نهند ودواج لمع بر دوش اندازند ودر روایتی آنکه شجره بر ایشان افشانند از اوراق آن در هر یکے از خواص هفتصد حله پوشانند
وهیچ ادنای را از هفتاد حله کم نباشد که هیچ یک برنگ وهیأت بان دیگری نماند ومجموع حلل بر ابدان ایشان را برابر موی گرانی نکند
بعد ازان فرمایند طیبوا عبادی ابرے بفرستند تا برائحهٔ گلاب رحمت ومغفرت شان مطیب گردانند چون از کرامات از جناب حضرت
واهب العطیات جل ذکره بتقدیم رسد وازین نعمات وتکرمات فراغی حاصل آید طالبان وصال ومشتاقان جمال سر بها فرو دانداختند
راز گویان حلقهٔ تقاضای بر در نیاز زنند وبا یکدیگر میگویند اما کان وقت الزیادة هی الرویة بقوله تعالی للذین احسنوا الحسنیٰ وزیادة
لمؤلفه وقت آن آمد که آن مه از نقاب آید برون + پرتو نور تجلی از حجاب آید برون + زنگ آب وگل زداید عشق از مرآت جان + تا که خورشید
حقیقت از سحاب آید برون + شام غم از حد بشد ای صبح شادی زن نفس + تا بود کز مطلع غیب آفتاب آید برون + این زمزمهٔ مشتاقان بگوش
سر دفتر عاشقان صلی الله علیه وسلم رسد آن حضرت بپاس خاطر این شکستگان فرماید انا اشفع الی الله تعالی لیوفی وعده پس از منبر فرود آید
خلعت تشریفے از بر بیرون کند وتاج کرامت از سر بنهد وحضرت خداوندے را سجود کند خطاب مستطاب در رسد که یا محمد ارفع راسک واشفع

وسل تعط فانه لیس هذا الیوم العمل انما هذا الیوم الجزای والمکافات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم فرماید خداوندا مشتاقان وصال
از تو نعمت دیدار می طلبند استغاثه زدگان غم عشق تو شفا می طلبند + دردمندان فراق تو دوا می طلبند + هر کسی از تو تمنا و مرادی دارد +
کشتگان غم تو از تو ترا می طلبند + طالبانت همه پوشید کلیمی چو کلیم + بر سر وادی شوق تو لقا می طلبند + پس خطاب حضرت الهی
بفرشتگان حجاب آید که ارفعوا الحجب عن وجوه عبادی روایت آنست که ملائکه که مخاطب باین خطاب گردند هفتاد هزار از حمله عرش
باشند و هفتاد هزار از مقربان و هفتاد هزار از کروبیان و هفتاد هزار از طوافان این فرشتگان در جواب این خطاب مبادرت جویند
که سبحانک ومن یقدر ان ینظر الی وجهک الکریم وقد رأیناهم فی الدنیا عاصین خاطین خداوندا کرا قدرت و یارای آن باشد که
نظر بوجه کریم تو نگشاید و حال آنکه بانواع معاصی و خطیات آلوده باشند خدای تعالی فرمود ارفعوا الحجب فانی طال ما رأیتهم باکین محزونین
خائفین علی وجوههم فی سواد اللیل وبیاض النهار ای فرشتگان حجاب بردارید که پس ازین مشتاقان سوخته گریان و بریان روی نیاز
بر خاک خواری بصد زاری در تمنای وصال راه خیل خیال ما کرده اند و در سواد شب و بیاض نهار نیازمندی دربارگاه
خداوندی فرستاده اند با ملائکه همان عذر را مکرر سازند فرمان آید که ارفعوا الحجب فانی غسلت اعینهم بماء المغفرة وقلوبهم بماء المحبة
وصاروا باقین خالدین مخلدین ای ملائکه شما از معاصی و زلات ایشان اندیشه مکنید که ما دیدهای آلودهٔ ایشان را بآب غفران
شسته ایم و آیینه دلهای ایشان را بصیقل محبت زدوده و ایشان را بخلعت بقا و خلود مشرف ساخته چون از جناب قدس
خداوندی این گونه لطف و کرم دربارهٔ این مستمندان مشاهده کنند و حال آنکه میان طالب و مطلوب سه حجاب بیش نمانده از جمله آن حجب
یک حجاب بردارند نوری بظهور پیوندد که ناظران بیکبار در سجود در آیند و زمزمهٔ سبحانک ما عبدناک حق عبادتک سرایند فینادیهم
الرب تعالی ارفعوا رؤسکم فانها لیست دار عمل انما هی دار ثواب ونعیم مقیم فیرفعون الحجاب الثانی در کشف حجاب دوم امری بر ایشان ظاهر گردد
از عظمت و جلال اضعاف مضاعفه کشف اول بار دیگر بسجده در آیند باز ایشان را بخطاب ارفعوا رؤسکم مستعد تجلی ساخته رفع حجاب سوم
فرماید فعند ذلک ینظرون الی وجه رب العالمین جل جلاله ویقولون سبحانک ما عبدناک حق عبادتک فیقول الله تعالی سلام علیکم عبادی
مرحبا بکم امتی الکنتکم النظر الی وجهی واحللتکم داری ورضیت عنکم فهل رضیتم عنی فذلک قوله تعالی رضی الله عنهم ورضوا عنه و روایتی
هست که در حین مشاهدهٔ دیدار بندگان از خجالت معاصی و زلات خویش سرها فرو انداختند چون لطف عمیم و کرم جسیم رضیت لجمیع
جمیع ایشان رسد گناهان خود فراموش کرده سر بردارند که تا ابد الآباد شان نیاید لمؤلفه روزی که یار جام صفا پر زمی کند + عاشق در آن
وفا ز جفا یاد کی کند + ساقی اگر هزار شراب افگند بجام + عاشق همین مشاهدهٔ حسن وی کند حسنی که او بهر صفت آرد تجلی +
گر خاک مرده است که فی الحال حی کند + اسرار عشق در دمد اندر نی بدن + خود نغمها سراید و نسبت بوی کند + گر صد هزار نامه تو لیلی
معین بجد + مشکل اگر ز عشق تو یک حرف طی کند + و ذکر فی شرح التعرف عن الحسن البصری رض عنه انهم یتیهون بین جماله و جلاله ثمان آلا
الف عام فاذا نظروا الی جماله طابوا واذا نظروا الی جلاله ذابوا یعنی در نظارهٔ جمالش بنوازند و در نظارهٔ جلال بگدازند و نیز در شرح
تعرف میگوید که معنی آن گداختن نه نقصان باشد تا عیبی اذان بدیشان ملحق گردد بلکه معنی آن باشد که از خود بیخود گردند اذان مطعم

ولبس وشرب وشهوت وحضور وقصور در نهاد ایشان هیچ نماند الا ان الحق غالب علی کل شئی چنانکه فقیر سے گوید للمؤلفه جام دیدار
خدا کرد چنان مخمورم + که خمارش نه نشیند به بهشت و حورم + مست اگر نعره زند نعره زمی دان نه ازو + حقم نه کم از مست سے انگورم + آه
سوزان ز دل آید ز دم که فرستم بفلک + گر بسوزد پر و بال ملک معذورم + روز و شب با من و من در طلبش سرگردان + مشکل اینست که هم
واصل و هم مهجورم + روح قدسیم بقیود بشری گشته اسیر + همچو خورشید که در ست کنی مستورم + از چه در سایه تن ذره صفت گم نامم + من
که خورشیدم و در عالم جان مشهورم + پرده از پیش براندازم و گویم که کیم + لیکه ترسم که بسوزد دو جهان از نورم + سند سلطنتم بر سر افلاک زدند
تا که سلطان ازل زد رقم منشورم + موسی دل که بطور بدنم گفت ارنی + یعنی از جام لقا باده بده مخمورم + جرعهٔ داد ازان بادهٔ وحدت که
مرا + نه کنون موسی دل ماند بجانی طورم + من که در دیر فنا لاف انا الحق زده ام + عشق در دار بقا داده سے منصورم + حرفی از سطر تجلیش اگر
برخوانم + دانی این نکته که بر لوح قدم مسطورم + من چو در آئینه دل نظرے افگندم + گشت معلوم که هم ناظر و هم منظورم + بار غم
گرچه بمقدار شکیب ست معین + لیک پیداست که تا چند بود مقدورم + بعضے بزرگان در تحقیق معنے الحق غالب علی کل شئی گفته اند
که المشاهدة لیس باستلذاذ فان الحق لا یتلذذ به ولکن المشاهدة فنا تا نفس بصفات خود قائم ست تالم و تلذذ صفت ویست و چون
از صفات خود غائب گردد اگرچه الم حاصل آید ولیکن از الم خبر نیابد نبر بینے که زنان مصر در مشاهدهٔ جمال یوسف همه دستها بر مدید
قطع بود و الم هم بود اما از غایت استغراق جمال یوسف علیه السلام ازان غائب بودند آنجا که مقدمه شناسائی نبود و در اساس محبت
استواری در مشاهدهٔ مخلوقے محدث که در خلقت وی فی الجمله زیادتی عنایت بود این همه احوال عجیب پدید آید پس ازانجا که سبقت معرفت
و محبت باشد و مشاهدهٔ حق تعالی دست دهد اگر لذت بهشت در جنب لذت دهد از حق تعالی مغلوب گردد چه عجب للمؤلفه گر بهشت
عدن جائے دلکش ست + بے جمال دوست عین آتش ست + گر نه دیدار ست موعود بهشت + میروی از صومعه سوی کنشت +
هشت جنت نزد عارف خانه ایست + حور و غلمان در نظر چون پشه ایست + بنده حق را بجنت کار نیست + عاشقان را جز هوای یار
نیست + منزل و ماوای زاهد جنت ست + مقصد الاقصای عاشق رویت ست + جنت و دوزخ برای نیک و بد + عاشقان را دیده
بر دیدار خود + ما ترا خواهیم نی بستان و باغ + باغ و بستان بے تو باشد درد و داغ + با تو والله در تک دوزخ بسی + به که باشد بے تو
در جنت کسی + گو سگ کوے ترا جنت مباش + سهنگ محنت هست گو نعمت مباش + ما سگ کوی توام ای بادشا + ما کجا و خان و سلطانی
کجا + این قدر دولت بس ای سلطان من + که منم آن تو و تو آن من + گر مقام اولیا و انبیا + جمله در پیش نظر آری مرا + جمله آنها غیر محبوب نیست +
مای و اگر غیر مطلوب نیست + گر نبودی ز آتش و جنت نشان + می پرستیدی خدا را عاشقان + نقل است که سلطان العارفین ابو یزید بسطامی
گفت قدس سره که بزرگترین حجابی درین راه بهشت ست از برای آنکه اهل بهشت با نعمت وی آرام گیرند و بهشت غیر حق ست و هر که
بغیر حق آرام گیرد از حق محجوب گردد و عارفی دیگر میگوید که حضرت وی را بطمع بهشت پرستیدن و از ترس عذاب خدمت کردن نفس پرستی ست
حقیقت توحید آنست که از حضرت حق سبحانه بجز حق تعالی نخواهند و طائفهٔ دیگر قدم پیشتر نهاده اند از حق و گفته اند از حق جستن حق هم حقیقت
توحید نیست از انکه بنده خداوند راست نے خداوند بنده را چون مقصود وی آن باشد که حق وی را باشد وی نصیب خود را می طلبید

حق را تو چند آنست که بنده حق را باشد هر چگونه که حق خواهد چنانکه فقیر تو گوید **ابیات** ما بهر وصال از دل و جان نیز گذشتیم + در وصل بخواهی تو از آن نیز گذشتیم + عمری ز پی نام و نشان تو دویدیم + تا در طلب از نام و نشان تو گذشتیم + ناگاه رسیدیم بآن چیز که جستیم + وز یا بشستیم و ز آن نیز گذشتیم + یک جام بما داد که تن دل شد و دل جان + یک جام دگر داد و ز جان نیز گذشتیم + دیدیم عیان چهرهٔ مقصود بوجه + کز ضابطهٔ شرح و بیان نیز گذشتیم + از تفرقهٔ عاشق و معشوق رهیدیم + فی الجمله نه اینیم و نه آن نیز گذشتیم + این طرفه که هم نقطه و هم دائره مائیم + وز دائرهٔ دور زمان نیز گذشتیم + در منزل مقصود که خلوتگه قدس ست + از حادثهٔ کون و مکان نیز گذشتیم + از عین عیان دیده تعین حسن تو امروز + کز وعدهٔ فردا بجهان نیز گذشتیم + **آورده اند** که چون محبت لیلے در دل مجنون مستولی شد مجنون از غایت بیقراری گرد محلات شهر میگشت لیلی را ازین حال واقف ساختند گفت اگر مجنون عاشق ما بودی او را با شهر و شهریان کار نبودی چون مجنون این سخن بشنید از شهر بیرون آمد گرد بیابانها میگشت لیلے را این حال باز نمودند گفت عاشق ما را با گرد برآمدن صحرا چه کار ای درویش بدانکه شهر عبارت از وصال ست و صحرا کنایت از فراق عاشق را نی نظر بر فراق باید نی بر وصال بر مطلوب عین محبوب می باید مشتاق دیدار را با وصال و فراق کار نیست او را با شوق خود کارست اگر در مسند وصال ست با معشوق ست و اگر در چاه فراق ست هم با معشوق ست **رباعی** هرگز نشود مهر تو پاک از دل من + هر چند شود زیر زمین منزل من + صد سال بر آید و ببوسد دل من + هم بوی وفائی تو زند از گل من + ما یرجع الطرف عنه عند رؤیته + حتی یعود الیه الطرف مشتاقا + بی تو ز غم تو بیخبر خواهم بود + در آب ز ریگ تشنه تر خواهم بود + هر روز اگر هزار بارت بینم + در آرزوی بار دگر خواهم بود + و انسته باشی که مجنون را در عشق لیلی سه مقام بود اول عاشق وصال لیلی بود باز عاشق نام لیلی شد باز در مقام سوم عاشق ذات لیلی شد در ان وقت که عاشق وصال بودی گفت هر کسے پیغام وصال لیلے آرد خطے به بندگی بوی دهم و در مقام دوم بجای رسید که وصال را فراموش کرد جز نام لیلے بر زبان نمی راند اگر ازوی پرسیدی که ای مجنون از کجا می آئی گفتی لیلی و اگر پرسیدی به کجا میروی گفتی لیلی و همچنین هر چه ازوی پرسیدی نام لیلی جواب دادی تا بعد ازان بمقامی رسید که مبهوت گشت نی مجال گفتن بوده و نی مجال شنیدن هر چه می شنید از لیلی می شنید و جواب آن هم لیلی میگفت و او در میان هیچ نبود چنانچه عارف جامی فرموده است **بیت** تو در میانه هیچ نهٔ هر چه هست اوست + هم خود الست گوید و هم خود بلی کند + ای عاشق بدانکه تا در مقام ذکرست یا در مقام فکر یا در مقام شهود یا در مقام وجود چون تجلی عظمت رسد ذکر نماند و چون تجلی کبریا رسد فکر نماند و چون تجلی عزت رسد شهود نماند و چون تجلی ذات رسد وجود نماند لو کشف عن وجهه لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره فقیر حقیر گوید **ابیات** چو از جمال نقاب بطون بر اندازی + در ان ظهور وجود مرا عدم سازی + ز نور حسن چو شمع جمال افروزی + مکن ملامت پروانه ز جانبازی + نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت + اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی + چو چنگ میکشم ای گوشمال زخم فراق + مرا دم آنکه ببزم وصال بنوازی + سپاه درد و بلا صف کشند از چپ و راست + علم عشق چون برافرازی + همین دلست که آئینه است در دستت + گهی چو گوی بهر جانبی که می تازی + ولی مظاهر اعیان چو رخته بستند تو خواه آئینه سازی و خواه گو بازی + هر آئنه که تو عکس جمال خود بینی + اگر در آئینهٔ دل تجلی اندازی + رموز عشق دلم از تو با تو می گوید + چرا که همیشه همدم و هم آوازی + بغیر راز دل خود نمی توانم گفت + تو راز من شنوی به که محرم رازی + بتعین بیک نظر از خاک برگرفته نیست

بدان امید کہ بازاز نظر نہ اندازی + والحمد للہ اولاً وآخراً باطناً وظاہراً صورۃً ومعنیً سراً وعلانیاً قد تم المجلس الشریف المولف اللطیف
علی ید جامعہ الفقیر الضعیف معین المسکین ختم لہ بالخیر فی تفسیر قولہ تعالیٰ مالک یوم الدین وسیتلوہ المجلس الآخر فی تفسیر قولہ تعالےٰ
سبحانہ ایاک نعبد وایاک نستعین والموئل من الناظرین فیہ ان لاینسونی فی صالح دعائہم فانی لم اقصر فی ترتیب ہذہ المجالس الشریفۃ
المفارس تذکرۃ اولہم لاخوانی الذین یاتون من بعدی اللہم تقبل منی واجعلہا ذخرا لی عندک یوم القیامۃ ولاولیائی وسائر الطالبین
السالکین سبیل السلامۃ وجنبنا بفضلک عما یوجب الندامۃ وعما یفضی الی النکال والغرامۃ ونعوذ بک یا رب من شرور انفسنا ومن سیأت اعمالنا
ونسالک باللہ الوصول الیک مرجعنا ومآلنا والحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ والسلام علی سید المرسلین محمد وآلہ وصحبہ اجمعین +

المجلس الثانی عشر

فی قولہ تعالیٰ ایاک نعبد وایاک نستعین بسم اللہ الرحمن الرحیم اعلم ان ہذا المجلس مرتب علی مقدمۃ وستۃ فصول المقدمۃ فی التسبیح والتحمید
والنعت والمناجات اما التسبیح سبحان من تحیرت العقول دون ادراک عظمت ذاتہ فلا یحوم حوم درکہا افہام العالمین سبحان من فنیت
القلوب فی مبادی معارف صفاتہ فکل وصف سبحات جلالہ لسان الواصفین سبحان من انمحق عند سطوات انوار تجلیاتہ کل ما سواہ
من سکان اطباق السموات وقطار اقطار الارضین سبحان من اظہر لمعات انوار جلالہ فی مرآت الکائنات علی بصائر قلوب العاشقین
سبحان من افنی جمیع الظلمات البشریۃ فی انوار الالٰہیۃ عند شعاشع سواطع انوار ذاتہ المبین سبحان من عرف ذاتہ بذاتہ المظاہر
تجلیاتہ حتے اروہم بتجرع اقداح ارواح الحق الیقین فسبحان من کریم اعان من استعان بہ بتوفیق العبادۃ وتلقین الاستعانۃ بقولہ
ایاک نعبد وایاک نستعین ونشہد ان لا الٰہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ شہادۃ ارباب العز والتمکین ونشہد ان محمداً عبدہ ورسولہ الصادق
الامین الشافع المشفع یوم الدین وعلی آلہ واصحابہ وخلفائہ اجمعین الطیبین الطاہرین وصلی وسلم علیہ تسلیماً کثیراً کثیراً اعداد نیرات السموات ونباتات
الارضین التحمید حمدی کہ شعشعہ اشعہ شوارق طوارق طلوعش چون سطوع نور عرفان من مطالع الوجدان مصون از معائب الطماس ومحفوظ
از شوائب رین بود وشکری کہ قعقعہ مقمعہ طوارق خوارق ظہورش من مکمن البطون در حیل وجود منجلی شہود چون صدا ناشی از ندا و
چون مثل حاکی از انعکاس عین بود رباعی حمدی کہ چو نور قدس بے رین بود + درذمہ اہل معرفت این بود + حمدی کہ چو آئینہ بود عکس
پذیر + عکسی کہ چو در رونگری عین بود + نثار بارگاہ بادشاہی کہ چون ملازمان حضرت جلالش از کنج زاویہ حجرہ غنچہ عدم بتبسم نسیم لطف و
کرم قدم درباغ ارم عالم وجود نہادند در گلستان ہستی وباغستان حق پرستی چندین ہزار گل ... عشق ومحبت خوشبوی شگوفہ علم ومعرفت
شگفتن گرفت کہ وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وچون مشتاقان وصالش از نہانخانہ خمول ... قبول بعزم بزم وصول بیرون نہادند
صد ہزاران ہزار عرائس نفائس بیکاران ... ورای استار اسرار جمال قدس بمجرمان حرم انسی نمودن گرفت کہ وفی انفسکم افلا تبصرون للعبد الضعیف
ابیات ای آفتاب طلعتت از مطلع جان تافتہ + ای عکس نور قدرتت بر کون وامکان تافتہ + راہ تو می پوید فلک حسن تو می جوید ملک
انوار حسنت یک بیک بر خاک انسان تافتہ + نور صفات ذوالمنن چون یافت اندر جان وتن + از ذرہ ذرہ خاک من خورشید تابان تافتہ

فیضی کہ آید زان جہان مہبط نیابد غیر جان + لیکن طفیل عاشقان براین ویران تافتہ + نور تجلی زد علم یک رنگ شد جان و دلم + وین طرفہ کز آب و گلم آن نور عرفان تافتہ + دل از تو کی گرد و جدا از نیسان کہ خیاط قضا + ہر تار از زلف ترا با رشتہ جان تافتہ + تا ز ر زغش گرد و جدا ہر دم معینی قلب را + در بوتہ درد و بلا چندانکہ نتوان تافتہ + ای عارف دل حاضر دار کہ نام خداوندی میگویم آنی قباب سبع علوی صنائع بر ہمہ این چہار بالش سفلی طبائع برافراشتہ قدرت کاملہ او ست قادری کہ اطباق سبع این بسیط ہامون و بساط بوقلمون چون ادیم طمع بیکر و گلیم مرصع جواہر باز کشیدہ حکمت بالغہ او نقاش قدمش نقوش کرم برقعہ این قبہ شش روزہ لاجوردی طارم و شقہ این حقہ فیروزہ زرین پرچم بنام حضرت او نگاشتہ فراش قدرتش فرش حکمت از نبات با خضرت و اوراد با نضرت و اثمار بانتر ہیئت برسم زینت برین بساط سقلاطون بہ بنیت سقرلاتی از بنفشہ و گل و ریحان و سنبل و نرگس و سوسن و سمن و نسترن بہ پیغامبر حضرت او گسترانیدہ فانظر الی اثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتھا لخسرو دہلوی رحمہ اللہ **ابیات** رخ گل خوش ست لیکن رخت ای نگار خوشتر + چہ بود گلی کہ رویت زد و صد بہار خوشتر + چہ روم بباغ و بستان چو گلی ہتو نماند + ز گلی کہ می بچینیم برود دیدہ خار خوشتر + بیکی سخن کہ گوئی ببرید و بارہ دہ + کہ ز آب زندگانی دو لبت دو باز خوشتر + چہ خوش ست یک کرشمہ ز برای مردن من + کہ اگر زیم بدیدن نہ یکی ہزار خوشتر + منم و شبی و با دل ہمہ شب حکایت تو + کہ غم دراز گفتن بشبان تار خوشتر + شکستہ و فگاری گرت التفات باشد + تن من شکستہ اولی دل من فگار خوشتر + **النعت** بعد از حمد و ثنای حضرت جلال متصف بکمال صدیۃ جل ذکرہ بہترین نغمہ و نوای کہ بلابل گلستان فصاحت و عنادل بوستان بلاغت در برابر گلزار ابرار دستان زنند نعت خواجہ کائنات و منقبت سید السادات است صلے اللہ علیہ وسلم آن صدر بزرگوار ثقلین بدر نامدار خافقین مصلی مجلی قبلتین خلاصہ کاف و نون کونین ندیم حریم حرمین طائف مطاف علیین مقصود وجود عالمین ممدوح منصور بدر و حنین صاحب اسرار ایوان فرقدین چابک سوار میدان قاب قوسین منصور منتصر ریاحین قمرین معلم مکال رسا و عمرین جد عالی جد حسن و حسین نیک بخت و الی تخت ہل تربصون بنا الا احدی الحسنیین **رباعی** ای ختم رسل کہ شاہ کونین توئی + سر دو جہان و در کونین توئی + ہر شب ملک از فلک زمین بوس کند + شاہنشہ تخت قاب قوسین توئی + مکرم مجتبا مقدم مہتدی سرو چمن اصفیا صدر انجمن انبیا سلطان تخت اجتبا برہان تخت اصطفے ماہ روی خورشید سیمای والضحی سیاہ موی غالیہ سای عنبر آسای واللیل اذا سجی محبوب دلربای آزمای ما ودعک ربک و ما قلی سلطان صاحب لوای و للآخرة خیر لک من الاولی برہان عالی رای ولسوف یعطیک ربک فترضی در یتیم گران بہای الم یجدک یتیما فاوی ندیم مقیم ما وای اہتدی و وجدک ضالا فہدی گل روش تو انگر نمای عائلا فاغنی لطیف مزاج روح افزای فاما الیتیم فلا تقہر شریف دواج ضعیف بخشای واما السائل فلا تنہر بلبل بانغمہ و نوای عندلیب گلشن سرای واما بنعمة ربک فحدث لکمال الدین اسمعیل **ابیات** ای گفتہ لطف حق بخود ی خودت ثنا + ما از کجا و مدح و ثنای تو از کجا + ما خود کئیم تا بثنائے تو دم زنیم + در معرض بعمرک لولاک و الضحی + لطف خدای جملہ کمالات خلق را + سر جملہ کرد و داد بنام مصطفے + آزادگی بندگی شعار تو بندگی + سلطان ہر دو کون سراپردۂ سبا + ہرچند انبیا ہمہ پیش از تو آمدند + چون پی روان ہمہ بتو کردند اقتدا + تشریف سایۂ تو زمین گر بیافتی + در چشم آفتاب شدی خاک توتیا + بازار بعثت تو بدست کمال زد + مسمار نسخ بر در دوکان انبیا + علیہ الصلوة والسلام

والتحیة من اللہ الملک العلام خالق اصناف البری المناجات ای منور قلوب عارفان بانوار توحید وای منشرح صدور محبان باز هار تائیدات مروح ساحات صدور عاشقان از فوائح در وائح نسائم ریاض جبروت وآی معطر هوای جان مشتاقان بنسمات نفحات ازهار حدائق لاهوت رباعی هر دل که ز زلف تو نشان یابد باز + سر رشتهٔ خود در دو جهان یابد باز + در راه تو هر که نیم جانی بدهد + از لطف تو صد هزار جان یابد باز + یارب تو آن کریمی که در بوستان سینهٔ دوستان غنچهٔ دل عاشقان را بتسنیم نسیم لطف عمیم بشگفانی و در دل نیاز مندان وآه سینهٔ مستمندان در عشق جمال و شوق وصال بعلم قدیم تو دانی رباعی ای آنکه بجز تو نیست فریاد رسی + غیر از کرمت نداد امداد کسی + کار من مستمند درویش برآر + کان بر تو هیچ آید و بر ما بسی + الٰهی بحرمت انوار بواطن سالکان مسالک معارج الوهیت واسرار خواطر متعطشان بیدا نا پیدای هواهوت بحرمت عاشقانی که صفحات مرایای بواطن خود را از غبار زنگار تعلقات ماسوی زدوده اند در کوی بوادی عشق صدای ندای بجبهم بگوش هوش یحبونه شنوده اند بحرمت بلند همتان صاحب عزت که دیوانه وار دیده را از مشاهدهٔ غیر بر دوخته اند بعزت والجلال بیدای نا پیدای حیرت که پروانه وار گرد سراد قات شمع احدیت بر سوخته که ما طالبان را دلی ده دانای کمالات دیده بینای جمالات بیخ هر چه نشاید از زمین دل ما بر کن شاخ هر چه نمی آید از درخت همت ما بفگن ما را از غیر خود جدای ده و بحضرت خود آشنائی کرامت فرمای انت المامول وانت المسئول قال اللہ ایاک نعبد وایاک نستعین وفی هذه الآیة ستة فصول

الفصل الاول فی بیان اللغة والقراءة وهذه الفصل مشتمل علی ثلث مقالات المقالة الاولی فی اللغة والاشتقاق قوله ایاک اصله اویاک وهی من قولهم اوی الیه واواه اذا ضم الیه فکانه یقول لبیک انقطع بالعبادة والاستعانة وایا ضمیر منصوب منفصل وما یلحقه من الیاء والکاف والهاء حروف زیدت لبیان التکلم والخطاب والغیبة لا محل لها من الاعراب کالتاء فی انت والکاف فی رایتک وهذا مذهب الخلیل وسیبویه والاخفش والمازنی وابی علی وغیرهم وقال الخلیل ایا ضمیر مضاف الی اللواحق فیکون اسماء اضیف الیها ایا فیکون فی محل الجر واحتج بما حکاه عن بعض العرب اذا بلغ الرجل ستین فایاه وایا الشواب وهو شاذ لا یعتمد علیه وقیل بل الضمائر وایا عمدة فانها لما فصلت عن العوامل تعذر النطق مفردة فضم الیها ایا لتستقل به کذا فی انت التاء ضمیر ون دعامة والی هذا ذهب بعضهم البصریین و هذا ضعیف لان الشئ لا یعمد بما هو اکثر حروفا وقیل الضمیر هو المجموع فیکون ایاک وایاه وایای بکمالها اسماء ولا ترکیب فیها وهذا مذهب بعض من الکوفیین وهذا ایضا ضعیف لانه لیس فی الاسماء الظاهرة والمضمرة ما یختلف آخره بالکاف والیاء والهاء والعبادة اما بمعنی التذلل والقهر کما فی قوله تعالی ان عبدت بنی اسرائیل ای ذللتهم ومنه قولهم طریق معبد ای مکرم فالعابد علی هذا هو المکرم بالاذن والخدمة واما بمعنی الالفة والاستنکاف کقول الشاعر شعر اولئک ایای تحیی بمثلهم + واعبدان یهجی کلیم بدارم + فالعابد علی هذا هو الذی یستنکف من خدمة غیر مولاه ویالف من التعلق بسواه فلا یعبد ولا یستعین الا ایاه واما بمعنی التکلف بالامر والنهی یقال تعبده واستعبده اذا کلفه وامره ونهیه قال الشاعر تعبدنی لمر بن سعد وقد اری + لمر بن سعد لی مطیع ومهطع + فالعبد هو المکلف امر اللہ تعالی ونهیه والعابد هو المومن المنتهی واما بمعنی الدعای کما قال اللہ تعالی ان الذین یستکبرون عن عبادتی ای عن دعائی فالعابد هو الداعی للہ سبحانه وتعالی والاستعانة طلب المعونة وهو اما ضروریة او غیرها والضروریة ما یتاتی الفعل دونه کاقتدار الفاعل وتصوره وحصول آلة ومادة یفعل بها فیها وعند اجتماعها یوصف الرجل بالاستطاعة

وتکلف فی الفعل وعن الضرورۃ تحصیل ما تیسر بہ الفعل وتسہیل کالراحلۃ فی السفر للقادر علی المشی او یقرب الفاعل الی الفعل وبحثہ علیہ وہذا القسم لا یتوقف علیہ صحۃ التکلیف والمراد طلب المعونۃ فی اداء العبادات المقالۃ الثانیۃ فی الاعراب اعلم اولا ان قولہ تعالی الحمد للّٰہ ان حمل علی الامر واضمر قولوا کان ہذا ایضا داخلا تحت الامر حتی صار المعنی قولوا الحمد للّٰہ ایاک نعبد وان حمل علی الابتداء وعلی الاخبار فلا بد من اضمار ہہنا ای قولوا ایاک نعبد وایاک نستعین والضمیر المستکن فی الفعلین للقاری ومن معہ من الحفظۃ وحاضر الجماعۃ وسائر الموحدین ادرج عبادتہ فی تضاعیف عباداتہم وخلط حاجتہ بحاجتہم لعلہا تقبل ببرکتہا وتجاب الیہا ولہذا شرعت الجماعۃ والنکتۃ فی ذکر العبادۃ والاستعانۃ بلفظ الجمع اما الواحد ہی کانہ سبحانہ تعالی یقول لما اثنیت علینا بقولک الحمد للّٰہ رب العالمین ودعوتنا باسمائہ الحسنی الرحمن الرحیم مالک یوم الدین فقد عظم قدرک عندنا وتمکنت منزلتک فی حضرتنا فلا تقصیر علی طلب حاجتک واشفع جمیع المسلمین فانا قد قبلنا شفاعتک فی حقہم جمیعا وقال بعض العارفین یجوز ان یکون الضمیر للقاری فقط لاستجماعہ القوی الحواس القوی فکانہ لکل منہا عبادۃ واستعانۃ او الوصولۃ الی مقام الجمع فیری العبادات والاستعانات بل الافعال کلہا صادرۃ عنہ المقالۃ الثالث فی القراءۃ اعلم ان القراءۃ فی ایاک خمس الاولی قراءۃ العامۃ وہی کسر الالف وتشدید الیاء الثانیۃ وفتح الالف وتشدید الیاء وہی قراءۃ الفضل الرقاشی رحمہ اللّٰہ والثالثۃ ایاک بمد الالف وتخفیف الیاء وہی قراءۃ حمید بن عمر رحمہ اللّٰہ والرابعۃ ایاک بکسر الالف وتخفیف الیاء وہی قراءۃ عمیر بن فائد رحمہ اللّٰہ والخامس ہیاک بالہاء بدلا عن الہمزۃ کما فی القراءۃ الرابعۃ نا ادری ما ہو ویشبہ ان یکون خطاء ووجہ الغلط انہم قالوا ایاہ الشمس عینہا فکانہ یقول شمسک نعبد واعتقادہ کفر فالقراءۃ بہ خطاء وہی للصلوۃ مفسدۃ وقال بعض الفقہاء لا تفسد ووجہہ ان تخفیف الشد دلیشایع لغۃ کما قولہ ربما وربما ثم القراءۃ فی نستعین قال ابو القاسم الحسن بن حبیب القراءۃ المشہورۃ الجیدۃ نستعین بفتح النون الاولی وقرأ یحیی بن وثاب الاعمش بکسر النون وہی لغۃ تمیم وقیس واسد وربیعۃ لیدل علی انہ من استعان فکسر النون کما یکسر الف الوصل کذا قال القرطبی رحمہ اللّٰہ وذکر فی الکشف والبیان وعین المعانی ان قیسا وتمیما واسدا وربیعۃ یکسرون علامات المستقبل الا الیاء فیقولون استعین ونستعین ونحوہا ویفتحون الیاء لانہا اخت الکسرۃ وقریش وکنانۃ یفتحونہا کلہا وہی الافصح والاشہر۔

الفصل الثانی فی اسرار المعانی والبیان فی ہذہ الآیۃ وقد ذکرنا فیہ ثمان فوائد الفائدۃ اولی اعلم ان قولنا نعبدک ونستعینک وان کان او اخر لکن فی تقدیم ایاک علی نعبد وجوہ والاول ما ذکر فی الکشاف ان تقدم المفعول لقصد الاختصاص کقولہ قل افغیر اللّٰہ تامرونی اعبد وقل اغیر اللّٰہ ابغی ربا والمعنی نخصک بالعبادۃ ونخصک بالمعونۃ ووجہ اختصاصہ سبحانہ بالعبادۃ ما ذکر الامام الرازی فی المفاتح رحمہ اللّٰہ ان العبادۃ عبارۃ عن نہایۃ التعظیم فی لا یلیق الا ممن صدر عنہ غایۃ الانعام واعظم وجوہ الانعام الحیات التی تفید المکنۃ من الانتفاع وخلق المشفع بہ ونعمۃ الحیواۃ وما ینفع بہ حاصلۃ بایجاد اللّٰہ تعالی او نقول العبودیۃ ذلۃ ومہانۃ الا انہ کلما کان المعبود اشرف واعلی کانت المعبودیۃ اہنی واحری ولما کان اللّٰہ تعالی اشرف الموجودات واعلاہا کانت عبودیتہ اعلی من عبودیۃ غیرہ وایضا قدرتہ سبحانہ وتعالی افضل من قدرۃ غیرہ ووجودہ افضل من وجود غیرہ فوجب القطع بان عبودیتہ افضل

من عبودیۃ غیرہ فلذا اخص بالعبودیۃ لقولہ ایاک نعبد عن سفیان الثوری رحمہ اللہ انہ ام یوماً فی صلوۃ المغرب فلما قال
ایاک نعبد و ایاک نستعین خر مغشیا فلما افاق قیل لہ ذلک قال خفت عن یقال لے تذہب الی باب الاطباء والسلاطین ما
ذکر اہل الاشارۃ فی تقدیم ایاک علی نعبد اشارۃ الاولی اعلم ان فی ہذا التقدیم تنبیہا علے المعبود ہو اللہ سبحانہ لئلا
یکاسل العابد فی التعظیم و یلتفت یمینا و شمالا کحکی ان واحدا من المتصار عین الاستادین صارع رستاقیا فلما تدرع
الرستاقی ذلک الاستاد مرارا فقیل للرستاقی انہ فلان الاستاد فاتضرع فی الحال منہ و ذاک الاحتشام منہ فکذا ہہنا
عرفہ ذاتہ اولا حتے تحصل العبادۃ مع الخشیۃ فلا یمتزج بالغفلۃ الاشارۃ الثانیۃ کان سبحانہ و تعالے یقول عبدی
ان ثقلت علیک الطاعات وضعت علیک العبادۃ من القیام والرکوع والسجود فاذکراو لا ایاک لتحضر قلبک فی معرفتی فاذا ذکرت
جلالی و عظمتی و عزتی و علمت انا مولاک انک عبدی سہلت علیک تلک العبادات و مثالان العشق الذی یضرب لاجل معشوقہ و یسہل
علیہ ذلک الضرب فکذا ہہنا اذا شاہد جمال ایاک سہل علیک ثقل العبادات الثالثۃ انک لو قلت نعبدک فبدات اولا بذکر عبادۃ
نفسک و الاصل فی العبادۃ یکون النظر الی المعبود لا الی العبادۃ کما قلت فی شعر لی شعر تو چون فرشتہ نظر بر جمال دوست کمال
نہ چون لعین کہ ہمین در سجود خود بینی فینبغی ان یکون نظرہ الی المعبود اولا و بالذات و منہ الی العبادۃ لا من حیث انہا عبادۃ صدرت عنہ
بل من حیث انہا نسبۃ شریفۃ و وصلۃ بینہ و بین الحق فان العارف انما یحق وصولہ اذا استغرق فی ملاحظۃ جناب القدس و غاب عما عدا
حتی انہ لا یلاحظ نفسہ ولا حالا من احوالہا الا من حیث انہا ملاحظۃ لہ و منتسبۃ الیک و لذلک فضل ما حکے اللہ سبحانہ عن حبیبہ حین
قال لا تحزن ان اللہ معنا علی ما حکاہ عن کلیمہ حیث قال ان معی ربی سیہدین و لذا قال لبعض العارفین حین سئل ما بال ابی یزید قال
ان معی ربی سیہدین و لذا قال لبعض العارفین حین سئل ما بال ابی زید قال سبحانی ما اعظم شانی ولا یرد علیہ و لا یکفر و لا یقتل و قال الحسین
انا الحق فیقتل فما الحکمۃ فی ذلک قال ان بایزید عزم اسم اللہ و قدمہ علی نفسہ و قال سبحانی و الحسین فقدم الحادث علی الواجب
و قال الحق فسل حسام الغیرۃ و قطع انانیتہ الاشارۃ الرابعۃ ان القدیم الواجب لذاتہ متقدم فی الوجود علے المحدث الممکن
لذاتہ فکذلک یجب تقدیمہ فی الذکر علے المحدث الفائدۃ الثانیۃ فی الکشاف فان قلت لم عدل عن لفظ الغیبۃ الی لفظ الخطاب
قلت ہذا یسمے الالتفات فی علم البیان قد یکون من الغیبۃ الی الخطاب و من الغیبۃ الی التکلم لان الکلام اذا نقل من اسلوب کان
ذلک حسن تطریۃ لنشاط السامع و ایقاظا لاصغاء الیہ من اجرائہ علے اسلوب واحد و قد تختص مواقعہ لفوائدہ و مما تختص بہ ہذہ المواضع انہ لما ذکر
الحقیق بالحمد و اجری علیہ تلک الصفات العظام تعلق العلم بمعلوم عظیم الشان حقیق بالثناء و غایۃ الخضوع و الاستعانۃ فی المہمات
فخوطب ذلک المعلوم المتمیز بتلک الصفات فقیل ایاک یا من ہذہ صفاتہ نخصک بالعبادۃ و الاستعانۃ لا نعبد غیرک و نستعینہ لیکون
الخطاب ادل علی العبادۃ لہ لذلک التمیز الذی لا یحق العبادۃ الا بہ و قال اہل الاشارۃ و عدل عن الغیبۃ الی الخطاب بان المصلی کان
اجنبیا عند الشروع فی الصلوۃ فلا جرم اثنی علے اللہ بالفاظ الغائبۃ ثم انہ تعالے کانہ یقول عبدی حمدتنی و اقررت بکونی الٰہا رباً رحماناً
رحیما مالکا فنعم العبد انت فرفعنا الحجاب ابدا و العبد بالقرب فتکلم بالمخاطبۃ و قال ایاک نعبد الاشارۃ الثانیۃ ہذا ارشاد للسالکین فی

بوادالطالب فاظہر فی اول الکلام مبادی حال العارف من الذکر والفکر والتامل فی اسمائہ والنظر فی الآیۃ والحمد لالہ لصنائعہ علی عظم
شانہ وباہر سلطانہ ثم ثنا بما ہو منتہی امرہ وہو ان یخوض فی لجۃ الوصول ولیصیر من اہل المشاہدۃ فیراہ عیانا ویناجیہ شفاہا الاشارۃ الثالثۃ
ان من اول السورۃ الی ہہنا ثناء والثناء فی الغیبۃ ومن ہہنا الی آخر السورۃ دعاء والدعاء فی الحضور الاشارۃ الرابعۃ ہذا
الالتفات اعلام بان الحمد والثناء ینبغی ان یکون علی وجہ یوجب ترقی الحامد من حضیض بعد الحجاب والمعاینۃ الی ذروۃ قرب
المشاہدۃ والمخاطبۃ الاشارۃ الخامسۃ ان العبادۃ المستطابۃ والاستعانۃ المستجابۃ انما یکونان فی مقام الاحسان فی الذی
ہو ان تعبد ربک کانک تراہ وتخاطبہ الاشارۃ السادسۃ انہ ینبغی ان یکون تالی کلامہ سبحانہ بحیث یتجلی لہ المتکلم ویصیر مشہودا لہ
فیخاطبہ بتخصیص العبادۃ والاستعانۃ بہ عن الامام جعفر الصادق رضی اللہ عنہ انہ قال لقد تجلی اللہ لعبادہ فی کلامہ ولکن لا یبصرون
وروی عنہ رضی اللہ عنہ ایضا انہ خر مغشیا علیہ وہو فی الصلوۃ فسئل عن ذلک فقال ما زلت اردد الآیۃ حتی سمعتہا من المتکلم بہا الفائدۃ
الثالثۃ فان قلت ما الفائدۃ فی قولنا نعبد دون اعبد قلت ذکر فی المفاتیح لیدل ان اداء الصلوۃ الجماعۃ اولی لقولہ فنعبد المراد منہ
ذلک الجمع وحینئذ یشیر الی فائدتین احدہما کان العبد یقول الٰہی ما بلغت عبادتی الی حیث یلیق او بان وحدہا لانہا ممزوجۃ
بجہات التقصیر ولکن اخلطہا بعبادات جمیع العابدین واقول ایاک نعبد وہہنا مسئلۃ شرعیۃ وہی ان الرجل ذا باع من غیرہ عشرۃ
من العبید فالمشتری اما ان یقول یقبل الکل او لا یقبل واحد منہا ولیس لہ ان یقبل البعض دون البعض فاما ان یرد الکل وہو غیر جائز
لان قولہ ایاک نعبد دخل فیہ عبادات الملائکۃ والانبیاء والاولیاء واما ان یقبل وحینئذ یصیر عبادۃ ہذا القائل مقبولۃ ببرکۃ قبول
غیرہ فکانہ یقول ان لم یکن عبادتی مقبولۃ فاشفع الیک العبادات سائر المتعبدین فاجبنی وتقبل عبادتی وثانیہا ان العبد
لما بلغ فی الثناء یقول الحمد للہ رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین کان اللہ تعالی یقول اصفت الثناء جمیع محامدنا الی
والآخرۃ ودعوتنا باسمائنا الحسنی فقد عظم قدرک وتمکنت منزلتک فی حضرتنا فلا تقتصر علی اصلاح مہمات سائر المسلمین اقضی حاجتک
قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم من قضی لمسلم حاجۃ قضی اللہ جمیع حاجاتہ الفائدۃ الرابعۃ فان قلت لم کرر الضمیر یعنی ایاک قلت لیکون
اول علی الاخلاص والتاکید والتنصیص علی انہ المستعان بہ لا غیر لان الغیر لا یمکنہ اعانتی الا اذا اعنتہ علی تلک الاعانۃ فاذا کانت اعانۃ
الغیر لا تتم الا باعانتک فلیقطع ہذہ الواسطۃ ولتقتصر علی اعانتک کان العبد یقول لا ارید فی الاعانۃ غیرک واقتدی ہذہ المذہب الخلیل
لانہ لما قید نمرود رجلیہ ویدیہ ورماہ الی النار جاءہ جبرئیل علیہ السلام وقال ہل لک من حاجۃ فقال اما الیک فلا بل بما ازید علی
الخلیل فی ہذا الباب وذلک انہ قید رجلاہ ویداہ لا غیر واما انا فقیدت رجلی فلا احرکہا وعینی فلا انظر بہما واذنی فلا اسمع بہما ولسانی
فلا اتکلم بہ وکان الخلیل صلوات اللہ وسلامہ علیہ مشرفا علی نار نمرود وانا مشرف علی نار جہنم فکما لم یرض الخلیل علیہ الصلوۃ والسلام بغیرک معینا فکذلک
انا لا ارید غیرک معینا فکانہ تعالی یقول اتیت بفعل الخلیل وزدت علیہ فنحن نزید الضافی الجزاء لانا قلنا لہ یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراہیم
فلذلک نقول لک نار جہنم جز یا مومن فان نورک اطفا لہبی ونزید علی ذلک حتی اوصلناک الی الجنۃ واسمعناک کلامنا القدیم وسقاک
شرابا طہورا واکرمناک الرضا کما قلنا رضی اللہ عنہم ورضوا عنہ واصطفیناک باللقاء کما اخبرنا وجوہ یومئذ ناضرۃ الی

ربهنا ناظرة الفائدة الخامسة فان قلت لم قرنت الاستعانة بالعبادة قلت ليجمع بين ما يتقرب به العباد الى ربهم وبين ما يطلبونه
ويحتاجون اليه من جهته او نقول ليجمع بين ما يطلبه من الرب الفائدة السادسة اعلم ان العبد متمكن من الفعل والترك على السوية فلما
لم يحصل المرجح لم يحصل الرجحان وذلك المرجح ليس من العبد بل من الله فلا يمكن للعبد الاقدام على الفعل الا باعانة الله تعالى وكذلك
الترك فلابد من طلب الاعانة الفائدة السابعة فان قلت لم قدمت العبادة على الاستعانة مع ان المعونة انما يطلب قبل العمل
قلت لتوافق رؤس الآي وليعلم منه ان تقديم الوسيلة على طلب الحاجة ادعى الى الاجابة فان قلت هذا اذا كان المراد بها الاستعانة على
ما عدا العبادة من المهمات فحينئذ يكون تقديم الوسيلة ادخل في استجلاب الاجابة اما اذا كان المراد بها الاستعانة على العبادة او الاستعانة
مطلقا بحيث يدخل فيها العبادة فاي جهة لتقديمها قلنا انما قدمت حينئذ لانها مقصودة بالنسبة الى الاستعانة وان كان طالب المعونة
على الشئ مقدما عليه او نقول لما نسب المتكلم العبادة الى نفسه اوهم ذلك اعتدادا منه بما يصدر عنه فعقبه بقوله واياك نستعين ليدل
على ان العبادة ايضا مما لا تتم ولا تستتب له الا بمعونة منه وتوفيق او نقول يجوز ان تقيد الاستعانة اشيارا لا توجد الا بعد العبادة وهي على
وجوه الاول معناه اياك نعبد اي نوحد واياك نستعين على الثبات على التوحيد الثاني اياك نستعين على اداء الطاعات بعد التوحيد
الثالث اياك نعبد على الحال واياك نستعين على ذلك في الاستقبال الى غير ذلك وقال بعض العارفين في جهة تقديم العبادة ان العبادة
ههنا لا يبعد ان تجعل اشارة الى الفناء في الله لان غاية الخضوع هي الرجوع الى العدم الاصلي والاستعانة اشارة الى طلب البقاء
بعد الفناء لتيسر السير في الله وحينئذ وجه التقديم ظاهر كما لا يخفى الفائدة الثامنة فان قلت لم اطلق الاستعانة ولم يقيدها
بما يستعان فيه جميعها او بعضها قلت ليتحمل الكل ويحمل القاري على ما يناسب

الفصل الثالث في تفسير هاتين الكلمتين واقوال المفسرين فيهما اما تفسير قوله نعبد فقد قال ابن عباس رضي الله عنهما معناه اياك
نوحد وقال عكرمة رضي الله عنه جميع ما ذكر في القرآن من العبادة فالمراد منه التوحيد وجميع ما ذكر فيه من التسبيح فالمراد به الصلوة وجميع ما ذكر
فيه من القنوت فالمراد به الطاعة وجميع ما ذكر فيه من الارائك فهي السرر التي فوق الكلة وجميع ما ذكر فيه من الكاس فهي القدح مع الشراب وجميع
ما ذكر فيه من الرياح فهي رياح الرحمة وجميع ما ذكر فيه من الريح فهي الريح العقوبة وقال سفيان بن عيينة وجماعة معناه لك نخشع نخضع بالطاعة
وقال الحسن البصري رحمه الله معناه اياك نطيع وروى الضحاك عن ابن عباس رضي الله عنهما ان جبرئيل عليه السلام قال النبي صلى الله عليه وسلم
قال يا محمد اياك نعبد اي اياك نوحد ونرجو ربنا لا غيرك وهذا وجه لو ثبتت روايته لم يحتج الى تاويل سواه وعن الضحاك قال معناه اياك
نرجو ونخاف وهو اهل لذلك كما قال الله تعالى هو اهل التقوى واهل المغفرة واما التفسير قوله نستعين معناه نطلب فان السين للاستقبال
للطلب والسوال قال ابن عباس رضي الله عنهما معناه اياك نستعين على عبادتك قال السدي اياك نستعين على ما طاقة لنا به قال
ابن عيينة اياك نستعين على محاربة الشيطان الذي يمنعنا عن عبادتك وقال مقاتل بن سليمان اي بك نستغيث في امورنا بما يصلحنا في ديننا
ودنيانا والجامع للاقاويل نسألك ان تعيننا على اداء الحقوق واقامة الفروض وتحمل المكاره وطلب المصالح وقال بعضهم الاستعانة
هي اجلال جلك لعفو كرمه وانزال كلك لساعة جوده وتسليم كلك الى حكمه فيقصد باب فسيح وتخطو بخطوات سبع وتامل برجاء قوي وتشبق

بکرم ازلی و نتکل علے اختیار سابق و نعتصم لسبب غیر ضعیف وقال بعض اہل المعرفۃ ہی طلب العین ای نسالک ان تجعلنا نعبدک کاننا لفائتک فقد ثبت فی الحدیث الاحسان ان تعبد اللہ کانک تراہ فانک ان لم تکن تراہ فانہ یراک واما تفسیر الکلمتین معا ایاک نعبد وایاک نستعین فی التیسیر معناہ ایاک نعبد لظواہرنا فہی التی فی وسعنا ایاک نستعین فے حفظ بواطننا فانت الذی تقلبہا کیف تشاء ایاک نعبد علی الرجاء وایاک نستعین علے الخوف ایاک نعبد علی الشکر وایاک نستعین علے الصبر قال ابو بکر الوراق ایاک نعبد لانک خلقتنا وایاک نستعین لانک ہدیتنا وقال الامام محمد بن علی الحکیم رحمہ اللہ ایاک نعبد فاقبل عبادتنا وان کانت غیر صافیۃ وایاک نستعین فاعنا وان کنا غیر مستحقین للاعانۃ وقیل ایاک نعبد لانا عبید وایاک نستعین لانک کریم مجید وقیل ایاک نعبد لانک المعبود بالحقیقۃ وایاک نستعین علے لزوم ہذہ الطریقۃ وقیل ایاک نعبد بالم التعلیم وایاک نستعین بان تسقط ان الدعاوی وتردنا الی ریاض الحقائق وقیل ایاک نعبد بابداننا وایاک نستعین علے المکاشفۃ لاسرارنا وایضا ایاک نعبد بالارادۃ وایاک نستعین بالہمۃ وایضا ایاک نعبد فاسقط بایاک عنا رویۃ العبادۃ وایاک نستعین علی المکاشفۃ فازل بایاک عنا رویۃ الاستعانۃ وایضا ایاک نعبد فاہملنا لعبادتک وایا نستعین فلا تحرمنا معونتک وایضا ایاک نعبد فاخلص عبادتنا وایاک نستعین فاعذنا من رویۃ عبادتنا قیل ہما التعلیم بذل المجہود وتلقین سوال العطاء والجود حتی تیفرع علے ذلک المحو والاثبات فان باحدہما ترفع اوصاف العادۃ وباخرہما تقام احکام العبادۃ وتنقسم الی المحو الزلۃ عن الظواہر ومحو الغفلۃ عن الضمائر ومحو العلۃ عن السرائر وفی کل محو منہا اثبات یناسبہ ففے محو الزلۃ اثبات المعاملات وفی محو الغفلۃ اثبات المنازلات وفی محو العلۃ اثبات المواصلات فاذا بلغت ہذا فقد سترک الا غیرہ ونفاک واظہر لک الحق ما یکون مستورا وہو عین تمناک قال رجل للشبلی قدس اللہ سرہ مالی اراک قلقا الیس ہو معک وانت معہ فقال الشبلی لو کنت انا معہ کنت انا ولکن محق فیما ہو او المحق فرق المحو لان المحو یبقے اثرا والمحق لا یبقے اثرا وغایۃ ہمۃ القوم ان یمحقہم الحق عن شاہدہم ثم لا یردہم الیہم بعد ما محقہم عنہم وقال الشیخ عمرو بن عثمان المکی قدس اللہ روحہ تحقیق المشاہدۃ قال یتوالے انوار التجلی علے قلبہ من غیر ان یتخللہا ستر و انقطاع کما لو قدر اتصال البروق فکما ان اللیلۃ الظلماء یتوالے البروق واتصالہا تصیر فی ضوء ہا کالنہار فذلک القلب وقت المحو والاثبات فاذا ادام بہ ادام التجلی دام نہارہ فلا لیل ہنالک فقیر راسری درین معنی بخاطر میگذشت اشعار برخشید برق غیرت عشق + بظہور آمد این سریرت عشق + ظلمت دوری و کدورت او + مضمحل شد ز نور طلعت او + لمعات ظہور لامع گشت + آفتاب شہود طالع گشت + چونکہ نور قدم طلوع کند + تیغ بر فرق حادثات زند + ظلمت ممکنات برخیزد + سایہ از آفتاب بگریزد + ظلمت سینہ ضیا گردد + جملہ در نور حق فنا گردد + زین تعین کہ بر تو طاری شد + ظلمات رسوم ساری شد + چونکہ تعیین ز جای برخیزد + فرع با اصل خویش آمیزد + چند در نقش خویشتن بینی + مردی ار بس کہ خویشتن بینی + پردہ از روی کار خود بردار + بین کہ کار تو میکند آن یار + تو ہمین مظہر ظہور دہی + ہمچو شیشہ بہ پیش نور دہے + ای کہ در شیشہا نظر کردی + شیشہ بر سنگ زن اگر مردی + تا تو در پردہ با نظر داری + از جمالش کجا خبر داری + پردۂ او توئی ز رہ برخیز + ہمچو سایہ ز آفتاب گریز + تا جمالش ز سیرت من و تو + بنماید ز صورت من و تو + لیک آن دم نہ من نہ تو باشد + من و تو گیستیم او شد + نقطہ چون دائرہ بسیر آمد + وحدت ست اینچہ جای غیر آمد + سرعت این نقطہ را چو دائرہ ساخت + تا کسی وراز دائرہ نشناخت

چون مسافر مقیم خواہد شد + دائرہ ہم دو نیم خواہد شد + بعد ازان در اقامت ارباید + آن دو قوسش بمنطقہ آید + قاب قوسین ستر او ادنی +
اندرین نقطہ می شود پیدا + خط موہوم از میان برخاست + لاجرم نام این وآن برخاست + این قدر گفتم ار دلی داری + حل کن ار ہیچ
مشکلی داری + ہان معین بس کن وزبان درکش + لب بہ بند وہزار ساغر کش + کار ما بہتر از خموشی نیست + زانکہ ہنگام خود فروشی نیست +
آن زمانی کہ می بجوش آید + تو خمش کن کز و خروش آید +

الفصل الرابع فی لطائف المذکرین وحقائق العارفین فی ہذہ الآیۃ الکریمۃ اعلم اولا ان ارباب القلوب ذکروا فی تعریف العبادۃ وجوہا
قال بعضہم العبادۃ شغل کلک بہ وہو شغل اللسان بمدحتہ وشغل النفس بخدمتہ وشغل القلب بمعرفتہ وشغل الروح بمشاہدتہ وقال بعضہم ہی
اجلال الرب واذلال النفس وقال بعضہم ہی الرضا بالقضاء والصبر علے البلاء والشکر علے النعماء وقال بعضہم ہی القیام بحق الطاعات بشرط
التوقیر والنظر الے ما منک بعین التقصیر وشہود ما یحصل من مناقبک من التقدیر وقال بعضہم ہی التبری من الحول والمنۃ والاقرار بما یعطیک
ویولیک من الطول والمنۃ قال الشیخ القشیری قدس اللہ روحہ العبادۃ نزہۃ القاصدین ومستروح المریدین ومرتع الانس للمحبین وبہجۃ العارفین
بہا قرۃ اعینہم ومنہا مسرۃ قلوبہم فیہا راحۃ ارواحہم والیہ اشار النبی صلے اللہ علیہ وسلم بقولہ ارحنا یا بلال من ہؤلاء وصحبتہم وبعضے از بزرگان گفتہ اند
عبادت صیقلے ست کہ آئینہ دل وتحجل جان را روشن میگرداند ودہقانی ست کہ شورستان نفس وریگستان بدن را بہ تربیت طاعت وتقویت
استطاعت گلشن میگرداند عبادت صبای صفائیست کہ ظاہر مردہ وباطن افسردہ را بنسمات جذبات ان لربکم فے ایام دہرکم نفحات
حیات میدہد وشربتیست کہ سینہ بی کینہ عابدان را از مرض کدورت بعد وحرمان نجات میدہد عبادت قصاریست کہ لباس تن وثیاب
بدن را کہ بدنس معاصی وزلات شوخگین گشتہ است بقوت بازوی وقوہ واد رطیب دان تصوہ ہوا پاک میگرداند عطاریست کہ
زہر ہلاہل مخالفات را الشہد شہود در کوع وسجود تریاک می سازد عبادت خوان اکبریست کہ طعامہا می گوناگون رضا ولقا بر خوان احسان
الآء والنعمائی نہد وجان پروریست کہ در جام مرارت مخالفت نفسانی حلاوت عسل مشاہدت ربانی بمنزویان زاویہ طاعت مے دہد
اشعار خیز ای دل غافل قدم اندر رہ حق نہ + بردار قدم از خود وبر فرق فرق نہ + استاد ازل درس حقائق بتو آموخت + برخیز وقدم
بر سر میدان سبق نہ + گر حرف سعادت طلبی از ورق دل + اول رقم عشق بعنوان ورق نہ + ہر خدمت شایستہ کہ در وسع
تو گنجد + بر درگہ اخلاص بیار و بطبق نہ + گر ہست ز اسرار انا الحق دلت آگاہ + اول ز انا بگذر دلبس دوی بحق نہ + ہر شام معین
ماتم خود دار چو خورشید بصد کاسہ پرخون ببستر خوان شفق نہ قال بعض الکبراء ایاک نعبد من العبادۃ ومن العبودیۃ وقدم تفسیر العبادۃ واما
تفسیر العبودیۃ قال ذو النون رحمہ اللہ العبودیۃ ان تکون عبدہ فے کل حال کما انہ ربک فی کل حال وکان عبد اللہ بن مبارک
رحمہ اللہ یقول العبد عبد ما لم یطلب لنفسہ خادما فاذا طلب فقد سقط عن حد العبودیۃ وترک آدابہا وقیل العبودیۃ وترک آدابہا وقیل
العبودیۃ شہود الربوبیۃ وقال النصیر اباذی قدس سرہ قیمۃ العبد بمعبودہ کما ان شرف العارف بمعروفہ وقال الاستاذ ابو علی الدقاق
قدس سرہ وروحہ لیس شئی اشرف من العبودیۃ ولا اسم اتم للمؤمن منہا ولہذا قال اللہ فے صفۃ النبی لیلۃ المعراج کان اشرف اوقاتہ
فی الدنیا سبحان الذی اسری بعبدہ قال فاوحی الی عبدہ فلو کان اسم اجل من العبودیۃ لسماہ بہ ذکر الامام الرازی رحمہ اللہ

فی المفاتح العبودیة اشرف من الرسالة لان بالعبودیة ینصرف من الخلق الی الحق وبالرسالة ینصرف من الحق الی الخلق وایضا بسبب العبودیة ینعزل عن التصرفات وبسبب الرسالة یقبل علے التصرفات والالیق بالعبد ہو الاول دون الثانی وایضا العبد یتکفل المولی باصلاح مہمات الامة وشتان بینہما وحکی عن ابی نصر النخداری قدس اللہ روحہ انہ قال ان اللہ تعالی اضاف سبعة نفر بالعبودیة الے نفسہ بعد ان جمیع الخلائق عبدلہ الا انہ خص ہذہ السبعة ثم بین لکل صنف درجة اولہا اضاف الانبیاء بالعبودیة الے نفسہ وجعل العصمة خلعتہم فقال ان عبادی لیس لک علیہم سلطان والثانی الاولیاء وجعل المدحة خلعتہم وقال وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض ھونا الثالث الاصفیاء وجعل التحیة خلعتہم وقال وسلام علی عبادہ الذین اصطفی والرابع الاتقیاء وجعل البشارة خلعتہم وقال فبشر عبادی الذین یستمعون القول والخامس العارفین وجعل القربة خلعتہم وقال واذا سالک عبادے عنی فانی قریب والسادس التائبین عن الذنوب وجعل المغفرة خلعتہم وقال نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم والسابع المذنبین المقیمین علے العصیان وجعل الرحمة خلعتہم وقال قل یاعبادی الذین اسرفوا علی انفسہم لا تقنطوا من رحمة اللہ الاشارة اول ما نطق بہ عیسے علیہ السلام قال انی عبد اللہ وصار ذلک سببًا لطہارة امہ نکتة اذا اقر عیسی بانہ عبد اللہ صار ذلک سببًا لطہارة امہ فاذا اضاف اللہ سبحانہ وتعالی عبادہ الی نفسہ مرارا فالاولی ان تکون طہارة لعصیانہم نکتة اخری وایضا اقر عیسے علیہ السلام نوبة اخری انہ عبد اللہ فصار ذلک سببًا لرفعتہ کما قال اللہ تعالی ورافعک الی فکیف اذا وحی عبد سبعین سنة ای یبقی محروما عن الجنة کلا وفرق میان عبادت وعبودیت آنست کہ در تفسیر میگوید کہ عبادت بندگی کردن استو عبودیت بندہ بودن عبادت موقتست وآن کردن طاعت است وعبودیت موبدست وآن ماندن معصیت ست عبادت کردن انچہ خدای تعالی پسند دو عبودیت پسندیدن انچہ اوتعالی کند عبادت مال بزکوة وصدقہ وعبودیت خوش بودن برفتن مال بغارت وسرقہ عبادت کردن کار بخوشی عبودیت کشیدن بار بی روی ترشی عبادت چیست رضای بی خصومت حجری نماز بی غفلت روزہ بی غیبت صدقہ بے منت حجی بی ارادت غزوی بی سمعت ذکری بی ملالت وباقی طاعات بی آفات عبودیت چیست صبری بی شکایت یقینے بے شبہت معرفتی بی نکرت محبتی بے شہوت علمی بے جہالت حضوری بی غیبت کشفے بے سر راحتی بی محنت پیش آمدنی بی رجعت اتصالے بے قطیعت وصالی بی ہجرت وحدتے بے کثرت رباعی چون بیرہی ہستی خود شوق بنیم + بی کثرت خود وحدت مطلق بنیم + چون دیدہ سر بندم از رویت غیر + از دیدہ سر نظر کنم حق بنیم + وقال بعض العارفین نعبد اشارة الی ثلث العبادة والعبودیة والعبودة وتفسیر العبودة ترک الدعوے واحتمال الاذی وحب المولی وقیل ہی ان لاتکون للدنیا عندک خطرة لالکونین فی قلبک اثر وقیل ہی حفظ الحدود والوفا بالعہود والرضاء بالموجود وترک طلب المفقود وقیل علامة العبودیة ان لایزید فی رفعتک الازدیت فی التواضع ولا یزید فی مالک الازدت فی السخاوة ولایزید فی عمرک الازدت فی الطاعة ثم اعلم ان کلا من ہذہ المراتب الثلاث طائفة تختص بہا فالعبادة لعوام المومنین والعبودیة للخواص والعبودة لخاص الخاص فحینئذ العبادة لاہل الشریعة والعبودیة لاہل الطریقة والعبودة لاہل الحقیقة وقال الشیخ ابو علی الدقاق قدس سرہ العبادة لمن لہ علم الیقین والعبودیة لمن لہ عین الیقین والعبودة لمن لہ حق الیقین وقال ایضا العبادة لاصحاب المجاہدات العبودیة لارباب المکاشفات

والعبودۃ صفۃ اہل المشاہدات وقیل العبادۃ لاہل المحاضرات والعبودیۃ لاہل المکاشفات والعبودۃ لاہل المشاہدات فالمحاضرات حضور القلب فقد تکون بتواتر البرہان وہو بعد وراء الستر وان کان حاضرا باستیلاء سلطان الذکر ثم بعدہ المکاشفۃ وہو حضورہ بنعت البیان غیر مفتقر فی ہذہ الحالۃ الی تامل الدلیل وطلب السبیل ولا مستجیر من دواعی الریب لا محجوب نعت الغیب ثم المشاہدۃ وہی وجود الحق من غیر بقاء تہمۃ واذا اضحی سماء السر عن غیوم الستر فشمس الشہود مشرقۃ عن بروج الشوق فصاحب المحاضرۃ مربوط بآیاتہ وصاحب المکاشفۃ مبسوط بصفاتہ وصاحب المشاہدۃ ملقی بذاتہ وقیل صاحب المحاضرۃ یہدیہ عقلہ وصاحب المکاشفۃ یدنیہ وعملہ وصاحب المشاہدۃ تلقی بذاتہ وقیل صاحب المحاضرۃ مربوط بآیاتہ وصاحب المشاہدۃ یمحوہ معرفتہ وقیل العبادۃ للعابدین والعبودیۃ للعارفین والعبودۃ للواصلین وتحقیق ذلک بالفارسیۃ عابدان در مقام عبادت ہنوز در تلاطم امواج بحار نفسانیت مغلوب اند عارفان در مقام معرفت از مرتبۂ نفس بمرتبۂ قلبی مقلوب اند واصلان در مقام صلت روح مجرد گشتہ متخلق باخلاق محبوب اند یا چنین گوئیم کہ عابدان پابستہ تکلیفات اند عارفان شایستہ تشریفات اند واز خذلان وارستہ تعریفات اند یا خود نوعی دیگر تقریر کنم عابدان تجار وار قدم در گشت شریعت دارند عارفان عیار وار سیر در دریای طریقت دارند و واصلان اشطار وار چنگ در دامن حقیقت دارند یا بعبارت دیگر عابدانی مجاورانی اند کہ پابستہ زاویہ عبادت برسم عادت اند عارفان مسافرانی اند کہ سرگشتہ بادیۂ مردم خوار معرفت اند واصلان مقامران اند کہ بازندۂ نقد کونین در مقامر خانہ محبت اند اشعار المؤلفہ دلا بحلقۂ رندان بزم عشق در آ + کہ از شراب بقا جرعۂ دہند ترا + بباد ہر دو جہان را بشش در اندر نہ + درین قمار بیک داو ہر چہ ہست در آ + اگر بقا طلبی اولت فنا باید + کہ تا فنا نشوی رہ نمی بری بہ بقا + ز ظلمت بشریت چو بگذری برسی + ازین حضیض ونائت بر اوج اودنی + نقاب ہستی خود را تو از میان بردار + دگر بہ بین کہ جمال کہ می شود بیدا + بکوش تا کہ ز چشمت غبار برخیزد + کہ تا معائنہ بینی ظہور نور خدا + اگر تجلی نور قدم ہمی خواہی + معین نقاب حدوث از جمال خود بکشا + وبعضے از اہل تحقیق در تعریف این ستہ مقام اشارتہا نمودہ اند کہ حاصل آن باین راجع ست کہ عبادت مقامیست کہ در وی منزویان زوایای خمول بمتابعت دما محمد الا رسول قدم در دائرۂ شریعت نہادہ فیض از سحاب علم الیقین بر داشتہ اند عبودیت درجۂ الیست کہ در وی یابندگان در وصول رخت اقامت بر تخت استقامت در سراپردۂ حقیقت انداختہ لذت مشاہدت از تربیت حق الیقین برداختہ اند نوعی دیگر عبادت مقامیست کہ در وی نفس شیطانی از حضیض امارگی ان النفس لامارۃ بالسوء بدرجۂ لوامگی ولا اقسم بالنفس اللوامۃ ترقی می نماید عبودیت معراجی ست کہ در وی نفس انسانی از مرتبۂ لوامگی بدرجۂ مطمئنگی یا ایتہا النفس المطمئنۃ عروج می فرماید عبودیت سریر سرورست کہ بروی لطیفۂ روحانی از لباس مطمئنگی نیز مجرد گشتہ یا لطف ربانی دست موافقت در گردن مواصلت در می آرد کہ ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ عبارت دیگر عبادت حکیمی ست کہ بیماران مضاجع گناہ را توفیق انابت رفیق گردانیدہ از آتش جحیم میرہاند عبودیت کریمی ست کہ تہی دستان مفلس را بضاعت طاعت ارزانی داشتہ بدرجات جنت النعیم میرساند عبودیت ندیمی ست کہ عاشقان مخلص را نظر ہمت از کونین بر دوختہ بخلوتخانۂ رضا و لقاے رحمٰن رحیم مے دواند اشعار سخن از عشق میگفتم نوید وصل در دادی + بخلوتخانۂ قدسم دری از غیب بکشادی + بزم عیش مشتاقی کہ نے مے بود و نے ساقی + از ان خم خانۂ باقی ہزاران جام در دادی + اساس قصر ہستی میرساندم فوق نہ طارم + دریغا اے ہنائی زندگانی سست بنیادی

دلا گر خاک گردی در رہش غم نیست کز آہم + بکوشش کہ رود بادی چو جان ہمراہ آن بادی + تو شاہ عالم جانی بتخت بخت سلطانی + ز دار الملک سبحانی درین زندان چہ افتادی + ترا در مکتب حکمت خلیفہ زان ہمی خواند + کہ ہر کو بنگرد داند کہ شاگردی چہ استادی + چنین را دل ز بار غم شکست اما چہ غم دارد ہکدامی خانہ ویران شد کہ در وی گنج ننہادی + و اما نقل الکلام الی قولہ ایاک نستعین ذکر فی شرح التاویلات ان قولہ ایاک نستعین یحتمل وجہین احدہما الامر بطلب المعونۃ منہ فی قضاء حوائج دنیا و دینا و یحتمل الامر بطلب التوفیق لما امر بہ من التوحید و العبادۃ و العصمۃ عما یمنعہ عنہما من اضدادہما بقولہ ایاک نعبد فان التوفیق و العصمۃ من معاون الطاعات دلیل ذلک انہ ذکر علی اثر الامر بالعبادۃ و التوحید و کذلک اجرت سنۃ الاخیار و عبادۃ الصالحین من طلب المعونۃ من اللہ تعالی و ہی التوفیق علی اداء الطاعات و الخیرات التی ترجع الی الدین و العصمۃ عن ارتکاب اضدادہا دون الامور الدنیویۃ ثم الآیۃ حجۃ علی المعتزلۃ فان اللہ تعالی امرنا بطلب المعونۃ علی الطاعات و عند المعتزلۃ قد اعطی اللہ تعالی للمکلف جمیع ما ہو معونۃ علی اداء ما کلف بہ من التوفیق و العصمۃ و السر فیہ لو بقی شیء مما یتحقق بہ اداء ما کلف لم یعطہ للعبد لم یستحسن من اللہ تعالی التکلیف بہ فاذا کان عندہم جمیع ما اصلح للعبد فی الدین قد اعطاہ اللہ تعالی و لم یبق فی مقدورہ ما ہو صلاح فی الدین و لطف فی اداء الطاعات لکان الامر بطلب المعونۃ من اللہ تعالی یتضمن نوعا من القبح و الفساد احدہا ان ہذا امر بطلب ما قد اعطی بکمالہ اطلب ما اعطی یکون کتمانا للعطیۃ و کتمان العطیۃ کفران فیصیر کان اللہ تعالی امرہ بان یکفر و کیفہما و ظن مثل باللہ کفر و الثانی انہ اذا لم یبق فی مقدور اللہ سبحانہ عندہم ما فیہ صلاح للعبد فی الدین بل قد اعطاہ بکمالہ فکان طلب ذلک تعنتا منہ اظہارا لعجزہ عن اعطاء ما یسالہ فکان اللہ تعالی علی زعمہم امر العباد بما یتضمن بعجزہ و ذلک محال فما یودی الیہ مثلہ و الثالث ان من طلب شیئا لیس عند المطلوب علمہ بذلک کان ہازیا بہ فی العرف فکان الامر بہ تضمین الامر بالہزو علی اللہ سبحانہ و تعالی اللہ عن ذلک علی انہم ان سلموا انہ بقی عند اللہ من الالطاف التی تطلب فنقول ہل للہ تعالی ان یمنع ذلک الذی یطلبہ مع التکلیف باداء العبادۃ ام لا فان قال اللہ تعالی ان یمنعہ مع التکلیف فقد ترکوا قولہم انہ لا یجوز ان یکلف اللہ عبدہ شیئا من الطاعات و لا یعطیہ جمیع ما یتحقق بہ تلک الطاعۃ من المعارف و المصالح و ان قالوا لیس للہ منعہ بل یجب علیہ الاعطاء علی وجہ یصیر بالمنع تارکا لما ہو الواجب فی الحکمۃ فیکون جائرا فیصیر معنی طلب ذلک من اللہ فی التقدیر ہو الترک طلب الجور کانہ قال اللہم لا تجر من ہذہ اعتقادہ برئ فالاسلام برئ اولی و در تفسیر سراج و تاج آوردہ است کہ در ایاک نعبد و ایاک نستعین بیان مذہب سنت و جماعت ست زیرا کہ مخالفان بر دو قسم اند منکران عبودیت و آن جبریان و مرجیان اند کہ گویند ما مجبور قضا و قدریم چون درخت کہ اگر بادش بجنباند بجنبد و اگر نہ ازین سخن دو نوع کفر لازم گنند باطل کردن ثواب و نفی عقاب زیرا کہ ثواب و عقاب بازبستہ باختیار ست و الجبر سبب لا اختیار و قسم دوم منکران ربوبیت و ایشان قدریان معتزل اند کہ خیر و شر ہمہ بخود اضافت کنند و گویند حق تعالی چون آلت آفرید و قوت داد و فرمان فرمود بندہ مستغنی شد و بتوفیق و نصرت نیز احتیاج نماند و ازین قول نیز دو باطل حاصل آید یکی آنکہ خود را خالق افعال خود گویند و دیگر آنکہ خود را از تعالی بی نیاز دارند مذہب اہل سنت و جماعت آنست کہ ہم مقر اند بعبودیت و ہم بربوبیت عمل را بخود اضافت کنند و گویند ایاک نعبد و توفیق عمل را از خدای عزوجل شناسند و گویند ایاک نستعین و این دو معنی اشارت بدو رکن عظیم ست از ارکان دین و مدار روش دینداران برین دو رکن ست اول تخلیۃ النفس بالعبادۃ

والاخلاص یعنی خود را آراسته داشتن بعبادت بیریا وطاعت تعالیٰ وتزکیة النفس عن الشرک والالتفات الی الحول والقوة یعنی
پاکیزه کردن نفس از شرک وفساد وتکیه برحول وقوت خود ناکردن آن تحلیت اشارت ست بهرچه بباید ورشرع واین تزکیه عبارتست
از هرچه نباید در دین در کشف الاسرار رشیدی آورده است که درنگر بدین دو کلمه مختصر که جمله شرائع دین ازین دو کلمه مفهوم می شود اما
کسی که در دل آشنائی وروشنائی دارد تا حقیقت اوتیت جوامع الکلم برانی ومعنی اختصرلی الکلام اختصارا اشناسی اگر گویند که اگر
کلمهٔ ایاک مقدم ذکر نفرمودی وتعبدک ونستعینک گفتی معنی بحال خود بودی ورعایت اختصار وایجاز نمودی وخیر الکلام ما قل ودل جواب
آنست که واین از الله تعالیٰ تنبیه است تا هیچ چیز ترا بر الله تعالیٰ پیش نکنند ونظر که کنند از الله بخود کنند نه از خود بالله از الله تعالیٰ
بعبادت خود نگرند نه از عبادت خود بالله تعالیٰ پیر طریقت شیخ الاسلام انصاری گفت قدس الله روحه ازینجاست که عارف
طلب از یافتن یافت نه یافت از طلب وسبب از معنی یافت نه معنی از سبب مطیع طاعت از خلاص یافت نه خلاص از طاعت عاصی
معصیت از عذاب رسید نه عذاب از معصیت از برای آنکه رهی مرهون سابقه ازلیست بدست او نه استطاعت نه عجز ست هیچ کار
براسپ پیش نتواند یافت هرکه او پنداشت وی از الله خبر نداشت ازینجا بود که مصطفی صلی الله علیه وعلی آله واصحابه واحبابه اجمعین گفت
ابوبکر چون در غار بودند لاتحزن ان الله معنا ذکر معبود فرا پیش داشت وادب خطاب دران نگاه داشت لاجرم او را فضل امید بر موسیٰ علیه
السلام که گفت ان معی ربی سیهدین موسیٰ علی نبینا وعلیه السلام از خود بالله تعالیٰ نگریست ومصطفی صلی الله علیه وسلم از الله تعالیٰ
بخود نگریست این نقطه جمع ست وآن عین تفرقه ودوستان ما بنهار پیر طریقت گفت از وبا ونگر نه از خود باو که دیده باد دیده در پیشین ست
ودل با دوست نختین در مقامات شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله روحه آورده است که شیخ ابوالحسن گفت نور الله مضجعه که چون بهستی او
نگریستم نیستی خود نگریستم هستی خود بمن نمود درین اندوه بماندم بادل پر حسرت از حق ندا آمد که بهستی خود اقرار ده گفتم مرا بمن نمای تا اقرار
دهم گفت بهستی من اقرار ده گفتم بجز تو کیست نه خود گفته شهد الله انه لا اله الا هو لمولفه بلغه الله مناه **اشعار** کسیکه عاشق و
معشوق خویشتن همه اوست + حریف خلوت وساقی انجمن همه اوست + اگر بدیدهٔ تحقیق بنگری هستی + که ناظر دل ومنظور جان وتن همه اوست
چو اندر آئینهٔ دل فتاد عکس رخش + چنان نمود که در جسم جان من همه اوست + اگر تو خرقهٔ هستی خویش پاره کنی + نظر کنی که درین زیر پیرهن
همه اوست + ز جام عشق نه منصور بخود آمد وبس + که دار نیز همین گفت با رسن همه اوست + که برد بوی وقرن ساخت با اویس قرن + بچشم حق چه
اویس وچه این قرن همه اوست + رموز عشق کند آشکار ونه اندیشد + چو دل بدید که در سر ودر علن همه اوست + مگو که کثرت اشیا نقیض وحدت گشت +
تو در حقیقت اشیا نظر فگن همه اوست + تعین ست کز و اعتبار ما ومن ست + ز اعتبار گذر کن که ما ومن همه اوست + چو نائی که نهد بر دهان نی
لب خویش + نهاده بر دهن عاشقان دهن همه اوست + چه جای باده وجامی کدام ساقی ومست + خموش باش معینی ودم مزن همه اوست

الفصل الخامس فی اشارة اهل الاشارة فی هذه الآیة الکریمة ودرین فصل بهشت اشارت ست هر قوم کلک بیان ومنظوم سلک بیان
میگردد اشارت اول بدانکه این آیت پنجم آیة الحمد ست وپنجم حکایت از فاتحه است از بهر آنکه در ایاک نعبد پنج رکن مسلمانی میگوید ودر ایاک
نستعین پنج رکن میجوید ایاک نعبد اینجاست که پنج رکن اسلام ست وایاک نستعین اینجاست که پنج اصل نماز ست از بهر این اسلام

بر پنج رکن ترتیب داد و بنی الاسلام علی خمس و باین جهت استعانت را بنماز اختصاص داد استعینوا بالصبر والصلوة پس چنانکه اسلام
برین پنج بنای مسلمانی برپاست ستون برجاست الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین وحقیقت اسلام چیست گردن
نهادن آنرا بگو ایاک نعبد سر نماز چیست عزا کردن اینجا بگو ایاک نستعین اشارت دوم این آیت چهار کلمه است که مرئی چهار
ارکان عالم فرش ست و مقوی چهار فرشتهٔ حامل عرش ست ایاک نعبد دست مایهٔ چهار ارکان عالم آفرینش ست و ایاک نستعین
سرمایهٔ چهار مقرب عالم بینش ست قوت عبادت برابطهٔ چهار ارکان این جهانیست غذای اشباح ماست انزل لکم من السماء
ماء او مدد استطاعت بواسطهٔ چهار اعیان آن جهانیست که مدار ارواح ماست ویستغفرون لمن فی الارض پس معنی ایاک
نعبد یعنی ترا پرستیم در جهان گلین که در تصرف ماست و ایاک نستعین از تو یاری خواهیم در عالم اولین که در تقلب نیست ایاک نعبد
ترا پرستیم که بندگان توئیم و ایاک نستعین از تو یاری خواهیم که خداوند مائی ایاک نعبد ترا پرستیم بآب و گل و ایاک نستعین از تو یاری
خواهیم بجان و دل اشارت سوم باز از اول سوره تا باخر این آیت هفده کلمه است چراکه حقیقت بندگی کردن در نماز پیداست و
سر یاری خواستن در صلوت هویدا پس ایاک نعبد هفده رکعت فریضه میگذارد و در ایاک نستعین هفده رکعت سنت بجامی آرد در هم
نظر بخدا دارد و خود را باستعانت بادمی سپارد و اشارت چهارم این آیت نوزده حرفست از بهر آنکه باین نوزده حرف اینجا بندگی
میکند که ایاک نعبد و هم باین نوزده حرف از آن نوزده زبانیه پناه می جویند که و ایاک نستعین بنده را هفت ستاره و دوازده برج در
شاهراه اول اند که قضا خدای عزوجل و علا بادمی پیوندد و نوزده زبانیه در جادهٔ آخر اند که عمل بنده بادمی رسد چون بنده گوید ایاک نعبد
و ایاک نستعین این نوزده حرف رو بازل نهاده در بند آن نوزده بروج و سیارات بر قلعهٔ هفت اشام سموات نگاه دارد تا قضا و قدر
از و بد بر نیاید و باز همین نوزده حرف را باید آورد و آن نوزده زبانیه را بر در بند هفت درگهٔ دوزخ در بند کند تا ضرر ایشان به بنده
نرسد این نوزده حرف غوث بنده و فریادرس عابدان اند هم شبکه ازل نگاه میدارند از قضای بد و هم در آیه آمد نگاه میدارند از سر انجام
رد و ذلک تقدیر العزیز العلیم اشارت پنجم از اول سوره تا باخر این آیت هفتاد و نه حرف ست که اسرار الٰهی را هفتاد و نه ظرفست از بهر آنکه نماز مناجات
گاه بنده است المصلی یناجی ربه و طور سینا و نماز گذارنده الصلوة میقات المصلی بنده اندرین مناجات صفت موسی صلوات الله وسلامه علیه
بجی خدا بود جل و علا موسی با هفتاد کس بمناجات شد واختار موسی قومه سبعین رجلا از خزانهٔ کرم و ضیافت خانهٔ نعم نه آیت
بموسی علی نبینا و علیه السلام عطا فرمودند ولقد آتینا موسی تسع آیات ای درویش عقل تو موسی ست این هفتاد حرف را
بمناجات می برد و آن نه آیت که از برای موسی زمانه ملکوت حجاب بر داشتند کذلک این نه حرف باقی پرده نه ملکوت از نظر عقل
بر میدارند و از ملکوت سموات اش در میگذرانند الصلوة معراج المؤمن اشارة ششم باز اندرین آیت دوازده نقطه است از
بهر آنکه چون عدد قوم موسی علی نبینا علیه السلام و معجزهٔ او علیه الصلوة والسلام اندرین آیت منظور افتاد این حروف بر مثال
قوم موسی علیه السلام دوازده سبط شدند و این دوازده نقطه نشان از دوازده سبط افتاد اشارت هفتم باز از اول سوره
تا باخر این آیت بیست و هشت نقطه است اشارت آنکه دوازده نقطه صفت برج گرفت و آن بیست و هشت نقطه به مثال

بلبیست وهشت منزل است از برای نماز پیدا کرده که نماز ماهی ست که نور این ماه بر صحرای ابد می تابد والقمر قدرناه منازل لاجرم ماه
نماز در کلمهٔ ایاک نعبد صحرای بندگیست روشن میکند و در ایاک نستعین میوهٔ طاعت را رنگ میدهد پس این ببیست وهشت نقطه
بیست وهشت منزل ست این قمر حق واین قمر الیقین را اشارت هشتم باز اندرین آیت دو تشدید ست که درین دو چیز شدید ست یکی
در بندگی که ایاک نعبد ویکی در یاری خواستن که و ایاک نستعین یک تشدید بتشتی بآن عبادت ست و دیگر تشدید یاری دهنده عابد انست
تا گفته اند ایاک نعبد یعنی ترا پرستیم بعلم و ایاک نستعین از تو یاری خواهیم بمعرفت راه آیاک نعبد ترا پرستیم بدانش و ایاک نستعین از تو یاری
خواهیم بینش جنید گفت قدس الله سره که بادشاه عالم تعالی وتقدس وتعظیم برگزید جماعتی را بشناخت بندگی خود تا او را بیگانگی
پرستیدند پس ایشان را از ان پرستش بید آورد بخود شان بینا کرد و بدان کار گذارمی که خدا کرده بود جل وعلا ایشان را بقوت دید
بندگی توانستند کردن انگاه گفتند ایاک نعبد یعنی از تو یاری میخواهیم به بندگی کردن ما پس بعجز ایشان از رعایت حقوق خدمت شان
بینا گردانید تا گفتند و ایاک نستعین یعنی از تو یاری میخواهیم به بندگی کردن ما حضرت خداوندی ترا تا هم بتو ترا پرستم وهم در پرستش
تو از تو یاری خواستیم تا بزبان پرستش آن یاری خواستیم تا بزبان پرستش آن یاری دادن ترا شکر گذاریم وصلی الله علی خیر خلقه محمد
وآله واصحابه واحبابه اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا

الفصل السادس فی اسرار هذه الآیة من لطائف اهل الدرایة و درین فصل از اسرار فرع و اصل هشت سر مبین مبرهن میگردد
سر اول آنکه سر ایاک دیرینه است که اشارت بخداوندی اوست وحقیقت نعبد پارینه است که از بندگی تست ایاک رمز خطاب الهی
ست از دهان بنده مر حضرت خویشی را نعبد عمر عبادات ناتناهیست در جان جهنده مر جناب قدس آلهی را جل ذکره از بالای ایاک
تا بنشیب نعبد چندین هزار ساله راهست از بهر آنکه ایاک نعبد اشارت بقدم حق ست سبحانه و نعبد عبارت از قدم خلق کاف
ایاک در ازل می تابد همه ازل از روز روشن ست بر تو نقطهٔ نون نعبد از ابد می در افتند جمله ابد از و منور ست هر دو کلمه از قرآن ست
وقرآن قدیم ست اما ایاک اشارت بلم یزل دیرینه است و نعبد عبارت از لم یکن پدیدینه تحقیق این سخن آنست که ازل بکرم خود نیابت
بندگان بداشت از خود با خود بنیابت ایشان گفت ایاک نعبد از بهر آنکه ایاک اشارت عزت اوست بذات منزه و مقدس خود نعبد
نیز گفته حق ست پیش از وجود عابد تا بنده داند که بندگی بنده نه به بنده است بلکه بخدا وند ست واین سر معنی این سخن ست
که فرموده است لایزال العبد یتقرب الی الله بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه وبصره ولسانه ویده ورجله فبی یسمع و
بی یبصر وبی ینطق وبی یبطش وبی یمشی واما در یع که هودج کبریائی این سخن در زاویه حدوث نمی گنجد وعماری بیان تقریر این تحقیق کی
سا باط رباط حدثان برنی گیرد هرچه بود م کاف ونون کن فیکون گذر گیرد جمله بر دو بان غرفهٔ ازل ست و هرچه از عدم قدم در عالم وجود
نهاد همه مراقی رتبه قدم ست قدم بر زیر این جمله باید نهاد تا بحضرت کبریای رسی وحقیقت این سخن اینجا دریابی هنوز دست قدرت
نقش فطرت بر تختهٔ عدم پدید نیاورده بود نقش بند ازل رقوم عمل بر لوح هستی پیدا نکرده بود که ایاک نعبد اشارت کاف خطاب درین
کلمه درست کرده بود و نون نعبد با کاف متصل میے نمود و هرگز نبود که گوینده ایاک نستعین با این سخن گویا نبود پس تو این سخن ازلی اندر ان

ازل بگو که ایاک نعبد این استعانت ابدی اندرین تدریج ایاک نستعین بدین قانون عبادت عاید میش از آنکه معین گشت در ایاک نعبد و برین
منوال استعانت مستعین بیش از حدوث سر برزین شد در ایاک نستعین هان و هان الآن حصحص الحق لیس فی الوجود غیر الله سر از دریای
خود بر آورده و ما رمیت اذ رمیت از دیده عینیه بر افتاد بی ینطق و بی یسمع از حجب کبریای ظاهر شد و ما ینطق عن الهوی از مشرق ازل سر برزد
ان هو الا وحی یوحی اشراقش از قدم بر حدوث افتاد وقت آن آمد که خزینه وار سینه در خزینه در بندد و هنگام آن رسید که راز دل بر درج
دهان مهر بر نهد ابیات خمش کنم که کسی فهم این کلام ندارد + حکایت ست حدیثم که اختتام ندارد + بمنزلی که منم راه نیست هیچ بشر را
کجا بشر که ملک نیز این مقام ندارد + رجای خوف ندانم کجا ظلام ضیا + فضای عالم وحدت صباح و شام ندارد + گذشته ایم ز احوال و ننگ
ماست مقامات + رسیده ایم بجای که هیچ نام ندارد و بسری دیگر ایاک نعبد و ایاک نستعین ما گفته بودیم که راه کوفته را طریق معبد
گویند پس بندگی کردن و عبادت بجا آوردن آن بود که خود را جادهٔ شریعت گردانی و اطراف افعال و جوانب احوال را شاهراه حقیقت
مساوی سازی تا قافلهٔ قرآن بر جملهٔ افعال و احوال تو گذر کند کاروان وحی بر جملهٔ حرکات و سکنات تو بگذرد و سلطان قرآن افعال
و احوال ترا راه کوفته کند بادشاه وحی اطراف و جوانب ترا طریق معبد گرداند آنگاه تو عابد باشی و احوال تو طریق معبد بود بیانه مثلا
اول آیه اقیموا الصلوة را در اوقات معین و ساعات مرتب بر افعال و احوال خویش روان دارد و افعال و احوال خویش را شاهراه این آیه گردان تا گرد تو
همه طریق نماز گردد و در تو تمام نیاز شود باز آیة و آتوا الزکوة را راه در اموال خویش بگشا تا مال تو پایمال آیت و آتی الزکوة شود تا چون احوالت
جادهٔ معبد نماز شد و اموالت شاهراه کوفتهٔ زکوة گشت نام عابدی گیری صفت و بندگی پذیری آنجا که آیت زکوة در شاهراه اموالت گذری
کند سنگ ریزهای بخل را از راه آیت از نی برچین تا مالت طریق معبد وحی گردد و آنجا که آیت صلوات بر جادهٔ احوالت میگذرد شاهراه او بجاروب
خشوع و خضوع بروب تا احوالت جادهٔ معبد شرع شود بعد از آنکه این عبادت جانی در احوال بتقدیم رسانیدی و این خدمت مالی در اموال
بجا آوردی آنگاه هر یک از اعضاء و جوارح خویش را طریق معبد شرع ساز و جادهٔ کوفتهٔ بندگی گردان تا اگر کاروان شنوائی و قافلهٔ بینائی که از
درون تو برون آید و هر گروه گویائی و زمرهٔ بویائی که از زیر جان بقالب سر برآید که مهار کش جملهٔ شریعت باشد و نیز از هرچه برون عالم ستد
و داد روی بشهرستان نهاد تو نهد باید که پیش آهنگ همه قافله سالار وحی الهی باشد تا جملهٔ اعضاء و جوارح تو طریق معبد شرع و شاهراه کوفته
وحی گردد آنگاه ایاک نعبد که تو گوئی بکمال بندگی باشد و ایاک نستعین تو از غایت افگندگی بود باز نقطهٔ دل با طریق معبد بندگی گردد و دشوار است
از بهر آنکه صد هزار راه از شاهراه دلی راه سر این بیابان بی پایان دل و این فیافی بی تلافی سینه تو دارد که از همه این راههای گمراهی چیار
آن تقلب ابن آدم فی کل واد شعبا پس بدانکه در بیابان دل قافلهٔ تفکر و تدبر میگذرد و در نواحی جان کاروان اندیشه و تمنا سفر میکند
می باید که آلاء و نعمای خدا جل و علا این قافله را قلاوزی کند و آیات بینات بار خدا سبحانه و تعالی این کاروان را پیش آهنگی بجا آرد تفکروا
فی آلاء الله و لا تفکروا فی الله کالائی یا بازرگانان بادهٔ دل قیمتی تر باشد و متاع مجاهدان ولایت جان بیش بهاتر بود از بهر آنکه وقت
بود که بازرگان فکر بیک ساعت بر سر بازار عقل در ولایت دل چندان سود کرد بیاید که مجاهد طاعت در نواحی قالب اطراف اعضا
بهفتاد سال بنماز و روزه نیاید تفکر ساعة فی اختلاف اللیل و النهار خیر من عبادة سبعین سنة صیام نهارها و قیام لیالیها باز عبادت

جان و بندگی روح آنست که جان طریق معبد و جادهٔ مورد وارادت غیبی گردد واز برای قافلهٔ الهام معد و مهیا باشد تا صد هزار کاروان
اسرار با متاع انوار از بارگاه خدا برو گذر کنند و صد هزاران هزار قافلهٔ نورانی با کالای معانی از بارگاه ربانی اندرو سفر کنند آنگاه جان تو بطریق
معبد وارادت ازلی شود و روح تو جادهٔ کوفتهٔ الهامات قدم گردد باز عبادت عقل آنست که در ولایت عقل کاروان حکمت
و آن سرای این کاروان ست و آنچه ذرات آفرینش ست جمله حجرات حق ست اندرین کاروان سرا و آنچه حکمت
الهی ست بازرگانان ولایت نامتناهی اند که در حجرات ذات نشسته اند و این جمله قافلها از جوانب وجود چون کوچ کنند بر نهاد عقل گذرند
پس عقل بنده می باید که طریق معبد این کاروان خدا شود جل و علا تا چون در سورة الحمد بنده گوید ایاک نعبد این آواز
از جملهٔ ذرات وجود بدر آید و چون بگوید ایاک نستعین این صدا از ندای دل و جان و روی ببارگاه کبریائی نهد که الیه یصعد الکلم الطیب
سری دیگر ایاک نعبد و ایاک نستعین بدانکه هفت آسمان و زمین و آنچه ما بین آن و این ست همه یک بندهٔ خداست سبحانه و تعالی
ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة و آفتاب ربوبیت که بر هر ذره از ذرات وجود تافته بعبودیت او افتخار نموده ان کل من فی
السموات و الارض الا آتی الرحمن عبدا ترا بندگی این بندهٔ بزرگ بباید دیدن و ایاک نعبد این عابد بسینه بباید شنیدن تا از اسرار
این سخن واقف شوی و بر خفایای این معنی مطلع گردی گوش هوش بر دهان جهان باید نهادن و نور جان لشکر استماع باید فرستادن
تا از دهان هر ذره که در وجود ست و از زبان هر نقطه که در هستی ست آوازهٔ ایاک نعبد شنوی و نوازهٔ ایاک نستعین سماع کنی اما جمله
ذرات وجود اولا ایاک نستعین میگویند آنگاه جادهٔ ایاک نعبد می پویند زیرا که جهان را توانائی ایاک نعبد نمی باشد تا ایاک نستعین قوت
ازل بوجود می باشد اما آنچه گفتیم که این عالم یک بندهٔ خداست سبحانه و تعالی بدان معنی که عالم دو ست خلق و امر و جان جهان ست
و خلق او قالب عالم ست و جهان بامر خدا جل و علا زنده است و من آیاته ان تقوم السماء و الارض بامره امر و خلق هر دو
بحضرت او یا بنده است هو الحی القیوم پس عالم جانوری بزرگ ست و آن هفت آسمان هفت اندام بیرون این جانور ست و این
هفت زمین هفت اعضای اندرون این بنده است و عالم پدر ست و عالمیان پسرانند پدر را عالم کبیر گویند و پسر را عالم صغیر خوانند
اما این پدر و از گونه پسر ست و این پسر نیز مقلوب پدر ست زیرا که آدمی را هفت آسمان در مغز ست و هفت زمین بر پوست ست
و هفت زمین در مغز و این عالم که بندهٔ اعظم ست از آن روز که از عدم بوجود آمده است در بارگاه کبریائی حق سجود آمده تا که بود او بود
سجود او ست و له یسجد من فی السموات و الارض و این سجود بندگی عالم ست و این انقیاد چاکری جهان ست که بارگاه
حق را ایاک نعبد میگوید و این بندگی ایاک نستعین می جوید و این جانور بدهان هر ذره ثنای خدای جل و علا میگوید و ان من شیء الا یسبح
بحمده و باعضا و باجزای هر موجود بندگی خدا میکند ان کل من فی السموات و الارض الا آتی الرحمن عبدا اسرار دیگر
اندران زمان که آدمیان که قرة العین عالم اند پدید آمدند و این جگر گوشگان جهان پیدا شدند خوی پدر را بگذاشتند و سنت پاس
نداشتند پراگنده احوال و متفرق المال شدند بعضی بعضی را بخدای گرفتند و بعضی از بعضی یاری خواستند جماعتی زر و سیم را بندگی کردند تعس
عبدالدراهم و تعس عبدالدینار طائفه هوا و هوس را پرستش نمودند افرایت من اتخذ الهه هواه زر پرستان جمله اندرین جهان باری از خدا اند

خویش خواستند آنچه تو بینی که دنیاداران یکدیگر را خداوندی خوانند آن زر و سیم ست که او را خداوند میدانند ایاک نعبد و ایاک نستعین در خطاب او
بزبان می رانند باز طائفهٔ طبائع و ارکان را بخدای گرفته ارکان را می پرستند و از طبائع یاری میخوانند ایاک نعبد ایشان تا بارگاه پیش نمیرسد و ایاک
نستعین ایشان تا بطبائع بیش نمی پیوندد باز طائفهٔ دیگر کواکب می پرستند و از نجوم یاری میخواهند ایاک نعبد ایشان بستاره میرسد و ایاک
نستعین ایشان بکواکب می پیوندند و بیشتر خلائق ازین قبیل اند و رانگان این سبیل اند همه بر تفاوت درکات ایستاده اند و تمامی همت باین
معبود آن داده خوشا بلند همت عارفی ارجمند منزلت عاشقی که روز از جمله آفریدها بگرداند ای بی همتائی کون گویان
رو بحق آرند انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض نصب العین خود دارد این کس چون گوید ایاک نعبد آواز او بازل رسد
و چون گوید ایاک نستعین فریاد او بقدم پیوندد از هزار کس که گویند ایاک نعبد یکی راست گو باشد و از صد هزار کس که گویند ایاک نستعین آواز
یکی بجناب قدس الٰهی رسد پس باین نظر عالم بتخانه بزرگ ست و کلیسای اعظم ست که جمله خلائق اندرین بتخانه از خدا باز مانده اند مخاطب
بخطاب ایاک نعبد و ایاک نستعین را نشناخته اند اما در جهانی که نور خدا جل و علا پیدا گردد و تجلی جلال و جمال بار خدا عز تعالی هویدا شود
و هویت حجاب بردارد و صمدیت پرده براندازد ازل ظاهر گردد قدم جمال نماید این کاف خطاب او بمخاطب اصلی آرد
و سحاب ازین خطاب ابدی بر مرغزار ازلی بارد بجواب این خطاب مستطاب در باغستان اهل صد هزاران هزار ریاحین علم و عمل
روید تا هر اسر گلی بلبل باین دستان نغمه و نوا این دستان گوید غزل ای در گلستان دلم صد گل بیار از عشق تو + نالان بهر گل بلبل چون
من هزار از عشق تو + زان رو که بستان نیست باغ و گلستان نیست + هر لحظه در جان نیست صد خار خار از عشق تو + چون گل دریدم پیرهن چون
لاله ام خونی کفن + بنگر روان جان من باغ و بهار از عشق تو + تا کی دلم محزون در دردم زحد افزون بود + تا چند غرق خون بود جان فگار از عشق تو
از عشق تو محزون دلم در زخم غم پر خون دلم + بر هر دلی همچون دلم صد یادگار از عشق تو + علیم مکن لا یعقلم گر قید هستی بگسلم + دیگر نماند اندر دلم صبر و
قرار از عشق تو + از صیقل نور بقا بزدوده ام از دل فنا + تا با تو بینایم ترا آئینه دار از عشق تو + تا کرد اسرار نهان مسکین معین با من
بیان + اندر میان عاشقان شد شرمسار از عشق تو + سری دیگر اول ترا بباید دانستن که جان پاکیزه و عقل صرف هر دو
مقربان جناب خدا و خاصگیان حضرت بار خدا اند سبحانه و تعالی از ان عالم پاک باین جهان خاک بغزا آمده اند و از ان که همین باین
قسطنطنیه کمین بجنگ آمده اند با نفس که قیصر روم و کفر و طغیان ست تیغ زنند و با هوا که سرے کافرستان مغان ست جنگ
کنند انبیا که زبان ازل و ترجمان قدم اند این دو مقرب را تعلیم داده اند که بگویند ایاک نعبد یعنی اندرین سفر عبادت جاسے جان و
عرصهٔ این کعبه ولین ترا می پرستیم و آواز بردارند که ایاک نستعین یعنی اندرین سفرگاه جهان در بند این قسطنطنیه گلین یاری از تو
میخواهیم دوزخ که ترتیب یافته غضب حق ست سبحانه ابلیس را بمیدان بیرون فرستاد تا صد هزار آسمانی زاده را در دهان آتش نهاد
و صد هزار ملکوتی نژاد را بگلوی جهنم فرو فرستاد فریاد از جهان برآمده غوغا از عقلها برخاست ناله جانها جهان را ببارگاه خدا عز و علا
رسید فریاد عقلها قدم در قدم نهاد بهشت که نظر یافتهٔ رحمت حق ست انبیا را علیهم السلام بمعرکه بیرون فرستاد
تا صد هزار دوزخ زاده را بجنات عدن بردند و صد هزار جهنم پرورده را بفردوس اعلی رسانیدند آن همه غلامان بهشتی را

ازین قسطنطنیه دای کنیزگان از کافرستان غنیمت گرفته اند ما همه اسیران بودیم اندرین کافرستان مانده انبیا علیه السلام باز از
خیلگاه کفر بدر کرده به پنجهٔ اسلام سپردند هفت هزار سال ست که بدین در بند آفرینش جنگ بیک دیگر پیوسته و اندرین معرکه
هستی غزا قائم گشته ان للملک لمة وللشیطان لمة طاعت کردن گناه میزند کفر میان اسلام بدو سکینه و علم جبل راسیات
می فرماید جبل علم را سیلی میزند پس اگر فرمان بردار خدا و متابعان سروران انبیای علیه السلام در میان لشکریان خدا سبحانه و
تعالی در آرا اولئک حزب الله را فرو مگذار اگر از خیل ابلیس و متابعان ابلیسی خود را از لشکر ایران شوم بدا حشر شمار اولئک حزب الشیطان را
غنیمت دارنی پنبهٔ غفلت از گوش دل بیرون کش و غشاوهٔ جهالت از روی این عروس مسند رسالت بردار که هر دم از درای
اسرار غیب ترا می خوانند و از اسرار لاریب ترا می شنوانند که بگو که من اندرین بیت المقدس ولین ترا می پرستم ایاک نعبد و اندرین قسطنطنیه
گلین از تو یاری میخواهم و ایاک نستعین و چون با طاعت آشنائی کنم ترا پرستم ایاک نعبد و چون با معصیت بجنگ برخیزم یاری از تو خواهم
و ایاک نستعین چون میان بخدمت سلطان ایمان بر بندم مقصود من از آن میان توئی ایاک نعبد و چون بقوت عرفان سپهسالار
لشکر کفر و طغیان یعنی شیطان را در میدان مردان بر زمین خذلان زنم مدد و معاون و مستعان قوی و ایاک نستعین **اشعار** ای تو کشاده
چشم جان خالق جسم و جان توئی + وی همه انس و جان ما رازق انس و جان توئی + شیشهٔ چرخ در هوا بیضهٔ خاک بی سپهر + هیچ ضرر نمیرسد
زانکه نگاهبان توئی + نیست حد ضمیر پاک تو نشانی دهد + هستی تست بی نشان هست بدین نشان توئی + هیچ کس از گناه ما در نگذشت
در جهان + آنکه گناه بندگان در گذراند آن توئی + من که ضعیفم و چنین لشکر دشمنان قوی + عاجز مستعین منم قادر مستعان توئی +
سری دیگر ایاک نعبد خداوندا ترا پرستیم و بجمله وجود بندگی تو کنیم اگر نقد نظر در دار الضرب بصر بدست آریم جز الوان شرع تو خرج
آن نگذاریم اگر قراضهٔ شنوائی در خریطهٔ سمع جمع آریم جز بها از استماع کلام تو صرف نکنم اگر نفسی بهوس از راه نیستی گذر کند جز بعطای
آن عبادت تو نسپاریم اگر پایان دمی از پردهٔ دل بدر آید آن دم را بسوز عشق و محبت بر آریم اگر اندیشه در زاویه از زوایای دل بجنبد آن
اندیشه را بسبحات جلال سراوقات افضال تو بگشائیم و اگر آهی از سحرگاهی از دل پدید برآریم یا سرشک اشکی بر چهرهٔ زرد غم پرورد
بباریم بآن صیقل آئینهٔ دل از غبار شعلهٔ غیر تو بزدائیم این جمله اطراف نشینان اعضا و جوارح را جراح گذران صبح و شام تو دانیم و این جمله
دکان داران شهرستان وجود را سرمایه داران تو خوانیم هیچکس نیست که نه بسرمایهٔ تو بر دکان هستی معامله میکند و نه بنقد کرم تو در بازار وجود
خرید و فروخت می نماید همه ترا می شناسیم پس ایاک نعبد و همه توانی تو می هراسیم لما غیر و ایاک نستعین **سری دیگر** ایاک نعبد ترا می پرستیم
پروردگاری در و بدرگاه می آریم بخداوندی اگر خورشید آسمان بخداوندی طمع کند چنانچه بخداوندی بلقیس طمع کرد تا او را سیل نهان بازپس
گردانیم چنانچه سلیمانش علیه السلام باز پس گردانید رد و یا علی ایاک نعبد اگر ستاره پاره پاره بطمع براه ما می آید چنانچه براه ابراهیم علیه السلام
آمد ما او را گریبان گرفته از بالای وجود بشیوه سجود آریم چنانکه یوسفش علیه السلام آورد انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر
رایتهم لی ساجدین ایاک نعبد اگر ماه براه ما آید ما را شیفتهٔ جمال و فریفتهٔ کمال خود گرداند چنانکه براه صابیان آمد به تیغ شرع
میان ماه بدو نیم زنیم چنانکه خواجه رسل زد صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین اقتربت الساعة وانشق القمر ایاک نعبد اگر بت هزار دگر

ہستی بدر کنند تا مارا بجای ہمہ در تنور بی نور مالک اندازد چنانکہ آذر را انداخت ما نیز در گردن بت گردانیم چنانکہ ابراہیم گردانید صلوۃ الرحمن علیہ فجعلھم جذاذا ایاک نعبد اگر نفس طاغوت شکل ماہی با ضلال ما پیش نہد چنانکہ عصا راس نہاد ما بہ تیغ مجاہدہ او را سر بر خط اسلام نہیم چنانکہ گفت سید عالم صلے اللہ علیہ وسلم اسلم شیطانی علی یدی ایاک نعبد اگر حملۂ آفرینش راہ ما گیرد چنانکہ مشرکان را گرفت ما از ہمہ بیزاری طلبیم چنانکہ ابراہیم طلبید انی بری مما تشرکون ایاک نعبد و ایاک نستعین در ہمہ کاری یاری از تو خواہیم در ہمہ جنگی آشتی از تو طلبیم کان العبد یقول الٰہی اگر سنگ ریزہ گناہ در شاہراہ دل ما پاشیدہ شود چنانکہ از ان ابلیس شد بجاروب توبہ آن سنگ ریزہ از راہ برداریم چنانکہ آدم علیہ السلام برداشت ربنا ظلمنا انفسنا ایاک نستعین اگر سوزن معصیت براہ دیدہ در مردمک امید ما شکنند چنانکہ در دیدۂ ہاروت و ماروت شکست بمقناطیس کرم تو آن سر سوزن از ان مردمک دیدہ برکشیم چنانکہ داؤد علیہ السلام کشید فخر راکعا و اناب ایاک نستعین اگر در ولایت جان قحط سال جہل پدید آید چنانکہ از ان ابوجہل آمد نان جان از خوان احسان تو طلب کنیم چنانکہ سید کرد علیہ السلام ابیت عند ربی ہو یطعمنی و یسقینی ایاک نستعین اگر دیدہ رسد دیدۂ آب و گل در فراق محبوب جان و دل از نور بصر و نفوذ نظر زیان گردد چنانکہ یعقوب را بفراق یوسف بود علیہ السلام باز برائحۂ اقبال و خلعت وصال یوسفی بکلف روشن گردانیم اذہبوا بقمیصی ھذا فالقوہ علی وجہ ابی یات بصیرا ایاک نستعین اگر بوسوسۂ دیو لعین نگین عز و تمکین از انگشت دل و دین ما بدست عفریت نفس دون افتد چنانچہ سلیمان را افتادہ بود کہ والقینا علی کرسیہ جسدا باز بقوت بازوی انابت سر پنجۂ دیو با ضلالت بر تافتہ انگشتری با تخت سروری بدست آریم چنانچہ سلیمان صلوۃ اللہ و سلامہ علیہ بدست آورد کہ ثم اناب ایاک نستعین از ما درخواست کردن و از تو اجابت نمودن از ما حلقۂ ادب بر در طلب زدن و از تو ابواب افضال بر وجوہ آمال کشودن ایاک نعبد و ایاک نستعین قطعہ بر سر راہ طلب عاقبت آریم بکف + دولتی را کہ ز عشاق عنان تافتہ است + عکس رخسار تو در دیدۂ گریان منست + ہمچو خورشید کہ در آب روان تافتہ است + بہر نادیدن خفاش نگردد پنہان + آفتابی کہ بہر ذرہ عیان تافتہ است + خواست خیاط قضا خلعت عاصی دوزد + رشتۂ ما و ترا بر ہم از ان تافتہ است سری دیگر ایاک نعبد ہدیہ است و ایاک نستعین گدیہ است و آن ہدیہ کہ در ایاک نعبد ست فضلۂ این گدیہ است کہ در ایاک نستعین ہست اول با ایاک نستعین از خدا گدیہ کن آنکہ او ترا دہد در ایاک نعبد ہدیہ بر ایاک نعبد اینجا ست کہ کل ست و ایاک نستعین آنجاست کہ دل ست بدل از و یاری می باید خواستن کہ و ایاک نستعین جل او را بندگی می باید کردن کہ ایاک نعبد گمان مبر کہ ہر دلی ہمراز ی خدا را شاید و ظن مکن کہ ہر گلی در بندگی بار خدا را زیبد سبحانہ تعالیٰ صد ہزار ہزار اند کہ پادشاہ ازل از خویشتن بدل ایشان رانمود و صد ہزار از ہزار اند کہ صیقل علم و عمل آئینۂ گل ایشان نزدودی تو گمان مبر کہ خدا شناسان خدا را می شناسند جل و علا بلکہ خدا بخودی خود بر ایشان تجلی میکند سبحانہ و تعالےٰ خدای خویشتن یا بندہ نماید تا بندہ بہ نمایش خدا خدا را بداند تبارک اسمہ و تعالیٰ جدہ تا آنگاہ کہ بندہ او را بداند و ذات و صفات او شناسا بد و دوستش گردد چون دوستی بکمال رسد عاشق او شود زیرا کہ چون دانستن بنہایت رسد شناسد و چون شناخت بنہایت در رسد دوست دارد و چون دوستی بنہایت رسد عاشق شود و چون عشق بنہایت رسد رنگ معشوق گیرد شعر ما و او آئینۂ یکدیگریم + بلکہ یک آئینہ ام از یک گوہریم در لوائح میگوید کہ عشق عاشق با معشوق دیگرست و عشق معشوق با عاشق دیگر و این اگرچہ در ظاہر کثرت می نماید اما در معنی وحدت ست

زیرا کہ چون معشوق عاشق شود ہر آئینہ عاشق معشوق شود کثرت برخیزد چون معشوق یکی بود و خود یک عاشق را دو معشوق نبود ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفہ آری ہر چند در دیدہ شہود یک مشہود بیش نیست اما چون یک وی بدو آئینہ نماید ہر آئینہ در آئینہ روی دیگر پیدا آید بیت وما الوجہ الا واحد غیر انہ + اذا انت اعددت المرایا تعددا + عشق یک ست اما از روی معشوق عاشق اند تا در روے مطالعہ خود کنند و از روی عاشق آئینہ معشوق تا در روی اسما و صفت خود بیند در لمعات میگوید کہ عشق ہر چند خود را بخود میدید اما خواست کہ در آئینہ نیز جمال معشوقی خود مطالعہ کند نظر در آئینہ عین عاشق کرد صورت خودش در نظر آمد گفت شعر انت ام انا ہذا العین فی العین حاشائی حاشائی من اثبات اثنین + عاشق صورت خود گشت و دبدبہ تجسیم در جہان انداخت و چون در نگری شعر بنقش خود ست فتنہ نقاش + کس نیست درین میان تو خوش باش + و فقیر تو ہم درین معنی گفتہ است نظم بہر چشمے کہ می بیند در آئینہ نگار من + باین دیدہ ہمی بیند رخش جان فگار من + غبار چشم میگردد حجاب دیدہ جانم + توان بی پردہ اش دیدن چو برخیزد غبار من + دو چشم چار شد دیدہ کہ تا کی بینمش واللہ + چو برقع برفتد ناگہ یکے گردد چہار من + ہمو بیند ہمو داند ہمو گوید ہمو خواند + بغیر از وی نمی ماند کسی اندر دیار من + باعیان چون ہمی بینم بعین اعتبار الحق ہمہ عین تو می آید بچشم اعتبار من + در اول این گمان بردم کہ من مہر تو می ورزم + در آخر چون نظر کردم تو بودی دوستدار من + بکامم بادہ خود ریزے خوشا انا الحق خود برانگیزی + بگیری در آویزی خوشا این گیر و دار من + انا الحق از خدا آمد ولی پیدا ز ما آمد + صدای آن ندا آمد ز کوہ کوہسار من + معین را کوہ غم بر دل در اول سخت می آمد + ولی شد کوہ غم آخر حصار استوار من + تم المجلس الشریف علی ید الضعیف المعین المسکین فی تفسیر قولہ تعالیٰ ایاک نعبد و ایاک نستعین بحمد اللہ و حسن توفیقہ و سیتلوہ المجلس الآخر فی تفسیر قولہ سبحانہ اہدنا الصراط المستقیم حامدا و مصلیا و مسلما و الحمد للہ رب العالمین و الصلوۃ علی رسولہ محمد و آلہ اجمعین

المجلس الثالث عشر

فی قولہ سبحانہ و تعالے اہدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیہم

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

سبحان من اسبل علی قبائح اعمال الناسین حجابا و علی فضائح افعال العاصین استار الکمال کرمہ العمیم سبحان من افاض من سبحان برہ النجاح علی البر و الفاجر المحتاج فیوض فیضہ المواج بلطفہ الشائع الجسیم سبحان من نضر ریاحین القلوب فی بساطین الصدور تسنیم نسیم التسنیم من مہب الاسلام و التسلیم سبحانہ من کشف قناع التفرقۃ عن بواطن اہل الجمع حتی شاہدوا انوار الیقین فی ظلمات الظن و التخمین کاسفار الصبح فی اللیل الصریم فکلما ہمت طامعۃ الخیال بنیل لاقبال ردتہا سحاب الجلال بساط التعظیم و کلما زلت داعیۃ البال آیۃ من الوصال ارسلت من سرادقات الجمال الف زعیم فسبحانہ من کریم شرفنا بارسال و انزال الکتب علمنا حقائق کتابہ الکریم ثم بین لنا سبیل الرشد و الرشاد الی الدین القویم بعد ما لقینا طریق الاسترشاد بقولہ اہدنا الصراط المستقیم و اشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ شہادۃ علی وجہ التکریم و التعظیم و نشہد ان محمدا عبدہ و رسولہ المداوی لکل قلب لمساوی عندہ التفضیح و الجریح و التسلیم و التشفیع و التفصیح صلی اللہ علیہ و سلم و علی آلہ و اصحابہ الہادین المہتدین ذوی الاکرام التکریم الصلوۃ و السلام علیہ و علیہم تسلیما کثیرا فوق التعدید و التنظیم التمہید الفارسی

حمدی که صد زاویهٔ خاک نشینان سدهٔ ناسوت را گلزار طاعت و مرغزار عبادت طالبان حقائق لاهوت گرداند و شکری که فضای هوای طائران حظائر ملکوت را ستانهٔ خلوتخانهٔ سائران فیافی جبروت سازد رباعی حمدی که صدا در ملکوت اندازد + صد غلغله اندر جبروت اندازد
هر قطره که در رهگذر سیل فناست + در قلزم حی لایموت اندازد + نثار بارگاه بادشاهی که جان متعطشان بوادی حیرت در طلب قطرهٔ مطرهٔ
سحاب مغفرت سراسیمه و مبهوت اوست راحت سیاحت صدور مهجور محبان بانکشاف براقع ناسوتی از جمال لاهوتی اوست رباعی
رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان + دیدای تو بی حجاب دیدن نتوان + مادام که در کمال اشراق بود + سر چشمهٔ آفتاب دیدن نتوان + نام خداوندی
که میگویم که بلبلان زبان نهاد گلستان بیان ثناخوان حمد و سپاس اوست الحمد لله رب العالمین پروردگاری که محتاجان کون طفیل خوان
فضل و احسان بی قیاس وست که الرحمن الرحیم ملکی که رقاب منکبران گردن کش در سلسلهٔ تسخیر مهابت و سیاست اوست که مالک
یوم الدین مالکی که این مشت خاک در صوامع ما عبدناک خمیده طاعت و عبادت اوست که ایاک نعبد و ایاک نستعین معبودی که عنایت
بی علتش رونمای هر سرگشته و دستگیر هر برگشته الیست اهدنا الصراط المستقیم مقصودی که قافله سالاری راه روان راه عشقش کار عارفان
از خان و مان و جان و تن بگذشته الیست که صراط الذین انعمت علیهم جباری که تیغ اشقیا در میادین بلاد ابتلا لشکر تبار کفار نفور
کرده چنانکه غیر المغضوب علیهم عبارت از انست قهاری که مصاعقه قهر نا اهلان نومید را از راه تائید خود دور کرد چنانکه ولا الضالین
اشارت بآن ست کریمی که محتاجان دردمند را بتلقین دعا و سوال بانعام و افضال خود با امیدوار میگرداند حلیمی که مرادات
فقیران مستمندان را بکرم عمیم و لطف جسیم کفایت نموده کلمهٔ آمین بگوش ایشان فرو میخواند للشیخ الرومی قدس سره
آن کیست آن کو سینه را غمگین کند + چون پیش او زاری کند تلخ ترا شیرین کند + دیوی بود حورش کند ماتم بود سورش
کند + وان کور مادر زاد را دانا و عالم بین کند + تاریک را روشن کند و آن خار را گلشن کند + خار از کنت بیرون کشد و از گل ترا بالین
کند + بهر خلیل خویشتن آتش دید افروختن + و آن آتش نمرود را اشگوفهٔ نسرین کند + جملهٔ گناهان مجرمان چون برگ دی ریزان کند + در گوش
مسکین عارفان عذر گنه تلقین کند + گوید بگو یا ذوالوفا اغفر لذنب قد مضی + چون بنده آید در دعا شیرینی و خوش بین کند + دل را که دشنام
بگه گو نیز داند رفت ره + تا سوی تبریز و فا اوصاف شمس الدین کند + بعد از ادای حمد و ثنای پروردگار برحق و کردگار مطلق بهترین
نغمه و نوای که بلبلان گلستان ایمان و عندلیبان بوستان عرفان بهزار داستان زنند نعت سید کائنات سر دفتر موجودات ست علیه
من الصلوة افضلها و من التسلیمات اکملها رباعی ای بلبل گلزار معانی که توئی + وی محرم اسرار نهانی که توئی + هرکس که ز مقصود
نشان جست نیافت + هم از تو بیاید آن نشانی که توئی + اعنی حضرت با نصرت شریعت شعار حقیقت دثار مقتدای فرقهٔ اخیار
راه نمائی زمرهٔ ابرار بلبل خوش نوا نغمه سرای و سبح بالعشی و الابکار پیشوای احیار الصابرین والصادقین والقانتین والمنفقین
والمستغفرین بالاسحار دلیل نبیل مهاجر و انصار خلیل جلیل فاعتبروا یا اولی الابصار شفیع جمیع آشفته روزگاران گنهگار واسطه
آفرینش فرش بوقلمون و گنبد نیلگون دوار کوه شکوه حلم و صبر و وقار آشکنش خلوتخانهٔ غار دریای بی انتهای جود و بخشش و استظهار
اما مسالتش توقع با تضرع ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار سید السادات و سید السعادات محمد المختار صلی الله علیه وسلم

واصحابہ الخیرۃ البررۃ الاطہار قطعہ اگر بدیدی ابلیس نور جو ہر او + کی سجود نگفتی خلقتنی من نار + وگر رسند بدریای ہمتش مہ و مہر + نہ این زقعر برآید نہ آن رسد بکنار + وگر شناہ کنندہ بجہد غوطہ خورند + شوند سر دو نہان درمیان موج بہار + تو نقطۂ و مدار زمانہ پرکار ست + بنقطہ راست توان کرد گردش پرکار + ای درویش ہیچ میدانی کہ محمد کیست و روناز پرور د مجتبی ست در ربیع نبع رسالت در گلستان جلالت بتسنیم نسمات رسالت شگفتہ ذرہ غرہ وحدتست در صدف شرف معرفت تربیت ربوبیت پرورده گشتہ از عمان عرفان بنواسے ایمان بسواحل منازل عیان افتادہ رباعی چون قطرہ زبحر بیکران آمدۂ اندر صدف تن درجان آمدۂ + ہرگز نرسید کس بموج عرفان زان بحر کہ سالہا نہان آمدۂ + سبزہ زار محضرۂ جبلت و مرغزار منفرہ عقیدت کہ بسموم ہجوم طبیت افسردہ و پژمردہ بود بنسیم نعیم لطف عمیم او تازہ گشت قلادۂ اعناق وفاق کہ در وحل طلل نفاق در شعب پر تعب ضلالت لسبب ظلمت جہالت گم شدہ بود بمصبارت دعوت رسالت و امارت مشاعل باشواغل جلالت او تافتہ شد رباعی تار شتۂ جان و تن بہم تافتہ شد + این پردۂ امکان قدم بافتہ شد + چون سینہ بہ تیغ عشق بشگافتہ شد + آن گنج نہان در دل و جان یافتہ شد + نام خواجہ میگویم کہ از برای تشریف قدم شریفش طارم زبرجد افلاک بہ آب حیات لولاک لما خلقت الافلاک زدند سراپردہ عزت و شادروان قربتش را ورای ہوای این نہ رواق سموات و چار طاق شش جہات بیرون از حد فہم و ادراک برکشیدند اشعار ای گردہ خاک پای تو با عرش ہمسری + ختم ست بر کمال تو ختم پیمبرے + در معرض ظہور نگر داز علو قدر + با آفتاب سایۂ شخصت برابری + بر عزم قاب قوسین اندر دم لطیف + چون برگذشتۂ تو ز افلاک چنبرے + بر راہ تو نہادہ فلک صد ہزار چشم + تا جز قرار دیدۂ او گام نسپری + ہر ہفتہ چرخ بر سر راہ تو آمدہ + در آرزوی آنکہ در او بو کہ بنگری + تو برگذشتہ فارغ و آزاد از ہمہ + جائیکہ جبرئیل ندانست رہبری + بیواسطہ رسیدہ بصندوق سر تو + چندان جواہر کرم بندہ پروری + المناجات ای احد کریم و ای صمد واجب التعظیم ای یاد جان فزای تو مونس دل گدایان گوشہ نشین ای نام غمزدای تو آرام جان ناتوان متحیران مسکین ای اغصان اشجار ارواح طالبانت از روائح نسائم آہہای دردآلود در رقص و ای الوان رخسار شباح عاشقانت از تواتر نقاط اشکہای خون آلودہ بی نقص ای غذای مراضای زخم فراقت معاجین اندوہ و اشربہ درد و ای ہوای دلکشا بواطن ارباب اشتیاقت آہہای جان سوز و دمہای سرد اشعار ہرگہ کہ گناہ خویش تعداد کنم + صد آہ زنم ہزار فریاد کنم + خواہم کہ دل غمزدہ را شاد کنم + از رحمت بی نہایتت یاد کنم + ای قیومی کہ ہجوم غیوم غموم قلوب ملہوفان را بفوائح روائح افراح لپست گردانی جرعہ نوشان خم خانۂ شوق را بشراب ناب الست بر بکم سرمست گردانی عظمت جلالت شادروان کبریا بر تارک ملک و ملکوت برافراشتہ عشق جمالت نقوش خیال وصالت بر جام جہان نمای جان عاشقان نگاشتہ اشعار اے زدہ کبریاے تو نوبت ملک لم یزل + ہم تو مقدس از فنا ہم تو منزہ از خلل + چون سر رشتہ گم کند عقل بکار خویشتن + در صفت کمال تو دم زدنش کجا محل + خاک سیہ الم کجا حضرت عزت از کجا + انت الہ کل شی با تو کرا بود جدل + اہل یقین بدہ زبان در پس پردۂ گمان + علم قدیم تو کند عقدۂ مشکلات حل + گر تو بخوانیم چہ غم زین ہمہ جرم و معصیت + ور تو برانیم چہ سود از ہمہ طاعت و عمل + گرچہ بسی نوشتہ ام از خط و خال و زلف و لب + کعبۂ جان و دل توئی قبلہ نمی کنم بدل + الٰہی بحرمت انوار بواطن سالکان مسالک معارج الوہیت و بعزت اسرار خواطر متعطشان بیدای ناپیدا

هوای هویت وبحرمت عاشقانیکه صفحات مرایای بواطن خود را از اغیار زنگار تعلقات دنیای غدار زدوده اند و در بوادی عشق صدای
ندای یحبهم بگوش هوش یحبونه شنوده اند بعزت عاشقان صاحب غیرت که دیوانه وار دیدهٔ از مشاهدهٔ غیرت عبرت بر دوخته اند بحرمت
مشتاقان صاحب وقت که پروانه وار گرد سرادقات شمع احدیت پر سوخته اند که مارا دلے داده دانائے کمالات دیده ده بینای جمالات
بینی ده کشنده بار خدمت جانی ده محرم اسرار وحدت ظاهری ده بشریعت مزین باطنے ده بحقیقت مبرهن صورتے ده بتجلی طاعت
وعبادت آراسته دلی ده بکشف ومشاهدت پیراسته دل را با سرار عشق ومحبت آشنائی جان را بانوار قرب بکرمت روشنائے
کرامت فرمائی انت المامول فی حاجاتنا وانت المسئول فی مراداتنا قوله سبحانه وتعالیٰ اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم وفی نوع الاول
الفصل الاول فی اللغة والاعراب والقراءة فی الکشاف ہدی اصله ان تیعدی باللام او بالی کقوله تعالیٰ ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم و
انك لتهدی الی صراط مستقیم فعومل معامله اختار فی قوله واختار موسیٰ وصیغة الامر والدعا واحدة لان کل واحد منهما طلب وانما یتفاوتان فی الرتبة
وقیل صیغة الطلب من الاعلی امر ومن الادنی دعاء ومن المساوی التماس واعتبر بعضهم امر الاستعلاء وفی الدعاء التضرع وفی الالتماس عدمهما وهذا
اولی والسراط الجادة فی سرط الشئ اذا ابتلعه لانه لیسترط السابلة اذا اسلکوه کما سمی لقما لانه یلتقمهم والصراط من قلب السین صادا لاجل
الطاء کقولك مصیطر فی مسیطر و فی التیسیر الصراط هو السبیل وقیل هو الطریق الواضح وقیل هو لغة الروم والمستقیم هو المستوی یقال
اقامه فاستقام کما یقال اوسعه فاستوسع واخرجه فاستخرج ثم وصف الصراط به اما لانه مستوی بنفسه غیر معوج واما لان سالکه مستقیم
فیه کقوله والنهار مبصرا ای یبصر فیه والمراد بالصراط المستقیم طریق الحق وقیل ملة الاسلام اما القراءة قرا کثیر بروایة قنبل ورویس عن یعقوب
بالاصل وحمزة باشمام الصاد صورة الزای والباقون بالصاد فصحا من اخلاص الصاد وهی لغة القریش وهے الضابطة فی الامام
ویجمع صرطا نحو کتاب وکتب یذکر ویونث کالطریق والسبیل قال الواحدے فی الوسیط فمن قرأ بالسین فعلی اصل الکلمة
ومن قرأ بالصاد فلانها اخف علی اللسان لان الصاد مطبق کالطاء فیتقاربان ویحسبان فی السمع ومن قرأ بالزاء ابدل من السین
حرفا مجهورا حتی لیشبه الطاء بالجهر ومن قرأ باشمام الزای فانه لم یجعلها زایا خالصة ولا صادا خالصة لکیلا یلتبس الکلمة باحدیهما
وقرأ حمزة علیهم والیهم ولدیهم بضم الهاء فی الالفاظ الثلثة حیث جاء فی القرآن علی اصل اللغة وقرا الباقون بکسر الهاء
لجوار الیاء وقال الثعلبی رحمه الله فی علیهم سبع قراءة علیهم بکسر الهاء وجزم المیم وهی القراءة العامة وعلیهم بضم الهاء وجزم المیم
وهی قراءة الاعمش وحمزة ویعقوب وسهل وایوب وعلیهموا بضم الهاء والحاق الواو وهی قراءة عیسے عمر بن ابی اسحاق وعلیهم
بکسر الهاء وضم المیم والحاق الواو وهی قراءة بن کثیر والاعرج وعلیهم بکسر الهاء والمیم والحاق الیاء وهی قراءة الحسن وعلیهم بکسر
الهاء والمیم واختلاس کسرة المیم وهی قراءة عمرو بن حامد فمن ضم الهاء رده الی الاصل حال کونه مفردا ومن کسره فلاجل الیاء الساکنة
ومن کسر الهاء وجزم فانه استثقل الضمة مع مجاورة الیاء الساکنة لان الیاء اخت الکسرة والخروج من الضم الی الکسرة
ثقیل ومن ضم الهاء والمیم اتبع الضمة ومن کسر الهاء وضم المیم فکسر الهاء لاجل الیاء وضم المیم علی الاصل والاختلاس الاستحقاق
والحاق الواو والیاء للاشباع

الفصل الثانی فی اسرار المعانی والبیان قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم بیان للمعونة المطلوبة فکانه قال کیف اعینکم فقالوا اهدنا
او افراد لما هو المقصود الاعظم والهدایة دلالة تلطف ولذلک لم تستعمل الا فی الخیر وقوله تعالی فاهدوهم الی صراط الجحیم علی التهکم فان قلت لم قال
تعالی اهدنا ولم یقل اهدنی قلت الدعاء مهما کان اعم کان الی الاجابة اقرب فان اهدنی تخصیص فی الدعاء یجوز ان لا یقبل واما قوله اهدنا فعام
لجمیع المسلمین ولا شک ان فی المسلمین من یستحق الاجابة فاذا اجاب الله تعالی الدعاء فی البعض فهو اکرم من ان یرده فی الباقی ولهذا
السبب صار سنة ان الداعی اذا اراد الدعاء فیبدأ اولا بالصلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم ثم یدعو ثم یختم الکلام بالصلوة علی النبی صلی الله
علیه وسلم ثانیا لانه تعالی یجیب الداعی بالصلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم فاذا اجیب فی طرفی دعائه امتنع ان یرد وسطه وایضا کان العبد
یقول الٰهی سمعت رسولک صلی الله علیه وسلم یقول الجماعة رحمة والفرقة عذاب فلما اردت تحمیدک ذکرت حمد جمیع الحامدین فقلت الحمد لله
ولما ذکرت ربوبیتک ذکرتها واصلة الی کافة العالمین قلت رب العالمین ولما بینت رحمتک الشاملة فان اطلقت ذکرها ولم تقیدها
بنفس فقلت الرحمن الرحیم ولما اشتقت الی لقائک لم انس اخلائی فقلت مالک یوم الدین ولما ذکرت العبادة الوسیلة للقائک
ذکرت عبادة الجمیع فقلت ایاک نعبد واستعانة الجمیع فقلت ایاک نستعین فلا جرم لما طلبت الهدایة طلبتها للجمیع فقلت اهدنا الصراط
المستقیم ولذلک لما طلبت الاقتداء بالصالحین طلبت الاقتداء بالجمیع فقلت صراط الذین انعمت علیهم ولما طلبت الفرار
من المردودین فررت عن الکل فقلت غیر المغضوب علیهم ولا الضالین فلما لم افارق الانبیاء والصالحین فی الدنیا فارجو ان لا افارقهم
فی القیمة اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین کذا فی المفاتیح وفی الکشاف فان قلت
ما فائدة البدل وهلا قلت اهدنا الصراط الذین انعمت علیهم قلت فائدة التاکید فیه من التثنیة والتکریر والاشعار بان الطریق المستقیم
بیانه وتفسیره صراط المستقیم المجین لتکون ذلک شهادة بصراط المسلمین بالاستقامة علی ابلغ وجه واکده کما تقول هل ادلک علی اکرم الناس
وافضلهم فلان فیکون ذلک ابلغ فی وصفه بالکرم والفضل من قولک هل ادلک علی فلان الاکرم الافضل لانک ثبت ذکره مجملا
اولا ومفصلا ثانیا واوقعت فلانا تفسیرا وایضاحا للاکرم الافضل فجعلته علما فی الکرم والفضل

الفصل الثالث فی اقوال المفسرین فی الآیة المذکورة قوله تعالی اهدنا الانوار هدایة الله سبحانه وتعالی تتنوع انواعا لا یحصیها عدد
لکنها تنحصر فی اجناس مرتبة الاول افاضة القوی التی بها یتمکن المؤمن الاهتداء الی مصالحه کالقوة العقلیة والحواس الباطنة والمشاعر
الظاهرة والثانی نصب الدلائل الفارقة بین الحق والباطل والصلاح والفساد والیه اشار حیث قال وهدیناه النجدین والثالث
الهدایة بارسال الرسل وانزال الکتب وایاه عنی بقوله وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا الرابع ان یکشف علی قلوبهم السرائر و
یریهم الاشیاء کما هی بالوحی او الالهام او المنامات الصادقة وهذا قسم یختص بنیله الانبیاء والاولیاء وایاه عنی بقوله اولئک الذین
هدی الله فبهداهم اقتده وقوله تعالی الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ـ فی التیسیر فان قیل المراد من الهدایة ههنا ما هو
وطلبه علی ای وجه مع ان الطالبین مهتدون قلنا له وجوه احدها وهو الجمیع علی صحة قول علی ابن ابی طالب وابی بن کعب رضی الله عنهما
اهدنا ای ثبتنا علی هذا الصراط المستقیم وهذا کما یقال للرجل کل وهو یاکل واقرأ وهو یقرؤه ای دم علی ذلک واثبت علیه ومنه الثبا

دعاء ابراہیم واسمعیل علیہما الصلوٰۃ والسلام واجعلنا مسلمین لک فانہ دعاءہ استدامۃ واستثباۃ بذلک خاطب اللہ تعالے المؤمنین بقولہ یاایہا الذین آمنوا آمنوا باللہ ورسولہ ای اثبتوا علی الایمان والدوموا لا تفارقوہ فیکون طلب البدایۃ ہہنا کما فی قولہ تعالیٰ ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ ھدیتنا الآیۃ او کما سال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اللہم انی اسالک الہدی والتقی والعفاف والغنا والعفو عما مضے وتوفیق العمل لما تحب وترضے ومعلوم انہ علیہ الصلوٰۃ والسلام کان علی الہدی مشرفا بالتقوے والعفۃ ولکن سال الثبات علیہا الثانی قول مقاتل والسدی اہدنا ای ارشدنا وہو طلب اعطاء الرشد فی کل ساعۃ اے الطریق المستقیم کیلا یزیغ عنہ لحظۃ لا فعلا ولا قولا ولا نیۃ وقد وردت روایۃ عن ابن عباس ایضا رضے اللہ عنہما حیث قال معناہ ارشدنا اے الطاعات والثالث قول بعض المفسرین انہ طلب الزیادۃ المذکورۃ فے قولہ والذین اھتدوا زادھم ھدی وہو التعیین والنور اے زدنا الیقین الصائب والنور الثاقب حتی تزداد کل یوم استبصارا وعلی الدین الحق ثباتا وقرارا والرابع قول بعضہم معناہ وفقنا کما قال اللہ تعالیٰ واللہ لا یہدی القوم الظالمین ای لا یوفقہم والخامس قدمنا فی طریق الجنۃ قال اللہ تعالے فاھدوھم الے صراط الجحیم ای قدموہم وذکر فے تفسیر بحر العلوم ان اللہ علم عبادہ کیفیۃ الدعاء وہو البدایۃ بالثناء الحمد للہ رب العالمین ثم قال قل اہدنا وہو سوال الحاجۃ وقال عبداللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ من بدأ بالدعاء قبل الثناء فمن ان لا یستجاب لہ وہذہ جملۃ اکرامہ سبحانہ وتعالی علی ہذہ الامۃ حیث انزل علی نبیہم افضل الکتب وخصہم فیہ باعظم السور وعلمہم فیہا سوال اہم الحوائج ولولم یرد اجابتہم الے ذلک لما امرہم بسوال ذلک وکذا ورد فی الحدیث اذا قال العبد اہدنا الصراط المستقیم یقول اللہ تعالے ہذا لعبدی ولعبدی ما سال اے اعطیۃ الثبات علی الایمان وہو اعظم النعم اما بیان الہدایۃ عند المحققین قال العارفون اذا کان السالک فی مقام السیر الے اللہ ولم یصل الی مطلوبہ فلا شک ان بینہ وبین المطلوب مسافۃ ینبغی ان یقطعہا حتی یصل الیہ فلا بد لہ من طلب الہدایۃ لیقطع تلک المسافۃ واذا کان فی السیر فے اللہ فلیس لمطالبہ نہایۃ ولا منتہی سرہ ابد الآبدین فلا بد لہ ایضاً من طلب الہدایۃ فبالجملۃ لا بد لہ من طلبہا ان کانت حاصلۃ لہ لبعض المراتب وذکر الشیخ القاشی فے حقائق التنزیل قدس سرہ لما استعانوا بہ فے سلوک طریقۃ طلب التوفیق التمکین والاستقامۃ فے التوحید الذات او المزید فی الترقی عن توحید الافعال الی توحید الصفات وعنہ اے توحید الذات کما قال علیہ الصلوٰۃ والسلام اعوذ بعفوک من عقابک واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک منک والخلاص عن التلوین فی کل مراتب انما ہو بالاستقامۃ والاستقامۃ فے توحید الذات التی ہی النہایۃ وذکر قدوۃ المحققین والمتاخرین زبدۃ المتبحرین نور الشریعۃ والطریقۃ والحقیقۃ عبد الرحمن الجامی سلمہ اللہ فی تفسیرہ اعلم ان طلب الہدایۃ وغیرہا من المطالب قد یکون بلسان القول وقد یکون بلسان الاستعداد فما یکون بلسان الاستعداد لا یتخلف عنہ المطلوب وما یکون بلسان القول ان وافقہ لسان الاستعداد استجیب والا فلا ان قلت فعلی ہذا الاحاجۃ الی لسان القول قلت یمکن ان یحصل فے بعض المواد استعداد المطلوب من الطلب بلسان القول فالاحتیاط ان لا یترک الطالب الطلب بلسان القول ثم اعلم ان الہدایۃ مراتب لا یمکن احصاؤہا الا علی سبیل الاجمال فالاول مراتبہا ان ہدانا اللہ سبحانہ من ظلمۃ الاستیجال فی غیب الہویۃ الی عرصۃ نور الوجود العلمے التفصیلے کما فی التعیین الثانی ثم الی عرصۃ نور الوجود العینی مرتبۃ بعد مرتبۃ دعاء وفنا لا وسما الی ان بلغنا الی النشاط البدنیۃ العنصریۃ ثم الے

مراتبها من مبدأ الطفولية الى سن التكليف التمييز اى ان وفقنا الايمان بالنبى صلى الله عليه وسلم وبما جاء به وطلب اكثر هذه الهدايات انما هى
بلسان الاستعداد واعطانا الله سبحانه فالهداية المطلوبة ههنا انما هى الهداية اى لمة الاسلام الشاملة للاعتقادات الراسخة والملكات
الكاملة والمقامات العالية والاقوال والاعمال والاحوال الزائلة الغير القارة فان المراد بالهداية الدلالة على ما يوصل فقد حصلة الدلالة عليه
اجمالا فاذا طلبت هذه الدلالة الاجمالية كان المطلوب الثبات عليها وان طلبت الدلالة التفصيلية وقد لا يحصل بعضها فالمراد بالنظر الى
الحاصل الثبات عليه ان كان من الامور القارة او على نوعه ان كان من غيره واى غير الحاصل زيادة الهداية وان كان المراد بها
الدلالة الموصلة فلا شك ان بعضها حاصلة وبعضها غير حاصلة وينبغى ان يعلم ان طلب الهداية ليس هو قولك اهدنا فحسب بل هو فى الحقيقة
عبارة من التضرع والابتهال الى الاسم الهادى قولا وفعلا والتوصل الى المظاهرة من العلماء العرفاء والصالحين والائتمار
بما امر به والانتهاء عما نهى عنه فان لكل اسم من الاسماء الالهية خواص وآثار ومظاهر لا يظهر تلك الخواص والآثار الا بها وفيها فان
افعاله سبحانه لا يظهر فى الخارج ولا يخرج من القوة الى الفعل الا بواسطة المظاهرة فالعارف الملتجى فى الظاهر اى المظاهر وفى الباطن يستمد
من حضرات الاسماء الالهية الظاهرة فيها فلهذا لا تخلف مطالبه عن الطلب قوله تعالى الصراط المستقيم اختلف فى المراد به ههنا قال
ابن عباس رضى الله عنهما وجابر وابن الحنيفة والضحاك ومقاتل وابن جريج رضى الله عنهم هو الاسلام قال الله تعالى لاقعدن لهم
صراطك المستقيم اى لاضلنهم عن دينك وقال للنبى عليه السلام وانك لتدعوهم الى صراط مستقيم وقال على وابن مسعود رضى الله
عنهما هو كتاب الله تعالى قال الله تعالى فاستمسك بالذى اوحى اليك انك على صراط مستقيم وقال عبيد بن جبير رحمة الله يعنى طريق
الجنة وقال السدى رحمه الله اى ارشدنا الى دين يدخل صاحبه الجنة فلا يعذب بالنار ابدا ويكون خروجه من قبره الى الجنة
وقال الحسن البصرى وابو العالية الرياحى هو طريق النبى صلى الله عليه وسلم وصاحبيه ابى بكر وعمر رضى الله عنهما ويؤيده قوله صلى الله عليه وسلم
اقتدوا بالذين من بعدى ابى بكر وعمر رضى الله عنهما قال الله تعالى فى حق النبى عليه الصلوة والسلام ويهديك صراطا مستقيما
وقال فى حق الصحابة رضى الله عنهم لقد رضى الله عن المؤمنين الى قوله ويهديكم صراطا مستقيما وعن بكر بن عبد الله المزنى
رحمه الله تعالى قال رايت النبى صلى الله عليه وسلم فى منامه فسالته عن الصراط المستقيم فقال سنتى وسنة الخلفاء الراشدين
من بعدى كذا فى التيسير وذكر الامام الرازى فى المفاتيح ان فى كل خلق من الاخلاق طرفى افراط وتفريط وهما مذموان والحق هو الوسط ويتاكد
ذلك بقوله تعالى وكذلك جعلناكم امة وسطا وذلك الوسط هو العدل والصواب فالمؤمن بعد ان عرف الله سبحانه بالدليل
صار مؤمنا مهتديا اما بعد حصول هذه الحالة فلا بد من معرفة العدل الذى هو الخط المتوسط بين طرفى الافراط والتفريط فى الاعمال
الشهوانية الغضبية وفى كيفية انفاق المال فقولنا اهدنا الصراط المستقيم طلب الوسط والتفريط فى كل الاخلاق والاعمال ويقول
المؤمن اذا عرف الله بدليل واحد فلا موجود من اقسام الممكنات اولا وفيه دلالة على وجود الصانع سبحانه وباقى صفاته وربما صح دين الاسلام
بالدليل الواحد وبقى غافلا من الدلائل البواقى فقولنا اهدنا معناه عرفنا يا الهنا ما فى كل شئ من كيفية دلالته على ذلك وصفاتك وقدرتك وعلمك
اما ذكر شمة من تحقيقات المحققين فى صراط المستقيم قال محمد بن على الحكيم قدس الله روحه يعنى طريق الخوف

والرجاء وقال ابو سلیمان الدارانی یعنی طریق العبودیۃ وذکر امام القشیری قدس سرہ الصراط المستقیم ہو ما علیہ الکتاب والسنۃ ولیس للبدعۃ الیہ سبیل وقال بعضہم الصراط المستقیم ما لا یضل سالکہ ولا یہتدی تارکہ وقیل ہو ما تشہد بصحتہ دلائل التوحید وتنبہ علیہ شواہد التحقیق وقال الامام رحمہ اللہ وانا اقول ہو ما لیس فیہ ظلام النکرۃ والاغبار البدعۃ ہو ما لا یضل سالکہ ولا یہتدی تارکہ ہو ما لا یخاف فیہ قطع الطریق ویبد سالکہ بیدرقۃ العصمۃ والتوفیق ہو ما یسہل الی المقصد والمقصود وصول قضاوہ واللہ تعالی بہر صادہ وقال بعض العارفین الصراط المستقیم ہو ما یودی الی المقصود سواء کان اقرب الطریق ام لا فغیر المستقیم ما لا یودی الی المقصود اصلا وقیل ہو اقرب الطریق الی المقصود فان اقرب خط وصل بین نقطتین ہو المستقیم فغیر المستقیم علی ہذا لا یجب ان یکون من طرق الضلال المطلق بل یکون اعم وقیل ہو اعدل الطریق وہو الغیر المائل عن یمینہ ویسیرہ فطلب الہدایۃ الی الاول مناسب اہل السعادۃ مطلقا والی الثانی یناسب المتوجہین الیہ الوجہ الخاص فانہ اقرب الطریق والی الثالث یناسب طالبی مرتبۃ الجمع بین الجمع والفرق فانہ طریقۃ غیر مائل الی یمین الجمع ولا الی یسار الفرق وقال الامام القشیری فی تفسیر ہذہ الآیۃ اہدنا الصراط المستقیم ای سل بنا الیک واجعل اقبالنا علیک کن علیک دلیلنا ویسر الیک سبلنا اقطع اسرانا عن شہود الاغیار ولوح فی قلوبنا طوالع الانوار وافرد قصودنا الیک عن دنس الآثار ورقنا عن منازل الاستدلال الی ساحات القرب والوصال وحل بیننا وبین مساکنۃ الامثال والاشکال بما یکاشفنا بہ من شہود الجلال والجمال ازل عنا ظلمات احوالنا لنستضئ بانوار قدسک وارفع عنا ظل جہدنا لنستبصر نجوم جودک واحفظنا عن النزغات والوساوس والخطرات والہواجس کیلا تستہوینا آفۃ من قسل اومہوادۃ او طبع او عادۃ او کسل او ضعف ارادۃ او طمع مال واستزادہ وذکر الشیخ ابو عبد الرحمن السلمی قدس اللہ روحہ فی تفسیر الحقائق قال الشیخ الجنید البغدادی قدس اللہ سرہ العزیز معنی اہدنا الصراط المستقیم سل بقلوبنا الیک واقم ہممنا بین یدیک وکن دلیلنا منک الیک وقال بعضہم ای ارنا طریق ہدایتک کی نستقیم معک علی توحیدک فہذا دعاء المؤمنین وقیل ارشدنا الی طریق المعرفۃ حتی نستقیم معک بخدمتک فہذا دعاء المریدین وقیل ارنا طریق انسک فیفرح ونطرب بقربک فہذا دعاء العارفین وقیل اہدنا بک الیک لنستغنی بہدایتک ایانا عن وسائط المقامات والمجاہدات وقیل اہدنا بفنائنا اوصافنا فی الطریق الی اوصافک التی لم تزل ولا تزال وقیل اہدنا ہدی العیان بعد البیان لنستقیم لک بفنائنا اوصافنا فیک وقیل اہدنا ہدی یکون منک مبدأہ حتی یکون الیک منتہاہ وقیل اہدنا ای اکشف عنا ظلمات احوالنا لننظر فی خفی غیبک نظرۃ الاستقامۃ وقیل اہدنا الصراط المستقیم ما الصونۃ عن الصراط لئلا یکون مربوطا بالصراط وقال جعفر بن محمد صادق رضی اللہ عنہما اہدنا طریق القلب الیک وقیل اہدنا الصراط المستقیم وہو الافتقار الیک کما قیل لابی حفص النیشاپوری قدس اللہ سرہ العزیز بماذا یقدم علی ربک فقال وما للفقیر ان یقدم بہ علی الغنی سوی فقرہ وقال الجنید رحمہ اللہ ان القوم سالوا الہدایۃ علی الحیرۃ التی وردت علیہم من اشہاد الصفات الازلیۃ فسالوا الہدایۃ علی اوصاف العبودیۃ لئلا تستغرقوا فی الصفات الازلیۃ قولہ تعالی صراط الذین انعمت علیہم ای طریق الذین مننت علیہم بالتوفیق والرعایۃ التوحید والہدایۃ وقال بعض المفسرین ہم المومنین واطلق الانعام لیشتمل کل انعام لان من انعم اللہ تعالی علیہ بنعمۃ الاسلام لم یبق نعمۃ الا اصابتہ واشتملت علیہ قال اللہ تعالی واذکروا نعمۃ اللہ علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمتہ اخوانا وروی ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم سمع رجلا یقول الحمد للہ علی الاسلام فقال انک لتحمد اللہ علی نعمۃ عظیمۃ وروی انہ لما ورد البشیر علی یعقوب علیہ السلام وبشر یوسف صلوات اللہ علیہ

على اى دين تركه قال الاسلام قال الان تمت النعمة وقيل هم الانبياء عليهم السلام والصديقين والشهداء والصالحين قال الله تعالى فى حقهم
فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وقال عكرمة رضى الله عنه انعمت عليهم
بالثبات على الايمان والاستقامة وقال على بن الحسين بن واقد انعمت عليهم بالشكر على السراء والصبر على الضراء وقيل هم اصحاب موسى
وعيسى عليهما السلام قبل التحريف والنسخ بدليل قوله تعالى يا بنى اسرائيل اذكروا نعمتى التى انعمت عليكم وقال سعيد بن المسيب
رحمة الله عليهما جميع من انعم الله تعالى عليهم بالهدى والطاعة وقال محمد بن على الترمذى رحمه الله هم الذين من الله تعالى عليهم بشكر النعم عليه
وذلك ان النعمة انما تبقى لمن شكرها لا من كفر فاذا زالت فكانها لم تكن اما قول العارفون فيهم وفى بيان ان النعمة انعمت عليهم اى مننت عليهم لغفرا
دا وصلتهم الى جنابك لا طريق الذين خلفهم بسخطك وهجرانك وادخلتهم فى دار عفوتك ومرامك وقال جعفر بن محمد رضى الله عنهما الذين انعمت
عليهم بالعلم بك والفهم عنك قال محمد بن على الترمذى رحمه الله الذين انعمت عليهم اى رحمت جوارحهم بالهيبة عند الخدمة وقال ابو العباس
بن عطاء رحمه الله هم طبقات العارفين انعم الله عليهم بالمعرفة والاولياء انعم عليهم بالصدق والرضا واليقين والابرار انعم عليهم بحلاوة الطاعة
والمومنون انعم عليهم بالاستقامة وقال ابو عثمان الحيرى رحمة الله انعمت عليهم بان عرفتهم مهالك الصراط ومكائد الشيطان وخيانة النفس
وقال بعض البغداديين صراط من افنيته عن النظر الى النعمة بدولت التنعم بقربك والموانسة بك وقيل انعمت عليهم بمشاهدة المنعم
دون النعمة وقيل انعمت عليهم بازالة ظلمات الاكوان عن سرائرهم وطهرت ارواحهم بنور قدسك فشاهدوك بهممهم ولم يشاهدوا معك
سواك وقيل اذنت لهم بالوصول فلم يقفوا فى الطريق وقال القشيرى قدس الله روحه العزيز هم الذين انعم الله عليهم بالهداية الى
الصراط المستقيم لانها هى المذكورة قبله وهم الانبياء والاصفياء وقال ايضا اى انعمت عليهم بالقيام بحقوقك دون التعريج على استجلاب حظوظهم وقال
ايضا صراط من طهرتهم عن آثارهم حتى وصلوا اليك بك وقال ايضا اى حفظت عليهم آثار الشريعة عند غليات واردات الحقيقة حتى لم يخرجوا
عن حد العلم ولم يخلوا الشئ من احكام الشرع وقيل اى انعمت عليهم فى البداية بالعناية وفى الحال فى الهداية وفى النهاية بالحماية قال الله
تعالى الذين سبقت لهم منا الحسنى وهذا فى بداية وقال ان هداكم للايمان هذا فى الحال قال يثبت الله الذين آمنوا وهذا فى النهاية
وقيل انعمت عليهم لعبادتك على المشاهدة كما قال عليه الصلوة والسلام الاحسان ان تعبد الله كانك تراه وقيل انعمت عليهم بان حرستهم
عن مغاليط النفوس ومخائل الظنون حفاظات الوصول قبل جمود آثار البشرية وقيل انعمت عليهم اهلتهم لانعامك واصلتهم لاكرامك وقال الشيخ
السهروردى قدس الله روحه فى العوارف انعمت عليهم اى بان جددت لهم الود فى كل طرفة بدوام الاتصال وآواهم فى كنفه بحقائق السكون
اليه حتى اتت قلوبهم وحنت ارواحهم شوقا فكان الحب والشوق لسنهم اشارة من الحق اليهم من حقيقة التوحيد وهو الوجد بالله فذهبت مناقبهم وانقطعت
آمالهم عنده محابا بان منه لهم ولو ان الحق تعالى امر جميع الانبياء عليهم السلام يسالون ماسالوه بعض ما اعد لهم فى قديم وحدانيته ودوام ازليته وسابق
علمه وكان نصيبهم معرفتهم به فراغ همهم عليه واجتماع اهوائهم به وفى هذا المعنى انشدوا **اشعار** تركت للناس دنياهم ودينهم + شغلا بحبك
يا دينى ودنيائى + كانت لقلبى اهواء مفرقة + واستجمعت اذ رأتك النفس اهوائى + فصار يحسدنى من كنت احسده + وصرت مولى الورى اذ صرت
مولائى + رجعنا الى التفسير ذكر فى الانعام ايصال النعمة وهى فى الاصل الحالة التى يستلذ بها الانسان فاطلقت لما يستلذه من النعمة وهى

اللبین و اعلم ان نعم اللہ تعالی وان کانت لاتحصی کما قال وان تعدوا نعمۃ اللہ لاتحصوھا یحصر فی جنسین اما دنیوی او اخروی والاول
قسمان موہبی وکسبی والموہبی قسمان روحانی کنفخ الروح فیہ واشراقہ للعقل وما یتعبر من القوی کالفہم والفکر والنطق وجسمانی کتخلیق البدن والقوی
الحالۃ فیہ والہیآت العارضۃ لہ من الصحۃ وکمال الاعضاء والکسبی تزکیۃ النفس عن الرذائل وتحلیتھا بالاخلاق والملکات الفاضلۃ
وتزئین البدن بالہیآت المطبوعۃ والحلی المستحسنۃ وحصول الجاہ والمال والثانی ان یغفر ما فرط منہ ویرضی عنہ ونبوتہ فی اعلی علیین مع الملائکۃ
المقربین ابد الابدین والمراد ہو القسم الاخیر وما یکون وصیلۃ الی نیلہ من القسم الآخر فاما عدا ذلک یشترک فیہ المؤمن والکافر واما اہل المحبت المحبت
مراد الصدیقین ومطلوب النبیین فیقولون ان افضل ما انعم اللہ تعالی علی عبیدہ ان یشرفہم الی لقائہ فان المقامات لما یثبت علی التوبۃ کذلک
الاحوال رتبت علی المحبت المحبۃ مراد الصدیقین ومطلوب النبیین وکذلک دعاء رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وسلم اللہم اجعل حبک حب الی
من نفسی وسمعی وبصری واہلی ومالی ومن الماء البارد وکان علیہ الصلوۃ والسلام طلب خالص الحب وھو ان یحب اللہ بکلیتہ واعلم ان الحب
حبان حب عام وحب خاص فالاول یفسر بامتثال الامور بما کان من معدن العلم بالآلاء والنعماء ومحرک ہذا الحب الصفات وہذا الخیر من المعاملات
لان للکسب فیہ دخل وفی ہذا الحب انشد **قطعہ** تعصی الالہ وانت تظہر حبہ + ہذا العمری فی الفعال بدیع + ان کان حبک صادقا لاطعتہ +
ان المحب لمن یحب مطیع + واما الحب الثانی ہو حب الذات عن مطالعۃ الروح وہو الحب الذی فیہ السکرات وہو الاصطناع من اللہ سبحانہ
لعبدہ واصطفاہ ایاہ وہذا من الاحوال لانہ محض موہبۃ فالاول کالجسد والثانی کالروح والاول کالطریق والثانی کما ما الوصول قال الثوری
قدس اللہ روحہ الرابعۃ برد اللہ مضجعہا ما حقیقۃ ایمانک قالت ما عبدتہ خوفا من نار ولا حبا لجنۃ فاکون کالاجیر السوء بل عبدتہ حبا لہ وشوقا
الیہ وقالت **قطعہ** احبک حبین حب الہوی + فشغلی بذکرک عمن سواکا + واما الذی انت اہل لہ + فکشفک للحجب حتی اراکا + فلا الحمد
فی ذا ولا ذاک لی + ولکن لک الحمد فی ذا وذاکا + ولعلہا ارادت بحب الہوی حب اللہ تعالی لاحسانہ الیہا وانعامہ علیہا
بحظوظہا العاجلۃ وحبہ لما ہو اہل الحب بجمالہ وجلالہ انکشف لہا وہو اعلی الحبین واقواہما فالحاصل ان الصراط المستقیم اشارۃ الی الواصلین
الموصوفین بالحب الثانی فالعبد کانہ یطلب التوفیق علی الاکتساب منہ ویطلب المواہب المحضۃ من اللہ تعالی المتفرعۃ علی السعی المشکور
وہو حقیقت المحبت وقال ابو عبد اللہ القرشی رحمہ اللہ حقیقت المحبت ان تہب کلک لمن احببت ولا یبقی لک من شیء قال السمنون رحمہ
اللہ ذہب المحبون للہ تعالی لشرف الدنیا والآخرۃ لان النبی علیہ الصلوۃ والسلام قال المرء مع من احب فہم مع اللہ سبحانہ وسئل الجنید
رحمہ اللہ عن المحبت قال دخول صفات المحبت وہذا معنی قولہ تعالی فاذا احببتہ کنت لہ سمعا وبصرا ولسانا ویدا فعند ذلک یخرج عن رویۃ
المحبت لانہا واسطۃ والواسطۃ عند وجود المقصود مطروح فعند جذب صفات المحبوب قطع صفات المحب وکما ان الطریق عند وصول
المقصود رفع فکذا المحبت عند شہود المحبوب یعنی فاذا انتفی الواسطۃ بین المحب والمحبوب فلا بد ان یرتفع الواسطۃ بین المحب وغیر المحبوب
وان کان نفسہ کلما خرج من صفاتہ ثم تصرف المحبوب فیہ حتی خلا عن نفسہ بالکلیۃ فصار المحبوب خلیفتہ بالکلیۃ فی جمیع الاحوال حتی قال
رباعی انا من اہوی ومن اہوی انا + نحن روحان حللنا بدنا + فاذا ابصرتنی ابصرتہ + واذا ابصرتہ ابصرتنا + **وفی ہذا المعنی**
قال العبد الضعیف مولف الکتاب من بجانان زندہ ام وزجان نہ ام + من زجان بگذشتم وجانانہ ام + تا دل

ازجان وجہان برکندہ ام + من زخود مردم بجانان زندہ ام + چشم وگوش ودست وپایم او گرفت + من بدر رفتم سرایم او گرفت + این بصر وین سمع چون آلات اوست + بلکہ ذرات تنم مرآت اوست + چون تجلی افگند بر ذات من + حسن خود بیند درین مرآت من + آینہ چون صاف وبے زنگ آمدست + تا جمال دوست ہمرنگ آمدست + جام اکنون برنگ بادہ شد + رنگہائے سرانجا سادہ شد + آب چون در شیشۂ رنگین رود + آب صافی ہمچو او رنگین شود + ور درآید بادۂ رنگین بجام + جام صافی می شود رنگین تمام + تو شوی ہمرنگ آن یار گزین + کو برنگ تو برآید در زمین + تا توانی رنگ بی رنگی گزین + تا شوی ہمرنگ آن یار گزین + رنگ دانی چیست آن ہستی تو + اوج بگرفت از کجا پستی تو + گر تعین شد ممیز در مجاز + لیک نبود در حقیقت امتیاز + مرد وزن یکرنگ دان در کوی عشق + نیک وبد سرمست بین از بوے عشق + صد ہزاران قالب اند وجان یکیست + صد ہزاران عاشق وجانان یکیست + گر یکے بینی بود آن صد ہزار + صد ہزار اینجا یکے دان در شمار + صد ہزاران یک شود آن یک توئی + چون یکیہا محو شد اینک توئی + چون گذشتی زاعوجاج ملتوی + راہ بردی تا طریق مستوی + اعوجاج احولیہائی دوئیست + کان عبارت از من ومائی تویست + مست حق جز حق نہ بیند درجہان + چون غریق موج بحر بی کران + ہر کہ در بحر ہوایت غرق شد + آب او را ہم قدم ہم فرق شد + ماچو بدر از آفتاب روشنیم + بلکہ او نار ست ماچون روغنیم + نی کہ ماخود آفتاب مشرقیم + زانکہ در نور خدا مستغرقیم + مانہ شرقی ونہ غربی آمدیم + بلکہ در نور ازل فانی شدیم + نور نور اوست ماچون سایہ ایم + گر نباشد نور او بی مایہ ایم + مسکن آمد پردۂ نور قدم + تا جدا گردد وجودت از عدم + ہیکل خاکی طلسم گنج تست + چار میخ خیمۂ شش پنج تست + گنج مخفی ظاہر آمد زین طلسم + چون جمال روح در مرآت جسم + چون خفا بیش از طلسمات آمدست + پس طلسم آئنہ ذات آمدست + مظہر حسنش بغیر از حسن چیست + مہبط نورش بغیر از نور کیست + خود ظہور وخود مظاہر آمدست + انچہ اول بود آخر آمدست + ای تعیتی تن زن ودیگر مگو + خود بدست خود ہلاک خود مجو + ماہی گوئیم گویا دیگرست + مانی جوئیم جویا دیگرست + ہر زمان در پردۂ وجد وطرب + می نوازد سازہائی بوالعجب + نغمہ از نای ست نی از می بدان + مستی از ساقیست نی از می بدان + ماچو مست از دیدن ساقی شدیم + در گذشتیم از فنا باقی شدیم + ما بقا از باقی خود یافتیم + لذت از مشتاقی خود یافتیم + پردۂ بر روی آن دلبر توئی + پردہ بفگن ناظر ومنظر توئی + ساغر وبادہ توئی در انجمن + لیلی ومجنون توئی در یک بدن + عکس معبودی ملائک آمدی + تا کہ مسجودی ملائک آمدی + تو بعالم گنج سلطانی ولیک + در میانی خاک پنہانی ولیک + آفتابی را بگل اندودہ اند + بحر را در قطرۂ بیہودہ اند + پردہ را بردار از رخسار خویش + تا شوی خود عاشقی رخسار خویش + چشم گل بربند وچشم دل کشا + تا بہ بینی آن جمال دل کشا +

الفصل الرابع فی بطن الکلام فی الآیۃ المذکورۃ کما ہو داب المذکرین وقد بینا تفسیر الآیۃ فی ہذا الفصل علی ثلاثۃ اطوار الطور الاول فی قولہ تعالیٰ اہدنا الصراط المستقیم اعلم ان الہدایۃ فی القرآن علی تسعۃ عشر وجہا ۱ بمعنی البیان قال اللہ تعالیٰ واما ثمود فہدیناہم ای بیناہم ۲ بمعنی الدعوۃ ولکل قوم ہاد ای داع ۳ بمعنی الدلالۃ ان یہدینی سواء السبیل ای یدلنی ۴ بمعنی اعطاء الہدی واللہ یہدی من یشاء ہذا ۵ بمعنی التثبت علی الہدی اہدنا الصراط المستقیم ای ثبتنا علیہ ۶ بمعنے الاصلاح ان اللہ لا یہدی کید الخائنین ای لا یصلح عمل الزناۃ ۷ بمعنی الالہام اعطا کل شیٔ خلقہ ثم ہدی ای الہم کیف یاتی معیشۃ ویرعی ۸ بمعنی الذین ان ہدی اللہ ہو الہدی ای دین اللہ تعالیٰ ۹ بمعنی الایقان وزدناہم ہدی ای ایقانا ۱۰ بمعنی الایمان انحن صددناکم عن الہدی ۱۱ بمعنی التوحید ہو الذی ارسل رسولہ بالہدی

یعنی ۱۲

۱۲ یعنی الرسل والکتب فاما یاتینکم منی ہدی یعنی الرسل والکتب ۱۳ یعنی امر صلی اللہ علیہ وسلم خاصتہ ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والہدی ای من بعد ما تبین لہ الہدی ۱۴ یعنی القرآن ولقد جاءہم من ربہم الہدی ۱۵ یعنی التوبۃ وجعلناہ ہدی لبنی اسرٓئیل ولقد آتینا موسی الہدی ۱۶ یعنی معرفۃ طریق الدنیا وبالنجم ہم یہتدون سبل العلم تہتدون ۱۷ یعنی الاسترضاع واولئک ہم المہتدون ۱۸ یعنی استنان لسنتہ الماضین کما اخبر من الکفار انہم قالوا وانا علی آثارہم مہتدون ۱۹ یعنی اللون علی مذہب السنۃ والجماعۃ

وعمل صالحا ثم اہتدی ای کان علی مذہب السنۃ والجماعۃ **النکتۃ فی الضمیر بجمیع** ان اللہ تعالی رفع درجۃ المومنین حیث امرہم ان یقولوا اہدنا دون اہدنی لیکون بمنزلۃ الشفاعۃ ولا شفاعۃ الا لاہل الحرمۃ وکذلک امرہم فی آخر الصلوۃ بالاستغفار لنفسہ وللمومنین والمومنات ولما ثبت الشفاعۃ لحمل مومن جانی جاث فی حق المومنین جمیعا فما ظنک فی شفاعۃ الرسل المعصومین فی حق العاصین **النکتۃ فی الصراط** انما سمی اللہ تعالی طریق الوصول الیہ صراطا لان من کان لہ المقصد فانما یصل الیہ بعد قطع الطریق واللہ تعالی متعال عن الامکنۃ لکن العبد الطالب صاحب المکان فلابد لہ من قطع المسافات وتحمل المخافات وتجنب الآفۃ آفات لیکرم بالوصول والموافاۃ وقیل لبعض الکبراء ما الطریق الی اللہ سبحانہ فقال عاطفین وقد وصلت مدرومرۃ فتسما الدنیا وراء ظہرک وتدور ثانیۃ فتسند العقباء ایضا وصلت الی المولی وقال ابوبکر الشبلی قدس اللہ روحہ یوما لاصحابہ حاجیان پانصد فرسنگ بگذاشتند تا بکعبہ رسیدند محبان صبح گام برداشتند تا بدوست رسیدند یکقدم برنفس نہادند مراد دینی ودنیا را یکسان داشتند دوم بر دینی نزدند ہستی ونیستی را یکسان دیدند سوم بخلق نزدند وقبول ایشان را یکسان داشتند چہارم برجان نہادند حیات وموت را تفاوت ندیدند قدم در حرم سرای قدس نہادند وبغیر انوار تجلی جلال وجمال چیزے مشاہدہ نمودند **للمولفہ** چو چشم از غیر بر دوزی ہمہ دیدار او بینی + بہ خود نکو بنگر کہ تا اسرار او بینی + ز مرآت جہان بارے توان عکس رخش دیدن + اگر بے پردہ نتوانے کہ در رخسار او بینی + ولی آنجا کہ افعال وصفات از حسن برخیزد + اثر از تو کجا ماند کہ در آثار او بینی + تو یاری خود شوای عارف کہ شرک مطلق ست اینجا + کہ او را یار خود دانی وخود را یار او بینی + توئی ظاہر توئی ناظر توئے مظہر توئے منظر + بجیب خود فرو کن سر کہ تا دیدار او بینی + **النکتۃ فی المستقیم** قال اہل التصریف استقام اصلہ استقوم نقلت حرکۃ الواو الی القاف سکنۃ الواو ولا اعتلا لہا فاحتملت حرکتہا الی القاف لانہا حرف صحیح وفی ہذا الاشارۃ خوف ورجاء فالخوف ان لا تخالطہ اصحاب العلۃ سرا وعلانیۃ لئلا یتعدے الیک علۃ والرجاء ان تجاوز القوی الصحیح لتجبر ضعفاک قوتہ الا تری ان الامۃ لما عجزت عن احتمال اثقال المعاصی فجعلت الشفاعۃ الی الرسول الرؤف الرحیم صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہ تعالی عزیز علیہ ما عنتم وجعل الاستغفار الی الملائکۃ الطاہرین بقولہ ویستغفرون للذین آمنوا **واما** بسط الکلام فی قولہ انعمت علیہم قال الامام فی تفسیر بحر العلوم ان المراد بالنعمۃ ہہنا النعم الظاہرۃ والباطنۃ التی ذکرت فی قولہ واسبغ علیک نعمہ ظاہرۃ وباطنۃ وقد ذکر الامام رحمہ اللہ لہذا الاجمال تفصیلا وانا اخترت منہا سبعین قولا الاول ما روی الضحاک عن ابن عباس رضی اللہ عنہم الا الضحاک قال سالت ابن عباس عن قولہ تعالے واسبغ علیکم نعمہ ظاہرۃ وباطنۃ قال ہذا من مخزونی الذی سالتہ عنہ رسول اللہ صلعم فقلت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما ہذہ النعمۃ

الظاهرة والباطنة فقال یا ابن عباس اما الظاهرة فما الاسلام وما سوى من خلقك وما افضل عليك من الرزق اما ما بطن فستر مساوئ عملك يا ابن عباس ان الله تعالى يقول ثلثة جعلت للمؤمن وان لم يكن له واحدة اما اولها صلوات المؤمنين عليه بعد انقطاع عمله والثاني تبعلت ثلثا من ماله كفرته خطاياه والثالث سترت مساوى عمله فلم افضحه بشئ منه ولو ابديتها عليه لنبذه اهله فمن سواهم القول الثاني [2]الظاهرة الجوارح والباطنة المصالح فالاول الاعضاء السليمة من غير كسر وشين وعيب عليه والثانية صفات هذه الاعضاء مثل بصر العين وسمع الاذن وشم الانف ونطق اللسان وبطش اليد ومشى الرجل ومعرفة القلب [3]الظاهرة التصوير وصوركم فاحسن صوركم والباطنة التنوير افمن شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه [4]الظاهرة الاقرار والباطنة الاعتقاد [5]الظاهرة الدعوة ولى الايمان والباطنة الهداية اليه بيان الاول آمنوا بالله ورسوله والثانية بل الله يمن عليكم ان هداكم للايمان [6]الظاهرة اعطاء الايمان ويهدى اليه من يشاء اناب والباطنة التثبيت على الايمان يثبت الله الذين امنوا [7]الظاهرة النفع واتاكم من كل ما سألتموه والباطنة الدفع اذكروا نعمت الله عليكم اذ هم قوم ان يبسطوا اليكم ايديهم فكف ايديهم عنكم [8]الظاهرة التوفيق الايمان والطاعات وباطنة العصمة عن الكفر والمعاصي والسيآت و[9]الظاهرة اظهار الطاعات والباطنة اخفاء السيآت امرك بحضور الجماعات ليراك الكل ويباهى الملائكة اذا انت فى السجدة ولا يطلع عليك الملائكة اذا اختفيت في المعصية [10]الظاهرة التخفيف والباطنة التضعيف يريد الله ان يخفف عنكم فيضاعفه اضعافا كثيرة ووضع عنك الاصرار الذى كان على الاولين وضاعف اجر عملك على اجور الماضين فعل الحسنة عشر امثالها والصدقة الى سبعمائة وليلة القدر خير من الف شهر واجر الصابرين بلا حساب [11]الظاهرة النطق والباطنة العقل للذان بهما خص بنى آدم وقال ولقد كرمنا بنى آدم فالعقل بمعرفة بره والنطق المتكلم بشكره وليس للدواب كلاهما فمن لم يعرف منته الله ولم يطلق بشكره وسبحانه فهو شر من الدواب اولئك كالانعام بل هم اضل [12]الظاهرة التبيين ويبين آياته للناس والباطنة التزيين وزينه فى قلوبكم [13]الظاهرة التكليف ادخلوا فى السلم كافة والباطنة التاليف فالف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا كلفهم بمخالفة الطباع في التنافر والتنازع والفهم بالاعانة على ذلك مع كراهية طبعهم [14]الظاهرة الدعوة الى الاسلام ادع الى سبيل ربك والباطنة الدعوة الى دار السلام والله يدعو الى دار السلام [15]الظاهرة تعديل الحسنات التائبون العابدون المسلمين والمسلمات الآية الى غير ذلك والباطنة اجمال السيآت توبوا الى الله جميعا ايها المؤمنون لم يقل ايها العاصون ايها الخائفون ايها المذنبون ايها المجرمون ايها العاقون المفسدون وكذا وكذا بل باحسن الاسماء فقال يا ايها المؤمنون تا بدانى كہ چنانکہ کعبہ بوضع بتان دروی بتخانہ نشد بندۂ مؤمن نیز بارتکاب عصیان بیگانہ نشود [16]الظاهرة الاوصاف والباطنة الاسرار فالاوصاف الصلوة مع الخشوع والصوم مع التقوى والذكر مع الاخلاص والصدقة مع الرغبة والطاعة مع الرهبط وامثالها والاسرار الخوف الصادق والرجاء الواثق واليقين التام والشوق الغالب ونحوها [17]الظاهرة الافعال المرئية والباطنة الضمائر المطوية [18]الظاهرة الاقوال والافعال والباطنة المقامات والاحوال [19]الظاهرة حسن الصورة والباطنة حسن السيرة [20]الظاهرة الرسوم والباطنة العلوم [21]الظاهرة حسن الخلق والباطنة حسن الخلق [22]الظاهرة المال والنعمة والباطنة العلم والحكمة [23]الظاهرة وجود النعمة والباطنة شهود المنعم [24]الظاهرة النعم الدنيوية والباطنة النعم الدينية [25]الظاهرة نفس بلا ذمة والباطنة قلب بلا غفلة [26]الظاهرة العطاء والباطنة الرضاء [27]الظاهرة الاعانة على الطاعات والباطنة قبول الطاعات

الظاہرة[28] التسویة والباطنة التصفیة الظاہرة[29] الزہد فی الدنیا والباطنة الاکتفاء بالمولی الظاہرة[30] توفیق المجاہدة والباطنة تحقیق المجاہدة الظاہرة[31] اشتغالک بنفسک عن الخلق الباطنة اشتغالک بربک عن نفسک الظاہرة[32] محبتک ایاہ والباطنة محبہ ایاک یحبہم ویحبونہ الظاہرة[33] ما وعدک فی الجنة مبینا من الانہار والاشجار والحور والقصور والطعام والشراب وغیرہا والباطنة ما اخفاہا وقال فلا تعلم نفس ما اخفی لہم من قرة اعین وقال علیہ الصلوة والسلام فیہا ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر الظاہرة[34] حفظ القرآن والباطنة فہم القرآن ولقد یسرنا القرآن للذکر لم یکن الاولون یستظہرون الکتب وقد یسر اللہ لصبیان ہذہ الامة حفظہا وعلماء ہذہ الامة کانبیاء بنی اسرائیل لفہمہم معانی القرآن الظاہرة[35] محکم القرآن وتفسیر علمہ والباطنة متشابہ القرآن وظہور درجة الراسخین فی العلم بکشفہ الظاہرة[36] تفسیر المفسرین والباطنة تاویل الاولین قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من آیة الا لہا ظہر وبطن وحد ومطلع فالظہر نظمہ والبطن معناہ والظہر تفسیر والبطن تاویل الظہر قصص الامة الماضیة والبطن ما لک فیہ من العظة والعبرة الظاہرة[37] الترغیب والباطنة الترہیب حتی قال ولطف اللہ سبحانہ فی خلق النار اعظم من لطفہ فی خلق الجنة فکم من تارک من معاصی من خوف النار اکثرہا من تارکہا لرجاء الجنة قال یحیی بن معاذ رحمہ اللہ منة اللہ تعالی علی عبادہ فی خلق النار اعظم من منتہ فی خلق الجنة لانہ اطمعہم فی الجنة فلم یلزمہ بابہ فخوفہم بالنار فلزموا بابہ الظاہرة[38] ما ہو ہی المنقودة والباطنة ما ہی الموعودة الظاہرة[39] الخلق والذوق والباطنة الامانة والاحیاء قال اللہ تعالی اللہ الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم خلق فاحسن الصورة ورزق فاسبغ النعمة وامات فاجار من المحنت واحیی فاوصل الجنة الظاہرة[40] ادامہ النعمة بمسک فی عموم الحالات والباطنة سلبہا عنک فی بعض الاوقات وفی الخبر النعم مجہولة فاذا افقدت عرفت وقال ابن عباس لا یعرف اربعة الا بعد فقدہا الشباب والصحة والعافیت والحیوة الظاہرة[41] الاعطاء بالسوال والباطنة الاعطاء من غیر السوال قال وہب مکتوب علی ساق العرش من سالنی اعطیتہ ولم یسالنی لم انسہ الظاہرة[42] اعطاء الرزق والباطنة تفریق الرزق وان من شیٔ الا عندنا خزائنہ وما ننزلہ الا بقدر معلوم وفیہ لطف عظیم فانہ لو انزلہ حملہ ثم سرقہ سارق لبقی العبد بلا رزق وایضا اذا اجتمع عندہ ضاق علیہ المکان وایضا نتن وفسد وایضا کثر حسادہ وایضا استغنی العبد فلم یسالہ ایضا وقف علی قدر رزقہ وقدر عمرہ فان قیل کسر قلبہ وان کبر صرا علی ذنبہ لیتوب فی آخر عمرہ فاخفاء علیہ فیکون علی خوف ورجاء الظاہرة[43] قولہ تعالی والزمہم کلمة التقوی والباطنة قولہ تعالی وکانوا احق بہا واہلہا کانہ تعالی یقول لیس کل قلب یصلح بمعرفتہا ولا کل لسان یصلح لذکرنا ولا کل بدن یصلح لخدمتنا فانا اعلم بمن ہو اہل لذلک فاذا اکرمتک بکلمة الشہادة علمت استحقاقک بہا وانا اکرم من ان اسلب الحق من اہل المستحق بہ ابوطالب را استحقاق آن کلمہ نبود ای محمد ہر چند شفاعت کردی ندادم انک لا تہدی من احببت وحبشی را استحقاق بود ہر چند از وی اعراض نمودی کرم فرمودم امروز در بستہ الشفاعت تو نکشادم در وقت مرگ در کشادہ را نخواست ابلیس کے در بندم الظاہرة[44] اولیائک والباطنة اعدائک نستعین علی امورک باولیائک ونستعیذ باللہ من اعدائک ویفر ولیک فیکثر لک الحسنات ویظلمک عدوک فتصیر فیغفر لک السیئات بدحک ولیک فتذکر فی الناس بالجمیل ویدیک عدوک فتصبر فیغفر لک السیئات بدحک ولیک فتذکر فی الناس بالجمیل ویدیک عدوک فیشہد بنقصانہ علی ما لک من التفصیل الظاہرة[45] فتح ابواب الجنان بقلیل

طاعتک و الباطنة اغلاق ابواب النیران مع کثرة جعوانک الظاهرة[46] ان جوعک بالصوم و یجوع طعام الاولیاء و الباطنة ان اشبعک بهذا
الجوع عن المعاصی هو من صفات الاصفیاء الظاهرة[47] الباطنة قوله علیه السلام للصایم فرحتان فرحة عند فطرة و فرحة عند لقاء ربه فالتی عند
الافطار هی الظاهرة والتی عند لقاء ربه هی الباطنة الظاهرة[48] هی قوله تعالی للصائم کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من
الخیط الاسود من الفجر و هذا عانة علی الصوم والباطنة قوله تعالی لهم فی الجنة کلوا واشربوا هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیة و هو وعد
بالنعم الابد الظاهرة[49] النهار والباطنة اللیل و من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون و قال
صلی الله علیه و سلم اربع لیالیهن کایامهن یعتق الله فیهن النسم و یری فیهن القسم لیلة النصف من شعبان و صاحبها و لیلة
القدر و صاحبها و لیلة الجمعة و صاحبها و لیلة عرفة و صاحبها فمن وقع له التقصیر فی قیام هذه اللیلة المکنه تلافی ذلک
فی یومها الظاهرة[50] الصلوة والباطنة الصوم نماز بجماعت کنی مومنان بینند بخانه گذاری اهل و اولاد بینند در جای خالی ادا کنی
فرشتگان اطلاع یابند روزه دارے جز خدای عز و جل بران مطلع نشود آنچه خلق بینند دران ریا را مدخل باشد و آنچه خلقان نبینند
از ریا دور بود و چون بے ریا بود خالص بود و چون خالص بود خالص حق را بود سبحانه و تعالی و لهذا قال الصوم لی الظاهرة[51] امره الانبیاء والملائکة
علیهم السلام باستغفارهم للمومنین قال الله تعالی الذین یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون للذین آمنوا و کذلک دعاء
لاولاده و استغفار نوح علیه السلام رب اغفر ولوالدی و لمن دخل بیتی مومنا و للمؤمنین والمومنات و دعاے ابراهیم علیه السلام
علیه السلام رب اغفرلی ولوالدی و للمومنین والمومنات و قوله تعالی لمحمد صلی الله علیه و سلم و استغفر لذنبک و للمؤمنین والمومنات والباطنة
وعده بالمغفرة من غیر استغفار بقوله ان الله یغفر الذنوب جمیعا الظاهرة[52] محو السیئات بالتوبة والباطنة تبدیلها بالحسنات بقوله
اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات الظاهرة[53] النظر فی ملکوت السموات والارض قال الله تعالی اولم ینظروا فی ملکوت السموات
والباطنة التدبیر فی السور والآیات افلا یتدبرون القرآن الظاهرة[54] المفروضات الظاهرة من الوضوء والصلوة والصوم والزکوة والحج
والقراءة والرکوع والسجود والقیام والقعود والتسبیح والتهلیل والتحمید والبر والاحسان والکسوة والعریان واطعام الجیعان وارواء
الظمآن و غیر ذلک والباطنة المفروضات الباطنة من الشکر والرضاء والصبر والتقی والصدق والصفاء والحب والجاه والشوق والهدی
و غیر ذلک الظاهرة[55] التقویم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم والباطنة التقویم و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا الظاهرة[56]
الاعتذار باللسان عن الذنوب والباطنة الندم بالقلب الظاهرة[57] الرزق الذی یکسبه والباطنة هی التی یاتیه من حیث لا یحتسب
الظاهرة[58] العمل والباطنة النیة و قد قال علیه الصلوة والسلام نیت المؤمن خیر من عمله لان العمل ینقطع والنیت لا ینقطع و لهذا یخلد
المؤمن فی الجنة والکافر فی النار لان نیت کل واحد منهما الدوام علی دینه لو عاش ابدا الظاهرة[59] انزال الامطار والباطنة
اخراج الحبوب والاثمار الظاهرة[60] ما یحصل من الرزق للتجار والدهاقین والباطنة ما یظهر للمتوکلین فانهم لا یعتمدون علی شیء دون الله تعالی
الظاهرة[61] الدعاء والباطنة الاجابت اذن لک ان یقول یا ربی و کفی بک شرفا ثم اغرک بان قال لبیک عبدے و ما اعظم
نعم قال الله تعالی ادعونی استجب لکم و له وجوه فی تفسیر ادعونی استجب لکم وجوه ادعونی بالسوال استجب لکم بالنوال ادعونی بالمعذرة

استجب لکم بالمعرفة ۳ ادعونی بالابتهال استجب لکم بالاتصال ۴ ادعونی بالحرمة استجب لکم بالنعمة ۵ ادعونی بالانابة استجب لکم بالاجابة ۶
ادعونی بالندم بالتذلل استجب لکم بالتفضل ۷ ادعونی بالعبودیة استجب لکم بالربوبیة ۸ ادعونی بالارادة استجب لکم بالافادة ۹ ادعونی
بالاخلاص استجب لکم بالخلاص ۱۰ ادعونی بالبکاء استجب لکم بالعطاء ۱۱ ادعونی بالخوف والرجاء استجب لکم بالعفو والرضاء ۱۲ ادعونی بلا غفلة
استجب لکم بلا مهلة ۱۳ ادعونی بلا فطور استجب لکم بلا قصور ۱۴ ادعونی بقطع العلائق استجب لکم بتسهیل الطرائق ۱۵ ادعونی بالسر استجب
لکم بالبر ۱۶ ادعونی بالتبری عن القوة والحول استجب لکم بالافضال والسوال ۱۷ ادعونی بالافتقار استجب لکم بالاعتقاد ۱۸ ادعونی بالسلامة
استجب لکم بالکرامة ۱۹ ادعونی بالصدق والصفاء استجب لکم بالرؤیة واللقاء الظاهرة ذکر اللسان والباطنة ذکر الجنان قال ذو النون رحمة
الله علیه من ذکر الله علی الحقیقة نسی کل الاشیاء فی جنب ذکره واذا نسی کل الاشیاء به حفظ الله له کل شیء کان له عوضا عن کل شیء الظاهرة البسط
والباطنة القبض والله یقبض ویبسط یقبض بالفقر ویبسط بالغنی یقبض بالهم ویبسط بالفرح یقبض بالخوف ویبسط بالرجاء یقبض
بالمحنة ویبسط بالنعمة یقبض بالجمع ویبسط بالتفرق یقبض بالقهر ویبسط بالبر یقبض بالجبار ویبسط بالغفاریة یقبض بالفناء ویبسط
بالبقاء الظاهرة العبادات وهی الشرائع والباطنة الاشارات وهی الحقائق الظاهرة شریعة الرسول والباطنة شفاعة الرسول
صلی الله علیه وسلم الظاهرة السمعیات والباطنة العقلیات وهما الجنان من حجج الشرع قال الله تعالی وقالوا لو کنا نسمع او نعقل
ما کنا فی اصحاب السعیر الظاهرة المنادات والباطنة المناجات قال علیه السلام من قرء القرآن فقد کلم الله ومن صلی سار الله وقال
علیه الصلوة والسلام المصلی یناجی ربه الظاهرة الوحی الذی ینزل به جبرئیل قال الله تعالی نزل به الروح الامین والباطنة ما اوحی
الله تعالی بغیر واسطة لیلة المعراج فاوحی الی عبده ما اوحی الظاهرة کون النبی علیه الصلوة والسلام حیا فیما بین الامة قال الله تعالی وما کان
الله لیعذبهم وانت فیهم والباطنة ابقاء الاستغفار بینهم بعد موته وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون فاعلم ان نعم الله سبحانه
وتعالی اکثر من ان تعد وتحصی وهذا القدر وهو سبعون قولا انتخبته من ثلثمأته قول من اقوال المفسرین التی ذکره الامام المؤید بتائیدات
الملک الوفا مفتی الثقلین ابو حفص نجم الملة والدین عمر النسفی نور الله مرقده وبرد مضجعه فی تفسیره المسمی ببحر العلوم وهو بحر ناخر وروض
ظاهر فیضه عام وبیانه تام ثم الصلوة والسلام علی خیر الانام محمد وآله واصحابه الکرام **الطور الثانی** فی بیان الآیة علی طریقة الواعظین
مشتملا علی التفسیر والنصائح واللطائف والنکات وقوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم حضرت جلال احدیت متصف بکمال صمدیت منور
قلوب ومفرح کروب باسط قلوب عباد بدلائل رجا قابض ارواح عباد از خوف کبریا هادی سرگشتگان تیه ضلالت دلیل
برگشتگان سبیل جهالت جل جلاله وعم نواله **شعر** راه گم کردم چه باشد گر براه آری مرا + ور پذیری از کرم واندر پناه آری مرا + بندگان خود را
تعلیم ادب وتلقین طلب می فرماید که ای محبوسان قیود بشریت وای مایوسان شهوت بهیمیت باین دعا وسوال که عین عبادت ومخ
طاعت ست بتضرع وابتهال اشتغال نمایند وبطلب استقامت وثبات در دین مبادرت جویند اهدنا الصراط المستقیم ای
دلنا علیه واسلک بنا فیه وثبتنا علیه یعنی خدایا راه خود بما نمای وانگاه ما را دران راه پرورش ده وانگاه آرزوی بخشش سان ای درویش
روندگان راه وجویندگان این بارگاه را سه اصل عظیم ست اول نمایش پس پرورش پس بخشش نمایش آنست که فرمود دیر کیلم آیاته پرورش

آنست که گفت لترکبن طبقا عن طبق ای حالا بعد حال وامرا بعد امر ومنزلة بعد منزلة من عز وذل وفقر وسعة واحیاء وامانة
وبعث ومحاسبه والدخول فی جنة او نار وکشش آنست که فرمود وقربناه نجیا ومصطفی صلی الله علیه وسلم نمائش را گفت ارنا الاشیاء
کما هی وپرورش را گفت سیروا سبق المفردون وکشش را گفت جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ومؤمنین اندرین آیت از الله
تعالی هر سه اصل در میخواهند که نه هر که راه دید در راه رفت ونه هر که رفت بمقصد رسید بسا کس که شنید ونه دید وبسا کس که شنید
وبسا کس دید ونشناخت وبسا کس که شناخت ونیافت **بیت** بسا پیر مناجاتی که بی مرکب فرو ماند + بسا رند خراباتی که زین بر شیر
نر بندد + این رندان آنانند که بیک کلمهٔ توحید که گفتند باآنکه هیچ طاعت ازان صدور نیافت بجوار رحمت الهی واصل گشتند چون سحرهٔ
فرعون وجوان مردان اصحاب کهف ودر تفسیر کشف الاسرار رشیدی میگوید که مراد از صراط مستقیم که طریق بندگان منعم علیهم ست
راه وروش اصحاب کهف است یعنی خداوندا راه خود بر ما می نما تو نسر چنانکه بر جوان مردان اصحاب کهف فضل فرمودی ونواخت
خود بر ایشان اجرا نمودی ایشان را سر بالین انس باز نهادی وتو بی کشش ایشان بجاذبه تقرب خود باز دادی وگفتی درین غار شوید و
خوش بخسبید که ما خواب شما را بعبادت جهانیان برگرفته قبول فرمودیم خداوندا ما را ازان نعمت ونواخت بهره ده وچنانچه سپی
ایشان وکار ایشان بفضل خود سپردی ما کار ما بسر بر وبفضل خود بساز که هر که ما کنیم بر ما تاوان بود وهر چه تو کنی عز وجهان پیر هراة قدس
الله روحه العزیز گفته است الهی نمی توانیم که این کار بی تو بسر بریم نه زهرهٔ آن داریم که از تو بسر بریم هر که را پنداریم که رسیدیم
از حیرت شمار واسیر بریم خدایا کجا باز یابیم آن روز که تو ما را بودی وما نبودیم تا ازان روز بر سیم میان آتش ودود دیم اگر بدو گیتی آن
روز باز یابیم بر سودیم واگر ازبود تو خود را دریابیم به نبود خود خوشنودیم **رباعی** کردیم هران حیله که عقل آن دانست تا بود که توان
راه بجانان دانست + ره هم نبریم وهم طمع می نبریم + نتوان دانست بو که بتوان دانست + وحضرت مولوی قدس الله سره در مثنوی
میفرماید + منگر اندر نقش زشت وخوب خویش + بنگر اندر عشق ودر مطلوب خویش + منگر اندر تو حقیری یا ضعیف + بنگر اندر همت خود ای
شریف + تو بهر حالی که باشی می طلب + آب می جو دایما ای خشک لب + کان لب خشکت گواهی میدهد + کو بآخر بر سر منبر رسد خشکی لب
هست پیغامی ز آب + که بمات آرد یقین این اضطراب + این طلب مفتاح مطلوبات تست + این سپاه نصرت ورایات تست +
این طلب همچون خروسی در صباح + میزند نعره که می آید صباح + گرچه آلت نیست هست تو می طلب + نیست آلت حاجت اندر راه
رب + هر که را بینی طلبکار ای پسر + یار او شو پیش او انداز سر + گر جوار طالبان طالب شوی + وز زلال غالبان غالب شوی + گر یکی
موری سلیمانی بجست + منگر اندر جستن او سست سست + هر که چیزی جست بیشک یافت او + چون بجد اندر طلب بشتافت او + هین مباش
ای خواجه یکدم بی طلب + تا بیابی هر چه خواهی ای عجب + عاقبت جوینده یابنده بود + چونکه در خدمت شتابنده بود + در طلب چالاک
شو وین فتحیاب + می طلب والله اعلم بالصواب رجعنا الی التفسیر اهدنا الصراط المستقیم بعضی از مفسران میگویند که مراد ازین صراط
مستقیم طریق جنت ست چنانکه نقل از بنذی مرقوم رقم بیان گشت **نقلست** که جهودی نزد امام ابوبکر نقاش که از بزرگان بود گفت
درکتاب شما آیتی ست بر من مشکل گشته اگر کسی تفسیر کند تا اشکال من حل کند مسلمان شوم امام گفت آن کدام ست گفت اهدنا الصراط

المستقیم وشمامی گوئید که ما براه راستیم و بردین روشن اگر چنین ست و بر شک نه آید در دین خویش انچه دارید چرا میجوئید امام گفت قومی
از پیغامبران و دوستان خدا جل و علا پیش از ما به بهشت رفتند و بسعادت ابد رسیدند ما از الله تعالی میخواهیم تا آن راه که با ایشان نمود
بما نماید و آن طاعت که ایشان را بران دهشت تا به بهشت رسیدند ما را بران دارد تا ما نیز با ایشان در رسیم و به بهشت فائز آریم باین سخن
اشکال آن مرد منحل گشته در سلک اهل ایمان منخرط گشت و بعضی دیگر از مفسران گفته اند که این صراط مستقیم شرائع اسلام ست فرایض
وسنن دین و این تفسیر جوابست مر سوال سائل را که گفت مومنان چون مهتدی اند طلب هدایت تحصیل حاصل باشد و این تاویل رفع
سائل باین طریق می کند که نه هر کسی که در دین اسلام در آمد بحقائق شرائع و فرائض و سنن قیام نمود حق تعالی بندگان خود را دلالت میفرماید
که از من خواهید تا شمار الشرائع راه نمائیم تا بشرائط آن قیام نموده بفوز و فلاح ابدی مستبعد کردند **نقلست** از بکر عبد الله حرفی
رحمه الله که گفت مصطفی را بخواب دیدم صلی الله علیه وسلم از وی صراط مستقیم پرسیدم فقال سنتی وسنة الخلفاء الراشدین
من بعدی و روایتی آنست که امیر المومنین علی کرم الله وجهه از ان حضرت این سوال فرمود و همین جواب شنود و ابو العالیه گفت
رحمه الله که تعلموا القرآن فاذا تعلمتم القرآن فتعلموا السنة فانه الصراط المستقیم وایاکم ان تحرفوا الصراط یمینا وشمالا یعنی اصحاب البدع
واما همچنین تفسیر انعمت علیهم بالاسلام والسنة نموده اند یعنی تا اسلام و سنت پیغامبر علیه الصلوة والسلام باهم
نه پیوندد استقامت در دین میسر نگردد و در آثار می آرد که امام شافعی رحمه الله علیه گفت حق تعالی را در واقعه دیدم مرا
فرمود تمن علی یا ابن ادریس از من بخواه ای پسر ادریس گفتم امتنی علی الاسلام یا رب فرمود قل وعلی السنة یعنی که اسلام با سنت
خواه از من که اسلام بی سنت نیست و هر چه نه با سنت ست آن از دین حق نیست ولذا قال النبی صلی الله علیه وسلم لا قول الا بالعمل ولا
قول ولا عمل الا بالنیة ولا قول ولا عمل ولا نیت والا باصابة السنت وبعضی از مفسران در تفسیر کریمه افمن شرح الله صدره للاسلام فهو
علی نور من ربه فرموده اند که هو نور السنة **و در خبر** ست که فردا در انجمن قیامت و مجمع اهل سلامت و غرامت که اهل هفت آسمان و
زمین حشر کنند و دیوان هیبت و سیاست را نشر کنند هر یکے را پای بگردار خویش فرو شده و سر در پیش افگنده همه پیغامبران برانوی
ادب در افتاده وتری کل امة جاثیة **مثنوی** دران روز کز فعل پرسند و قول ÷ اولوا العزم را دل بلرزد ز هول ÷ بجائی که دهشت برند انبیا ÷
تو عذر گنه را چه داری بیا ÷ همه خلائق بکار خویش مدهوش افتان و خیزان و تشنه و عریان ناگاه شخصی مروح و مطیب از مکتوبات غیب بیرون
آید و بر اهل عرصات متجلی گردد نسیم آن روح و راحت بمشام اهل سعادت رسد همه خوشبوی و مروح گردند و در طرب و نشاط مبتهج و منبسط
شوند گویند بار خدایا اینچه روح و راحت ست و اینچه جمال و کمال ست خطاب مستطاب در رسد که این حسن و جمال سنت محمدیست صلی الله علیه وسلم
هر که در دار دنیی سنت او بوده است او را در سراپرده عز باز دهید تا باین عروس حجله ناز در مقام اعزاز با هتزاز در آید و هر که دران سرای
اعمال از متابعت سنت این پیغامبر نیکو خصال علیه الصلوة والسلام بیگانه بوده دست رو برردی او باز نهاده بزندان دوزخ و
محبس برزخ بسپارید و داغ خذلان بر جبین او نهید که امروز هم بیگانه است و هم رانده **فرد** سنتی دین دار شو تا زنده مانی زانکه هست
هر چه جز دین مردگی و هر چه جز سنت حزن ÷ قال الشیخ الجنید قدس الله روحه ما وصل احد الی الله عز وجل الا بالله تعالی ومن جعل

السبیل الی الوصول الی الله تعالی اغیر متابعة المصطفی صلی الله علیه وسلم ضل به وقال الشیخ ابوبکر الوراق قدس الله روحه کنت فی تیه
اسرائیل فوقع فی قلبی ان علم الحقیقة یخالف علم الشریعة فاذا الشخص تحت شجر مغیلان فصاح لی یا ابابکر کل حقیقة یخالف الشریعة فهو کفر
وقال الجنید الطریق الی الله کلها مسدود علی الخلق الا من اقتفی اثر الرسول صلی الله علیه وسلم واتبع سنته ولزم طریقته فان الخیرات کلها
مفتوحة عنها فعلیک ما طالب الوصول الی المامول بالتمسک بالعروة الوثقی وهذا کتاب الله تعالی وسنت نبی الله المصطفی صلی الله علیه وسلم
فهذا الصراط المستقیم الموصل الی المقصود المشرف بمشاهدة المعبود جل جلاله **مثنوی** چشم اعمی نور خور چون بر نتافت + اختر او را شمع شد
تاره بیافت + هر کسی را گر بدی آن چشم و زور + گر گرفتی ز آفتاب سرخ نور + ستاره حاجتستی ای دلیل + که بدی بر نور خورشید او دلیل +
هیچ ماه و اختری حاجت نبود + گر بود بر آفتاب آنگه شهود + ماه میگوید بخاک و ابر وحی + من بشر بودم ولی یوحی الی + چون شما تاریک بودم
در نهاد + وحی خورشیدم چنین نوری بداد + ظلمتی دارم به نسبت نزان شموس + نور دارم بهر ظلمات نفوس + زان ضعیفم تا توانی آوری +
اگر نه مردی آفتاب انوری + همچو دایه شهد سرکه یافتم + تا سوی رنج جگر ره یافتم + چون ز علت اور هیدی ای رهین + سرکه را بگذار وی خور
انگبین + تخت دل معمور شد پاک از هوا + بر وی الرحمن علی العرش استوی + حکم بر دل بعد ازین بیواسطه + حق کند چون یافت دل این رابطه
رجعنا الی التفسیر اهدنا الصراط المستقیم یعنی خداوندا ما را ثابت دار بر راه راست که عبارت از ایمان و اسلام ست در تفسیر
سراج وهاج آورده است که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم ورضی الله عنهم که نام وی علقمه بن علاثه بود در عهد خلافت صدیق
رضی الله عنه مرتد شد والعیاذ بالله وبکفار روم ملحق گشت روزی صدیق رضی الله عنه از حال وی سوال فرمود که این علقمه گفتند عظم الله
اجرک وی ردت آورده بروم رفت پرسید که وی مردی عاقل بود سبب ردت وی چه بود گفتند وی گفت دینی که اهل دین روی بشک
باشند نمی خواهم ایشان میگویند اهدنا اگر این دین حق ست اهدنا گفتن را معنی چیست ابوبکر علی را گفت رضی الله عنهما که ای علی از برای وی
مکتوبی بنویس و رفع شبهه وی بنمای امیر مکتوبی کتابت فرمود مصدر باین آیت بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل الکتاب من الله العزیز
العلیم غافر الذنب وقابل التوب شدید العقاب ذی الطول بعد ازان نوشت المراد من اهدنا ای ثبتنا واحفظ قلوبنا علی طریق الانبیا
علیهم السلام کما وعدت بعد ازین صدیق مکتوب امیر شخصی داده از برای علقمه بروم فرستاد رسول صدیق علقمه را در کلیسای یافت در پیش چلیپا
بسجود آمد چندان مکث نمود که کلیسای از مزاحمت ترسایان خالی گشت نامه صدیق بوی داد چون علقمه نامه بخواند قطرات اشک از دیده
متقاطر گردانیده می گفت در خدای چرا عاصی باید شد که تا یکبار وعید کند سه بار آمرزش وعده می دهد فاسلم ورجع ثانیا در تفسیر کشف الاسرار
بروی میگوید بدانکه این صراط مستقیم که مومنان را از جناب قدس الهی جل وعلا درخواست نمودند منحصر ست در دو طریق یکی آنکه راههای
ضلالت بسیار ست و راه راست بنسبت بآن طرق مختلفه یکی ست مومنان از یک راه را می خواهند و آن راه همان راه است که جلال احدیت
جل جلاله ذکر فرموده ان هذا صراطا مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل و مصطفی صلی الله علیه وسلم نیز همان راه را تعیین فرموده که درین حدیث فرموده
ضرب الله مثلا صراطا مستقیما وعلی جنبی الصراط سور فیه ابواب مفتحة وعلی الابواب ستور مرخاة وعلی راس الصراط داع یقول یا ایها الناس
ادخلوا الصراط ولا تعرجوا فاذا اراد فتح شئی من ملک الابواب قال ویلک لا تفتحه فانک ان تفتحه تلجه ثم قال الصراط الاسلام

والستور المرخاة حدود الله تعالی والابواب المفتحة محارم الله وذلک الداعی القرآن وازینجاست که مفسران بعضی تفسیر قرآن کردند وبعضی باسلام وبعضی بسنت وجماعت ومراد همه آنست که راهها بخدای تعالی بسیارست بعضی راست تر ونزدیکتر وبعضی دورتر وازینجاست که بعضی مومنان زودتر به بهشت روند وقومی بسالها بعد از ایشان مقررست که راه سابقان بحق تعالی نزدیک ترست از راه مقتصدان وراه مقتصدان نزدیک تر از راه ظالمان هرچند که هر سه قوم رستگارند بحکم خبر امارات ایشان به تفاوت تست مومنان از خدای تعالی آن راه میخواهند که راست تر وبخدای تعالی نزدیک ترست وآن راه انبیا وصدیقان وشهداست چنانچه بعضی از مفسران تفسیر کرده اند وارباب تحقیق میگویند که راهی نزدیک تر از راه فنا نیست که از خود گسستن وبدوست پیوستن پیر هرات گفته است قدس الله روحه العزیز ترا جستن از خود برستن ست وتو پیوستن از دیگران گسستن ترا یافتن خود را گم کردنست وتو برسیدن خود را بفنا سپردنست هر که هرچه جز حق می بیند محجوبست وهرچه بجستن توان یافت باجوینده منسوبست از و بقعر چاه نتوان گریخت دیگر بیننده خاک برسر خود بیخت قال الشیخ الرومی فی المثنوی قدس سره راه فانی گشته راه دیگرست + زانکه هشیاری گناه دیگرست + آتشی درزن بهر دو با یکی + پرگره باشی ازین هر دو چو نی + تا گره با نی بود همراز نیست + همنشینی آن لب وآواز نیست + ای خبرهاست از خبرده بی خبر + توبهٔ تو از گناه تو بتر + جست وجوئی از درآئی جست وجو + من نمیدانم تو میدانی بگو + حال قالی از درای حال قال + غرقه گشته در جمال ذوالجلال + غرقهٔ نی کو خلاصی باشدش + تا بجز دریا کسی نشناسدش + نیست خورشید نهان در ذرهٔ + شیر نر در پوستین برهٔ + اینست دریائی نهان در زیر کاه + تا برین که تو منه آن را اشتباه + ما عدمهائیم وهستیهای ما تو وجود مطلقی فانی نما + ماهمه شیران ولی شیر علم + حمله شان برباد باشد دمبدم + حمله شان پیدا وناپیداست باد + آنکه ناپیداست هرگز گم مباد + باد ما وتو وما از دادِ تست + هستی ما جمله از ایجادِ تست + لذت هستی نمودی نیست را + عاشق خود کرده بودی نیست را از ازل انعام خود را وا مگیر + نقل باده وجام خود را وا مگیر + ور بگیری کیست جست وجو کند + نقش با نقاش چون نیرو کند + ما نبودیم وتقاضا مانبود + لطف تو ناگفتهٔ ما می شنود + نور قرآن بازخوان تفسیر نیست + گفت حق که ما رمیت اذ رمیت + گر بپرانیم آن نی کو زماست + ماکمان وتیرانداز ش خداست + حاشیه واما قوله صراط الذین انعمت علیهم بدان ای درویش که نعمتها خداوندی جل وعلا اگرچه در انطوای شمار نگنجد امّا از دوگونه بیرون نیست نعمت ظاهر وباطن چنانکه در طور اول مبین شد ونعمت ظاهر را تربیت از نعمت باطن را پرورش از نعمت ظاهرا عمده واصل شش چیزست چنانچه نعمت باطن نیز عبارت از شش اصل ست اما نعمت ظاهر اول صحت قالبست باعصمت جوانب ومدد اقارب دوم فراغت بجهت امن جهان واعتدال زمان وموافقت اخوان سوم علم وحکمت ست از پرتو تجلی عقل بر افق ملکوت نقل چهارم صلاح وپرهیزگاری بحفظ وعنایت پروردگاری پنجم صبر وشکیبائی بر مصائب وشدائد از بهر ثواب موعود وجزای محمود ششم عدل وانصاف که بر نقطهٔ وسط بودنست از بهر عمارت این جهان وحاصل کردن آن جهان اما نعمت باطن اول نجات ست از دوزخ که موج غضب حق ست سبحانه دوم رسیدن ست به بهشت که تجلی کرم الهی ست جل وعلا سوم معاشرت ست با مقربان ملاء اعلی که پرورده نور محض اند چهارم بقای ابدیست که از موت وفوت ایمن گردد پنجم استغناست که از جملهٔ آفریده هاست

نیاز گرودتشتم رضای حق سبحانہ وتعالی ست ورضوان من اللہ اکبر وذلک ہوالفوز المبین پس بندہ گوید صراط الذین انعمت علیہم
از حق تعالی استسعاد باین نعم ظاہریہ وباطنیہ می نماید واز حق تعالی انبو بد اجابت وامید استجابت مؤید میگردد بعاقبت الامر بدولت
افضال الٰہی وسعادت وصال نامتناہی واصل شود **اشعار** بوصل او زصحبت جانم ملالت ست + جانرا ہم از مصاحبت تن
نجالت ست + من دانم ودلم کہ چہ می بینم از غمش + کس را وقوف نیست کہ مارا چہ حالت ست + ہر درد را کہ ہست طبیبی دوا
کند + درمان درد ما بوصالش حوالت ست + گفتم بسوی خویش مرا رہ نما و گفت + از تو قدم نہادن واز ما دلالت ست +
نسخۃ الطور الثالث من فصل الرابع فی بیان الآیۃ بلسان السالکین السائرین الی اللہ سبحانہ وتعالی قال الامام الجعفر بن
محمد الصادق رضی اللہ عنہما معنی اہدنا الصراط المستقیم ای اہدنا طریق القلب الیک بدانکہ سالکان راہ وعارفان آگاہ طریق موصل
بتحقیق را مشتمل بر مقامات واحوال داشتہ اند ومقامات را تعریف چنین کردہ کہ انعام ما یتحقق العبد بمنازلتہ من الآداب مما
یتوصل الیہ بنوع تصرف وتحقق بضرب تطلب ومقاسات تکلف یعنی مقام آنست کہ بندہ در وصول بآن تصرف باشد وکسب
وطلب او را دران مدخل بود ومقام ہر سالکی عبارت از موضع اقامت اوست وشرط ارتقای سالک از مقامی بمقامی
کہ فوق اوست آنست کہ استیفای احکام آن مقام بتمام نمودہ بافوق استعلا نماید مثلا تا داد قناعت کما ینبغی ندہد بمقام
توکل صعود نتواند نمود وتا در مقام توکل تحمل اعیان بتحمل نگردد بمقام تسلیم ترقی نکند وقس علے ہذا والحال معنے یرد علی قلب من غیر
تعمل منہم ولا اختلاف ولا اکتساب من طرب او حرب او بسط او قبض او شوق او انزعاج او ہیبۃ او احتیاج فالاحوال مواہب
والمقامات مکاسب والاحوال تاتی من عین الجود والمقامات تحصل ببذل المجہود کذا ذکرہ الامام القشیری فی رسالتہ چون فرق میان
مقام وحال دانستی بدانکہ صراط مستقیم عبارت از ترتیب مقامات ست چنانچہ ارباب سلوک تعین آن نمودہ اند وشیخ المشائخ قدوۃ
العارفین در منازل السائرین وقبلہ ارباب الفوز والنجاح در رسالہ مشتمل الفلاح ایراد مقامات بترتیب بیان فرمودہ صراط الذین
انعمت علیہم اشارت بمرتقیان بمدارج حالات کہ ابتدای این محبت ست وانتہای آن وصول بجناب قدس حضرت
عزت سبحانہ چنانچہ بدایت مقامات توبہ است بدرجات محبت کہ بدایت احوال ست وفقیر مسکین اعنی تعین بعد از مطالعۂ عبارات
ومتابعۂ اشارات این بزرگان انچہ از جزو انفع بودہ اقرب بافہام عوام درین نسخہ ایراد نمود تا صراط مستقیم کہ عبارت از سلوک
مقامات بر سبیل اجمالی بدانی ونعیم علیہم شرفیان بدرجات احوال اندشناسی وسعی تمام از مدارج مقامات بمعارج حالات صعود نمودہ
بذروۂ اعلے شہود وعروہ وثقای ان ربی رحیم ودود برسی قال الشیخ الامام قدوۃ الامام ہادی السالکین وحجۃ الواصلین نجم الملۃ والدین
الکبری قدس اللہ تعالی روحہ الطرق الی اللہ سبحانہ وتعالی بعدد انفاس الخلائق والصراط المستقیم الذی ہو اقرب الطرق الی اللہ تعالی
واوضحہا وارشد محصور فی ثلاثۃ یکی طریق ارباب معاملات ست کہ بکثرۃ صوم وصلوۃ واعمال ظاہرہ از خیرات ومبرات قطع راہ خلوات
نمودہ روی بکعبہ مقصودہ آوردہ اند ولیکن واصلان باین طریق اقل من القلیل اند طریق دوم طریق اصحاب مجاہدات وریاضت ست
کہ در تبدیل اخلاق وتذکیہ نفس وتصفیہ قلب وتجلیہ روح اہتمام نمودہ ودر سعی طبیع بعمارت باطن تا ممکن مبادرت فرمودہ اند وواصلان

باین طریق اگرچه از فریق اول مشتبر اند اما بزرگان این وصول را از جملهٔ نوادر شمرده اند طریق سوم سائران الی الله است و این طریق
شطار از اهل محبت ست که سلوک ایشان بر سبیل جذبه افتاده است و مبتدیان این طریق بر منتهیان آن دو طریق متفوق اند و واصلان انتها
در بدایات زیاده اند ازان فریقین در نهایات و این طریق مبنی ست بر موت اختیاری چنانچه حدیث نبوی صلوات الله وسلامه علیه مشیر بآنست
که فرموده موتوا قبل ان تموتوا و این طریق منحصر ست در ده اصل اصل اوّل توبه آنست و آن رجوع ست بالی الله تعالی بارادت چنانچه در مرگ ست بغیر
ارادت یعنی در توبه باختیار باز گردد چنانچه در مرگ باضطرار باز خواهد گشت و در مراتب درجات توبه بزرگانرا اقوال ست بدایتش آنست که گفته اند
ندم العبد علی ما ارتکبه من مخالفة سیده وهواه بموافقة هواه و توسطش آنکه حصول الحضور فی العروج بعد الرجوع و نهایتش رجوعه عن روایة الروات
الی شهود الذات المستحقة للصفات الحمیدة ازلا و ابدا و تیقنه بان الذات شئ فرد قایم بنفسه مستغن بجمیع الوجوه عن غیره پس باید که در مقام
توبه از ماسوی که حجاب مقصود اند بوجهی مجرد گردد که هیچ چیز از مراتب دینی و دنیوی او را حجاب نتواند بود اصل دوم زهد ست و آن عبارتست
از خروج و از تمتعات و شهوات دنیویه چنانچه در مرگ که هیچ چیز از تمتعات و تلذذات دنیویه میل نخواهد نمود اکنون در مقام زهد اکتساب
آن معنی نماید و حقیقت آنست که از دنیوی و عقبی رغبت کردی و آن وقتی تواند بود که عظمت الهی جل و علا بر دل مستولی گردد تا انچه در وی
زهد ورزیده از دنیا و آخرت در پرتو انوار عظمت ببال شبه وزن نکند تا بمرتبه که از زهد خود تبرزاهد شوی که مشاهده افعال و اکتساب خود را
در مطالعهٔ افعال حق سبحانه کم کنی بغیر حق تعالی از هیچ چیز موثر ندانی و کار بکفایت وی باز گذاری و کسب خود را تمام برطرف کنی تا زهد ترا پیش تو
قدری نماند اصل سوم توکل ست بر الله تعالی و هو الخروج عن الاسباب و النسب بالکلیة ثقة بالله تعالی چنانچه در مرگ خروج ست از
اسباب باضطرار ایجاد در توکل باختیار میسر گردد قال سهیل بن عبدالله التستری رحمه الله کالمیت بین یدی الغاسل یقلبه کیف اراد لا یکون
له حرکة و لا تدبیر نقلست که ابوموسی وهلی که سردفتران مریدان سلطان العارفین بود قدس الله روحهما از سلطان پرسید که توکل
چیست گفت تو چه می گوئی ابوموسی گفت اصحاب چنین گفته اند که اگر یمین و یسار را سباع و افاعی فرو گیرد باید که اصلا سر متوکل حرکت
نکند شیخ فرمود بلی چنین ست ولیکن این مرتبه ایست آسان متوکل آنست که اگر اهل بهشت را بهشت برند و نیاز و نعیم شان مشغول گردانند و اگر
میان این دو مقام یک ذره تفاوت بیند از درجهٔ توکل ساقط گردد اصل چهارم قناعت ست و قناعت عبارت ست از بیرون آمدن
تمام از شهوات نفسانیت و تمتعات حیوانیه است چنانچه بمرگ اضطراری بیرون خواهد آمد نقلست که از سلطان العارفین
قدس الله سره پرسیدند که باین دولت و مراد بچه استعداد رسیدی و این رشد و رشاد بچه عمل اکتساب نمودی فقال جمعت اسباب الدنیا
فربطتها بحبل القناعة فوضعتها فی منجنیق الصدق و الصفا و رمیتها فی بحر الیاس فاسترحت یعنی تمام اسباب دنیویه بحبل متین قناعت استوار
ساختم و در منجنیق صدق نهاده در دریای نومیدی از خلق انداختم و باستراحت بهم خود پرداختم اصل پنجم عزلت ست و ان عبارت از
رجوع ست از مخالطت خلق بانزوا و انقطاع چنانچه بمرگ خواهد بود و این انزوا وقتی میسر گردد که از هر چه رقم خلقت بر منشور وجود او بر کشیده
اند منقطع گردد مگر از صحبت شیخ کامل چنانچه مرده را انقطاع ست از کل خلائق مگر غسال که در وی متصرف ست کیف ما شاء غسلک
نیز می باید که مرده صفت خود را به پیر مرشد کامل سپارد تا در وی تصرف میکند چنانچه میخواهد تا او را آب ولایت از جنابت اجنبیت

برہاند وازلوث حدوث بشریت بطہارت غیر سرمدیت برساند وگفتہ اند کہ عزلت عبارت ست از عزل حواس از تصرف محسوسات زیراکہ
کل آفات روح وتربیت نفس حموح از روضۂ حواس درمی آید سالک آن روزی حواس را بمنع احساس بواسطۂ عزلت وانقطاع از شرار
الناس مسدود گرداند دل سلیم و روح مستقیم بماند ونفس از اعوجاج بدرجۂ اعتدال اعتلا نماید قال القشیری قدس سرہ ومن حق العبد اذا
اثر العزلۃ ان یعتقد باعتزالہ عن الخلق سلامۃ الناس من شرہ ولا یقصد سلامۃ نفسہ من شر الخلق فان الاول من القسمین نتیجۃ استصغار
نفسہ الثانی شہود مزیتہ علی الخلق من استصغر نفسہ وہو متواضع ومن رای نفسہ مزیتہ علی احد فہو متکبر وحکی عن ابی یزید رحمۃ اللہ
علیہ قال رایت ربی فی المنام فقلت کیف اجدک یا رب فقال فارق نفسک وتعالی وکان الشبلی رحمہ اللہ یقول الافلاس
الاناس بالناس فقیل لہ یا ابا بکر ما علامۃ الافلاس قال من علامات افلاس الاستیناس بالناس الاصل السادس ملازمۃ الذکر
وحقیقت ذکر آنست کہ ماسوی را بتمام فراموش کنی قال اللہ تعالی واذکر ربك اذا نسیت ای اذا نسیت غیرہ ومعلیر
این معنی نیز مرگست کہ چنانکہ در مرگ غیر حق سبحانہ وتعالی بتمام از ساحت ضمیر بیت محو میگردد در ملازمت ذکرمی باید کہ بندہ ذاکر باین صفت
موصوف گردد تا روح بشواہد حق وتجلی ذات وصفات الٰہی جل وعلا استراح گردد ومعانی نہانی واشرقت الارض بنور ربہا ظہور
پذیرد وظلمات صفات بشریہ بمقتضای یوم یبدل الارض غیر الارض بنور حقیقت متبدل گردد وذاکر در ذکر وذکر در مذکور فانی شود چنانچہ
پیر ہراۃ قدس سرہ گوید **اشعار** زبان در سر ذکر شد وذکر در سر مذکور + ولی در سر مہر شد مہر در سر نور + بہرۂ حق باحق رسید بہرۂ آدم باآدم +
آب وخاک ما فنا شد دوگانگی با عدم + **للرومی قدس سرہ** بی جا شود در وحدت در عین فنا جاکن + وان سر کہ دوئی دارد در گردن ترساکن +
اندر قفس خاکی این طوطی قدسی را + زان پیش کہ بر پرد از شکر شکر خاکن + اندر حیوان بنگر وسر سوی زمین دارد + تو آدمی آخر سر جانب بالاکن + چون
سلطنت الاخواہی تو بلا لا شو + جاروب زلابستان فراشی اشیاکن + می باش چو مستسقی کو را نبود سیری + ہر چند شوی عالی تو میل با علاکن +
ہم سر شود ہم محرم ہمدم شود ہم ہمدم + ماما شود ہم ماشو ہم بندگی ماکن + قال بعض العارفین الذکر للناس فمن استغرق فی مشاہدۃ المحبوب حتی فنا من
صفاتہ فعلامۃ ذکرہ ان یذکرہ المحبوب فی سرادق جلالہ قطعہ عجبت لمن تقول ذکرت ربی + فہل انسی ما ذکر ما نسیت + شربت الحب کاسا
بعد کاس + فما نفذ الشراب وما رویت الاصل ہفتم توجہ است بجناب قدس الٰہی بکلیت وہو الخروج عن کل داعیۃ تدعو الی غیر الحق سبحانہ تا او
ہیچ مطلوب ومحبوب ومقصودی نماند بغیر از حق سبحانہ وتعالی چنانچہ در مرگ منظور ومطلوب میت منحصرست بر رضای
محبوب حقیقی ودر طرفۃ العینی ملتفت آن نگردد زیرا کہ آن مقدور التفات از مقصود او باید نمود وانچہ از وی دران ادبار فوت شود ہیچ
اقبال تدارک نتوان نمود قال الجنید قدس اللہ روحہ لو اقبل صدیق علی اللہ تعالی الف مرۃ ثم اعرض عنہ لحظۃ فما فات اکثر مما نال
للشیخ الرومی قدس سرہ بیا بیا کہ نیابی چو ما دگر یاری + چو ما بہر دو جہان خود کجاست دلداری + بیا بیا کہ بہر سوی روزگار مبر +
کہ نیست نقد ترا پیش غیر معیاری + تو ہمچو وادی خشکی وماچو بارانیم + تو ہمچو شہر خرابی وماچو معماری + بیا بجادۂ دار الشفای
خالق خویش + کزان طبیب ندارد دگر بیماری + بیا وفکرت من کن کہ فکرتت دارم + چو لعل احمری از کان وبحر آن باری + بیا وجانب آنکس برو
کہ پایت داد + بدو نگر کہ بچشمت نہاد دیداری + الاصل ہشتم صبرست وآن خروج ست باختیار از حظوظ نفس بمجاہدہ ومکابدہ چنانچہ

بموت اضطراری تا شعلات نیران شهوات فرو نشیند و بنظر دل و جان جز حقائق مغیبات نه بیند و استقامت بر طریقه مثلی گزینند و در تصفیه قلب و تجلیهٔ روح کوشد تا شراب هدایت از جام مصابرت بنوشد و لباس تعین از جامه خانهٔ عز و تمکین بپوشد قال الله تعالی وجعلناهم أئمة یهدون بأمرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون وقیل وقف رجل علی الشبلی رحمه الله فقال ای الصبر علی الصابرین اشد فقال الصبر فی الله فقال لا فقال الصبر لله تعالی فقال لا قال فای شیء قال الصبر عن الله فصرخ الشبلی صرخة کادت روحه تتلف ولذا قیل الصبر بعد عناء والصبر بالله بقاء والصبر فی الله بلاء والصبر مع الله وفاء والصبر عن الله جفاء والصبر منک فمذموم عواقبه والصبر فی سائر الاشیاء محمود و اشعار دمید صبح ظهور تو مست خواب غروری ✤ مقربان همه حاضر به بزم قرب تو دوری ✤ چو در مطالع عرفان نور دوست نادیدی ✤ ازان بچاه هوس های بند جور و قصوری ✤ تو در مراقبهٔ ذات سر بجیب فرو کن ✤ بخود نگر که تو خود مظهر کدام ظهوری ✤ تو همچو باز غلاف حدوث بر فگن از سر ✤ نگاه کن که چو خفاش مستتر ز چه نوری ✤ چو صبر پرده وصل است بهتر آنکه بنالی ✤ ز جام غم دل بزدای غبار زنگ صبوری ✤ برون خرام چو شیران بمرغزار توکل ✤ به نیم جو ز چه محبوس غار حرص چو موری ✤ معین بغیبت خود کوش در ظهور تجلی ✤ ز هستی و نیستی فنا شو به بین که در چه حضوری ✤ اصل نهم مراقبه است عبادت عن مراعات السر بملاحظة الحق وقال الخواص المراقبة خلوص السر والعلانیة لله تعالی وقال بعضهم هی خروج النفس عن حولها وقوتها متعرضا النفحات لطفه معرضا عما سواه مستغرقا فی بحر هواه مشتاقا الی لقائه کما هو بالموت و مراقبه را بدایتیست که آن عبارتست از صیانت اعضا و جوارح از مخالفات و نهایتیست و هی مراقبة الرقیب الحقیقی فی مواقع القدر من غیر ان یراقب ایاه و قال الواسطی رحمه الله افضل الطاعات حفظ الاوقات وهو ان لا یطالع العبد غیر واحد ولا یراقبه غیر ربه لا یقارن غیر وقته اصل دهم رضاست و آن عبارتست از خروج از رضای نفس بدر آمدن در رضای حق و آن هرگز میسر نگردد مگر بتسلیم احکام ازلیت و تفویض امور ابدیت بلا اعتراض چنانچه این معنی کما ینبغی در موسی متحقق است در خبر است که موسی صلوات الله وسلامه علیه در مناجات خود فرموده الهی دلنی علی عمل اذا عملته رضیت عنی خدا و ندا مرا کاری فرما که سبب خشنودی تو بود خطاب آمد که فرمائیم و لیکن نتوانی موسی علیه السلام بسجده در آمد و از حق تعالی استمداد نموده وحی آمد که یا ابن عمران ان رضائی فی رضاک بقضائی رضای من باز بسته برضای تست بقضای من نقلست که روزی حضرت موسی علیه الصلوة والسلام بصحرا از برای دفع ملال بیرون آمده بود گذرش بر غاری افتاد که دران غار عابدی بعبادت پرداخته بود و لوای ریاضت در فضای ریاض مجاهدت افراخته و از بسیاری استقامت و تمکین در عبادت مرغان هوا و وحوش صحرا با وی الفت گرفته موسی علیه السلام را ازان حال عجب آمد اعزاز و اکرام تمام ناظر احوال گشته در حال جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین جل و علا در رسیده پیغام رسانید که ای موسی این مرد با این بزرگی مقام اهل دوزخ است و در دار غرام با اهل مدام همنشین مقارن خواهد بود موسی علیه السلام بسبب آن پیغام بدیدار عابد چون مشاهده این معنی کرد از موسی علیه السلام استفسار احوال نمود موسی گفت مرا از اظهار این سر معذور دار که مصلحت گفتن نمی بینم عابد گفت بگوی باک مدار گفت مرا ازبسکه از حال تو تعجب آمد و از جد و جهد تو در عبادت متبجح الحال گشتم جبرئیل آمده خبر داد که این مرد دوزخی است ازین جهت بغایت پریشان خاطر و پراگنده احوال گشتم عابد گفت ای موسی ازین چه اندیشه است تو خاطر جمع دار که

تا در دنیا ام بیاد او خوش میزیم وچون بعقبے رسم حکم او راست ای موسی تو همین مقدار به نیاز بندی من معذور دار که خداوندا مرا آن خویش خوان وهر کجا میخواهی بدار ملولفه عفی عنه من چو آن تو و تو آن منی + هرچه برمن میکنی آن منی + داغ تو باغ ست اندر جان من + قهر تو مهر ست ای سلطان من + گر بخوانی ور برانے بنده ام + در بیت چون سایه سر افگنده ام + ما بلایت را عطا انگاشتیم + ما جفایت را وفا به داشتیم + من بمیگویم که رنجورم مکن + این قدر گویم که مهجورم مکن + از هزاران درد رنجورم کنی :: به که از درگاه خود دورم کنی + چون آن بیچاره این نیازمندی بعز عرض رسانید جبرئیل امین در رسید وگفت یا موسی حق تعالے مے فرماید که یا موسے بدین رضا که بنده ما دارد بحکم وقضا ما از دوزخش آزاد کردم وبهشتش واجب گردانیدم تکتة ای درویش بنده که بقضاے وقدر آلہے جل وعلا رضا نمیدهد باآنکه حکم بدوزخی اوست بهشتی میشود اگر مومنان که روزی پنج بار در هر نمازی چندین نوبت از حق تعالے ثبات بر ایمان مے طلبند که اهدنا الصراط المستقیم وبقضاهای او رضاے دهند ودر بلاها صابر ودر نعمتها شاکر ند اگر در دار بقا برضا ولقا فائز آیند چه عجب والحاصل ان ادنے درجة الرضاان وکل المحب امورہ الی المحبوب النشاء اماته فحیاه الله تعالے بنور عنایته قال الله تعالے اومن کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها اے من کان میتا عن اوصافه الظلمانیة من الصفات البشریة والقیود الانسانیة لجعلناه حیا باوصافنا الربانیة وجعلنا له نورا من انوار جمالنا یمشی بذلک النور فے ساحات السرور مع ارباب الحضور کمن مثله فی الظلمات ای کمن بقی فے الظلمات مجالس الانسانیة ومراقع الحیوانیة لیس بخارج منها اے فضاء المشاهدة والربانیة ونزدیک ارباب تحقیق یقین وهمین ست که منازل ومراحل در راه سالک از برای عبد ست وصول بکعبه مقصود چون بمقصود واصل گشت منازل ومراحل مطروح فی الطریق گشت وانگاه طواف بر گرد کعبه مقصود پیش آمد مقام اول سیر الے الله است وثانی سیر فے الله ودرین سیر توقف در منازل بلکه تصور وتعقل مراحل مناسب وقت عارف نیست کما قال الشیخ ابو بکر الواسطے قدس الله روحه اربعة مقامات لایلیق بالمعرفة الزهد والتوکل والرضا والتسلیم لانها صفات الاشباح وهی مقامات الخلق والمعرفة من المعروف الحق ودر سیر فی الله مقصد وراه متحد ست لان الحق سبحانه وتعالے غیور ومن غیرته ان لم یجعل له طریقا سواه فطریق الوصول عبارة عن العبور علے صراط الوجود الے ذروة درجات الشهود وپیر خرقان گفته است قدس الله روحه اول حق تعالے بازار بمن نمود بعضی گفتنی وبعضے شنیدنی وبعضی دانستنی چون درین دریا افتادم بازار ها از پیش من برگرفت بندگی برمن ظاهر کرد اول وآخر خویش قیامت دیدم هرچه با دل بودم اخر بمن نمود از فرق تا قدم پل صراط بودم آنگه ندا آمد که چون از خود بگذری صراط از پس پشت کنی وبجنت وصول برسی هر که راه راست یافت از خود بگذشت بدوست پیوست ملولفه تا ز خود بیگانه گشتم آشنائی یافتم + چون ز تاریکی گذشتم روشنائی یافتم + بلبل جانم بباغ قدس شد دستان سرا + وانگهی کز قید آب وگل رهائی یافتم + بلبلان را محو گل بودن نه از گویائی است + عشق را برگ ونوا در بینوائی یافتم :: بادشاهی جز گدائی نیست ور درگاه او + یا رب ملک دو عالم در گدائی یافتم + سایه چتر سلیمانی نست کاندر دولتش + سکه سوری هم نیم فر همائی یافتم + نقد روان ووه دارم لیکے بازار فضل + باچنین قلبی رواجی کیمیائی یافتم + باجفا کاران بگویم تا نیند از ندل + من وفائے دوست را در بیوفائے یافتم + چون بچشم دل نظر کردم بذرات دوکون + در رخ هر ذره نور خدائے یافتم + خودنمائی تا بکے لیکن چو مرآت ویم +

جلوہ حسنش کنون در خود نمائی یافتم + ز آتش دوزخ مترسان واعظا زیرا کہ من + هفت دوزخ یک تف از سوز جدائی یافتم + مسند جنت نمی خواهم کہ منزلگاہ خویش + در حریم آستان کبریائی یافتم + کحل بینائی معین در دیدہ خاک راہ اوست + گرد این رہ را خواص توتیائی یافتم +

قوله صراط الذین انعمت ای بالوصول الیک بذریعة المحبة فانها مراد الصدیقین ومطلوب النبیین الا تری ان النبی صلی الله علیه وسلم سال المحبة عن ربه حیث دعا بقوله اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی وسمعی وبصری ومالی ومن الماء البارد فطلب خاص الحب وهو ان یحب الله بکلیته حتی یکون حب الله تعالی غالبا علی الطبع والجبلة فیحب الله تعالی بقلبه وروحه کلیته وذلک یتولد من محبة الذات بنفسه ملاحظة نعته وصفت قال الواسطی قدس الله روحه قوله یحبهم ویحبونه کما انه بذاته یحبهم کذلک یحبون ذاته فالهای راجعة الی الذات والنعوت والصفات وقال الشیخ العارف السهروردی قدس الله تعالی روحه فی عوارف المعارف ان الحب حبان حب عام وحب خاص فالاول یقصر باستثال الامر ومحرک هذا الحب الصفات وهذا الحب من المقامات لان النسب فیه دخل والحب الثانی هو حب الذات عن مطالع الروح وهو الحب فیه السکرات وهو الاصطناع من الله سبحانه لعبده واصطفاه ایاه وهذا من الاحوال لانه محض موهبته فالاول کالجسد والثانی کالروح والاول کالطریق والثانی کدار الوصول وقالت رابعة فی هذا المحبة **قطعه** احبک لا ارجو بذلک جنة + ولا اتقی نارا وانت مرادی + اذ کنت لی مولی فایة جنة + وآیة نار تتقی وتراد + ثم تتفرع علی هذا المحبة الشوق ولا یکون المحب الا مشتاقا ابدا زیرا کہ سیر فی الله را نهایت نیست وبهر حال کہ محبت ترقی کند بیقین ماورای آن روئی دائم بنید از ینجاست کہ عارف نغتہ است **قطعه** می باش چو مستسقی کو را نبود سیری + هر چند شوی عالی تو میل باعلا کن + هم سر شود هم محرم همدم شود هم همدم + ما را شود هم ما شود هم بندگی ما کن + شیخ احمد بن ابی الحواری میگوید قدس الله روحہ کہ بر ابو سلیمان دارانی در آمدم او را گریان دیدم از سبب گریہ وموجب اندوہ سوال کردم گفت ویحک یا احمد چون شب در آید و اہل محبت جامۂ خواب وبستر راحت پدرود کنند ودر خدمت دوست اهتمام تمام نمودہ بر قدم قیام شب تا بروز بسر برند واشک از دیدہ ریزان وآہ سوزان از سینہ خیزان شب را بپایان رسانند در اثنای این حضرت جلال احدیت جل جلالہ اشراق کرم نمودہ خطاب فرماید کہ ای ملائکہ این جماعت شب خیزان اشک ازان تشبث بذیل کلام من نمودہ ودر مقام نیاز زبان راز با من کشودہ ومن بکمال اطلاع خداوندی نالہ دردمندی ونیاز مستمندی ایشان استماع فرمودہ وآب دیدۂ ایشان دیدہ وسوز سینۂ ایشان پسندیدہ ای جبرئیل پیام من بگوش ہوش ایشان برسان ومرہمے بر جراحت ایشان فشان وبگوی کہ این گریہ واندوہ شما از برای چیست اگر ترس عذاب است ہرگز نشنیدہ آید کہ حبیب مر حبیب خویش را بآتش معذب سازد وبا نیاز فراق شان بگذارد از کرم من کے سزد کہ مشتاقان را کہ شبہا تا بروز بدرد وسوز در مقام نیاز با من راز گفتہ واز ذوق وصال وشوق جمال من مروارید اشک بسوزن مژگان سفتہ کہ او را از وصال خویش محروم گردانم سوگند بذات بر کمال من چون صبح قیامت بدمد وشام غرامت انجام پذیرد ایشان را لبسرا پردۂ قدس خود بار دہم ودولت مشاہدہ دیدار کرامت فرمایم ای احمد ابی الحواری مقام مشتاقان وصال پروردگاری نیست وبشارت ایشان بااین نوید با امیدواری چنین از شوق این مقام مے نالم ودر آرزوی این پیام مے زارم وباستعداد این دولت این نیاز مندی عرضہ میدارم کہ معین مسکین مجرمان حرم وصال خطاب کردہ ودر آرزوی وصال بمکاشفان انوار جمال انبساط نمودہ **اشعار** تو ای نظارگی کاندر جمال یار مے بینی +

از نایاد آوری ہرگہ دران رخسار حق بینی + تو با وصلش ہمی سازی دمن در وصل میسوزم + تو شربت میخوری وز دور در بیمار سے بینی + دہم بر باد
چون سوزم زغم خاکستری خود را + کہ در چشمت در آیم چو دران دیدار سے بینی + میسر کے شود با چشم خواب آلودہ دیدارش +
کہ نورانی جمالی از دیدۂ بیدار سے بینی + نیابی مسند عزت مگر بر بستہ خاری + بگلزار جہان ہرگز گلے بے خار سے بینی + گر آید بر دلت صد
تیر محنت زان کمان ابرو + زکیش عشق بیزاری اگر آزار سے بینی + جمال وحدت از آئینہ کثرت ہمی تابد + مثال نقطہ کاندر کسوت
پرکار سے بینی + بیزم وحدت از سر انا الحق کے شوی واقف + اگر در دار ہستی غیر حق دیار سے بینی + زچشم دل معینی حسن او بی پردہ بین
تا کے + جمال ذات در آئینہ آثار سے بینی + قال بعض العارفین شوق المشاہدۃ اشد من شوق البعد والغیوبۃ فیکون فی حال الغیوبۃ مشتاقا
الی اللقاء وفی حال اللقاء والمشاہدۃ مشتاقا الی زیادۃ من الحبیب فان من لم یحسن فاقہ یکون خالیا عن طلبہ فاذا ارفع حجاب وسطع
علیہ نور اضطرب قلبہ لکی عرفان طلوع ذلک النور من الی مشرق وفقیر را نیز از شعاع انوار این اسرار معنی بر خاطر میگذشت مرقوم
کلک بیان گشت **نظم** از مطلع دل زد علم یک لمعہ از رخسار او + شد ذرہ ذرہ ہستیم در پرتو انوار او + با آنکہ ذرات تنم ہر یک
ہزاران دیدہ شد + یکذرہ ہم دیدہ نشد از پرتو رخسار او + حسنش چو آید جلوہ گر طاقت نیارد چشم سر + از دیدۂ دل کن نظر تا بنگری دیدار او +
عشقش نہال باغ جان میوہ وصال جاودان + تو بر نخواہی خوردازان ہم اوست برخوردار او + بگذر زقید آب و گل در رہ بقصر جان و دل +
با سر خود بین متصل سری ہم از اسرار او + اظہار حسن دلبری ای بین زسر بنگری + پیدا است در ہر مظہرے آن حسن وآن اظہار او + خواہد
کند در خود نظر آئینہ ساز دار بشر + بازش کند زیر و زبر چیدانم اندر کار او + پر شد جہان یکسر از و شد نیک و بد مضطر از و + مومن
از و کافر از و در قید نور و نار او + در پردۂ آتش نگر حسن وی آمد جلوہ گر + پیر مغان کرد آن نظر کس چون کند انکار او + تر ساب بشتافتہ
بو از چلیپا یافتہ + زلف تو بر ہم تافتہ ان حلقہ از نار او + مسکین معین در یک غزل بنمود اسرار ازل + بشنو کمال لم یزل در کسوت گفتار او +
فارس کہ یکی از فارسیان میدان شوق ست میگوید کہ دلہای مشتاقان منور بنور حضرت او ست ہرگاہ کہ آن نور شوق در دل ایشان اشتعال پذیرد
شعاع سواطع آن نور ما بین مشرق و مغرب منور گرداند حضرت ذو الجلال احدیت جل وعلا بکمال صمدیت مشتاقان خویش را برابر ملائکہ ملاء اعلی
جلوہ دہد کہ ہولاء المشتاقون الی اشہدکم انی الیہم اشوق **اشعار** تو چہ بیجوئی کہ او جویان تست + بلکہ خود جویاے تو خواہان
تست + تو از و جستن وجوئی تو از و + تو کجا استغفر اللہ جملہ او + گر تو دم خواہی زدن ہمدم نہ + سر اگر بیرون دہی محرم نہ +
دم بخود کن بے لب و کام از زبان + در کش آخر بحر ہای بیکران + اوحی اللہ تعالی الی داؤد علیہ السلام فقال یا داؤد من طلبنی وجدنی
ومن طلب غیری فلم یجدنی کذب من ادعی محبتی فاذا احبہ اللیل نام علی الیس کل حبیب یحب خلوۃ حبیبی انا مطلع علی قلوب احبائی فاذا جنہم
اللیل جعلت اعینہم فی قلوبہم ومثلت نفسی بین اعینہم یکلمونی علی الحضور ویخاطبونی علی المشافہۃ ولو لا ان احتظار واح احبائی وابدانہم
لخرجت من ابدانہم شوقا الی لقائی الا یطال شوق الابرار الی لقائی وانا الیہم اشد شوقا وفی ہذا المعنی قال العبد الضعیف
مثنوی ای زعشقت دیدہ عشاق تر + ما بتو مشتاق تو مشتاق تر + عکس مہرت ست مہر عاشقان + پرتو حسن تو حسن مہوشان +
ہر کرا خواہی کہ ہمراز ش کنی + پردہ برداری جانباز ش کنی + آہ ازان حسنی کہ بر اہل نظر + از پس صد پردہ آمد جلوہ گر +

عشق می باید که در بزم شهود + پرده بردارد ز انوار وجود + اخگری عشقش که هست اندر دلم + چون رخش بیند برافروزد علم + صد هزاران
هجر دارم در درون + وز عطش آتش زند شعله برون + می دهد جام پیاپی همچنان + ساقی و من تشنه لب ای همچنان + صد هزاران عجب
در جانم پدید + می زند دل نعرهٔ هل من مزید + عاشقان همچون نی اند اندر طلب + راز می نالند با وی لب بلب + چون قناعت نیست در عشاق
او + با وی اند و همچنان مشتاق او + ثم بعد الشوق الانس سئل الجنید قدس الله روحه فقال ارتفاع الحشمة مع وجد الهیبة و قال ابو الحسن الوراق
قدس الله روحه لا یکون الانس الا بالاربعة التعظیم لان کل من استانست به فقد سقط عن قلبک تعظیمه الا الله تعالیٰ فانک لن تزید انسا الا ازددت
منه هیبة و تعظیما و سئل ذوالنون قدس سره فقال انبساط المحب الی المحبوب و قال الواسطی رحمه الله لا یصل الی محل الانس من لم یستوحش
من الاکوان کلها و قالوا ادنی محل الانس انه لو طرح فی لظی لم یکدر علیه انسه و یحکی عن ابی مقاتل العکی قال دخلت علی الشبلی رحمه الله
و هو ینتف اللحمة من جنبه بمنقاش فقلت یا سیدی انت تفعل هذا بنفسک و یعود المه الی قلبی فقال و تلک الحقیقة ظاهرة لی و لست
اطیقه فهو ادار دخل الالم علی نفسی لعلی احسن به فیستتر عنی فلست اجد الالم و لیس تستتر عنی و لیس لی به طاقة **لمولفه** هر دلی کو طالب
دیدار اوست + مضمحل در پرتو انوار اوست + چون تجلی کرد حق بر طور دل + نور حق شد ممتزج با نور دل + در تجلی خدا آدم کجاست +
غیر حق در بزم حق محرم کجاست + آفتاب حق ز غرب و شرق نیست + زانکه در وحدت مجال فرق نیست + نور حق پیداست ای نادیدگان +
چند باشی کور بگشا دیدگان + آن یکی جست و درین ره پی نیافت + وان دگر راه گریز از وی نیافت + آن یکی نالد که من تا کی جدا +
دیگرم یا یدم نگشت از وی جدا + آن یکی در جست و جویش کو بکو + وان دگر بنشسته با وی رو برو + آن یکی گوید آهی رهنما + وان یکی
جوید خلاصی از خدا + آن یکی اندر طلب مدهوش شد + وان یکی با دوست هم آغوش شد + آن یکی گوید که بردار این حجاب + وان دگر گوید که افگن
صد نقاب + حق تعالیٰ انچه با احمد نمود + دیگری را طاقت دیدن نبود + گر مرا و را طاقت آن نور بود + کلمینی یا حمیرا دور بود + چون
ندارد تاب نورش مصطفیٰ + بیدلی را تاب آن نور از کجا + ثم بعد الانس القرب یکی از بزرگان می گوید مرا وقتی هست که در حضور او لیکن قوت ان
ندارم که یکبار گوید آلهی و اگر مثلا در مقام خطاب گویم یا الله یا رب بر دل من گران از تو بر آید احتمال کوههای روی زمین گفتند معنی این
سخن بیان فرما قال لان النداء یکون من وراء الحجاب و هل رایت جلیسا جلیسه **اشعار** پیشتر آیید ازین ره زنی + چون معنی
من تو ام چند تو ئی و منی + نور حقیم و زجاج چند بود آن لجاج + از چه گریزد چنین روشنی از روشنی + ما همه یک گوهریم یک خرد و یک سریم +
لیک و بین گشته ایم زین فلک منحنی + روح یکی وان دو تن گشته عدد صد هزار + همچو که با دو مه در لقب گلخنی + شیخ ذوالنون مصری
میگوید رحمة الله علیه در بادیه میرفتم اعرابی را دیدم زار و نزار و ضعیف و ناتوان گفتم انت محب از جمله محبانی گفت آری گفتم محبوب
موافق ست یا مخالف گفت موافق گفتم نزدیک است یا دور گفت نزدیک گفتم چون محبوب موافق و قرب باشد این ضعف و ناتوانی
بغایت باشد گفت ما بطال ما عرفت ان عذاب القرب اشد من عذاب البعد فهم در پروانه و شمع را همین باشد حال + در هجر بسوزد
و بسوزد نه وصال + و قالوا اقربت قلت ما انا صانع بقرب شعاع الشمس لو کان فی حجری غمالی عنه غیر ذکره بخاطر تهییج بنار الحب و الشوق
فی صدری و فقیر ترا نیز درین معنی رمزی بخاطر گذشته است بسمع قبول اصغا فرمائے و ان مرا تقال جمال جمال نوشده

مشاہدہ نمائی مثنوی عاشقان از فراق و در وصال + جام خون باید کشیدن مال مال + سوز وصل از سوز ہجران صعب تر + در میان قصۂ موسیٰ نگر + چونکہ ہنگام مناجات آمدی + پای کوبان سوی میقات آمدی + در فراقش ذوق ہنگر سابقا + در وصالش خبر سوی ما اصلا + در فراقش دم بدم ہوشش ببین + در وصال افتادہ مدہوشش ببین + در فراقش صبر خود کار دل ست + در وصالش صبر کردن مشکل ست + تا کہ پروانہ جدا از شمع بود + خاطر از سوز نہانے جمع بود + چونکہ با شمع وصال آمد پدید + بین چہا بر جان او سکین رسید + سوختن خود را بکلی شمع شد + از جہان یکسر بکلی جمع شد + تا جمال شمع را افروختند + ہستی پروانہ را سوختند + در ظہور نور آن شمع طراز + حاصلی پروانہ سوز ست و گداز + وقال ابو یعقوب السوسی زادہ اللہ قربہ مادام العبد یکون بالقرب لم یکن قریبا حتی یغیب عن القرب بالقرب فاذا ذہب عن رؤیۃ القرب بالقرب فذلک قرب قال النوری قدس سرہ الوجد یطرب من فی الوجد راحۃ والوجد عند وجود الحق مفقود فقد کان یطربنی وجدی فیغنی عن رؤیۃ الوجد من فی الوجد موجود ثم بعد القرب الحیاء والحیاء ہو اطراق الروح اجلالا لعظیم الجلال کما ان الانس التذاذ الروح بکمال الجمال کما قال ابو سلیمان الدارانی قدس اللہ روحہ ان العباد عملوا علی اربع درجات علی الخوف والرجاء والتعظیم والحیاء واشرفہم منزلۃ من عمل علی الحیاء لما ایقن ان اللہ تعالیٰ یراہ علی کل حال فاستحیی من حسناتہ اکثر مما استحیی العاصون من سیاتہم ابو بکر وراق گفتہ ست برد اللہ مضجعہ کہ بسیار از آن قبیلہ است کہ چون از نماز خود سلام دہم چنان بخجالت باشم کہ کسی از دزدی مراجعت نمودہ شد از غایت حیا از حضرت جلال جل جلالہ و ابو سلیمان دارانی گفتہ است رحمۃ اللہ علیہ کہ حق تعالیٰ مے فرماید سبحانہ تعالیٰ بندۂ من مادام کہ از من شرم می داری عیوب ترا از نظر خلق می پوشم و بر بقاع زمین ذنوب ترا فراموشی میگردانم و از لوح المحفوظ محو مے سازم الا انا قشتک فی الحساب یوم القیمۃ و مناقشہ در حساب مبنی بر آنست کہ فرمود لولا انی احب المعاتبۃ مع امتک لما ناقشتہم فی الحساب بالقلیل والکثیر ثم بعد الحیاء الاتصال در عوارف آوردہ است کہ وصول را مراتب ست بعضی بطریق افعال بدرجہ وصال رسیدہ اند کہ در تجلی افعال خویش بلکہ تمامی فعال خلق را فانی یافتہ اند و از تمامی تدبیر و اختیار خویش بیرون رفتہ و این را نیز رتبہ از مراتب وصول دانستہ اند و بعضی دیگر در مقام ہیبت و انس مکاشفات قلبیہ بمطالعہ جلال و جمال الٰہیہ نمودہ اند و این باز بستہ بتجلیات صفات است و این نیز رتبہ آنست از مراتب وصول و بعضی دیگر ترقی بمقام فنا نمودہ انوار الیقین و مشاہدہ بر باطن خویش مستولی یافتہ و از ظلمت وجود خود در نور شہود حق سبحانہ و تعالیٰ بتمام باز رستہ و این تجلی ذاتیست مر خواص مقربان را و این رتبہ علیاست در وصول این بود مضمون آنچہ در عوارف ایراد فرمودہ است و در رسائل بعضی از مشائخ کبار چنین دیدہ ام کہ در تعریف این ہر سہ نوع تجلی فرمودہ کہ چون سالک را موانع مرتفع شود و قابل فیض تجلی گردد در تجلیات افعال چنان مشاہدہ کند کہ ہیچ فعلی در صور این مظاہر ظاہر نمی شود الا از حق سبحانہ و تعالیٰ و در مثال این چنان داند کہ در صور عالم بمثابت لعبتی چند اند کہ استاد کامل بحسب خیال و دقایق ایشان را از باطن تحریک می دہد و افعال خویش در مظاہر ایشان می نماید نہ از روی حقیقی نہ از روی مجاز + ما لعبتگانیم و فلک لعبت باز + بازیچہ گشتیم درین نطع وجود + رفتیم بصندوق عدم یکیک باز + فیشاہد الناظر فی الصور الخیالیۃ افعالیۃ الظاہرۃ من تلک الصور الجمادیۃ و ذلک مثل الشہود من عین الیقین لا علم الیقین المقید بحال الحجاب بالکلیۃ و لا حق الیقین المتعلق بشہود تجلی الفاعل من حیث اسمائہ و صفاتہ او من حیث

ذاته فهذا الشهود یشتد طلب هذا السائر ویزداد جدا فی السیر وقوة فی التوحید و درین تجلی باشد که حجاب از پیش دیده خیال او برگیرند و در مقداری که مناسب استعداد او باشد از عیوب عالم مثالی بروی منکشف گردد پس چون سالک قدم در متابعت ثابت دارد و نسبت باطن او بلانکه قوی تر گردد و باطن او را دمبدم انجذابی بعالم ملکوت حاصل شود و از لوامع انوار ملکی در وی شعاعی پیدا گردد و بحسب عنایات الٰهی ارواح مقدسه بروی ظاهر شود یا چنان شود که از مثال مقید که خیال نفس اوست بمثال مطلق که خیال نفس کلی عالم ست متصل شود و باعلی درجات مکاشفت ترقی نماید بعین الیقین متحقق شود تا هر چه در آئینه ملکوت منقش شده در وی منعکس گردد و بعلوم و معارف یقینی متجلی شود و بمقامات سلوک که بحسب اصول مندرج در سه مقام ست واصل شود اوّل دفع دیون نفسانی دوم رفع غواشی قلبی سوم منع غیون روحانی و درین مقام ست انواع عجائب ملک و ملکوت در باطن سالک سر برزند و چون موانع مرتفع گردد و معارف مجتمع گردد قابل فیض تجلی جلال و جمال لایزال گردد تا سالک مشاهده کند از روی تحقیق که هیچ صفت کمالی نیست الا حق سبحانه و تعالی را و چنان داند که حیات و علم و قدرت و ارادت و سائر صفات کمالیه که اهل عالم راست جمله آن حق سبحانه و نسبت آنها با اهل عالم عاریتی ست تحقق باین مقام را توحید صفاتی گویند و هر تجلی سابق را نفس استعدادی می بخشد بقبول تجلی لاحق چنانکه عند التحقیق بالتجلی الافعالی مستعد تجلی صفاتی میگردد و عند التجلی الصفاتی مستعد تجلی ذاتی میشود لاجرم در سوم مرتبه انوار تجلی ذاتی ظهور کند تا ذوات اهل عالم را ظل ذات آمیت بیند الم تر الی ربك كيف مد الظل درین تجلی باقی صفات که ظلال صفات الٰهی اند بالکلی فانی شود در ذات صمدیت و هویت احدیت باقی ماند و کل شیٔ هالك الا وجهه حق الیقین و ندای لمن الملك الیوم بگوش جان بشنود بلکه بحق بشنود که یقین او نیز فانی گشته باشد و از حق تعالی بحق شنود و هم از حق بحق جواب گوید که لله الواحد القهار بیت هم زخود بشنود نه از من و تو لمن الملك واحد القهار + بعد از انکه سفر اول که سفر من الخلق الی الحق ست بمرتبه کمال رسیده آنگاه بجهت تکمیل و ارشاد طالبان درین سفر حضرت جلال احدیت او را قوت سیر دهد تا در اسما و صفات او سیر میکند و این را السفر فی الله گویند. و این سفر دوم ست و در ختم این سفر خلعت وجود حقایق در وی پوشند و تعیین ذاتی او را متحقق گردانند از حق بخلق آید بجهت ارشاد خلق بحق و این سفر سوم است که آنرا السفر من الله گویند و درین سفر در مرتبه از مراتب تنزلات وجودی که فرود می آید در هر موجودی نسبت می باید نسبت حقانی و نسبت خلقانی چنانچه و هو معکم اینما کنتم عبارت از آنست که خلقیت به نسبت حقیقت قایم ست و چون این سفر تمام شد قدم در سفر چهارم نهد که آن السفر من الخلق بالحق ست و این مقام قطبیت و غوثیت و خلافت حضرت حق ست سبحانه و چون بنده فانی از خود و باقی بحق و موجود بوجود ثانی و موصوف بصفات سبحانی گشت در همه مراتب وجودی از روحانی و جسمانی متصرف گردد و دایما بتجلیات جمالی و جلالی ذاتا و صفة و فعلا متجلی بود و حق در خلق و خلق در حق مشاهده کند بی آنکه این حجاب آن باشد و از روی بندگی هیچ بنده از روی بنده تر نباشد و از جهت تحقق بصفات حقانی و تخلق باخلاق سبحانه هیچ موجودی از وی بزرگتر نبود و کما قلت فی وقت شد کاید جمالش از نقاب من برون + پرتو نور تجلی از حجاب من برون + زد رقم بر لوح دل یک حرف استاد ازل + تا ابد تا بد حقائق از کتاب من برون + دل چو جرم آفتاب عشق چون نور اندرو + جانب هر ذره ناید آفتاب من برون +

صد هزاران جدول خون ہست بر تقویم دل + چون بجز یک مہ نیاید از حساب من برون + عالمی شاطگی چهرهٔ من میکند + تا عروس حسنش
آرد از نقاب من برون + در بحر عشق وان در چو اصداف قلوب + قطرهٔ وحدت که آمد از سحاب من برون + ماہی کز بحر عرفان آید اندر نہر
جان + ماہتابانی شود ناید ز آب من برون + درخور دندان غیب ست این دل بریان من + در مذاق لذتے ندہد کباب من برون +
از شراب جام ناچشیدہ ہست میگرد و معین + بسکہ تا چشم ساقے از شراب من برون + ای درویش بعد از آنکه شرف و کمال و نعمت بی زوال این
طائفه منعم علیهم که طریق ایشان منتهای ہمم و منتهای نعم ارباب علوم و حکم ست دانستی ہمہ از اوصاف و نعوت ایشان بلسان ارباب حال
معبر بنیان عالی برہان پاکیزه مقال بشنو و بفضائل و شمائل این گروه با شکوه کما ینبغی نگرد بدانکه این عارف فانے اند که رایت سعادت
معرفت در عالم مشاہدت بر افراشته اند طائفه اند که نخست سوارق طوارق شہبات را بر درِ سراپردهٔ دل و بشمشیر عقل کل از غیرت عشق سر
بر داشته اند بادشاہانے اند که بطربان مجالس قدس در سراپردهٔ انس زیل و بم سرود صفا بزخمه اسرار تر در روح مقدس ایشان نواخته اند
شاہبانے اند که در عروس سرای تجرید در وقت معاشرت جان بجانان خلوتخانه تقرر را از او باش طبیعت پرداخته اند سانے خانه بر انداز
که صور قبای بقا را شش شاہد قدیم بمقراض تسلیم شگافته اند قمار بازانے اند که در خرابات فقر باحریف در ولنقد ہر دو سرا را
بنرد دعای معشوق در باخته اند بلبلان قیومے مستند که بر گلبن حسن باغصان جمال در پرواز اند عندلیبان گلستان الستند.
که بابازان عرش ہم بازو باکبوتران فرش ہمراز ند کرم روانے اند که در دم سر اندازے از استغراق وجد بام عرش فرش نعلین
ایشان ست سوار کاروانے اند که کرهٔ کائنات از اطباق ارضین و اجرام سموات در حال عروج بذروهٔ درجات گوئی از قاب قوسین
ایشان ست انوار سراج صفا شده در مشکات آیات بیتاب نموده راح رحراح ارواح قدسے اند در اقداح اشباح انس ہموده از
روے معنے در حظائر قدس روح محض اند و لے از راه صورت در خلوتخانه انس محرم اسرار سن و فرض اند چون فراشان وایت لهم
اللیل شادروان عباسی و اللیل اذا یغشی را بر و می ہوا در کشند پاسبان کنوز رموز ایمان در خزائن دفائن عرفان ایشان باشند
و چون نوابان فرمان و جعلنا النهار معاشا خوان زر افشان و الشمس و ضحٰها را بر و می بساط لاجوردی آسمان در کشند مستنعمان
گلشن روشن یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان ایشان باشند عار فانے اند که نظر ہمت از آثار و غلامان اکوان و الوان بتمام پرداخته اند تا کو سوت
ہر ذرهٔ خورشید حقیقت را شناخته اند و با وجود آن آوازهٔ ما و انانے ما عرفناک در کرهٔ خاک و طارم افلاک انداخته اند چنانکه عارف
رومی وصیت قیومی بر ہنه ا للہ تعالی لے مضجعه میفرماید غزل من این ایوان پر نور را نمیدانم نمیدانم + من این نقش جادو را نمیدانم نمیدانم +
مرا گوئے مرو ہر سو من استادم بیا ہر سو + چه سان آیم که آن سو را نمیدانم نمیدانم + گہی دار و پشیمانم گہی گیرد گریبانم + من بدخوے خو شخو را
نمیدانم نمیدانم + منم یعقوب او یوسف که چشمم روشن از بویش + اگرچه اصل این بو را نمیدانم نمیدانم + تو گوئی شش جہت منگر بسوے بے
سوی بر بر + بآن کان سوئے بی سو را نمیدانم نمیدانم + بدستم زو قدح آمد از آن جا شد ہمه جانان + که من خود جان بخیر او را نمیدانم نمیدانم +
مه و خورشید و استاره بچشمم در نمی آید + که من جز نور یاہو را نمیدانم نمیدانم + وصلی اللہ تعالی علی خیر خلقه و نور عرشه سیدنا
و شفیعنا محمد علیه الصلوٰة و السلام

الفصل الخامس فی بیان الاشارات قوله اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم اهدنا یعنے از برون ما بزبان انبیا چراغی فرا راه ما داد و باز از اندرون ما تجلی کبریای شعله براه ما فرستاد تا از بیرون بچراغ انبیا به بهشت تو رسیم و از اندرون بتجلے کبریای ببارگاه مشاهدهٔ دیدار تو راه یابیم از صراط المستقیم آن راه راست که ما از اندرون راه از آن عالم پاک باین ولایت خاک افتاده ایم بما نما تا باز بطریق خاک بهمان شاهراه باز بآن عالم پاک رسیم صراط الذین انعمت علیهم راه آن کسانی که نور ازل در پردهٔ عمل باطن ایشان را بتو راه نمود و فروغ قدم در سعی قدم ظاهر ایشان را ببارگاه تو فلاوری کرد راه کسانی که از بیرون شریعت راه بدرگاه تو آورده اند و از درون بحقیقت جادهٔ پیشگاه تو سپرده اند و درین آیت کریمه ارباب اشارت اشارات عمیمه و بشارات عظیمه تعیین نموده و ما از جمله آن ده اشارات مرقوم قلم بیان مے گردانیم و باللّٰه التوفیق **اشارت اول** این آیت ششم ست از فاتحه اشارت بانکه آفرینش از شش جهت خالی نیست و سلطان و بادشاه ابد عزّ و جل این شش گوشه جهان و شش پهلوی حدثان در نور جلال خویش غرق کرده و در شعاع لمعات جمال خود مستلاشی گردانیده تا مسافران درگاه و راه روان بارگاه که اندرین ششم آیت از حق سبحانه هدایت می طلبند و جادهٔ مستقیم می جویند از شش جهت آفرینش دریچه در ازل کشاده بینند و از شش جانب حدوث راه سراپردهٔ قدم باز یابند فاینما تولوا فثم وجه اللّٰه **اشارت دوم** اول این آیت الف ست و آخر این آیت میم ست زیرا که اندرین آیت طلب هدایت ست و سر هدایت سر اسرار غوایت ست هدایت اول از اللّٰه است سبحانه که از اولش الف است و حمایت از غوایت آخر بمحمد ست صلی اللّٰه علیه وسلم که اولش میم ست پس الف بر اول این آیت اشارت براه نمودن اللّٰه جل و علا ست و میم در آخر این آیت عبارت از مشعله داری محمد ست علیه الصلوٰة والسلام و راه بارگاه خدا سبحانه وتعالے بیش از دو نیست راه دلست بخدا جل و علا و راه گل ست به بهشت بار خدا سبحانه وتعالے راه دل راه معرفتست و راه گل راه شریعت الف در مخارج اول که همه است که معرفتست باول تعلق کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف و میم در مطالع آخر جمله است که شریعت لوح آخرین مے نگارد و ختم بے النبیون الف بر اول این آیت از الف اللّٰه راه معرفتست بدل نمود و میم در آخر این ست جاه و شریعت از میم محمد بر گل نمود الف از اول این آیت دل را چراغ فرا راه داشت میم در آخر این آیت گل را مشعله بر شاهراه نهاده **اشارت سوم** این آیت هفت کلمه است زیرا که مسافر این درگاه و راه رو اندرین راه از هفت پردهٔ زمین و هفت سرادق علیین بمشعله داری این کلمه راه بدرگاه حق سبحانه وتعالے تواند بردن و بقلاوزی این هفت راه نما بادیهٔ قدم تواند سپردن آنجا در ذات ما از سلاله گل ست زمینی ست و هر چه در نهاد ما از خلاصه دل ست آسمانی ست ما را هفت اندام درونی است و هفت عضو بیرونی و این هفت کلمه را هفت پرده اندرونی ست و هفت غشاوه بیرونی ان للقرآن ظهرا و بطنا الیس ظاهر این هفت کلمه اقرانی هفت عضو بیرون او سیان بکشاکش حکم شریعت در هفت اقلیم جهان ارزد که نیران اسیر ماند باز باطن این کلمه فرقانی این هفت اندام بنا نی انسانی را بجذبات نور معرفت از هفت پردهٔ آسمان بهشت بهشت جاودان اسیر ماند چون راه بنده بر هفت کلمه در که دوزخ بود و صراط مستقیم باریک بر بام جهنم می نمود این هفت کلمه الیست که در صراط المستقیم از آن صراط باریک قیامت بسلامت بگذراند و بآن هفت درجه بهشتش رساند **اشارت چهارم** از اول سوره تا آخرین آیت بیست و چهار کلمه است

از بهر آنکه مکان که هفت اقلیم ست و زمان که هفت روز ست بهبست چهار قسمت افتاده است زیراکه از نهاد آدمی انچه گلبن ست در مکان
سفر میکند انچه ولین است در زمان قدم می زند قدمش مسافر مکان ست دمش رهرو زمانست بهبست وچهار فرسنگ در مکان ربع
مسکون ست که رهگذر تن است و بهبست وچهار ساعت در زمان مخزون ست که جادهٔ دم ست واین بهبست وچهار کلمه الحمد ست
آنجاکه شریعت بهبست وچهار هزار فرسنگ مکانی را مشعله داری میکند از برای مسافری قدم هم این بهبست وچهار کلمه فاتحه آنجاکه
حقیقت ست بهبست وچهار ساعت زمانی را چراغ بر دست میگردد از برای قدم زدن دم **اشارت پنجم** اندرین آیت
سی و هشت حرفست واین سی وهشت حرف اسرار آلهی را ظرفست عدد این آیت از عدد بسم الله است واین آیت دو برابر
حرف بسم الله است از برای آنکه سی وهشت دوباره نوزده است صراط المستقیم از دوگونه است صراط المستقیم کل را گذر برده زبانیه
وصراط المستقیم دل را جاده در ولایت نوزده مهر بالشت اندران جهان بران شاهراه ناگهان رصدبانان نوزده اند علیها تسعة عشرة
یا زبر آسمان بروج وستارگان که مهربانان جان اند نوزده اند پس این آیت صراط المستقیم خلق را بران صراط قیامت میگذرانند واین صراط
الذین عارفان را برین ملکوت روان میکند لاجرم این حروف که بر اینجا نشسته اند دوباره چندانند که آن زبانیه که بران صراط اند این حروف
که رصدبانان این صراط اند نور ازل بدم باز دارند وآن زبانیه که بران صراط اند ظلمت جهنم بدهان باز دارند وهرگز ظلمت با نور
برسایه ازین دو حرف که برین صراط اند دست یکی گیرند از ان زبانیه که بران صراط اند تا این بنده که گوینده این حروفست بسلامت
از ان زبانیه برگذرد و بعاقبت بدار السلام برسد **اشارت ششم** از اول این سورت تا بآخر این آیت صد وهفت حرفست واسرار
منتهی بهای آلهی بس شگرف ست هشت اندام اندرون وهفت عضو بیرون را بر هفت درکه دوزخ می باید گذشتن واین گوینده را بجاه موقف
بر صراط می باید داشتن سر قدم این صد وهفت حرف بآیت اهدنا الصراط ختم کرد تا این شاهراه آلهی نگاه دارند وبنده را بسلامت بران صراط
بگذرانند هفت حرف از جمله این حروف هفت درکه دوزخ می بازند تا در وازه بانان دوزخ دست بدامن مومن زدن نیارند صد حرف
برین صراط بمانند و بنجاه موقف آن صراط را بستانند وچون از یمین ویسار پنجاه موقف خلائق بسیار بدوزخ خواهند افتادن این صد حرف ازین
صراط المستقیم بران پنجاه موقف بایستند پنجاه از راست وپنجاه از چپ یمین ویسار آن مواقف را نگاهدارند تا بنده خوانندهٔ فاتحه را بسلامت
ازان مواقف قیامت بگذرانند وبفردوس اعلے رسانند **اشارت هفتم** باز درین آیت دو تشدید است از بهر آنکه مردمان بران صراط
از دو جانب شوند فریق فی الجنة وفریق فی السعیر این دو تشدید دران روز شاید سران دو راه نگاه دارند تا بنده قدم از طریق استقامت
در نگذارد وازفریق جنت بفریق سعیر رو نیارد **اشارت هشتم** باز از اول سورت تا باخر این آیت دوازده تشدید ست زیراکه دوزخ
در راه بهر جنت رود نیل آتشین ست وجانیان بنی اسرائیلیان وقت وقبطیان آفرینش اند واین اسرائیلیان را با این قبطیان بران رود نیل
گذر همه باید کردن وان منکم الا واردها پس سوره الحمد بزرگ است و فاتحة الکتاب کلیم عظیم ست که عصای حی بران نیل آتشین خواهد زد
فاضرب بعصاک الحجر الحاد واجادهٔ حی بایست تا بنی اسرائیلیان از خم آن سلامت نجات یابند و فرعونیان غرق گردند اینجا نیز دوازده
تشدید بیق تا بدتا آن آتش بدوازده قسم کنند که ایمان اسلام دوازده جاده است برین رود نیل پدید آمده این دوازده تشدید قلاوزی مومنان

کنند تا ازین دوازده رود نیل آتشین بسلامت بگذرند و ما باز نموده‌ایم که اسلام شش مرتبه است و ایمان شش درجه است ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین **اشارت نهم** باز اندرین آیت سانزده نقطه است از بهر آنکه مقصود رفتن این راه راست و مراد از گذشتن برین جادهٔ مستقیم رسیدن به بهشت و وصول بفردوس همچنانکه بر سر بوقفی دو حرف باید تا بنده بدوزخ بیفتد بر هر دری از بهشت نیز دو نقطه باید تا آن در را بگشاید زیراکه درهای بهشت هشت ست و هر دری ازان درها دو لخت ست **اشارت دهم** باز از اول سورت تا آخر این آیت چهل و چهار نقطه است که دو چند حروف کلمهٔ توحید ست تا روز قیامت بر هر حرفی که بنده از حروف کلمهٔ توحید بر زبان رانده دو گواه عدل بگذراند تا مدعی شیطان را دران هیچ سخن نماند

الفصل السادس فی اسرار هذه الآیة ای درویش بعد ازانکه شمهٔ از اشارات این آیت بسمع شریف اصغا نمودی و بعقل صافی مزاج و فهم وافی طویت قبول فرمودی بدانکه درین آیت با درایت حقائق و اسرار از حد بیرون و از حصر و احصار افزون ست از جملهٔ آن اسرار گزیده و لطائف پسندیده یکچندی مرقوم کلک بیان و منظوم سلک بیان می گردد مامول آنکه در الفاظ و مبانی تامل نموده در تحصیل معانی و ادراک اسرار و لطائف نهانی که در اوانی عبارات و نتقه و ظروف اشارات انیقه مستودعه دقیقه تا مرعی نگذارند و عنان فهم عالی مناسب بدست رای صائب و ذهن سابق سپارند تا بغور این طور سخن رسیده سعی این فقیر را مشکور شمارند و بدعای خیر یاد دارند ای عزیز من اول ترا باید دانستن که هر چه در جهان آب و گل حرکت کند تا چراغ محمدی صلوات الله و سلامه علیه بدست باز نگیرد ببارگاه احدی نرسد و هر چه در عالم جان و دل بجنبد تا نور احدی جل و علا درش ندارد بحضرت صمدی راه نبرد هر قبیله را قبله معین ست و هر بادیه را منهاجی و هر منهاجی را معراجی و سالکان را دران منهاج از مشعله داری ناگزیر ست و بران معراج او را از پیشکاری ناچار لاجرم از بهر این معنی از زبان جمله وجود این آواز برخاست و از نهاد جمله خلائق این ندا برآمد که اهدنا الصراط المستقیم **الکنون سری از اسرار غیبی بشنو** بدانکه آدمی را اعمال ست و متفرع بران اعمال حالی ست که حال منشعب از اعمال ست و اعمال دایهٔ آن حال پس بدانکه اگر اعمال تو بر صراط مستقیم شرع باشد احوال تو بر صراط مستقیم حق باشد الولد سر لابیه اعمال تو می باید که در جملهٔ تصرفات بر جادهٔ شرع گذر کند چنانکه قرآن قدم چراغ ازل از پیش ان اعمال می برد و حدیث نبوی بر جوانب آن کردار مشعله داری میکند نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم تا چون احوال از قوت اعمال از بنده در وجود آید بر تو نور کبریا از احوال و روی نماید و در صراط المستقیم الیه یرجع الامر کله رو بجناب بارخدا آرد که منه بدا و الیه یعود و پس می باید که هیچ عمل از دست تو بدر نشود الا که دیدهٔ آن عمل بتوبنار قرآن روشن باشد تا در صراط المستقیم شرع سلوک تواند نمود تا هر حالی که هر حال که ازان اعمال را بنده گیرد و کحل الجواهر بصیرتش بنور کبریائی باشد و بآن بینائی را بدرگاه خدای بیرون تواند برد و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و اگر برعکس این باشد که مثلا دیدهٔ اعمال بذوالتش و آن دیو تاریک شده باشد هر آئینه حدقهٔ احوالت بظلمت معصیت خیره گرداند و چون این اعمال با این احوال از در دل در آید آبگینه خوانده حق در هم شکند که دل آبگینه خانهٔ خداست جل و علا مثل کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة شراب خانهٔ حق سبحانه و تعالی ست القلوب اوانی الله اعمالی که چراغ شرع با خود ندارد و جملهٔ آبگینه‌ها در هم شکند بر حالی که نور روحی ازو ستاند جمله پیمانها بریزد یا نوعی دیگر تقصیر بهم سینه بندد

مسجد دیرینهٔ حق ست ونقطهٔ دل قندیل مسجد خداست سبحانه وتعالی این مسجد در شهر در نهاد بندهٔ حق تعالی بنا نهاد وقندیل دل در وی
خدا عز وعلا برافروخته افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه آن اعمال نابینا چون اندرین مسجد الهی در شود
وآن کردار گذرد وچون قدم اندر حظیرهٔ قدس نهد این قندیل نقطهٔ دل بشکند وروغن ایمان بریزد ونور معرفت فرونشیند جامع
سینه تاریک گردد وذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لایبصرون آنگاه ساکنان این جامع خدائی که معتکفان این آستانهٔ کبریائی
که عبارت از احوال ست همه بتاریکی درمانند وراه قبله وتوجه بجانب کعبه ندانند سرگردان وحیران بمانند الله یستهزئ بهم ویمدهم
فی طغیانهم یعمهون پس جهان کن که جمله افعال واعمال تو امروز بر صراط مستقیم شریعت دست آموز قرآن وخبر شود وهمه احوال واوضاع
تو منور بنور حقیقت گردد تا فردا قیامت ازان صراط باریک ترالوانت گذرانید وبهشت نوال وفردوس افضال بر مائدهٔ مشاهد جمال
تو اندر نشانند من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا تنبیه هان وهان نیک درنگر که این جوق جوق انفاس وحرکات
که از تو می گذرد وگروه اعمال وافعال که از نهاد تو کوچ میکند بنگر که در بدرقهٔ شرع ببارگاه حق می شود یا در حمایت طبع بگلخن دیو میرود
فریق فی الجنة وفریق فی السعیر هر عملی که امروز از بر دل تو بر صراط مستقیم شرع وجادهٔ یقین اطاعت امر حق سبحانه ببارگاه حضرت الهی جل
وعلا بار سد فردا دست تو گرفته بر صراط جهنم بگذراند وهر کرداری که امروز از نهاد نفس تو در پی راه طبع وظلمات معاصی بر جناب قدس
الهی معروض گشت فردا ترا پای گرفته در کوی جهنم اندازد لااکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی **بیت** راه بهشت ودوزخ هر دو بتو نمودند
قصد کدام داری چون گشته مخیر + **سری دیگر هم در تحقیق این معنی** ای درویش بدانکه بر دیوار بیست قالب تو ازین جهان
گلبن اندران عالم ولین دروازها گشوده اند وبر هر دروازه قافله دیگرگون می گذرند وبر همه جادهٔ کاروان دیگر شان سفر میکنند
مثل بینائی در چشم وشنوائی در گوش وبویائی در بینی وچاشنی گیری در دهان وگویائی در زبان وگیرائی در دست ونوشتن در انگشت
وروانی در قدم وشهوت راندن در آلت هر یکی ازین دروازها ممر کاروان کرداریست که از شهرستان شهادت ببارگاه عالم غیب
میروند مثلا یکی ازین دروازها دیده است که کاروان نظر ازان می گذرد امروز رصد بانی بر در دروازهٔ دیده نشانی راه دانی
در کمین گاه حدقه باز دار تا ببینی که مهار کش قافلهٔ فطرت در شاهراه بصر دیو ست یا فرشته آن قافله بر صراط مستقیم شرع میگذرد یا بر
طبع سفر میکند اگر در مصحف مجید دیدار اصحاب وجارت می نگری قافلهٔ فطرت به بستان سرای بهشت میرود فریق فی الجنة واگر بحرام
نظر میکنی کاروان دیدنت بکاروان سرای دوزخ رخت می اندازد وفریق فی السعیر باز سخن که از دروازهٔ دهن قافله وار بر می خیزد
زورق از تختهٔ حروف بایکدگر ترکیب داده در دریای هوا فرستاده بنگر که درین زورق لوح شرع بملاحی نشسته است تا فرعون طبع اگر
کشتیبان زورق کلمه است لوح شرع ست کلمهٔ این کشتی بر جودی جود حق قرار خواهد گرفت فریق فی الجنة واگر ملاح این سفینه فرعون طبیعت
ست در نیل آتشین جهنم بقعر خود کشش بدم در خواهد کشید که فریق فی السعیر بانوعی دیگر تقریر سلیم ای درویش سخنت بر مثال تختی ست از تختهٔ
حروف بایکدگر ترکیب کرده وبر دوش باد نفس نهاده که این باد مسخر تست که از راه دهان تو تا باندرون هوش جادهٔ گوش نیوشنده
تختت سخن تو میکشد بر مثال باد سلیمان علیه الصلوة والسلام ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر پس تو بنگر که سلیمان شرع را بر تخت

کلمه نشانده و حشر سلیمان جنود ه و با عفریت طبع را بر جای سلیمان نداخته والقینا علی کرسیه جسدا همچنین بر جمله اعضای کار و انها بقافله سالاری
شرع و مهار کش طبع میگذرد و زینهار شرع را بر صد بانی در جمله دروازه ها بنشانی و طبع را از دروازه بانی معزول گردانی تا بی جواز نامه
شرع هیچ قافله از درون تو بیرون نیاید، هیچ کاروان بی قلاوزی ملی از بیرون باندرون در تو نرود تا بر صراط مستقیم ثابت توانی بود
پس اگر خواهی که دیده این کاروانیان بنور حق منور باشد و بآسانی بر صراط مستقیم ربانی بتوانند شد بدانکه سرمایه این کاروانیان و مال مضاربه این
بازرگانان جمله از مایه لقمه است که سود کرد و زر و سیم است که آن زر و سیم با پرورده نور شریعت ست یا ترتیب یافته ظلمت طبیعت اگر آن
مال از بیرون که مرتب لقمه ست چراغ شریعت بر دست دارد چون بولایت نهاد تو رسد از شعاع نور او جمله اندام تو نور خدا گیرد و همه اعضای
تو فروغ ازل پذیرد هفت آسمان و زمین حجاب از راه تو برگیرد کونین و عالمین پرده از روی تو بردارد سفر تو در صراط مستقیم با خطه آسمانها
افتد روش تو در بیدائی ملکوت کمال پذیرد مجموع حرکات و سکنات تو مرضی حق گردد چشم و گوش و دست و پا که از بازرگانان ولایت تو اند
همه تعبیه گاه اسرار و مضاربان اموال حق گردند فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق نقد وقت تو گردد و بر صراط المستقیم حقیقی ثابت گردی صراط
الذین انعمت علیهم را تابع شوی ان فی هذا البلاغا لقوم عابدین ای درویش بدانکه در باغ خانه دل بازرگانان دیگر ند از بازرگان حواس
بزرگتر و مال و متاع ایشان از سرمایه و جهاز اینها یقین تر و نام این بازرگانان اندیشه و لقب اینها تفکر ست اینان مجاهزانی اند که از
اقالیم هفت آسمان و زمین جواهر حکمت و نقود معرفت استخراج توانند نمود و یتفکرون فی خلق السموات والارض ای بیت الفوافل این مجاهزانست
و ایمان کاروان سردار ایشان ست اولئک کتب فی قلوبهم الایمان باز سینه بارگاه دیرینه این ولایتست آن پنج قافله بنی الاسلام
علی خمس مجاهزان این بارگاه اند افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه اسلام چراغ ازل در میان سرای و سینه داشته تا از درون
هیچکس بی چراغ اسلام نه رساند که بیرون سنگلاخ طبع ست ظلمات بعضها فوق بعض باز ایمان نور قدم بر شاهراه بیرون گماشته است
تا از بیرون هیچکس بی نور ایمان در درون نشود که آبگینه خانه شرع ست مثل نوره کمشکوة فیها مصباح پس این دو قافله از درون بی آن چراغ
اندرون بیرون گلزار و لی این مشعله بیرون در درون رواندارند تا راه شاه مستقیم و جاده ایشان راست باشد اهدنا الصراط المستقیم
باز چون از ولایت سینه بگذری و از باغ خانه دل بدر شوی بجهانی رسی که صحرای آن جهان از جانست و الهام الهی مجاهزان جهان ست
و کاروان آن بیابان اسرار ازل و ابد ست و کالای آن کاروان فروغ قدم و نور کرم ست میان شهر ایشان سبحات جلال حق تعالی
روشن ست و عرصه سرای ایشان بنور قدس منور حدقه مردمان آن شهر از ذات عقل نورانی ست و مردمک دیده ایشان از نور حضرت ربانی
المؤمن ینظر بنور الله صراط المستقیم ایشان جاده معرفت ست مقام قرب ایشان حظیرة القدس ست هرچه کاف و نون کن فیکون بران
دستکاری نموده است یک و قدم این مسافر ست خطوتان و قد وصلت هرچه در جهان بوقلمون بفروغ قدرت پرورش یافته است
یک و دم این رونده است خطیران و قد بلغت هدای شتربانان آن بادیه تا بنام گاه وحدت این کلمه است که الرفیق الاعلی آوازه نوازه
آن بارگاه تا باندازه دروازه این پیشگاه این سخن ست که ثم دنی فتدلی از باریکی آن راه و تاریکی آن شبگاه مسافر هیچ سو نیارست کردن ما زاغ
البصر و ما طغی از بزرگی آن بارگاه عظمت این پیشگاه خطیب ادیبا نا افصح نطق نیارست زدن و ما ینطق عن الهوی هرچه بدون

حق سبحانه و تعالی اندرون راه قول است و هرچه بغیر از خداست جل و علا بر آن عقبهٔ قاطع طریق او از مسافران این راه ست اے
ذاهب الی ربی خلای محترمان بارگاه است الا آنکه مرحله آن بیابا بالست الا الله انی بری مما تشرکون کعبهٔ آن بادیه است و انی الی ربک
المنتهی غایت آن رفتن ست لا هو الا هو یافتن آن مقام ست هرچه آفریده است سنگ ریزهٔ آن راه است هرچه مخلوق است خاشاک این
پیشگاه است لیس فی الوجود غیر الله تتق آن خرگاه است انی انا الله سلطان آن بارگاه است ساکنان آن ولایت باین آیت آواز برداشته
که سبحانک ما عبدناک حق عبادتک فی آنایان آن نواحی باین حکایت گویا شده اند که ما عرفناک حق معرفتک لیس اهدنا الصراط المستقیم
اندرین عالم بزبان قرآن از دهان جان آوازه داین راه راست باین صفات از برای آن مسافر بخواه که از حق بحق سفر مے کند انا لله
و انا الیه راجعون و باز چون ازین جهان جانی بگذری و ازین عالم ارواح بار بر شوسر حد جهان سر است و اول عالم غیب است و این جهان
جهان یکرنگیست و این عالم عالم یکتائی است مسافر اندرین عالم سر محض ست و ره رواندرین بادیه غیب غیب جهان این مسافر جهان قدم ست
بیابان این رونده تیه ازل ست صد هزار اسرار موسی وار با ید بیضا اندرین تیه بمانده اند صد هزار غیب شعیب شکل با فصاحت زبان
اندرین بیابان الکن و حیران گشته اند نه اول بیابان پدید ست نه آخرین تیه بدیدار این بیابان بیابانیست که آفتابش وجه کبریائی حق ست سبحانه
و شمع آسمانش وحی بارگاه جلال ست و خار و خاشاک و لاتیش ذات عقل از کمال نور آفتاب این عالم دیده جمله روندگان تاریک شده از جلالت این عتبه
این درگاه قدم جمله پویندگان برین آستانه قادم قلم شد دم همه گویندگان اندرین پیشگاه در گلو شکست نفس همه جویندگان اندر بارگاه در دهان گرفت
این جهان جهان یگانگی ست و این عالم عالم وحدانیست درین عالم همه در یکی ناپیدا است و باین جهان یکی در جمله سویدا است حساب اگر یکی ست
و اگر هزار که هستی همه از یکی ست و بود همه یکی ست و آخر همه یکی و ظاهر همه یکی و باطن همه یکی یکی را بهزار حاجت نیست و هزار را با یکی حاجت است یکی بی هزار یکی ست
و هر بی یکی هزار نیست پس بجز از یکی موجود نیست و جز یکی خود وجود نیست لیس فی الوجود سوی الله اینجا گویند لا اله الا الله اینجا جویند سلطان کبریا
هیچ خلق را باران در بند با خلق رها نکرد و جلال بار خدای هیچ آفریده را بدان آستانه تا آفریده نگذاشت و قت جلال این بارگاه است لو وقت سبق قاطع
با مداد و شبانگاه را گردن زده است لیس عند ربکم صباح و لا مساء خبر خواجه کونین باین در بند رسیده لی مع الله وقت دران بارگاه سیاهیم
باشید و نگنجد لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل از ال این عالم ابد است و ابد این ولایت ازل ست انا الحق اندرین جهان آواز دهد سبحان ما اعظم
شانی اندرین صحرا آواز ندهان و بان این وادی مقدس ست خلع نعلیک این جهان منزه است لبیک اللهم لبیک نور این عالم همه نار ست اے
آنکه نار انا راین ولایت همه ندا ست نودی من شاطی الوادی الایمن کونین نعلین ست از پا بدر کن اخلع نعلیک عالمین عصات از دست
بینداز دهان الف عصاک این وادی ایمن ست با حرمت باش انک بالواد المقدس اینجا خطاب حضرت عزت ست در مقام وحدت باش اے
انا الله لا اله الا انا چنانچه معین دیوانه ازین نغمخانه زمزمه مستانه بر وآرد **غزل** اگر بوادی ایمن برون بری راهی + تو هم ز خود بشنوی نعرهٔ انا اللهی +
ز قید تن بدر آ در قضای عالم جان + به بین ز روزن دل تا بحضرتش راهی + حجاب ظلمت و نور از میان توان برداشت + اگر بهار بود فی المثل
بیک آهی + بباغ قدس بهر دم گلی دگر شگفد + از آن نفس که بر آید ز دل سحرگاهی + بظلمت شب هجران ز مطلع غیبی + عجب مدار که سر بر زند یکی ماهی +
ز چشمهٔ دل آبحیات بر جوشد + چنانکه طلعت یوسف بر آمد از چاهی + تو غافلی نشناسی ظهور سر وجود + که نیست مظهر او جز ضمیر آگاهی +

برفت جان ز عقبی و تن بکوی تو ماند ✦ که تا سگان تو یادم کنند گه گاهی ✦ مزید حشمت و جاهست و گر زدی کرم ✦ گهی تفقد حال گدا کند شاهی ✦
سری دیگر اهدنا الصراط المستقیم اول ترا باید دانستن که دنیا قالب همین تست و قالب دنیا همین تست باز عقبی جان همین تست و جان عقبی که همین تست چون این عقبی که همین تو که جان تست ازین دنیا که همین تو برخیز که قالب ست قیامت که همینه پیدا شود من مات فقد قامت قیامته باز چون آنجا همین که عقبی است. ازان قالب همین که دنیا ست برخیز و قیامت همینه هویدا گردد القارعة ما القارعة پس بتحقیقت بدانکه کردار تو از قالب تو که دنیای کهینه است در دنیا که قالب مهینه است همچنان می نشینند. که اندیشه و تفکر از جان تو که آخرت کهینه است در قالب می نشیند که دنیای کهینه است پس برین منوال این جهان بزرگ است جادهٔ کاروان قالب تست همچنانکه این جهان خرد شاهراه قافلهٔ جان تست پس هر کاروان که از قالب تو در دینی رحیت نور انبیا و فروغ شریعت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین صراط المستقیم آن کاروان ست باید که آن کاروان ازلی نور انبیا و شریعت شنود تا جان با داننے بزند باز بهر قافلهٔ تست باید که آن قافله از بی فروغ ازل و نور قدم قدم زنند تا نجات ابدی یابند ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا چون اکتساب این ولت و استعداد باین سعادت باز بسته بمواهبت حضرت جلال احدیت بود لاجرم بمبالت دلالت فرمود که اهدنا الصراط المستقیم سری دیگر بدانکه قالب تو جان جهان ست و جان تو جان قالب تست پس تو در جهان همچنانے که جان در بدن تست تو بر جای او تا تو در جهان جان رباعی تو جان جهانے و جهان قالب تست ✦ تو چون ماه تابان جهان شب تست ✦ در کش سر خود بجیب و پا در دامن ✦ کان یار تو رخ برخ و لب بر لب تست ✦ رباعی عالم همه قالب است و چون جانی تو ✦ پوشیده ز جان و دیده پنهانی تو ✦ صد حیف که این نکته نمی دانی تو ✦ کان چیز که جویای وی آنی تو ✦ ای درویش قالب آدمی در جهان خلیفه خرد ست و جهان بزرگی و جان آدمی در قالب او خلیفه بزرگست در جهان خود پس عالم قالب آدمی ست و آدمی جان عالم ست و جان را در قالب آدمی همان تصرف ست که قالب او را در جهان و هر آدمی بذات خود جهانیست کامل و در هر جهانی جان خلیفه است از نزد حق نازل پس قرآن صراط المستقیم قالب است در قالب جهان از بهر آنکه قالب در شریعت سفر میکند بقرآنش حاجت است در اهدنا الصراط المستقیم دو راه می مانند خواست قرآن از برای قالب تا اندرین جهان از جادهٔ انبیا باز نماند و برهان از بهر جان تا اندران جهان به بارگاه بار خدایا سبحانه و تعالی برسد سری دیگر اهدنا الصراط المستقیم اول ترا باید دانستن که هرچه اندرین جهان آب و خاک خرج میکنند خبریت باندازهٔ معین بدروازهٔ آفرینش میفرستد و ما ننزله الا بقدر معلوم اول نخ جمله معانی ببارگاه ربانی خویشش محکم کرد که الله کتاب احکمت آیاته آنگاه شاخ آن معانی بولا السانی رسانید ثم فصلت من لدن حکیم خبیر عرش مجید را اندران عالم پاک قرا اعظم حق ست و عنده ام الکتاب صورت روحانی و صفت السانی و نعوت معانی جملهٔ آفریدها بر عرش ست هرچه کاف و نون کن فیکون بفرمان بیچون بران خیر دست کاری قدرت نموده است صورت و سیرت جمله بر عرش ست وان من شیء الا عندنا خزائنه چون جان پاک از ایام افلاک این مغاک خاک افتاد آن جمله معانی بحکم ربانی بیراین زندانی آمد و ما ننزله الا بقدر معلوم جان که از عالم اجزا ست قل الروح من امر ربی بغیبی بعالم خلق افتاد الا له الخلق و الامر قالب که از جهان خلق ست خلقه من تراب بغیبی بولایت امر پیوست ثم انشأناه خلقا آخر امری دیگر ازان عالم پاک بدله گشتی جان غریب بصفت برانگیخت خلقی دیگر ازین ✦

جهان خاک بنواله کشی قالب غریب نهاد و فرا داشت هر لحظه آن امر پاک ازان عالم پاک صد هزار معانی بر این جان انسانی می آرد و باز برا الامر
من السماء الی الارض هر نفسی این خلق خاک ازین پرده مغاک صد هزار تحفه بر این قالب آدمی میرساند و اخرج به من الثمرات رزقا لکم پس در حال
نفوذ قضا و قدر فرمان بارگاه ازل بگوش هوش قلم رسد قلم که سفر بارگاه قدم نوازه است و مستوفی دیوان کرم اسرار کلمات ازل زیر بال
احکام وقایع ابد ساکن در گوش لوح گوید چون آوازه قلم که سخن چین بارگاه قدم ست بگوش اسرافیل و سید علیه السلام که دیوان دار همین
ست حضرت الهی در نوبت آن جلال ست روز بار از نامتناهی راهوش از وجود اسرافیل علیه السلام بهزیمت شود و حیرت بر ذات و مستولی
گردد که مبادا بارگاه بارخدا سبحانه و تعالی بخلق جبرئیل نزول کند که ایشان را طاقت آن بنود بلطف الهی دهشت از اسرافیل علیه السلام
زائل گرداند لوح المحفوظ در کنار او نهد اسرافیل علیه السلام بنفحات قدس آن معنی از لوح بردارد و این معنی از خصائص اسرافیل ست
علیه السلام که با هیچ فرشته این عنایت اجر نفرمود و اسرافیل طرفة العین چندین هزار حرف از لوح بردارد و بجبرئیل امین سپارد و بدبدبه ازل
و زمزمه قدم از کرانه درآنه غیب بنوازه آوازه جبرئیل علیه السلام درین جان فرشتگان افتد آنگاه آسمانها ازان معنی پر شود و ملکوت بجوش
برآید بروج سموات و دروج ثوابت در برابر آن قضا و قدر افتد قضای الهی از ممر کواکب ثواقب و فروج بروج از حجب غیب ظاهر شود
یدبر الامر من السماء الی الارض اول که از بند آسمان بدر آید و نخست که از شگاف ملکوت قدم بیرون نهد کره نارے رسد و بجهان آتشین پیوند دارد
از بهر آنکه آن دوزخ که در زیر هفت زمین ست زبانه آتش بمحیط آسمان رسانیده و آن زبانه راهشت بهشت بگرفته وان جهنم لمحیطة بالکافرین
تا از بوی آتش بگذرند به بهشت نرسند وان منکم الا واردها اما ابراهیم علیه السلام را از آتش چه باک که سر قدر را واز سید ماکه پیراهن
دامن ابراهیم بگرد قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم پیراهن از آتش زن ابولهب راست که همه قهر به در وی آتش است بر دوش دارد
حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد بعد ازان لطیفه ربانی وان احکام نور ربانی از ولایت آتشین بناحیه باد رسد واز عالم گرم بجهان نرم
آید رنج نواله کش روح گردد دست قادر بوی بارگاه ازل بر باد بهر دو سر ازل اسرار قضا و قدر بر نسیم ریزد و لطف و قهر حق در دامن
داشتن پدید آید جان سید را علیه السلام ما دکند نصرت بالصبا و جای ازعادیان دمار برآرد و اهلک عاد بالدبور آن لطیفه ربانی
هر گرمی که از آتش گرفته بود تا آن تری که از باد ستانده بود بیکدیگر آمیزد تری باد خشکی از گرمی آتش بدر کند گرمی آتش سردی از تری باد
مندفع سازد باد گرم و نرم شود و نواله کش جان گردد و این باد رنگ جان گیرد مرتبه عالیه لاتسبوا الریح فانها من نفس الرحمن اکتساب
نماید آنگاه آن لطیفه ربانی که ازان جهان سبحانی آورده باشند بآن باد سپارند و چندین هزار فرشته نگهبانی بران باد گمارند که والذاریات
ذروا تا آن باد را بر داشته بجانب زمین می آرند فالحاملات وقرا آنگاه آن باد را بان لطیفه ربانی از ممر مشام بآسانی بگلوها فرو
فرستند فالجاریات یسرا آنگاه آن باد را که با وی حق همراه دارد آن بوی را چون جان در قالب خویش نگاه داشته از کیسه آن نفس بر جان
خرج کنند که فالمقسمات امرا سید علیه السلام از بهر این بوی میگفت که ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها جان غریب چون بوی
حبیب بشنود این ناله شوق انگیز برآرد **غزل** میدهد بوئی ندانم تا کدامی بوستان این + بوی عشقست اینکه می آید ز سوی دوستان این +
جان چو بویش بشنود بر خود بدرد پیرهن + روح پاکست این نمیگنجد درون پوستان این + اینچه نورست اینکه جان چون ذره سرگردان اوست +

آفتاب این نور کی دارد جمال دوست این این بیست و چهار هزار نفس که نواله کشان جان و پیغام گذاران روح اند چون این بوی دوست
در پردهٔ استخوان و پوست بر جان انسانی رسانند واین امانت ربانی در بر آن غریب زندانی نهند و باز گردند جان در مقام اهتزاز
این راز گویند **غزل** اگر صبا ز سر کوی دوست می آید + که از زمین و زمان بوی دوست می آید + چه اشکهاست که از یاد میبرم هردم +
که روی او ز چه در روی دوست می آید + ز کوی دوست چو عاشق کشیده دارد پای + کمند شوق هم از موی دوست می آید + هر آنچه
آیدت از غیب نیک و بد منگر + همین بس است که از سوی دوست می آید + وفا چگونه کند عقل و هوش با من مست + چنین ز جام محبت
بوی دوست می آید + پس هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت است هر ساعتی هزار نفس چنانچه بیست و چهار هزار نفس در هر شبانه روزی
پیغام دوست بروح می آرند و باز میگردند که منه بدا و الیه یعود و مصداق این معنے که نفس مے آید جان بهوی دوست درین قالب میباید و چون منقطع
شود جان عزم رحیل کند چرا که آن قوت که سبب بقای روح بود منقطع شد جان نیز بوطن اصلی خود مراجعت نمود هان و هان با خبر باش
که این پیغام گذاران چگونه نزد حق تعالے باز می فرستی اگر مقرون بذکر و فکر و کلمات طیبات می فرستی در علیین سود بیکران و ربح بی پایان
تراست الیه یصعد الکلم الطیب و اگر آن نفس را بخطا و ذلت و بغفلت و عطلت بر آوردی زیان کردی که خسران آن در روز قیامت
خواهی دانست **قطعه** هر یک نفس که میرود از عمر گوهریست + کان را خراج ملک و عالم بود بها + مپسند کان خزانه دهی رایگان بباد +
وانگه روی بخاک تهی دست و بی نوا + باز طائفه دیگر از ان ریاح لواقح که طلیعه آن لطیفه ازلی اند از هر گوش بچپ و گوش آواز ببر جان
و عقل میروند تا این و مریم عالم غیب را بصد هزار عیسی حکمت درین بیت المقدس نیت آبستن میگردانند چنانکه نسبت جمله القرآن و خبر
درست میگردد و جمله خاصگان خدا و منسوبان بجناب بارخدا جل و علا می شوند اهل القرآن اهل الله خاصته تا باز همان لطف حکمت
که در کسوت کلمه بمریم عقل القا نموده بود که و کلمته القاها الی مریم سلیمان وار از تخت کلمات قرآنی بر دوش باد نفس نهاده از بیت
المقدس نهاد روی ببارگاه الهی نهد جل و علا که الیه یصعد الکلم الطیب باز خود هم به پیشکارے صدا بر نفس آماده سیر و تا از دم کلب
الکلب شیطان صد هزار سگ بچه فحش و غیبت و بهتان ازین نفس شوم نهاد زاده از همه دهان قارون دار و با اسفل السافلین خذلان
آرد که فخسفنا به و بداره الارض باز همان لطیفهٔ غیبی از پرده نوشته با نور آفتاب از راه دیده با اندرون فرو شود از آنجا لطائف روح
برگرفته از راه انگشت روم قلم خود را سحر بار پیچیده بر طبق ورق ثابت گرداند تا باز بوسائط نفس نظر بر اولی الالباب از باب فهم و عبیر عبور
تواند نمود آری آن حکمت یوسفی بود باین چاه سیاه دود ناک فرو شده تا نور دیده که وارد قافلهٔ علم و معرفت است بالنور آفتاب که کنایت
از نور ایمان است دست یکی کرده از بالای پیشانی دلو نظر و ریسمان باین چاه سیاه فرو گذاشتند ارسلوا واردهم فادلی دلوه تا آن معنے
ربانی ازین چاه ظلمانی یوسف وار بریسمان نظر بر دو بید و بار دیگر از راه روزن دیده با دریچه دل شد منه بدا و الیه یعود انگاه از دل دریچه
ببارگاه بار خدا بود سبحانه و تعالی من القلب الی الرب روزنة آن حکمت خود را باز بان دریچه در ازل نداخت انا لله و انا الیه
راجعون آنگاه آن لطیفهٔ الهی که از ملکوت بر عالم ملک گذر کرده بود از کره ناری بر کره هوائی تافت و این لطائف و عواطف از و
بمعرض ظهور آمده با صد هزاران هزار دیگر که زبان قلم از شرح شمهٔ از ان ابکم است خطاب الهی جل و علا بجبرئیل آمد علیه السلام تا از ان

اسرار خیر و شر که از کمین گاه قضا و قدر بدر آمده بر آب انداز دو پرده با پرواز دآب از غایت صفا رنگ قضا قبول کند دست قدر جرم آب
بزداید عکس انوار قدس بر صفحات آب پدید آمد آب نیز بحکم پادشاه ازل عز و جل و لی نعمت حیات شود بعون ربانی مایه زندگانی گردد وجعلنا
من الماء کل شیء حی بفرمان الٰهی و نظرات عنایات نامتناهی صد هزار فرشته در آب ریزد و صد هزار آدمی با آب برآمیزد واما چشم
تو تاریک ست جمال این اینها تو نمی بینی و کمال ایشان نمی شناسی دیده سید عالم صلی الله علیه وسلم می باید تا این جمال به بیند و این
کمال بشناسد تا ترا باکرام ایشان دلالت کند و اهانت ایشان منع فرماید که ان للماء عوام سواکن من الملائکة کعوام البیوت استجیبوهم بالیوم
واکرموهم اذا ادخلتم علیهم للماء فلا تدخلوا الا بمیزر پس هر که دوست خدا باشد جل جلاله دوستی او برین آب ریزند و هر که دشمن باشد
دشمنی او برین آب اندازند هیچ کس از آن آب نخورد والا آنکس دوست گیرد که خدای تعالیٰ دوستی او بر آب انداخته و هیچ کس از آن حوض
نیاشامد الا آنکه آنکس را دشمن دارد که حق سبحانه دشمن او بر آب ریخته چنانچه عدی بن حاتم رضه روایت میکند که خواجه عالم فرمود صلی الله
علیه وسلم اذا احب الله عز و جل عبدا من السماء امر جبرئیل علیه السلام فالقی حبه علی الماء فلا یشرب من تلک الماء احد الا احبه واذا
ابغض الله تعالیٰ عبدا من السماء امر جبرئیل فالقی بغضه علی الماء فلا یشرب من ذلک الماء احد الا ابغضه آنگاه این آب را با خاک اختلاط دهد
تا خاک با آب امتزاج آن کند که آنجا باد با آتش کرد مزاج آب با خاک اعتدال حاصل کند آب و خاک در تاب آفتاب در آید آفتاب که دریچه
بارگاه خدا است که الشمس باب الله بوقت حمل بار او آن عمل آید نور عالم ربانی از دریچه آفتاب سبحانی بر زمین تابد قد جاءکم من الله نور
از نور حق پرده رحمت غرق شود و رحمتی وسعت کل شیء خاکدان جهان تماشاگاه ناظران گردد فانظر الی آثار رحمة الله کیف
یحیی الارض بعد موتها خواجه عالم صلی الله علیه وسلم خلق را آگاهی دهد که آن لطیفه عالم پاک دان مهمان گلشن سرای افلاک از این مغاک
خاک باز خواهد گشتن شما نیز دانه چند بر سر راه او برید که اطلبوا الرزق فی خبایا الارض تا همچنان آدم را که خلیفه حق بود علیه السلام بهانه
دانه از بهشت بدنیا آوردیم این لطیفه را که حامل ولایت حق ست سبحانه درین دنیا نگاه داریم آفتاب که سیاره ملکوت ست از نقطه
حمل که اعتدال خانه آسمان ست نباتات را که مازدا اشکال ملکوتی اند یوسف وار از چاه ظلمات زمین بحبل متین نامیه برکشد آن آب
که بخاک فرو شده است بکشاکش آفتاب باز پس گردد ثم یعرج الیه خاک که با آن آب اختلاط پذیرفته بجذبات حکم الٰهی بر آن آب نورد
فاختلط به نبات الارض آن لطیفه ربانی که در نهانخانه گندم باز داشته است و آن آیت سبحانی که بر صحیفه نبات بنگاشته چون از پرده
خاک بر خیزد پنجه در دامن آفتاب و آب آویزد آفتاب را در کشاکش گیرد آب خاک را در جذبات انداز د آن لطیفه حق درین کشاکش آب
خاک با ایشان هم سفر گردد آن امر الٰهی اندرین هند و باز خاکی آدم دوم شود آن دانه گندم با این آستانه مغاک حواء ثانی گردد ام دست بگردن
دانه دراز کند پا بجاتة خواب امر فرا کند امر حق با دانه صحبت کند دانه از حق باز بر گیرد مقصد فرزند بیک شکم این متولد گردد کمثل حبة انبتت
سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة سر قدرت به پنجه آفتاب موی میان سر خوش گرفته او را بجناب علو کشد ما من دابة فی الارض الا هو آخذ بناصیتها
لطف خدای جل و علا که بر سابق بر درخت گندم عصار خوانه ترتیب فرموده که عبارت از آن بند ها و کوهاست شراب دانه می پالاید و صاف
از درد جدا ساخته صاف را غذای دانه سیگرداند و درد را قوت گاه می سازد و چون آن لطیفه ربانی از آن عالم نورانی بر بندد و گاه

این جهانی تجارت آماده است که با خدای سبحانه وتعالی معامله کند اکنون میخواهد که آدمی را که میوهٔ شجرهٔ وجود وثمرهٔ سدرة المنتهی آفرینش
ست و بر شاخ درخت آفرینش ازین میوه لطیف تر نیست که اولئک هم خیر البریه و در بوستان هستی ازین ثمره زیبا تر نے ولقد کرمنا
بنی آدم بکنار باز گرفته بآن عالم ربانی باز گرداند تا از جمله مقربان گردد واذا سألک عبادی عنی فانی قریب آنگاه امر در جهان گیاه و عالم
نبات گندم که درجهٔ اعلی گرفته بود غذای آدمی شده و گاه که راه غلط کرده از کاروان دانه باز پس مانده بود غذای حیوانات گشت
تا آدمی بدانه معاش گندم که سرجوش گاه است و گاه بگاه زندگانی کند که در وی دانه است چون دانه با آدمی رسید که بهشت
آفرینش است و گاه بحیوان پیوست که اعراق خلق ست واز مقصود محروم ماند گاه آه از میان جان برکشید آه گاه بهار گاه بار خدا
رسید جل وعلا سر تقدیر کار وی ببالین گاه فرستاد تا به پنجه زبان گریبان گاه گرفته در نهانخانه معده درکشید قافله گاه بکشاکش گرسنگی
بسر حد جان گاو رسید باآتش هاضمه پخته گشته جاذبه در وی متصرف شد تا لطیفه پاکی از نصیبه خاک ممتاز گردانیده بدافعه سپرد و دافعه
ناپاک از نهاد جانور بدر انداخت و پاک را بر سائر خدا پرداخت آنگاه ماسکه که حافظه ولایت نهاده است آن لطیف را بر نهاد حیوانی
نگاهبانی نمود تا مقسمان فالمقسمات امرا قسمت اعضا و جوارح از ملاک جسد که عبارت از اختلاط اربعه خون و بلغم و صفرا و سوداست
که اینها همه سرجوش آن گاه و لطیفه آن علف ست تعیین نمود تا حق تعالی بکمال قدرت خویش خلاصه آن گاه در نهاد آن گاو
گوشت گردانید و از درک کاهی بدرجه گندمی ترقی نمود بلکه از آن هم درگذشت تا منصب سیادت و ریاست بنام او مقرر گشت که سید
ادامکم اللحم زیرا که دوباره جمال حیات دیده و دو کرت بولایت زندگی رسیده یکبار در حیات نبات بوده و یکبار حیوان زندگانی نموده
لاجرم بدرجه اعلی والسانی می گراید و بذروه علیاء آدمی ترقی می نماید پس چون گاه در کسوت گوشت بر گندم رسیده گندم نیز بکشاکش
نان خویشتن در برگوشت کشید جان انسانی بتقاضا آمد که اینجا باش که جهان آب و خاک ست خیر که یار دیرینه تو برتر ازین مغاک ست
لطیفه کبریائی آن گوشت و نان را درون انبیا مهبط وحی خدا گردانید و بر بیرون اولیاء منشاء طاعت بار خدا ساخت سبحانه وتعالی
در نهاد آدمی به بهشت خود رسیده در قصر دل از روزن من القلب الی الرب روزنه دیدار خدای سبحانه وتعالی دیده اما اگر برخلاف
این باشد که این طعام با دو تو همنشین گردد و با قارون قرین شود در درون ظالمان سرچشمه ظلمت شود و بر بیرون عاصیان
مورد این گناه گردد لقمه اولین از قبیل فریق فی الجنة باش لقمه دومین از گروه فریق فی السعیر شود هر طعامی که در نهاد عیسی
گوشت شد جان عیسی بر وی غالب گشت آن گوشت صفت جان گرفته باد عیسی بر آسمان چهارم شد بل رفعه الله الیه
باز بر حیات که در وجود قارون گوشت گشت بر آن حیات مستولی گشت آن حیات صفت قالب گرفت تا قارون بزمین
هفتم فرو شد فخسفنا به وبداره الارض اکنون هوش به درجه گوش نشان فهم بر نهاد سخن فشان تا بدانی که آفرینش همه در جنبش اند
واز عالم پاک بعالم خاک می آیند واز جهان خاک بجهان پاک میروند و همه در میان این دو راه هدایت و ضلالت اند تا با علیین
عالم ربانی ترقی نمی نمایند یا باسفل السافلین جهان شیطان تنزل میکنند پس گوش سر خویش بکشا تا آواز همه موجودات بشنوی
که از خدای هدایت خود میطلبند که اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم واز عواقب ضلالت پناه می گیرند که غیر المغضوب

تا ازین جمله راههای راست انچه مستقیم ترست با امت محمد نماید علیه الصلوٰة والسلام ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم هدایت دهم آنکه
در نهاد هر مومنی عقل نورانی بره بری فرا داشت تا در شاهراه قرآن منازل مراحل با وحی نماید و لکل قوم هاد این جمله راههای توفیقی است
دست کسب آفریدگان از و کوتاه است اما هدایت کسبی جز بآلت عقل نیست جهت بنده از بیرون نیاید تا هدایت حق از درون بیاید
الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا هدایت از بیرون بدعوت انبیاست علیهم السلام باز هدایت از درون بعنایت بار خداست جل وعلا
آنجا که جهان دعوتست چراغ بدست انبیا باز داد و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا باز آنجا که عالم توفیق است مشعله از بارگاه ازل فرستاد
ولکن الله یهدی من یشاء ابراهیم و آرزو بکعبه مراد آر که ره نمای راست اوست انی ذاهب الی ربی سیهدین اینجا هم ذات ابراهیم و هم بذات
حق سبحانه و تعالی انی ذاهب الی ربی قدم شریعت ست سیهدین در عالم حقیقت ست تو اینجا از میان جان بگو اهدنا الصراط المستقیم
تا از ان راه نگهدارد که فاهدوهم الی صراط الجحیم از آنجا که توقی تا بدوزخ راهیست هموار براحت و آسائش و یهدیه الی عذاب السعیر تو راه
جهد و مشقت پیش و تخم از خرمن اهدنا الصراط المستقیم در زمین طلب بپاشی تا دخل آن در حین دخول جنت برداری و زبان بشکر گذاری
بکشائی الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله آن هدایت که بر در بهشت شاخ بکشید ازین تخم رست که اینجا پاشیدی ان الحمد
که آنجا بار آمد ازین الحمد بالید که اینجا گفت الحمد لله رب العالمین آن هدایت آدم یافت پس ازانکه سیصد سال راه می طلبید از مشعله داری آن
الحمد یافت که در حالت عطیه گفته بود آن الحمد متقاضی رحمة شد که یرحمک ربک آن رحمت وکیل در هدایت گشت چراغ ازل براه آدم آورد
ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی **سری دیگر** اهدنا الصراط المستقیم اول ترا باید دانستن که این کلمه مشتمل ست بر سه بار راه راست
خواستن اول آنکه گفت اهدنا یعنی راه راست نمای ما را باز الصراط گفت فرمود و صراط نیز راه راست ست ثم المستقیم گفت و استقامت
هم راستی باشد پس بدان مانند که در اهدنا راه قالب میطلبد بر قانون شریعت و در الصراط راه دل می طلبید بر قاعده ایمان و در المستقیم جاده جان
میطلبد بر اساس معرفت و از بهر این معنی قرآن میراث این سه رونده دارد ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم
سابق بالخیرات باذن الله از بهر ظالمان هدایت فرستاد که اهدنا تا از ظلمات بنور آیند باز از بهر مقتصدان صراط نهاد تا از نور بحضور آیند آنکه
از بهر سائقان استقامت بیان کرد تا از حضور بسر آیند نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء **سری دیگر** اهدنا الصراط
المستقیم خواجه کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم از منازل آخرت و آخر منزلی ست چنین میفرماید که گور اول منزلی ست از منزلهای
دینی پس ترا سفر از دو گونه است یکی اندرین جهان که آخرین منزل آن گورست راهی از برای این ترتیب فرمود و جاده از برای آن
سفر تعیین نمودند درین راه قرآن را مشعله داری فرستاد و دران جاده برهان را بنور بخشی بداشت نورهم یسعی بین ایدیهم اللیل والنهار
مسمیان روز و شب و بارگیر توانداندرین سفر بنگر که برین دو بارگیر بقیامت چه می فرستی و این روز و شب جمله بمحشر خواهند آمدن و آن
با که بر دوش ایشان نهاده باشی بقیامت خواهند آوردن ان الله یبعث الایام علی ساعتها و یبعث یوم الجمعة وهی زهراء منیرة
غایت سفر شصت و هفتاد مرحله بیش نیست اندرین جهان اعمار امتی ما بین الستین الی سبعین و نهایت سفرت پنجاه هزار مرحله است
اندرین جهان فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة اینجا بنگر که اندرین شصت و هفتاد مرحله چند زاد و نفقه می باید تا آنجا بدانی که

در پنجاه هزار مرحله چه توشه و نفقه می شاید حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا این هفتاد ساله سفر تو اندرین جهان هر سالی مرحله ایست هر
مرحله دوازده منزل ست ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله هر منزل سی فرسنگ ست و واعدنا موسی ثلثین لیلة
هر فرسنگی بیست و چهار میل ست و هر روز سی و بیست و چهار ساعت ست و هر میلی هزار قدم ست که هر ساعتی هزار نفس ست و هر قدمی دو پی
اوست که هر نفسی دو طرفة العین ست و این جمله منازل و مراحل تست و سفر زمان باز گونه سفر مکان ست از بهر آنکه در زمان تو نشسته و
منازل و مراحل نشسته است و تو سفر میکنی پس اندرین راه قافله از دو گونه است قافله حق ست سبحانه و تعالی و قافله دیو فریق فی الجنة
و فریق فی السعیر قافله سالار قافله حق سبحانه خواجه کونین ست صلی الله علیه و سلم بعثت داعیا و لیس الیه من الهدایة شی مهار کش کاروان شیطان
ابلیس مزینا و لیس الیه من العواقب شما در بدو امر اول کار شتر جهانیان از بهر توشه بار بانی خدیجه فرستاد از انکه در آخر هیچ کار مهار کش
نوحی بالبیت کردشل المومن کالجمل الالف الکنون شتر وار بار شریعت بردار و سر از قطار خواجه کونین بیرون میار که کنام گیاه شتران او
فردوس اعلی ست و معاطن ایشان حظیرة القدس سبحانه و تعالی ست چون بآن جهان برسی مهار شرع از بینی تو باز کشایند و سرت از قطار
طاعت بدر کنند آنجا بکنام شوی که علف خوار پاکیزه آنجاست و لکم فیها ما انفسکم امروز ریگ تنگ بار تو شریعت ست اربیاع خوانه شرع بسمار
سید کونین علیه الصلوة و السلام تنگ دیگر معرفت ست از بازار هدایت حق سبحانه و تعالی بدلای عقل باز ایمان سر بار بیست از هر دو
جایگاه نصیب دارد و نعم الجمال و نعم العلاوة سنت نبوت مهار است اگر بارگیر شرعی این مهار در بینی دارد و قرآن رسن خداست القرآن
حبل الله این رسن دران مهار در بند و بدست سید رسل و هادی سبل محمد صلی الله علیه و سلم که شتربان این بادیه است تا امر حق مهار تو کشد
تا بمنزلگاه ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر رخت اقامت بیندازی و در فردوس اعلی براوج و راحت برداری
ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا پس ازین روز و شب دو بارگیر تو اند اللیل و النهار مطیتان به ساعت
ازین هر دو سپیده تمام ست که جمل اشهب ست باز نه ساعت ازان دیگری سیاه کامل ست که ناقه و هماست هر سالی ازین بیشتر
سپید و ناقه سیاه عقبه بلقا بزاید که آنرا سیاه و سپید شش ساعت خوانند در خریف ببرپا در شود تا ناقه سیاه و هما بلند بالا گردد
روشنائی بر جهان فزاید تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل از آن شب و هما که شنیدی جگر گوشه زمین ست و آن روز
اشهب که دیدی قرة العین آسمان ست زمین که مادر شب ست بارگیر قدم تست و آسمان که پدر ست روز گماوه کش دم تست و آن
شش ساعت میانجی که بر مثال ابر میان آسمان و زمین میگردد چنانکه ابر چون بآسمان نزدیک شود شب سیاه سپید شود رنگ روز
گیرد و چون بزمین نزدیک آید روز روشن صفت شب قبول کند کیف ایشان شش ساعت روز و شب همچنین در بهار خویشتن در ولایت روز
اندازد نور زیادت شود جهان جمله روشنائی بگیرد آرد به بهشت پیدا گردد باز در خریف خویشتن بر نهاد شب گذارد تاریکی بیشتر گردد جهان
جمله ظلمت بگیرد نه مهر روی ماه ظاهر شود و باز جانب جهان قالب ساعت روز ست که هرگز شب در ناحیه جان نرسد باز نفس ست
بعالم نهاد و نه ساعت شب است که هرگز روی روز نه بیند جانب از مغز آسمان آمده است که مرکز بهشت است نفس ست از درون زمین
رسیده است که مغز دوزخ ست نقطه دل میان جان و نفس ابلق افتاده است پدرش جانست که خواجه خویش وند جبرئیل است و مادرش

نفس ست که قرة العین ابلیس ست انبیا علیهم السلام جمله در جان غرق آید جان چون روشن بود ولایت ایشان نه ساعت روز شد که هرگز
شب ندید باز مشرکان همه نفس غرق گشتند نفس تاریک بود ناحیه ایشان نه ساعت شب شد که هرگز روز ندید باز مومنان شش
ساعت سیاحی گشتند که المومن راه نافع نور طاعت شان بجانب انبیا می کشد و ظلمت معصیت شان بکافران نزدیک میگرداند
روحانیان بر آسمان بودند روغن شان بر زمین چکید انبیا از روغن روحانیان نور افروختند یکاد زیتها یضیئ دیوان در زمین بودند
کفشان بر سر آمد کافران از گفت دیوان ظلمت فزودند فاما الزبد فیذهب جفاء مومنان میان پیغامبران و فرشتگان و میان کافران
و دیوان بر نقطه میانین افتادند نسبت نفس اماره شان با کافرستان می رود که ریشه ایشان بدیوان فرو شده است باز نسبت
روح مطمئنشان به پیغامبران می کشد که شاخ ایشان بفرشتگان بر آمده است از ظلمت دیوان بمهر کافران رشاشه بر نفس اماره
مومنان رسید معصیت از آن رشاشه بر ایشان ظاهر شد از نور فرشتگان با یکینه پیغامبران شعاعی بر جان مطمئنه مومنان پیوست
طاعت از آن شعاع بر ایشان پیدا گشت کفر موج نفس اماره کافرانست که از دیوان بر ایشان بخته است و گناه موج نفس اماره مومنان ست
که از کافران بر ایشان چکیده است اسلام تجلی جان مطمئنه مومنان ست که از پیغامبران بایشان رسیده است ذلک
تقدیر العزیز العلیم مومنان از بهر این معنی گروه میانین شدند امة وسطا پس در آفرینش نقطه وسط نهاد نست و در نهاد تو
نقطه وسط مرکز دل ست چون از مرکز نقطه دل سفر آغاز کنی از جانب بالا ولایت روح مطمئنه است که نواحی انبیاست و چون از ولایت
انبیا بگذری بولایت فرشتگان روشن روز رسی و باتفاق سفر بان حظیرة القدس پیوندی و ببارگاه بار خدا شوی سبحانه و تعالی یوم
نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و اگر از نقطه دل بجانب سفل روی آری ناحیه نفس اماره است که ولایت کافرانست چون از ولایت کافران
بناحیه دیوان زشت چهره روی و تخفیف راندگان و باخدا پیوندی سبحانه و تعالی و از خدا عز و علا دور مانی و نسوق المجرمین الی جهنم
وردا چون باین تقریر معنی صراط المستقیم دانستی و باین تقدیر طریق معوج شناختی جادهٔ انعمت علیهم دیدی و بی راهه غیر المغضوب علیهم
شنیدی اکنون الطریق بصیرت از صفای عقیدت زبان جان بر کشائی و باواز روح به نیاز در آئی که اهدنا الصراط المستقیم سعری

دیگر در لطائف توحید و شمه از واقعه حلاج اهدنا الصراط المستقیم راه خلاص ازین زندان دلگیر میجوئید و طریق رهائی ازین بوستان
جان پذیر می پوئید تو اندرین زمین زمن از بهر آن شدی که شیر از پستان زمین خوردی الرضاع یغیر الطباع این بندهٔ درگاه قدر بهبود
نقطگاه مخاطره است زنهار اینجا قرار مگیر ازین ولایت قدرت بسر حد عالم ارادت شو که صراط مستقیم حق آنجاست ازین حدث حادث
بر کران آن جوی بار قدم طهارت بساز که نماز وحدانیت خواهی شدن ازین آلایش آفرینش بر کنار آن چشمه سار بینش غسلی بر آر که بکعبه احدیت
احرام بستن همه آفرینه ها را بر کنار جویبار ارادت بین که تماشای ازل میکند که هیچ بود و نبود نیست مگر آنکه بخواست حضرت خداوندی ست
بعد از آن از عالم دنیا که جهان ارادت ست بذروهٔ قندیل بر آئی که آن عالم بالاتر از عالم ارادت ست و آن عالم عالم علم ست و این راه تا باین عالم
صراط بود و اکنون مستقیم شد از بهر آنکه این جهان استقامت ست قالوا ربنا الله ثم استقاموا ربنا الله براه رفتن ست ثم استقاموا
ببارگاه قرار گفتن ست بالاتر ازین راه نیست و برتر ازین پیشگاه نی اینجا خود را علوم علم ازل دان

تا دانی که هرگز نبوده است که در حیطهٔ علم ازلی نبوده قد احاطه بکل شیٔ علما همیشه آفریدگار آفریدهٔ عالم بوده علم الغیب والشهادة و دانسته باشی که در عالم وجود بمعلوم شرط نیست که علم معدوم همچنان متعلق ست که بموجود و در دانش حق سبحانه عدم همچنان ست که وجود چون باین عالم رسیدی چون تو پرسیدی باین عالم رسیدی زیراکه با وجود او ترا عدم نیکوتر و با بقاء او ترا فناء زیباتر چنانچه فقیر تو گوید **قطعه**

گفتمش عکسی جمالت چون مرا موجود کرد ✤ تا بمانم زنده زان قوتم بیا یاد داد باز ✤ لمعهٔ از پرتو نور تجلی زد علم ✤ طور هستی مرا بر کند از بنیاد باز ✤ گفت با هستی من لاف از وجود خود مزن ✤ کی تو انگردن دکان بالانزار استاد باز ✤ ای درویش از خود نیست شو تا بدوست هست شوی اگر بخود هست باشی از دست مرگ نیست شوی وجاءت سکرات الموت بالحق واگر باو هست باشی از شراب وصل مست شوی وجاءت سکرة الحق بالموت صدیق اکبر رضی الله عنه خوانده است هان و هان بجانی زندگانی مکن که ملک الموت از تو فرا تواند گرفتن روح بدست آور که دست ملک الموت بگریبان آن روح نرسد ایمن آباد ازل و ابد اینجا که تو رسیده و من دخله کان آمنا پسر حلاج باین نردبان بازل شد زبانش که نوبت زن جلال بود بنام دیر شطاحی ناقوس ناموس انا الحق انا الحق فرو کوفت جاسوس شرع آواز ناقوس حسبتی بشنید بقیاس آفتاب ازل بر داشت اصطرلاب خورشید قدم بر گرفت هنوز صبح کبریائی میان خانهٔ جان حسین روشن نکرده بود هنوز هم شب عشقش بسحر وصال نرسیده بود که خروس دعوی بال معنی فرو کوفته بود و موذن روح آواز انا الحق بر آورده از آوازه بال آن خروس شحنهٔ اسلام دیده باز کرد و از صدای ندای آن موذن محتسب دین سر از بالین بر داشت دید که صبح صادق تنزل الله هنوز کنارهٔ افق بشریت سفید نکرده است و سپیده دم ازل از مطلع ابد پدید نیامده است فی الحال پروانهٔ ازل در آمد و بیک قدم فرا رسید که خروس حسین برقت نمی خواند سیاستش کنید موذن روحش پیش از وقت نوا آمیز بد معزولش گردانید بر سر چارسوی شریعت خون آن خروس بریختند از در جامع اسلام آن موذن را معزول کردند چون آوازه نوازهٔ انا الحق بدروازهٔ قدم رسید غوغا از وجود بر خواست فریاد از هستی بر آمد که ای پسر حلاج جهان با جهان وحدت ست عالم با عالم یگانگی ست حرف انا با کلمهٔ انا الحق در نمیگنجد نقد ازل کفه ابد بر نسنجد در پرتو نور حقیقت خاشاک انانیت را بسوز و از پیراهن دامن انا الحق غبار انا را بیفشان شنیده باشی که خواهر منصور حسین بن منصور حلاج در گوشه و بازار نیمه روی خود پیش نمی پوشید از وی پرسیدند گفت در بغداد نیم مرد است نیم روی خود ازان می پوشم گفتند کیست برادرم حسین و این بدان گفت که در دعوی وی نیمهٔ حق بود نیمه باطل قل جاء الحق وزهق الباطل **غزل** گر زند منصور انا الحق ما هو الحق میزنیم ✤ تا بدار الملک حق دم از قل الحق میزنیم ✤ ما چو هو گفتیم هو بودیم با هم همچو ماه ✤ تا که بی مانند آن هو ماه را شق میزنیم ✤ نوح روح بطوفان تجلی جلال ✤ غرق شد کی دست در کشتی وز ورق میزنیم ✤ در ره کل الینا راجعون از شق دو دست ✤ گه بپا رفتیم و سر گاهی معلق میزنیم ✤ شد زمین زیر و زبر در هم نورد یدآسمان ✤ چون ز وصلش وصله بر دلق مدلق میزنیم **سری** دیگر اهدنا الصراط المستقیم بعضی ارباب معرفت گفته اند که صراط المستقیم عبارت از معرفت نفس است که وسیلهٔ معرفت حق ست سبحانه و تعالی من عرف نفسه فقد عرف ربه بدانکه آدمی جهان خرد ست و عالم جهان بزرگ در جهان بزرگ چون جهان بگذاشتی با حق رسیدی والله من ورائهم محیط در عالم خرد خود را بگذار تا بخدا رسی دع نفسک و تعالی در سفر جهان خرد صراط المستقیم حق چنان ست که از همه آب و گل دامن فراهم کشی آنکه بمسافری

بجهان جان و دل شوی که سرحد صراط المستقیم آنجاست چون بعرصهٔ سرای دل رسیدی در درون این سرای حجرهٔ خاص خداست
سبحانه وتعالی اما محرمان حجرهٔ بحدوث انباشته است هرچه از جملهٔ حوادث ست از حجرهٔ دل ازان در بیرون کن تا راه سرای در حجرهٔ خدا جل و علا
گشاده شود من القلب الی الرب روزنة چون دریچه باز کرده می ست جان گرد زمین و آسمان در آورد هرچه آفریده است همه راحت ست فراهم
گیرد بر در دریچهٔ دل نه ولکدی بر پشت همه زن با از دریچهٔ دل در درون افتد نکش بسوزد از خودی خود نیست شود و همگی نمک هست گردد
کل من علیها فان صفت طالب شود و یبقی وجه ربک نعت مطلوب اگردد دیدهٔ عمر رضی الله عنه جمال و جلال حق سبحانه هم ازان
دریچه دیده بود که زبانش بسخن چنین راز دل بدر آورده بود نامی گفت رای قلبی ربی **اشعار للمولفه** ترا میخواهم ای دلبر که بینم * تو ای مقصود
من در هر که بینم * مرا چشم از برای دیدن تست * تو رخ تمام بس و رکه بینم * چنانت دیده ام از دیدهٔ دل * که بشناسم بچشم سر که بینم *
رخت گر بینم و گر نه بمیرم * چو خواهم مردن آن بهتر که بینم * معین ار مزور میخواهد وصالش * ندارد صبر تا محشر که بینم * ای درویش چهل
سال موسی علیه السلام مسافر بوده از هفت فرسنگ زمین بگذشت زیرا که حشو با و بسیار ست اربعین سنة یتیهون فی الارض مارنهم
شبی تنها قدم در جادهٔ طور سینا نهاد از همه آفریدها دیده بر دوخت جمله حوادث بسبحات جلال حق سبحانه بسوخت نعلین از پا بدر کرد
عصا از دست بینداخت خطاب آمد انی انا الله بیکقدم بمنزل رسید خویشتن در بارگاه قدم کشید اما قدمش هنوز بر کوه سینا بود خواجه
ما بود که مقامش قبه نور بود صلی الله علیه وسلم اول جانش بمسافری در زورق بشری نشست روحش براه روی در صندوق قالب
ساکن شد نهاد سید علیه السلام چون تابوت موسی علیه السلام بود بر مثال رود نیل بود روح پاک سید صلی الله علیه وسلم اول
در تابوت قالب نهادند ان اقذفیه فی التابوت قالب را در دریای دنیا انداختند فاقذفیه فی الیم بادبان بر باد یا داز ل ابساخت
فاستقم کما امرت ملاح غیب مجرفه طاعة میزد و من اللیل فتهجد به نافلة لک نیم شبی بود که نسیم صبا از مهب کبریا بجست ان لربکم فی ایام
دهرکم نفحات روح سید علیه الصلوة والسلام نوح زمانه بود در کشتی قالب نشسته قالب سیه با نوح روح بجاذبهٔ غیبی بجود ادنی
رسید سبحان الله اینجا در کشتی سر بالش باز نهاد و بیک نیم شب کشتی چندین هزار ساله راه ببرید و بمقام او ادنی رسید و آنجا چهل سال مسافر
در سفر تیه قدم زد و یک ذره راه هم نبرید آری چون شب در سر کسی نگردد همه شب گرد خانه بر می آمد و راه با در انه خانه بیرون نبرد فریاد
از و خیزد که ارنی انظر الیک باز دیگر پرا روزن برگشایند الم نشرح لک صدرک میان سرای سینهٔ او نور ازل بگیر وافمن شرح الله صدره
للاسلام اگر خواهد از دریچهٔ دل جمال دوست به بیند ماکذب الفواد مارای واگر خواهد از شبکهٔ چشم با و نظر کن الم تر الی ربک پس بدانکه سفر
بر دو گونه است افاقی و انفسی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم چون در آفاق سفر کنی بآن راه موسی روی بطور سینا رقرب برسی
قرب ناه تجلیا باز چون در نفس قدم زنی براه محمدی بیرون شو صلی الله علیه وسلم تا در خلوتخانهٔ قاب قوسین جمال وحدت ذات به بینی او ادنی
اشعار ذرهٔ علیای عشقش عروة الوثقای ماست * جنة الماوای وصلش مقصد الاقصای ماست * تا بکی در دام آب و گل توان محبوس بود *
در فضای لامکانی منزل و ماوای ماست * ما ز هر جا آمدیم آخر هم آنجا میرویم * دوزخ و جنت چه باشد بزم قربت جای ماست * آدم
اول از کجا آمد بفردوس برین * ذکر آن روز و مقام اندر دل شیدای ماست * یکقدم و فرق گوئیم آن دگر بالای عرش * زانکه در راه طلب

کونین زیر پای ماست ÷ سر مازاغ البصر چون شد قمر بین همه ÷ هر شبی معراج سبحان الذی اسریٰ ست ÷ در میان مجمع البحرین امکان و قدم ÷ قاب قوسین گذشت و وقت او ادنای ماست ÷ صد هزاران طالب دیدار موسی وار بین ÷ رب ارنی گوئی اندر سینه سینای ماست ÷ وه چه جای کوه طور و عرش و فرش و بحر و بر ÷ زان تجلیهای گوناگون که بر دلهای ماست ÷ سر بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق چه بود ÷ عکس نور حق ز دل افتاده بر اعضای ماست ÷ صورت غیبی ست عکس افگنده در مرات جان ÷ تا نه پنداری که حسن صورت از سیمای ماست ÷ چشم نابینا ندارد بهره از دیدار دوست ÷ جلوهٔ حسنش برای دیدهٔ بینای ماست ÷ طوطیان قدس را بطلب بمهمان سعین ÷ کاین زمان وقت نثار کلک شکرخای ماست ÷ **سری دیگر از اسرار قدسی** اهدنا الصراط المستقیم بدانکه صراط المستقیم اصلی علم ست که از حق بخلق تعلق گرفته و از خلق ببارگاه حق رسیده از انجا که آدم ست علیه السلام تا باینجا که توی صد و بیست اند چهار هزار پیغامبر علیه السلام جمله برین شاهراه رفته اند و چراغ ازل بر دست جان نهاده خلق را آواز میدهند که بر پی ما بیائید و خلق جمله نابینا در جادهٔ شریعت راه نمی دانند بآواز انبیا درین راه سفر می توان کرد و بر محاذات اصوات رسل راه می توان سپردن ع بدانکه علم آواز انبیاست و حکمت ارشاد رسل ست هر که اندرین شاهراه زندگانی بر پی آواز انبیا میبرد وی بر صراط مستقیم حق ست و راه راست را یافته است فبهدیهم اقتده انبیا اندرین چندین هزار سال آواز بیکدیگر داده اند آوازی که هرگز منقطع نشود و آن آواز علم ست که از ازل باید پیوسته است که تا جهان آفریده اند این آواز از دهان جهان بریده نشد و این صدا از گنبد خانهٔ عالم گسسته نگشت بلکه ارواح اهل دانش که پائها ست عقول علما اطوار شا فخات ست این که پائها در برابر آواز ازل افتاده است تا علم که ندای حق ست ازین کپائهای بصدا باز میگردد جهانیان بصدای این علم رو ببارگاه کبریا می نهند سمعنا منادیا ینادی للایمان پس راه راست علم ست و جادهٔ مستقیم دانش ست وان اعبدونی هذا صراط مستقیم بدانکه تو جهل میخوانی بیابان ظلمانی ظلمات بعضها فوق بعض این ظلمات بر دو جانب این راه است صد هزار دیو بمثال غولان اندرین بیابان جهل برین دو جانب صراط المستقیم اند بر هم ریخته و خلق را ازین راه درین بیابان بخیته و رهروان را نام و نشان میدانند و بنام و نشان ازین راه بیرون میخوانند تا راهرو بنام بر و ایشان ره غلط می کند و مسافر بنشان دادنشان از راه بیرون می رود تا آن زیان که از شاهراه خدا جل و علا دور ماند و ازین جادهٔ مستقیم بار خدا سبحانه و تعالی منقطع شود فقد ضل ضلالا بعیدا انچه تو معصیت میدانی و هر چه تو گنه میخوانی جمله آواز این غولان ست دیو خلق را از راه خدای عز و علا بآن آواز در آن بیابان میخوانند و بآن بانگ ترا از راه خدا جل و علا میبرند پس بیقین بدانکه هر که ترا به نیکی میفرماید خلیفه ایست از آن پیغامبران ترا اندرین شاهراه خدا بر روی انبیا می برد و هر کس که ترا به بدی میفرماید وکیل ست از آن دیوان که ترا در بیابان جهل گمراه می کند پس امروز از حضرت جلال احدیت جل جلاله باید نا الصراط المستقیم علم طلب صراط الذین انعمت علیهم همراهی انبیا و علما جوئی و لغیر المغضوب علیهم از پی روی دیوان که غولان بیابان جهالت اند پناه بر تا برین جادهٔ ثابت بمانی و بمطلوب و مقصود خود واصل گردی **سری دیگر** گروهی دیگر آیدکه آن جمله علما که اندرین هفت هزار سال جادهٔ انبیا بوده است و آن جمله حکمتها ست که اندرین عمر عالم شاهراه او لسبب ما بوده جمد

در قرآن جمع آورده من اراد العلم فلیثور القرآن فان فیه علم الاولین و الآخرین پس قرآن صراط المستقیم بزرگتر است که برین شاهراه صد
هزار میل نصب کرده اند که نور حق سبحانه ازان میلهای تابد و صد هزار مناره ساخته اند که شمع ازل ازان منارهای درافتد تا خلائق
بآن انوار راه ببارگاه خداوندان یابند الدین ضوءا او منارا هر کلمه میل ست و هر آیتی مناره چون روز ست برین و منارها دو بر کرده اند
باز چون شب ست برین میلهای آتش برافروخته اند آن سیاهی جز که تو می بینی آن دود است که من مے گویم و آن نور معنے که تو میدانی
آن آتش ست که من نشان میدهم آنجا که دیده روز روشن ست از بهر دیده دود جبر بر کرد باز آنجا که گوش ست شب تاریک ست
از برای او آتش حکمت برافروخت بر بیرون قالب خلق روز ست از بهر آن بر بیرون کلمه دود جبر بر کرد در درون قالب جهانیان شب
ست باین سبب در درون قالب جهانیان شب ست باین سبب در درون قالب کلمه نور حکمت ست برافروخت قالب سیاهی
جز جادهٔ جنات عدن می سپرد و سعی لماسعی جان در نور حکمت راه بارگاه بار خدامے رود یسعی نورهم بین ایدیهم پس اهدنا الصراط المستقیم
طلب هدایت این وطریق ست که راه نمایندهٔ هردو فریق ست و موصل تحقیق ست والله اعلم **سری دیگر از اسرار آیت اهدنا**
الصراط المستقیم اول ترا باید دانستن که آدمی را تخمیر قالب از خاک ست خلقه من تراب و جان از عالم پاک ست قل الروح من امر ربی
قالبش از خاک برکشید انبتکم الله من الارض نباتا جانش از پاک در دمید و نفخت من روحی سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض
من انفسهم و مما یعلمون اول آغاز آدمی ازانجاست که رستنی است انبتکم من الارض نباتا درجه دوم آنجاست که حیوان ست یاکلون
کما تاکل الانعام سوم درجه انجاست که آدمی ست انی خالق بشرا من طین چهارم درجه آنجاست که فرشتگانند ما هذا بشرا ان هذا
الا ملک کریم وتحقیق این سخن چنان ست که درجه اولین در زمان آدم علیه السلام تحقیق پذیرفت تا درمرتبه مالی کمال یافت که کمال نبات
در بالشی و بلندیست تا بروایت آمده است که بر کوه سراندیپ بایستادی سرش بآسمان رسیدی این مرتبه نبالی بر آدمی غالب بود
بزبان حضرت موسی علیه الصلوة والسلام که عوج از قوم عادیان تا بدور موسی علیه السلام رسیده بود چون بدور موسی رسید صلوات الله
وسلامه علیه بنی نوع انسانی از مرتبه نباتی بدرجه حیوانی ترقی نمودند و قوم او حیوانی صفت از موسی علیه السلام علف خواستند فادع لنا ربک
یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها گوساله بخدای گرفتند واشربوا فی قلوبهم العجل گاو شان بجلونه و قصارا دبری کردان الله یامرکم ان تذبحوا
بقرة حضرت جلال احادیث ایشان را بخر مانند کرد کمثل الحمار یحمل اسفارا و آواز خوش که از برای بنی اسرائیل بداود داده بغامبر
علیه السلام واو هم از بهر این معنے بود که آواز بهرهٔ حیوانیست زیرا که چهارپایان حکمت ندانند اما آواز خوش دوست دارند و ازینجاست
که بچهارپایان آواز دادند معنے و حروف ندادند و شتران که باواز خوش رقص کنند مرغان که خویشتن برو فرا میاندازند هم این معنی ست
چون دور زمان بعیسی بن مریم رسید صلوة الله وسلامه علیه آدمی بمرتبه آدمی رسید از ولایت چهارپای خویشتن بار کشید و جاء آدمی انست
که سخن گوید و عمارت عالم کند الانسان حیوان ناطق عامر للعالم عیسی علیه السلام چون درمرتبه انسانی از مادر بزاد باول روز در سخن آمد
گفت انی عبد الله و عمارت کننده عالم شد و تبرئ الاکمه والابرص بنفسی جهان تمام عمارت می کرد و بدمی عالمی کامل الابدان مے گردانید
و تو خود دانی که یک آدمی جهان کامل باشد و چون یک آدمی بدمش زنده گردد و یک تن نفس و جان یابد بعالمی کامل را عمارات بتقدیم رسانیده

باشد و چون در زمان او دور روزگار از آواز درگذشته بود و بکلمه رسیده لاجرم فرمود و کلمته القاها الی مریم و روح منه پس عالم نفس و آن
درجه نباتیست و این معنے در دور آدم بود علیه السلام و دوم مرتبه آواز کرد و آن مرتبه حیوانیست و این در دور موسی بود علیه السلام در
سوم مرتبه سخن گفت که این درجه انسانیست و این در زمان عیسی بود علیه السلام از بهر آن معنے بدور آدم علیه السلام بیان نفس کرد و
نفخت فیه من روحی باز بروزگار موسی علیه السلام شرح آواز داد و گفت نودی من شاطی الواد الایمن انگاه بروزگار عیسی علیه
السلام کلمه از پرده آواز بدر افتاد سخن از حجاب صوت بیرون آمده و کلمته القاها الی مریم و بروزگار عیسی علیه السلام کلمه تمام شد معنے
در می بایست سخن بکمال رسید حکمت می شائست خواجهٔ کونین صلے الله علیه وسلم معنی شد این کلمه بزرگ را حکمت گشت این سخن عظیم را
تا باین رسد بدرجه فرشتگی رسید صلعم بر اسرار ملکوت واقف گشت بر خفایای آفرینش مطلع شد باین خواجه عالم دانش پیدا شد و
باین سید جهان حکمت هویدا گشت علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها وجود اینجا استقامت گرفت جهان اینجا راست
بایستاد الیوم اکملت لکم دینکم سید کونین صلعم مناسبت حق تعالے گرفت این است بمرتبهٔ ملائکه رسید کنتم خیر امته اخرجت للناس
صفات فرشتگان باین است آمد خوی خدا سبحانه و تعالے باین پیغامبر افتاد و جاء ربک اندران جهان بدان لقد جاءکم رسول اندرین
جهان بخوان والملک صفا صفا آنجا بدان صفا کانهم بنیان مرصوص اینجا بخوان سید کونین صلے الله علیه وسلم بنیابت خدا
جل و علا برین صراط المستقیم قرآن نشسته بخلیفتی حق تعالے برین جاده ایستاده ان ربک لبالمرصاد آنجا فراموش مکن انک
لتهدی الی صراط المستقیم اینجا بیاد مے دار احوال و افعال جمله امم ماضیه برین صراط می گذرانند هرچه شایسته است بران است
می فرستند که فرشتگان این عالمند و هرچه شایسته نیست ازین صراط بزیر مے اندازند تا سرنگون بدوزخ مے شوند درین قیامت
حشر معانی و بعث احوال روحانی افتاده است و بر صراط المستقیم قرآن مے گذرانند و دران قیامت حشر اشباح و بعث اجسام
خواهد بودن که بر صراط باریک شان بگذرانند من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی اینجا عالم خاک ست و حشر پاک می افتد و آنجا
عالم پاک ست و حشر خاک می افتد اینجا در قیامت احمد جان جهانا کثیف است و حشر آشنا لطیف آنجا در قیامت احد عالم لطیف و حشر
اشیا کثیف آنجا در قیامت احد ست حشر فاعلان ست و اینجا که قیامت احمد ست حشر افعال آنجا نیکو کاران از بدکردار جدا کنند
اینجا کار نیکو از کار بد جمت از گردانند **لطیفه** درباب این دو قیامت بشنو ای درویش حق تعالے خبر داده است که من
بقیامت آیم و فرشتگان با من باشند و جاء ربک والملک صفا صفا و جای دیگر فرمود هل ینظرون الا ان یاتیهم الله فی ظلل من الغمام
والملائکة وقضی الامر اینجا معانی زبانی آیت حق ست و اسرار قرآن خلیفهٔ خداست سبحانه و تعالے و در حدیث آمده است
در شرح احوال قیامت که فرمود اول فرشتگان آسمان دنیا بقیامت آیند و جمله بر یک صف بایستند انگاه فرشتگان آسمان
دوم بیایند و چند آن باشند که فرشتگان آسمان اولین و این جمله نزدیک صف بایستند انگاه فرشتگان سوم بیایند
و دو چند آن باشند که فرشتگان این هر دو آسمان و جمله بر یک صف بایستند و همچنین فرشتگان آسمان چهارم دو چند آن
باشند که این جمله فرو شیوا الیشانند تا بفرشتگان آسمان هفتم رسد الیشان بیایند و فیهم ربنا حقیقت آیت اینجا پیدا شود

هل ینظرون الا ان یاتیهم الله فی ظلل من الغمام والملائکه حضرت جلال احدیت جل وعلا بقیامت نزول عظمت فرماید و بجلس علی الصراط و بر صراط استقرار قدرت نماید و وضع رجله الیمنی علی الآخری و حاسب الخلائق وامتاز بین اهل الجنة والنار آی عزیز من تو دیده دوربین نداری و هوش معنی نیوش حاصل نکرده ترا اول این قیامت کهین ببایددیدن و حکایت این عرصات خرد ببایدشنیدن چون از دهان صاحب شرع شنیدی که ومن مات فقد قامت قیامته وآواز ازل استماع نمودی که فهذا یوم البعث ولٰکنکم کنتم لا تعلمون بحقیقت بدانکه از روزگار آدم باز قیامت کهین ظهور کرده است و بعث یک یک از اولاد آدم پدید آمده علم و حکمت که ملای اعلای ولایت ارواح اند و بینائی که کرد و بیان ملکوت جان اند باین عرصات کهین آمده اند و اندرین قیامت خرد برین ایستاده اند پس آن علم و دانش که بروزگار آدم علیه السلام باین عرصات جهان آمد بمرتبه فرشتگان آسمان دینی بود بریک صف بایستادند باز آن علم و حکمت که بروزگار نوح علیه السلام باین صعید عالم رسید بمرتبه فرشتگان آسمان دوم بود که دو چندان اند که فرشتگان آسمان اول یعنی علم دور روزگار نوح علیه السلام دو چندان شد که در روزگار آدم بود علیه السلام و این علم نیز بریک صف بایستاد باز آن علم که بروزگار ابراهیم آمد علیه الصلوٰة والسلام بمرتبه فرشتگان آسمان سوم بود و دو چندان بود که آن جمله علوم که پیش از ان آمده بود و این جمله بر صفی بایستاد همچنین علم و حکمت بر مثال ملاء اعلی و بر صفت ساکنان حظائر قدسی گروه گروه بجهان مے آمدند و صف صف می ایستادند تا اکنون که دور زمان بروزگار خواجه آخر زمان رسید صلوٰة الله وسلامه علیه بهفتم درجه بود انزل القرآن علی سبعة احرف علم و حکمت نزول کرد و چندانکه علم و حکمت هفت هزار سال که پیش ازین آمده بود فهیم ربنا و نور خدا بنیابت خدا سبحانه و تعالیٰ باین ملاء اعلی و روحانیان عالم بالا باین قیامت احمر آمد و بر صراط مستقیم نشست و پای راست بر پای دیگر انداخت که این قرآن را که نائب خداست سبحانه و تعالیٰ یکپای شریعت است و دیگر پای حقیقت و پای شریعت بر پای حقیقت نهاده است و حقیقت در بطانه شریعت آماده است و این خلیفه خدای عزوجل خلق را در جبارت گاه خویش خوانده است و به نیابت حق کار خلق مے گذارد و کردار بهشتیان را به بهشت می فرستد فریق فی الجنة و کردار دوزخیان بدوزخ روانه مے کند و فریق فی السعیر هر کس که امروز اندرین قیامت کهین نائب خدای جل و علا حکم کرد کردار او کردار دوزخیان ست فردا اندرین قیامت مهین او دوزخی خواهد بودن و هر کرا این خلیفه حق فتوی داد که کردار او کردار بهشتیان ست فردا بهشتی خواهد بودن ذٰلک من انباء الغیب نوحیه الیک پس عزیزا بدانکه این حروف قرآنی بر مثال فرشتگان اند در خدمت قرآن صف صف استاده و حکمت الٰهی به نیابت حق سبحانه باین عرصات مصحف آمده ما بین الدفتین کلام الله برین زمین سفید نقره شکل قرطاس کار خلق مے گذارد و این سیاهی حبره بر مثال آن ظلل غمام آن ظلل غمام آمده است با این فرشتگان که برین صفها استاده اند هر سطری صفی ست و هر حرفی فرشته و خلیفه خدا و علا در میان این صفوف کار صنوف خلائق مے گذارد و حکم هر دو عالم بجا مے آرد ان فی هٰذا لبلاغا لقوم عابدین **وجه دیگر** قرآن صراط المستقیم حق ست سه هزار ساله راه است قرآن هزار سال راه است و ران ظالمان سر شیوا ست فمنهم ظالم لنفسه و هزار سال از ان مقتصدان هموار ست و منهم مقتصد و هزار سال از ان سابقان سر بالا است و منهم سابق

بالخیرات و نیز این صراط مستقیم قرآنی در جهان صورت نیز بر سه مرتب ست که میگذرد اول از آدم قلم نوشته بر شوی میشود و این هزار
سال را سر شیوست و باز از ین نوشته بر دیده سر بالا می رود و این هزار سال راه سر بالا سر بالاست و باز از دهان خلق گوینده
تا بگوش شنونده همواره میرود و این هزار ساله راه بر پهناست و این جمله نموده سه هزار ساله راه است بر صراط قیامت اشارت
عزیزان وجود تو برین دفتر خدا نوشته خداست سبحانه و تعالی اول عقل تو حکمت منور حق ست سبحانه و جان تو آواز مصور غیب ست
و حیات تو معنی بخشنده خداست عز و علا حیات تو در کلمه قالب نوشته حق ست سر شیو افتاده است بقالب فرو شده جان تو
در آواز بارگاه همواره آماده است در همه قالب یکسان آرمیده عقل تو در حکمت خدا سر بالا او فتاده است از ازل تا ابد رسیده
و رخت از عالم عبودیت بهار گاه الوهیت کشیده و در آئینه من عرف نفسه جمال فقد عرف ربه و دیده **للمولفه ختم بالخیر** +
اندر آئینه جان عکس جمالے دیدم + همچو خورشید که در آب زلالی دیدم + خیره شد دیدهٔ عقل از لمعات رخ دوست + با وجود از پس صد
پرده خیالی دیدم + من اگر واله و مدهوش شوم معذورم + که در آئینه عجب نور و جمالی دیدم + عاشق و مست من از بزم الست آمده ام
عقل و هشیاری خود امر محالی دیدم + هستیم رفت و کنون هستی مطلق باقیست + این همه بحر با مید وصالے دیدم + تا معین
ذره صفت رفت پی نور ازل + نه طلوع و نه غروب و نه زوالے دیدم + **سری دیگر از اسرار غیبی** اهدنا الصراط
المستقیم ای درویش اول ترا نظر در آئینه بهار باید کردن و در فصل ربیع قیامت کهین مطالعه نمودن آنگاه صراط المستقیم دانستن و
صراط المستقیم و صراط الجحیم در برابر آن شناختن بدانکه زمستان ملک الموت این جهانست که از جهان جان می ستاند و بهار
اسرافیل عالم ست که عالم را روح میدهد در خریف که جهان خزف شود و عالم را موی سپید گردد و عزرائیل زمستان جان جهان
بردارد و مدت چار ماه جهان مرده و عالم پژمرده بماند تا آن زمان که دور زمان بفصل بهار کشد و گردش روزگار بنقطهٔ ربیع رسد
آفتاب که نائب اسرافیل ست علیه السلام عمل حمل بگیرد جهان را بفرمان ازل حیات تازه بخشد عالم مرده سر از بالش بردارد از حدقه
شاخ دیده بشگوفه باز کند فاذا هم قیام ینظرون چنانچه در قیامت کبری به نفخه اسرافیل علیه السلام آدمی سر از تابوت لحد بر دارد
و از عرصات قیامت رو بهارگاه بار خدا آرد ان الی ربک المنتهی درین قیامت صغری نیز نباتات بدم نسیم بهار از تابوت
خاکی رو بولایت آدمی نهاد فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون چه آدمی خداوند جمله زمینان ست خلق لکم ما فی الارض جمیعا
بلکه هر چه فرو شیو آدمی ست و هر چه بالای وست همه فرمان بردار او بینه و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض چنانچه آدمی بخداست سبحانه
و تعالی که خداوند آدمی ست والیه ترجعون همچنین حشر همه اشیا بآدمی ست که خداوند همه است یا ابن آدم خلق الاشیاء کلها لک
و خلقتک لاجلی حاصل آنکه اندرین فصل بهار که قیامت کهین ست نباتات از گورستان خاک بر سه گونه محشور گردانند بعضی بولایت
آدمی محشور گردانند که نهاد آدمی بهشت مهین رستنی ست فریق فی الجنة و بعضی بگور تنور افتند که جهنم کهین نباتست و فریق فی السعیر
باز طائفه در ولایت حیوانات بمانند نه باتش سوخته شوند و نه در ولایت آدمی رسند بر مثال مقتصدان میان بهشت و دوزخ
بایستند و علی الاعراف رجال پس آنچه هیمه است و هیمان نباتات که خوردن آدمی و حیوان را نشاید بر مثال کافر ست

هزار ساله راه سر شو می شوند تا بقعر آتش رسد انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم باز اندرین عرصات طائفه از دم آتش نجات یابند اما درو این حیوانات گرفتار شوند بر شال کاه و علفت اینها چون هزار سال راه اند آفرینش باز طائفه باشند که بولایت آدمی رسند که بر شال آن هزار ساله راه سر بالاست و ازین جمله همامه نجات یابند صراط المستقیم نبات قامت راست آدمی شود و درین حظیرة القدس و فردوس اعظم درجات یابند و رمیان سرای سینهٔ انسان همنشین انبیا کردند و از دریچه دل آدمے جمال خدا عز وجل به بینند پس از دهان جمله نبات این آواز می آید که اهدنا الصراط المستقیم یعنی خداوندا ما را چنان گردان که شائسته خوردن آدمے شویم تا از مغاک آفرینش بذروهٔ علیای دانش و بینش رسیم و در نهاد آدمی بقای ابدی یابیم و در وجود انسان بدولت سرمدی شتابیم با نوعی دیگر تقریر کنیم ای درویش اگر خواهی که این معنی در ذات یک درخت بدانی و این حقیقت در مرات یک نبات مشاهده کنی آنکه ریشه آن درخت چون ظالم ست سر شو میرود و میوهٔ درخت سابق ست سر بالا می شود و ساق درخت مقتصد بر اعراف می شنید ریشه ظالم که هزار ساله سر شیو شد جز بهیمه هیچ چیز را نشاید میوهٔ سابق که هزار ساله سر بالا رفت جز بر طبق نازبا عز از در نظر بادشاه هیچ نمی زیبد ساق مقتصد که هزار ساله در میان افتاده است چیزی از وهیمه است با دوزخ منگر د که ریشهٔ او آنجاست و چیزی از و طبق و خانچه است یا بهشت می نگرد که میوهٔ او آنجاست **القصه** آفتاب آسمان را میوهٔ ترتیب کرده بر ملکوت بر د زمین ریشه را در هم فشرده بدوزخ ببرد ساق درخت درمیان خوف و رجائی حسرت می خورد تو در نهاد این درخت درنگر به بین که ازین سه قسم صراط المستقیم کدام دارد از حق تعالے همان مسالت نمائی یا تقریر این معنی بروجهی ازین عالم ترکنم اهدنا الصراط المستقیم بدانکه حیوانات در حق نباتات شفا اند تا نبات را از آتش رهانیده بدرجهٔ حیوانی رسانند و انچه تو می بینی که حیوانات رستنی میخورند آن این شفاعت که من میگویم که در حق آن طائفه نبات قبول افتاده است انچه شفاعت جانور در حق او قبول نیفتاده جز آتش را نشاید و حالت آن نبات اندرین فلوات چون حالت دوزخیان شود کلما نضجت جلودهم بدلنا هم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب تا هر نبات بعد از وفات زمستان خشک گشته در دوزخ تنور سوخته گشت یک طبق عذاب ست که باو رسید باز در بهار این عذاب خورده را باد یگر وجودی تازه دهند و بار دیگر بعذاب آتش بسوزانند پس چون معلوم کردی که هرچه از نبات بولایت رسید به بهشت و اصل گشت و هرچه از آن بناحیهٔ انسان ترقی نمود و بفردوس و حظیرة المقدس و اهل گشت و ببارگاه وصول پیوست عند ملیک مقتدر باز حیوانات که فرو شیو آدمی ایستاده اند عرصات خویش بسه گونه شدند طائفه بشفاعت انبیا ازین حیوانات که جان پاکیزه داشتند و از نور حق بهره مند بودند راه در ولایت آدمی کشودند و آن حیوانات بشفاعت انبیا علیه السلام بولایت آدمی رسیدند چون مومنان بجنة العدن و فردوس اعلے الله قرار گرفتند و زندهٔ ابدی شدند و در نهاد انسان حیوة بر دوام یافتند ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم آنجا شهدا نزد خداوند خویش حیات بذبح یافتند و چون شهدان نزد خداوند خویش زنده پاینده گشتند وانچه از حیوانات بآدمی نرسیدند که بهشت مخصوص طعمهٔ سباع نیز نگشتند که دوزخ صرف ست بلکه بر خاک ریختند و بر نبات و حشرات بنجستند اینان بر اعراف بمانند میان بهشت و دوزخ ایستاده اند لا لهم ولا علیهم پس اینجا حیوانات نیز طلب می کنند و صراط المستقیم خویش میجویند باز چون قیامت باین موقف همین رسند که ولایت آدمی قیامتی دیگر پدید آمد زیرا که هر چیز

که درین سال در صد هزار شیو و بالا گذر کرد بناحیه انسان پیوست و قوة و حرکت آدمی ازان مدد یافت بینائی و شنوائی انسان ازان
نیرومند شد اینجا قیامتی دیگر ظاهر گشت و آن چنان است که چون اسرافیل غیب در صور دل در دمد بینائی را بنفخه آن صور از تابوت حدقه
حشر انداخت که حدقه گورستان بینائی ست مردمک دیده تابوت نظر ست پس هر نظر که از تربت بصر سر برآورد و خویشتن در مصحف مسجد
کشید آن نظر بغیر رنج انل هزار سال راه سر بالاهی رود تا به بهشت خلد و فردوس اعلی خویش قرار گیرد باز هر نظر که از گورستان حدقه
برخاست و نور بصر بحرام بیالود آن نظر هزار ساله راه شر شور رفته بدوزخ ابدی مبتلا گشت و هر نظر که از تابوت مردمک دیده محشور شد.
مصالح دنیاوی مصروف شد آن نظر بر پیمائی صراط بماند هزار سال بر پیمائی صراط بماند هزار ساله راه و باعراف آورد آن شی هذا البلاغ القوم عابدین
باز بدروازه دهان نیز همین قیامت ست که دهان گورستان بزرگست و مخارج لحد عظیم حروف تهجی بهار را درین مخارج دفن افتاده است
شش که بادگیر جهان گلبن ست اسرافیل عالم دلین ست نای گلوی صوران اسرافیل ست و چون اسرافیل شش در صور بر نای
گلو باید نفخه این اسرافیل بگورستان دهان رسید الف تا یا از ثوابت مخارج محشور گشتند حروف از قبور مطالع محشور شدند قالب
کلمه از ذرات حروف بایکدیگر ترکیب یافت جان معنی از بر خلیفه حق در قالب کلمه رسیده گشت اگر جان معنی در قالب کلمه روح طیبه است
آن کلمه بر مثال عیسی بروح القدس هویداست و بنفخه قرآن دوم دانش زنده هزار ساله راه سر شیو بالای بهشت میرود فریق فی الجنة و اگر
جان معنی در قالب کلمه جان خبیثه است اگر کلمه نفس و دیوی نیرومند ست و بنفخه شیطان دوم فحش و فساد زنده هزار ساله راه سر شیو به دوزخ
می شود و فریق فی السعیر و اگر جان معنی در نهاد کلمه جان متوسط ست آن کلمه بجان میانجی زنده است نه نیک بهشتی نژاد ست و نه بد دوزخی سرشت
نه رگ اولیا دارد و نه خوی اعدا هزار ساله راه بر پیما باعراف می شود و علی الاعراف رجال ای درویش اگر چه صراط به بیرون ست و قیامت
بر مظاهر اعضا ست اما حسابگاه آنجاست که نقطه دل ست زیرا که نقره بیضا که گناه بروی نگذشته است آن ست و عقل بهبایت حق بآن
زمین مقدس آمده است و اندران حسابگاه نشسته صد هزار اندیشه پاک و حکمت لطیف که جمله کروبیان و ملاء اعلا این خلیفه خداوند سبحانه این
عرصات نزد این خلیفه خدا صف برکشیده اند و جاء ربک والملک صفا صفا و چنانچه در عرصات قیامت ترازو بید قدرت حق ست
سبحانه که المیزان بید الرحمن اینجا نیز میزان در دست عقل نهاده اند انزل الکتاب والمیزان یک کفه این ترازو قرآن ست از برای کشیدن
شریعت و کفه دیگر برهان است از برای وزن معرفت و جمله حرکات و سکنات از بینائی و شنوائی و گویائی و روائی که بر صراط اعضا و جوارح گذشته
است اندرین عرصات بر قرآن و برهان وزن میکنند و هر چه بقرآن راست می آید به بهشت میشود که ولایت شریعت ست راست باز آمد
ببارگاه حق میشود که غایت معرفت ست قد تبین الرشد من الغی اکنون راه راست از گنج پیدا شد آواز بر دار که اهدنا الصراط المستقیم آفتاب
ازل بتافت اشعه انوار قدم ظاهر شد و اشرقت الارض بنور ربها خداوندا این چراغ فروشان و این آفتاب در میغ گرفتار مکن یا اله العالمین
و یا خیر الناصرین **اما اسرار فی قوله تعالی** صراط الذین انعمت علیهم تفسیر این آیت در معنی کلمات مذکوره مبین شد که راه راست نیافته است
مگر کسیکه منعم علیه ست نعم ظاهریه و باطنیه فاما نزد ارباب حقیقت منعم علیه کسی ست که بادشاه عالم تعالی و تعظیم از درون او دریچه ولایت
خویش کشاید آنچه تو حکمت میخوانی آن جمله دریچها ولایت حق ست و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا تا چنان شود که هر اندیشه که در خاطر

خطیر خطور کند از آن دریچه حکمت نور خدا عز و علا باستقبال آن اندیشه ظهور کند. نوریهم سعی بین ایدیهم و آن اندیشه را از تنا بیک صنع باز ل رساند.
و تبهکرون فی خلق السموات والارض باز از بیرون آورد نهار در برقرآن کشاده باشد تا هر اندیشه که از درون دل شبکه صنع با ازل نگرد و از
دریچه آفریدها ببارگاه آفریدگار پیوندد و چون باز از عرصه جان و دل بولایت آب و گل رسد و از ناحیه روح پاک باقلیم آب خاک آید وحی
بار خدا جل و علا باستقبال او آید قرآن قدم راه گردد تا آن جماعه جگر تفکر و تدبر در بدرقه وحی او بجانب قدم آرد تا صراط المستقیم حقیقی جمال نماید
و صراط الذین انعمت علیهم به کمال رسد پس چون بنده بگوید اهدنا الصراط المستقیم این راه می طلبد و چون گوید انعمت علیهم همراهی این گروه
می جوید یعنی راه کسانی که عقل ایشان بنور معرفت خویش توانگر گردد و قالب ایشان در فروغ طاعت برو روی جان ایشان را از جهان
برایشان راه بجود نمودی قالب ایشان را از پیوند خویشان بند تعلق و قید تملق بگشودی نور معرفت از درون دل رهبر جان ایشان
گردی شعاع شریعت بر بیرون گل مشعله دار قالب ایشان گردانید. راه آنکسانی که در شاهراه طاعت کاروان استطاعت بجناب عدن
برند در جاده معرفت قافله فکرت ببارگاه نعوت جلال و صفات برکمال تو سیر دند راه آن کسانی که از بیرون فیوض انوار شریعت
بر آب و گل ایشان ریختی و از درون فنون اسرار معرفت بر جان و دل ایشان بختی راه آن کسانی که چون تجلی آفتاب کبریا بر ساحت وجود و لوح
شهود ایشان پرتو انداختی سایه هستی مجازی از حرارت تاب آن آفتاب چون نمک در آب بگداختی **رباعی** در بحر فنا گداختم همچو نمک ✽ نه کفر و
نه ایمان نه یقین ماند و نه شک ✽ اندر دل من ستاره پیدا شد ✽ گم گشت در آن ستاره هر هفت فلک ✽ آری چون صبحدم خورشید قدم بدمد و ظلمت
وجود از پرتو نور شهود بر مد خورشید وحدت بتابد تتق کثرت بشگافد رنگ آفرینش در دیگ نیش متلاشی شود و همه هستی از آتش جلال خاکستر
گردد هست همه نیستیها در هستی حق نیست کل من علیها فان نیست همه نیستیها از هست هست گردد و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
و بقاء هان باز گردد و فنا را فرو فشرده سر بگریبان ازل برآورد آدمی در آدمی گم شود جهان در جهان نیست گردد دینی از دینی کوچ کند
عقبی از عقبی بگریزد عالم از عالم در عدم رود و جان از جهان در نهان شود اول برهنه آخر بدر شود آخر از روزن اول بدر برد منادی
کبریائی ببالای الابر آمد لیس فی الوجود سوی الله آوازه قضا بدر وازه قدر شود لیس فی الدارین الا الله موذن جلال کبریا آواز بر دارد سبحان
ما اعظم شان معرفت جناب بار خدا بانگ زند که انا اقول و انا اسمع و هل فی الدار غیری از ذرات وجود عارف این نعره و ندا برآید **نظم**
بجز اغیر خدا در دو جهان نیست کسی ✽ صد دلیلست ولی واقف ازان نیست کسی ✽ نکته سر محبت چون نهان از من لنست ✽ لاجرم در صدد شرح و بیان
نیست کسی ✽ مسند خلوت عزت که ز وحدت خالیست ✽ از ازل تا بابد واقف ازان نیست کسی ✽ لاجرم عاشق و معشوق ز خود ساخت بدید ✽ تا که
بروی بجز از وی نگران نیست کسی ✽ این همه زمزمه کز سینه خود می شنوی ✽ تو چه گوئی که درین خانه نهان نیست کسی ✽ زنده دل را چه غم از زخم
جان بروز اجل ✽ زانکه در دار بقا زنده بجان نیست کسی ✽ جان عاریت من گر برود عمر تو باد ✽ که بغیر تو مرا روح روان نیست کسی ✽ با رعشق تو کی
ز دل و جان بکشد ✽ که هوادار تو تنها بزبان نیست کسی ✽ دعوی عشق درین معرکه هرگز نکند ✽ اگر از جان و دل خویش بجان نیست کسی ✽
والحمد لله اولا و آخرا والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه سید الانام باطنا و ظاهرا و قد تم هذا المجلس الشریف بعون الله و حسن توفیقه
علی ید عبد الضعیف جامع هذا الکتاب المنیف معین المسکین اصلح شانه و صانه عما شانه فی ظهر یوم الثلاثا الثالث و عشرین من جمادی الآخر سنه ست

و تسعین

وتسعین وثمان مایہ وسیتلوہ المجلس الآخر فی قولہ تعالےٰ غیر المغضوب علیہم ولا الضالین انشاء اللہ العزیز المامول من الناظرین ان لاینسونی عند مطالعۃ ہذا المجلس بدعاء الخیر فان اللہ تعالےٰ کریم جواد غفور

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

المجلس الرابع عشر فی قولہ تعالیٰ غیر المغضوب علیہم تا آمین

وفیہ مقدمۃ وفصول المقدمۃ فی التسبیح والتحمید والنعت والمناجات التسبیح سبحان اللہ الالٰہ الذی لا یحجب العزۃ والاستار العظمۃ فلا یحوم حوم حمدہ لسان الحامدین سبحان المعبود الذی تاہ فی تیہ انوار جلالہ لسائر ارباب الکشف والیقین سبحانہ القیوم الذی تفرد فی قیومیۃ الازلیۃ فقامت بہ احرام السمٰوات والطباق الارضین سبحان الدائم الذی توحد فی دیومیۃ الابدیۃ فخضعت لہ رقام الاکاسرۃ المتجبرین سبحان من جلت نعمۃ السوابغ حتی عجز عن احصائہا قلوب الشاکرین سبحان من دقت حکمتہ البوالغ حتی قطع عن ادراکہا عقول العالمین فسبحانہ سبحانہ من جنان حنان حینا عن الملۃ المغضوب علیہا والفرقۃ الغویۃ الضالۃ الذی لم ترق مابین یدیہا بالہدایۃ الی الطریقۃ المرضیۃ المحضرات المصطفیۃ صلی اللہ علیہ وسلم بتاقین تعین غیر المغضوب علیہم ولا الضالین ونشہد ان لا الٰہ الا اللہ وحدہ لاشریک لہ شہادۃ خالصۃ منبعثۃ عن شواہد الحق الیقین ونشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ الصادق الامین المبعوث الی کافۃ الخلائق اجمعین الخاتم الانبیاء والمرسلین المتفوق علی الملائکۃ المقربین صلی اللہ علیہ وعلیٰ آلہ واصحابہ السابقین بالاسلام من الانصار والمہاجرین وعلی سائر عباد اللہ الصالحین الہادین المہتدین الراضین والمرضیین واصلی واسلم علیہ وعلیہم تسلیما کثیرا الی یوم الدین **التحمید** حمدی کہ برکار پرکار اظہار جود بر مراکز اثار اسرار وجود دوار بوسایط روابط اعداد از فا داو بود وشکری کہ رقوم رسوم علوم مکتوم لطف وکرم بر طغرای منشور دستور ولقد کرمنا بنی آدم بامداد انشاء او باشد **اشعار** حمدی کہ احاطہ نعم باشد ازو ✤ حمدی کہ افادہ کرم باشد ازو ✤ حمدی کہ دل وجان گرفتار فراق ✤ واصل بوصال دم بدم باشد او ✤ نثار بارگاہ بادشاہی کہ خاطر فواتر منزویان زوایای بیت الاحزان فراق وگوشہ نشینان خلوتخانہ اشتیاق را جمعیت باطن از ذکر اسماء حسنی وفکر صفات علا اوست مطربان محافل قدس ومغنیان مجالس انس را بلابل ارواح در اقفاس اشباح متمکن بدمدمہ نسمات آلاء ونغمات زمزمہ انغمات مدح وثناء اوست منظر منور دل افروز تماشا گاہش زوایای قلوب مکروب عارفان آگاہ است مجمر معطر عبیر سوز بزم کاہش جگرہای سوزان عاشقان او آہ است استقامت قدم سالکان مسالک سعایت در طریق تحقیق ہدایت دلیل معرفت ربوبیت اوست کمال صدق ارادت طالبان مطالب سعادت در اداء فنون عبادت نشان عبادت نشان برہان عشق ومحبت **لوالدی رحمہ اللہ** قدم براہ محبت دلیل معرفت ست ✤ کمال صدق وارادت نشان منزلت ست ✤ تو روز دوست مگردان کہ ذلت اعراض ✤ مذلتیست کہ بروی مدار معصیت است ✤ حضور در محبت مجوز جوی ہوس ✤ کہ آن عطیہ غواص بحر موہبت ست ✤ بمقتضای کرم گر نقائص تقصیر ✤ بذیل عفو بپوشد کمال مرحمت ست ✤ شود مشاہدہ ہنگام عرض حوالت ✤

چگونه روی خجالت بخاک معذرتست ✤ بیا بوعظ فرای لطیفه بشنو ✤ اگر ترا سر تفسیر ذوق موعظت ست ✤ جرائم تو بهفت آسمان اگر بلند شست ✤
تو ناامید مباشی که تحت مغفرت ست ✤ بعد از ابلاغ حمد و ثنا و ارسال شکر و دعا صد هزاران هزار صلوات زاکیات و تسلیمات نامتناهیات
بر روضهٔ منور و مشهد معطر خواجهٔ عالم دیباچهٔ اولاد آدم نور بخش انجم فلک انجمن ملک کامل حرمت حرم محترم لم تحرم ما احل الله لک را صدر
مراصد افلاک مین قاصد بمقاصد مسالک یقین مفردن باد اشعار آن شاه امین سپهر سریر سبب ✤ وان فرش نشین بحر طلبی سبب نازابیت
عند ربی ✤ هشیار و لاینام قلبی ✤ ای ملک فضائلش بوباه ✤ سلطان جهانیان محمد ✤ صلی الله علیه وسلم آن سیدی که خیل ستارگان آسمان
نبوت حاجت خواه ما تان فتوت او بوده انبیای کرام بر سر مائدهٔ کرم مهمان خوان احسان و پروردهٔ مائده بر فائدهٔ مروت او بوده در باعی
گر خلق جهان بهر طفیل آمده ✤ اندر پی آرزو و میل آمده ✤ مقصود محمد است باقی همه خلق ✤ بر خوان محمدی طفیل آمده ✤ بیت نسخه اعزاز
دوستانش انت ✤ باد رایت و انا اهم تقویم ✤ مهابت جان گدازده دشمنانش خطاب باعتاب دع اذاهم روز فراق او بر عاشقان تاریک تر
از لیلة داج بود شام وصال او در نظر مشتاقان روشن تر از سراج وهاج بود خاک راه اقدام همیونش بر فرق فرقدین درة التاج بود و علاگاه
وصال ذات برکمالش باجناب حضرت ذو الجلال خلوتخانهٔ لیلة المعراج بود **للخسروی الدهلوی** رحمه الله ای مه گردون براق انگیخته
وی بفتراک دو کون آویخته ✤ گشته زلف لیلة المعراج دل ✤ قاب قوسین ابروان انگیخته ✤ هر کجا افتاده از رو تیره خوی ✤ مرغ دل خون خود آنجا
ریخته ✤ اهل دل را بوی خون آید ز مشک ✤ گر نه با خالت بود آمیخته ✤ **المناجات** الهی بحرمت این پیغامبر گزیده و این نور بصر و دیده
بحرمت وجانی که خرقهٔ انانیت را در خوانق عرفان از زمرهٔ نوال کسوت کبریا چاک زده اند بحرمت عابدانی که در صوامع نیاز و افتقار ما لتراب و
رب الارباب از غایت تضرع و نهایت تزلزل روی بخاک دارند بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و درد نوشان
دردکش سنگ بالینان خاک بستر پوش که با کمال عزت لبصد خاری اند که اسیران لشکر شهوت را از ظلمات غوایت بنور هدایت برسان تشنگان
بادیهٔ نامرادی را از شراب خانهٔ کرم و ایادی جرعه کشان جام لبالب رسیده و از جمیل عنایت قطرهٔ بخش لب تشنگان بادیه گناه را از زلال
مغفرت سیراب گردان الهی پیر هرات در مناجات خود میگوید قدس الله روحه الهی اگر تو مرا بجرم من بگیری من ترا بکرم تو بگیرم که کرم تو از جرم
من بیشتر است الهی زور کردن با ضعیفان نه صفت کریمان است و باریک گیری با مفلسان نه کار بی نیاز است پس ای کریم بی نیاز که بر
همه پادشاهی همان نگر بر ضعیفی و مفلسی این بخشای **للعبد الضعیف ختم له بالخیر** ✤ مشت گدائیم بامید جود ✤ آمده پیشت برکوع و سجود ✤
همچو گدایان که بر پادشا ✤ دست بر آرند بهر عطا ✤ لطف تو چون با همه پرداختست ✤ سفرهٔ انعام بینداختست ✤ قسمت هر کس که
مقرر شدست ✤ مفلس و دارنده برابر شدست ✤ لطف تو آن روز که خامی نهاد ✤ صیت کرم در همه عالم فتاد ✤ نزد تو ما از ره دور آمدیم ✤
در ظلمات از پی نور آمدیم ✤ می شنوی بانگ علالای ما ✤ در گذر از جملهٔ خطاهای ما ✤ با همه بیجا بسوال آمدیم ✤ وز تو طلبکار نوال آمدیم ✤ چون
بتو حاجات بسی داشتیم ✤ دست دعا نزد تو بر داشتیم ✤ دارم امید که بخوان خوانیم ✤ دست تهی باز نگردانیم ✤ ایکه به از دنیی و دینی مرا ✤
بار رفه راه یقینی مرا ✤ جز غم تو با تو چه گویم کسی ✤ از تو بغیر از تو چه جوید کسی ✤ از تو ترا خواسته ام ای کردگار ✤ هم تو مرا و من مسکین بر آر ✤ اللهم اصلح لنا
دیننا الذی هو عصمة امورنا و اصلح لنا دنیانا التی فیها معاشنا و اصلح لنا آخرتنا التی الیها معادنا و اجعل الحیوة زیادة لنا فی کل خیر

واجعل الموت راحة لنا من كل شر اللهم اجعلنا اقرب من تقرب اليك واوجه من توجه اليك وانجح من سالك طلب لديك يا الله يا الله يا الله يا الله يا الله يا ذا الجلال والاكرام يا ارحم الراحمين

الفصل الاول في اللغة والقراءة والاعراب والمعاني والبيان

في التيسير كلمة غير تجيء على ثلاثة اوجه بمعنى المغايرة وفارسيته جز وبمعنى لا قال الله تعالى فمن اضطر غير باغ ولا عاد اي لا باغيا ولا عاديا ومعنى الا فارسيته قال الله تعالى فما وجدنا فيها غير بيت من المسلمين ويجوز صرفها هنا الى هذه الوجوه الثلاثة فان حملت على الاول فمعناها اثبتنا على طريق الذين تمت النعمة عليهم المغايرين المغضوب عليهم وان حملت على الثالث فمعناها سوا المغضوب عليهم وهذا على قراءة النصب كما سنبينه ان شاء الله العزيز والغضب ثوران النفس ارادة الانتقام فاذا اسند الى الله تعالى يكون المراد منه انزال العقوبة بالعصاة وارادة الانتقام منهم وان يفعل لهم ما يفعله الملك اذا غضب على من تحت يده نعوذ بالله من غضبه نسأله رضاه ورحمته وذكر الامام في المفاتيح ان الغضب تغير يحصل عند غليان الدم في القلب لشهوة الانتقام وهذا محال على الله تعالى ولكن ههنا قاعدة كلية وهي ان جميع الاعراض النفسانية اعني الرحمة والفرح والسرور والغضب والحياء والغيرة والمكر والخداع والاستهزاء لها اوائل ولها غايات مثلا الغضب اوله غليان دم القلب وغايته ارادة ايصال الضرر الى المغضوب عليه فلفظ الغضب في حق الله تعالى لا تحمل على اوله الذي هو غليان دم القلب بل على غايته الذي هو ارادة الاضرار وايضا الحياء له اول وهو انكسار يحصل في النفس وغايته ترك الفعل فلفظ الحياء في الله تعالى يحمل على ترك الفعل لا على انكسار النفس وهذه قاعدة شريفة في هذا الباب كما ذكرناه في ارباب الرحمة في قوله الرحمن الرحيم والضلال صلة الهلاك يقال ضل الماء في اللبن اذا خفي وذهب وفي الاصطلاح العدول عن الطريق السوي عمدا وخطاء وله عرض عريض والتفاوت ما بين ادناه واقصاه كثير وهو نقيض الرشد وهو في القرآن لمعان الغي والكفر قال الله تعالى خبرا عن ابليس ولاضلنهم والزلل قال الله تعالى لهمت طائفة منهم ان يضلوك وللخسار قال الله تعالى وما كيد الكافرين الا في ضلال وللخطاء قال الله تعالى خبرا عن اخوة يوسف عليهم السلام ان ابانا لفي ضلال مبين وللبطلان قال الله تعالى الذين كفروا وصدوا عن سبيل الله اضل اعمالهم وللجهالة قال الله تعالى خبرا عن موسى عليه السلام فعلتها اذا وانا من الضالين والنسيان ان تضل احديهما وللتلاشي قال الله تعالى خبرا عن الكفار اذا ضللنا في الارض والمراد في الآية هو ضلال الكفر لانه مقابل بالايمان المذكور في قوله صراط الذين انعمت عليهم ولكن كفر مخصوص لعطفه على المغضوب عليهم والظاهر ان المراد بالضالين غير المغضوب عليهم ومحل بيانه في الفصل الثاني ان شاء الله تعالى اما القراءة المشهورة غير بالكسر على انه بدل من الذين انعمت عليهم على معنى ان المنعم عليهم الذين سلموا من غضب الله تعالى والضلال او صفة على معنى انهم جمعوا بين النعمة المطلقة وهي نعمة الايمان وهي السلامة من غضب الله تعالى والضلال وذلك انما يصح باحد تاويلين اجراء الموصوف مجرى النكرة اذا لم يقصد به معهود كاللئيم في قوله شعر ولقد امر على اللئيم يسبني ؎ فمضيت ثمه قلت لا يعنيني ؎ وقولهم اني لامر على الرجل مثلك فيكرمني وجعل غير معرفة بالاضافة لانه اضيف الى ماله ضد واحد وهو المنعم عليهم فتعين تعين الحركة مع غير السكون في قولهم عليك بالحركة غير السكون وقرئ غير بالنصب وهي قراءة رسول الله صلعم وعمر بن خطاب رضي الله عنه ورواية عن ابن كثير رحمه الله واما النصب فبوجوه احدها الاستثناء ان فسر النعم بما يعم القبيلين كما روي عن ابن عباس رضي الله عنهما

انہ قال المراد من الذین انعمت المؤمنون بقولہ تعالیٰ یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم ویکون ہذا سوال التثبت علی طریق اہل الکتاب الذین آمنوا بکل الانبیاء علیہم السلام وجمیع الکتب وتستثنی الیہود والنصاریٰ منہم الذین آمنوا ببعض والثانی انہ علی الحال عن الضمیر المجرور فی علیہم والعامل انعمت والثالث باضمار اعنی والقراءۃ فی علیہم علی تفسیر ما ذکرنا فی انعمت علیہم وفی ولا الضالین ثم قرأ عمر وعلی رضی اللہ عنہما وغیر الضالین وقرأ ایوب السختیانی ولا الضألین بالہمزۃ کما قرأ عمرو بن عبید والجبان ہذا لغۃ من جد فی الہرب من التقاء الساکنین ومنہا ما حکاہ ابو زید شابۃ ودابۃ فان قلت ای فرق بین علیہم الاولی والثانیۃ محلہا الرفع علی الفاعلیۃ فان قلت لم دخلت لا ولا الضالین قلت لما فی غیر من معنی النفی کانہ قیل لا المغضوب علیہم ولا الضالین وتقول انا زیدا غیر ضارب کما تقول انا زیدا لا ضارب مع امتناع قولک انا زیدا مثل ضارب وقیل کلمۃ لا لفایدۃ زائدۃ فان قولک ما جاء نی زید وعمرو ونفی مجیئہما جمیعا وقولک ما جاء نی زید ولا عمرو ونفی مجیئہما جمیعا تفرقۃ وہذا ابلغ فی النفی فکذا فی سوال التثبیت علی طریق المنعم علیہم وفیہ العصمۃ عن طریق الضالین والمغضوب علیہم فی المفاتح فان قلت ان من انعم اللہ تعالیٰ علیہ امتنع ان یکون مغضوبا علیہ وان یکون من الضالین فلما ذکر انعمت فما الفائدۃ فی ان ذکر عقیبہ غیر المغضوب علیہم ولا الضالین قلت الایمان انما یکمل بالرجاء والخوف کما قال علیہ الصلوۃ والسلام لو وزن خوف المؤمن ورجاءہ لاعتدلا فقولہ صراط الذین انعمت علیہم یوجب رجاء الکامل وحینئذ تقوی الایمان برکنیہ وطرفیہ وینتہی الی حد الکمال فان قلت ما الحکمۃ فی انہ تعالیٰ جعل المقبولین طائفۃ واحدۃ وہم الذین انعم اللہ علیہم والمردودین فرقتین المغضوب علیہم ولا الضالین قلت ان الذین کملت نعم اللہ تعالیٰ فی حقہم ہم الذین جمعوا بین معرفۃ الحق لذاتہ والخیر لاجل العمل بہ فہؤلاء ہم المرادون بقولہ انعمت علیہم فان اختل علیہم قید العمل فہم الفسقۃ وہم المغضوب علیہم وان اختل قید العلم فہم الضالون وقالت المعتزلۃ غضب اللہ علیہم یدل علی کونہم فاعلین للقبائح باختیارہم والا لکان الغضب علیہم ظلما من اللہ تعالیٰ وقال اصحابنا لما ذکر غضب اللہ علیہم واتبعہ بذکر کونہم ضالین دل ذلک علی ان غضب اللہ علیہم علۃ لکونہم ضالین یوجب غضب اللہ علیہم لزم ان یکون صفۃ العبد موثرۃ فی صفۃ اللہ تعالیٰ وذلک محال

الفصل الثانی فی اقوال المفسرین فی ہذہ الآیۃ واشارات العارفین فیہا وفی ہذا الفصل قد ذکرنا مقالتین المقالۃ الاولی فی ظاہر الروایۃ قال الامام النسفی رحمہ اللہ فی التیسیر الغضب ہہنا عبارۃ عن تحقیق الوعید وقیل ہو الاخذ الالم والبطش الشدید وقیل ہو ہتک الاستار والتعذیب بالنار وفی المغضوب علیہم ولا الضالین ہم النصاری اقوال الاول ان المغضوب علیہم ہم الیہود والضالین ہم النصاری وفی ہذا التاویل وجوہ الاول ما روی عدی بن حاتم رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان المغضوب علیہم الیہود ولا الضالین ہم النصاری وکذا قال ابن عباس رضی اللہ عنہما وفسر الضحاک ومقاتل والسدی وعطاء وابن جریج وابن کیسان رحمہم اللہ کذلک واستشہدوا علی ذلک بقولہ تعالیٰ قل ہل انبئکم بشر من ذلک مثوبۃ عند اللہ من لعنہ اللہ وغضب علیہ والآیۃ نزلت فی حق الیہود وقال فی حق النصاری ولا تتبعوا اہواء قوم قد ضلوا من قبل واضلوا کثیرا الوجہ الثانی انما خص الیہود بالغضب فی ہذہ الآیۃ والنصاری بالضلال لان وعید الغضب فوق الضلال والیہود احق بذلک لغایۃ قبح کفرہم وبلوغہم الغایۃ فی التمرد والمعاندۃ فانہم کانوا یقولون ان اللہ فقیر ونحن اغنیاء وقالوا ید اللہ مغلولۃ وکانوا یقتلون النبیین بغیر الحق ویصدوا عن عیسی علیہ السلام وقالوا قد قتلناہ وقالوا علی

مریم بہتانا عظیما حرفوا التوریۃ وکانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءہم ما عرفوا کفروا فاستحقوا بذلک غضب اللہ تعالیٰ سبحانہ
والعیاذ باللہ من غضب اللہ واما الضلال فہو المیل عن الطریق المبین والنصاریٰ قد عدلوا عنہ بعد غایۃ البیین وقد دعاہم موسیٰ وعیسیٰ ومحمد
علیہ الصلوٰۃ والسلام بالتوریۃ والانجیل والفرقان فہم فی غایۃ الضلال بعد وقوع البیان علی الکمال ولانہم فی غایۃ العمی والتمادی فی
الردی بقولہم ان اللہ ثالث ثلاثۃ وان اللہ ہو المسیح ابن مریم ولم یکن لہم من العطشۃ ما یعلمون ان المضطر المغلوب المقہور المربوب لا یکون
الٰہا فلذلک یستحقون توصیفہم بالضلال و الوجہ الثالث ان المغضوب علیہ لا ینال الرضاء ابدا فکذا الیہود لا یسلمون ابدا واما الضال
فقد یہتدی وقد روی ان عیسیٰ علیہ السلام ینزل فیوسنون ولعل الضلال یہتدون کذا فی التیسیر والوجہ الرابع ما ذکر فی کشف
الاسرار للامام الرشید الدین النیروی رحمہ اللہ مراد از مغضوب علیہم بروایت عدی بن حاتم رضی اللہ عنہ جہود اند والضالین
ترسایان وہرچند اللہ تعالیٰ بر فراوان کس بخشم ست اما بر جہودان دو خشم ست وبر دیگران یکے چنانکہ فرمود فباؤا بغضب علی غضب
یکے خشم بر ایشان از جہت تکذیب ایشان موسیٰ را علیہ السلام ودیگر خشم بتکذیب ایشان محمد را علیہ السلام وبجہت این اسم مغضوب علیہم
دربارۂ ایشان تخصیص یافت وبازہمہ بیراہان در ضلالت اند وترسایان را دو ضلالت ست چنانچہ حق تعالیٰ فرمود قد ضلوا
من قبل واضلوا کثیرا وضلوا عن سواء السبیل پیشین ضلوگم گشتن ایشان ست در افراط در کار عیسیٰ ودیگر تفریط ایشان بحق محمد صلی
اللہ علیہ وسلم وذکر الامام الرازی فی المفاتیح رحمہ اللہ تعالیٰ المشہور المغضوب علیہم اما الیہود ولقولہ تعالیٰ قد ضلوا من قبل واضلوا کثیرا
وہذا ضعیف لان منکر الصانع والمشرکین واخبث دینا من الیہود والنصاریٰ وکان الاحتراز عن دینہم اولیٰ بل الاولیٰ ان یحمل المغضوب علیہم
عن کل من اخطاء فی الاعمال الظاہرۃ وہم الفساق ویحملون الضالون علی من اخطاء فی الاعتقاد ولان اللفظ عام والتفسیر خلاف الاصل
وہذا التاویل ہو الوجہ الثانی من اقوال المفسرین فی المغضوب علیہم ولا الضالین التاویل الثالث ان المغضوب علیہم ہم الکفار والضالون
ہم المنافقون وذلک لانہ تعالیٰ بداء فی السورۃ الآتیۃ بذکر المومنین والثناء علیہم فی خمس آیۃ ثم اتبعہ بذکر الکفار فی قولہ تعالیٰ
ان الذین کفروا ثم اتبعہ بذکر المنافقین وہو قولہ ومن الناس من یقول آمنا وکان ذلک تفسیر وتبیین لما فی ہذا السورۃ فان
ہہنا ذکر المومنین بقولہ انعمت علیہم ثم اتبعہ بذکر الکفار وہو قولہ غیر المغضوب علیہم ثم اتبعہ بذکر المنافقین وہو قولہ ولا الضالین
والتاویل الرابع ما ذکر فی التیسیر قال بعض المحققین المغضوب علیہم ہم المعاندون من اہل الکتاب والضالون ہم المقلدون منہم قال
اللہ تعالیٰ فی حق المعاندین الذین آتیناہم الکتاب یعرفونہ کما یعرفون ابناءہم وان فریقا منہم لیکتمون الحق وہم یعلمون وقال
فی حق المقلدین ومنہم امیون لا یعلمون الکتاب الا امانی وانہم الا یظنون وقال قالوا انا وجدنا آباءنا علی امۃ وانا علی آثارہم مقتدون
ثم الغضب للمعاندین قال اللہ تعالیٰ والذین یحاجون فی اللہ من بعد ما استجیب لہ حجتہم داحضۃ عند ربہم وعلیہم غضب والضلال صفت
المقلدین قال اللہ تعالیٰ وقالوا انا اطعنا سادتنا وکبراءنا فاضلونا السبیلا التاویل الخامس قال سہیل بن عبد اللہ قدس سرہ
غیر المغضوب علیہم بالبدعۃ ولا الضالین عن السنۃ السادس المغضوب علیہم ایمۃ الکفر والضالون اتباعہم السابع المغضوب علیہم الکافرون
والضالون المبتدعون الثامن قال الواقدی غیر المغضوب علیہم بالمخالفۃ والعصیان ولا الضالین عن الدین والایمان

وقال الامام ابو منصور رحمه الله ان الذنوب على نوعين منها ما يوجب غضب الرب وذلك هو الكفر ومنها ما يوجب اسم الضلال وذلك ما دون الكفر من المعاصي فان الضلال هو الذلة والترك كقول موسى عليه السلام فعلتها اذا وانا من الضالين فكان في هذه امر بطلب الهداية من الله تعالى الى كل انواع البر بطلقها وهو التمسك بصراط المنعم عليهم على العموم والاطلاق وكان امرا ايضا بالتعوذ والعصمة من جميع انواع الذنوب والكفر وما دونه من المعاصي

المقالة الثانية في بطن الآية واقوال العارفين فيها

ذكر الشيخ القاشي في حقائق التاويل ان الاستقامة المطلقة لا تكون الا في طريق الوحدة الذاتية والدين القيم والملة الحنيفية الابراهيمية المامور حبيبه صلى الله عليه وسلم باتباعه قوله تعالى واتبع ملة ابراهيم حنيفا وهي طريق المنعم عليهم بالنعمة الخاصة الراجحة التي هي المعرفة والسعادة الحقانية الذاتية والمحبة المحمدية من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين والاولياء الذين شاهدوه اولا وآخرا وظاهرا وباطنا فغابوا في شهودهم طلعات وجهه الباقي عن وجود الظل الفاني و هو الدين المشروع للكل من الانبياء الذين لا تفرقة فيه اصلا بوجه من الوجوه كما قال الله تعالى شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا الى قوله ان اقيموا الدين ولا تتفرقوا فيه بوجه من الوجوه لا المغضوب عليهم الذين وقفوا مع الظواهر واحتجبوا بالنعمة الرحمانية والنعم الجسمانية عن الحقائق الذوقية والنعيم الروحاني كاليهود اذ كانت دعوتهم الى الظواهر والجنان والحور والقصور فوقفهم مع المحسوسات الغائبة فغضب عليهم لان الغضب يستلزم الطرد والبعد والوقوف مع الظواهر التي هي الحجب الظلمانية غاية البعد ولا الضالين الذين وقفوا مع البواطن التي هي الحجب النورانية واحتجبوا بالنعمة الرحيمية عن الرحمانية وغفلوا عن الظاهرة الحق وضلوا عن سواء السبيل المحمدية فحرموا شهود جمال المحبوب في الكلية كالنصارى اذ كانت دعوتهم الى البواطن وانوار عالم القدس فوقفهم مع المعقولات الباقية ودعوة المحمديين الموحدين الى الكل والجمع بين محبة جمال الذات وحسن الصفات كما ورد في المواطن الثلاثة وسارعوا الى مغفرة من ربكم وجنة في الظاهرة اتقوا الله وآمنوا برسوله يؤتكم كفلين من رحمته ويجعل لكم نورا تمشون به في البواطن اعبدوا الله ولا تشركوا به شيئا في الوحدة الذاتية فاجابوا الدعوة الثالث جاء في حقهم في الاول يرجون رحمته ويخافون عذابه في الثانية يقولون ربنا اتمم لنا نورنا في الثالثة قالوا ربنا الله ثم استقاموا فاثبتوا في الجمع على ما اخبر الله تعالى بالاولى جزاؤهم عند ربهم جنات عدن وبالثانية لهم اجرهم ونورهم وبالثالثة للذين احسنوا الحسنى وزيادة وذكر الامام القشيري رحمه الله في لطائف الاشارات قال بعضهم المغضوب عليهم الموقعون في مهاد الردى والضالون والجائرون عن طريق الهدى باتباع الهوى وقيل غير المغضوب عليهم الموقعون برؤية الافعال ولا الضالين بطلب الاعواض على الاعمال وقيل غير المغضوب عليهم بان وكلتهم الى انفسهم ولا الضالين بترك اعتصامهم بك تمسكهم وقيل غير المغضوب عليهم اي الذين صدمتهم هواجم الخذلان وادركتهم مصائب الحرمان ولبستهم سطوة الرد وغلبتهم صدمة الصد وقيل غير المغضوب عليهم نسيان التوفيق والعصمة ولا الضالين عن شهود سابق الاختيار والقسمة وقال بعضهم في قوله اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين الى آخر السورة اي ثبتنا على طريق الذين انعمت عليهم بتوفيقهم بحمدك ورؤيتهم استحقاق الحمد لك دون غيرك لا على طريق المغضوب عليهم الذي استجاز واحمد غيرك ولا الضالين الذين اذا حمدوك شاهدوا انفسهم في حمدك وغفلوا عن رؤية منتك في توفيقهم بحمدك وقيل اي ثبتنا على طريق الذين انعمت عليهم فقلت يحبهم ويحبونه واعصمنا عن طريق المغضوب عليهم

ولا الضالین الذین قالوا نحن ابناء الله واحباؤه فاجعلنا من احبائک الذین صح لهم المعنی ولا تجعلنا من اعدائک الذین قطعهم عنک کذب الدعوی
وقال الشیخ ابو عبد الرحمن السلمی قدس الله روحه فی حقائقه قال ابن عطاء رحمه الله غیر المغضوب علیهم ای غیر المخذولین المطرودین
المهانین ولا الضالین الذین ضلوا عن طریق الهدایت ومعرفتک وسبل ولایتک وقیل غیر المغضوب علیهم المستهلکین فی مفاوز الشیطان
ولا الضالین المطرودین عن طاعة الرحمن ح در تفسیر رشیدی میگوید که معنی چنان ست که خداوندا مرا ازانان مگردان که ایشان را بخود باز
گذاشتی تا به تیغ هجران خسته گشتند و بمیخ روبسته شدند آری چه باز کشد حبلی گسسته و بچکار آید کوشش از ناشایسته و در بیگانگی رسته
امروز از راه بیفتاده و راه کج راه راست پنداشته و فردا درخت ناامیدی برآمده و اشخاص بیزاری بدر آمده منادی عدل بانگ بیزاری
درگرفته که ضل سعیهم فی الحیات الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا ای درویش پندار که دار ناباش تا پرده بر دارند همه باین نعمت صوری مطعم
وملبس ضروری ازان منعم حقیقی باز مانده اند واقسام عطاهای او بر مطعوم ومشروب وملبوس ومنکوحی مقصود ومحصور پنداشته وانچه نعمت حقیقی
ومقصود بالذات تحقیقی ست از طلب آن دست باز داشته کوتاه نظر کسیکه چون نعمت حق تعالی بر شمرد تحت نظر او بر مطعم وملبس افتد
وبزرگان گفته اند که چون یاد نعمت الهی کند وغبادر نعیم کسی این نعمتهای دنیوی وتمتعات صوری شود او نه نعمت دانسته ونه منعم شناخته
نعمت دین است وعطیت عطیت معرفت اهل این راه چنین گفته اند که نعمتهای حق تعالی بسیار ست وافسر همه وخلاصه آن جمله
دو نعمت ست معرفت در دنیی ودیدار در آخرت هر که باین دو نعمت مشرف گردد و هر که محروم گردد در گذارش پس آنکه گفت صراط الذین
انعمت علیهم طریق وصول باین دو نعمت می طلبد وغیر المغضوب علیهم ولا الضالین از حال فتادگان ازین طریق می بر حذر باشد هر که
ازین دو نعمت محروم ست اگر همه نعمتهای عالم دارد در عین بلا ومحنت ست واگر همه محنتها مبتلاست چون باین دو دولت همین ست
ولیکن تا گریان مستعد گردانند اشعار مملکت فقر بهر بی سر وسامان ندهند + بادشاهی ممالک بگدایان ندهند + گوهر وصل
بصد جان وجهان نتوان یافت + کاین چنین در گرانمایه بارزان ندهند + عاشقان کز ازل آشفته دیدار وی اند + تا نه بینند
جمالش بخدا جان ندهند + همه خلق طالب اند ولیکن تا مطلوب طالب کیست در میان صد هزار طالب یکی را کمندی در گردن
می افگنند که مارا تو می بایی خلوتخانه قربت مارا تو می شائی دیگران حیران سرگردان نه روی یافتن ونه امکان بر تافتن هر لحظه از غیب
ندا می آید که بر جای قرار گیرید که بیش راه نیست وروی بازگشتن نی ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور اشعار گر آب نه نی زدیده
این طوفان را + روبی بمژه درگه این سلطان را + صد جان آری برشوت این دربان را + گوید خطری نباشد اینجا جانرا
عبد الله بن عمر گوید رضی الله عنهما که روزی با خواجه عالم صلی الله علیه وسلم با جمعی از صحابه محترم در مسجد نشسته بودیم بعد از
نماز دیگر بلال وصهیب وسلمان که از فقرای صحابه بودند رضی الله عنهم در گوشه از زوایای مسجد بیاد حق تعالی مشغول بودند ناگاه حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از میان ما برخواست ونزد آن درویشان رفت وپیش ایشان بنشست بعد از زمانی باز بنزدیک ما آمد گفتیم یا رسول
الله امروز ما چه بی ادبی ظاهر شد که صحبت بلال وصهیب وسلمان را بر صحبت ما مقدم داشتی خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که از شما بی ادبی
نیامد اما نظر کردم دیدم که در آسمان کشاده شد ورحمتی نازل گشت تصور کردم که مگر آن رحمت بر سر ما فرود خواهد آمد چون نزدیک سید

متوجه آن درویشان گشت من خود را در حوزهٔ ایشان افگندم تا مرا نیز از آن رحمت نصیبی باشد للمروحی قدس سرّه یکچند
رندانند این طرف در ظل دل پنهان شده + وآن آفتاب از سقف دل بر جان ما تابان شده + هر نجم ناهیدی شده هر ذرّه خورشیدی شده
خورشید وانجم پیش شان چون ذره سرگردان شده + آن عقل دل گم کردگان جان سوی کیوان بردگان + بیخبر و بیچ هر یکی کیخسرو خاقان شده
بسیار مرکب گشته گرد جهان برگشته + در جان سفر کن در نگر قومی سراسر جان شده + چون آئینه آن سینه شان وان سینه بیکینه شان
دل شد چو میدان فلک سلطان سوی میدان شده + از هی هی و هیهای شان و ز لعل شکرخای شان + نقل و شراب آن گروه شهر ما ارزان شده +
با این عطائی ایزدی با این جمال سرمدی + هر جان پرستاران نگر متفرق جانان شده + ای ملائکه چندین هزار سال عبادت کردید ولیکن
از بیم وصال ما آگاهی ندارید ای گدایان بی سرمایه وای مفلسان بی سرمایه عبادت فرشتگان ندارید نوای کروبیان ندارید سرمایه
روحانیان ندارید ولیکن یک ذره درد و سوز عشق ما در آرید بیا که یک شعله از سوز تو بعبادت هزار ساله عابدان ندهیم یک ذره درد تو
بطاعت هفصد هزار ساله مطیعان نفروشیم عرش را از ما خبری نیست فرش را از ما اثری نے اقبال ما و افضال ما و نوال ما و جمال ما و جلال ما اکنون
از شما اید **اشعار** جز لطف و جز حلاوت خود از شکر چه آید + جز نور بخش کردن خود از قمر چه آید + جز رنگهای دلکش از دلستان چه آید +
جز برگ و جز شگوفه از شاخ تر چه آید + ماتیم و شور مستی مستی می پرستی + زینسان که ما شدستیم از ما دگر چه آید + چیزی ز ماست باقی مردانه باش ساقی
در دمی رواقی زین مختصر چه آید + ای درویش در غلبات سکر خود را بر ساحل بحر احدیت باید برد و در کام نهنگ غیرت انداخت و بنیاد
صلوت را بتمام بر انداخت تا چون مهندسان عالم فردانیت یکی را در یکی ضرب کنند همان یکے بر آید و مراد در بر آید **اشعار**
جز یکے سنای جز یکے مگوی + تا نمانی زار و سرگردان چو گوی + نفی کن اثبات هر موجود را + تا بدانے هستی معبود را + ای عارف
معروف بفردانیت معروفست و وحدانیت با وحدانیت موصوف کسی را با هستی او در عالم خود بار ندهد **رباعی** از جام ولای او اگر مست شوی +
در زیر لگد کوب بلا پست شوی + در عالم هستی خود اگر نیست شوی + شاید که به هستی قدم هست شوی + شریعت میگوید که ای مرد عاقل بالغ حلقه در معرفت
بجنبان طریقت میگوید که ای بینوای سیاه گلیم جهت ادبار خود را از غلبه جلال فراتر بر و سلطان حقیقت بر کل کون این ندا میکند که ما احبه سواه ما عرفه
سواه و ما طلبه سواه و ما قدروا الله حق قدره **غزل** وقت آنست که دل واقف اسرار شود + جام آنست که جان طالب دیدار شود + گنج مخفی چه بما از ظهور
آمده است + عارف آن به که ز خلوت سوی بازار شود + هیچ دانی ز چه زد خیمه بصحرای ظهور + تا رخش ز آئینه کون نمودار شود + ده به دائم
که درین واقعه سرگردانم + چه عجب گر جگرم ریش و دل افگار شود + خلق گر مهر ظهور ند چرا محجوبند + هیچ دیدے که حجب موجب اظهار شود +
چون مجالش ندهم آخر زبیان برخیزم + تا همو دیده و بیننده و دیدار شود + او در آئینه من چهرهٔ خود می بیند + خود بدین واسطه مطلوب و طلبگار
شود + حاصل آنست که این مسئله اینجا هیچ ست + وین سخن مشکل اگر راست بگفتار شود + او چو خود عارف و خود آمد و ما محروم ایم + پس نهسان
از که بد و بر که بدیدار شود + پردهٔ آب و گل از روی دل و جان بردار + تا همه ظلمت هستی تو انوار شود + نیست اغیار که آئینه یار ند همه +
نور آئینه رخش بین که همه یار شود + هر که در بزم بقا جام لقا نوش کند + دست در حبل انا الحق زده بردار شود + عکس خسارهٔ ساقے
چو فتد بر رخ جام + رو بمیخانه کند زاهد و خمار شود + هر کرا عقدهٔ زلف تو در آرد بکمند + بگسلد رشتهٔ تسبیح و بزنار شود + این چه رانست

که از پرده برون می افتد + تا دل بیخبران واقف اسرار شود + یعنی آن لطف و عنایت که خداوند راست + چه عجب باشد اگر بنده گنهگار شود +
هر که چون نقطه نهد یک قدم از خود بیرون + اندرین دائره سرگشته چو پرکار شود + این همه باده که در جام تعین افتاد است +
سرستش که از آن نیست که هشیار شود +

الفصل الثالث فی اشارات المودعة فی هذه الآیة الشریفة

اشارت اول ترا باید دانستن که این آیت ست از فاتحه که این فاتحه نزد هفت آسمان ست و این هفت آیت مراقی هفت ملکوتست نماز چون سبار گاه بی نیاز شود باین هفت آیت از در بند هفت آسمان گذر کند الیه یصعد الکلم الطیب بیان قدم نهادن این هفت آیت ست بر هفت آسمان و العمل الصالح یرفعه عیان کردن مدد این آیت ست مر نماز را العروج برین هفت نردبان **اشارت ثانیه** این آیت پنج کلمه است از بهر آنکه نماز پنج ست که در کو کبه این هفت آیت بران هفت آسمان مے گذرد و پنج کلمه است از آیات در مرتبه هفتم افتاده تا بجهت پنج نماز باخود ببرده بسبب هفته از هفت آسمان درگذرد **اشارت ثالثه** از اول سورت تا بآخر این آیت بیست و نه کلمه است بعدد بیست و نه حرف که قانون کلام است و ماوا گاه سخن ست و اشارت درین عدد آنست که بادشاه عالم تعالے و التقدس و التعظیم حکمت اولین و آخرین به بیست و نه حرف از درون آدم بعالم بدرد و همچنین علم ازلے و ابدے باین بیست و نه کلمه از قدم بحدوث فرستاد خدا جل و علا در بیست و نه کلمه اسرار ازل و ابد بیان فرمود خلیفه خدا سبحانه و تعالے در بیست و نه حرف معانی اولین و آخرین عیان نمود **اشارت رابعه** این آیت بیست و چهار حرف ست که جوهر فروش چهار هزار نفس ست و حکمت بردار بیست و چهار هزار فرسنگ ربع مسکون را از ضلالت صیانت می نماید تا خشم خدا جل و علا باین انفاس معدود و این بسیط هامون ضلالت مصون و محفوظ ماند **اشارت خامسه** از اول سورت تا بآخر این آیت صد و چهل و یک حرف ست و مجموع این جمله چهار بار بیست و هشت حرف باشد و یکبار بیست و نه از بهر آنکه در اعداد حروف خلافست که با بیست و نه اهل دانش بیشتر برانند که عدد حروف بیست و هشت ست منزل که سخن تازی بران مے گردد و نور نبوت سید علیه السلام بران مے نور دد آری سید صلوة الله و سلامه علیه ماه چهارده است که طه ما انزلنا علیك القرآن لتشقى و ماه بر بیست و هشت منزل مے گردد پس نور نبوت سید نیز علیه الصلوة و السلام بر بیست و هشت منزل مے گردد و این جماعت الف را در حساب در نمی گیرند الف تنها کا نه در نطق خانه ندارد و چون الف خویش همزه بود و همزه خویش الف یک صورت و یک مخرج از پرده کبریا بمیراث بالیشان رسید همزه مخرج بر خاست و الف صورت حاصل آمد مخرج نی همزه را مخرج پار پاره آمد صورت نی و الف صورت حاصل آمد مخرج نی همزه با صورت الف پیش آهنگ حروف افتاد آنچه تو الف میخوانی آن همزه از دست الف خرقه پوشیده از قدح راستی جرعه نوشیده و باین سبب امام حروف تهجی بها گشته پس باین معنے حروف بیست و هشت بیش نیست و آنچه الف ست آواز مجرد ست و حروف نیست و باز جمعی میگویند که بیست و نه حرف ست و الف خود اصل همه حروف ست چنانکه یکی اصل همه اعداد ست و هستی همه اعداد از وست و گویند از بهر این معنی که هیچ حرف از الف خالی نیست بعضی را اول درجه و بعضی در دوم درجه آنکه در اول درجه ست چون با تا ثا و آنچه در دوم درجه ست

چون جیم که مرکب ست از جیم و یا و میم و اندران یا که در جیم مندرج ست و سین و شین نیز برین قیاس پس هیچ حرف از الف خالی نیست و الف
از همه حروف خالیست پس چون برین معنی واقف شدی بدانکه این سورت صد و چهل و یک حرف آمد که چهار بار بیست و هشت حرف و یکبار
بیست و نه تا دانی که حروف این سورت که ماواگاه اسرار ازل و ابدست گواهی میدهد که هر دو گروه برحق اند اما کسانیکه قائل بیست و
هشت اند غالب تراند از آنها که قائل به بیست و نه اند که این حروف چهار بار بیست و هشت ست و یکبار بیست و نه تا دانی که بچهار مرتبه
ترجیح دارد قول آنها که بیست و هشت میگویند اما قول بیست و نه گویان معروف ترست و لطف خداوندی بین که چون بیست و هشت
گویان را قوت بیان در ره بود و بیست و نه گویان را شهرت عیان بود ذٰلک من انباء الغیب نوحیه الیک **اشارت سادسة**
باز اندرین آیت دوازده نقطه است که بر بیست و چهار حرف می گردد که دوازده ماه است بر بیست و چهار ساعت میگردد و آن در عالم
عبودیت معیار شریعت ست و این در جهان ربوبیت نمودار اسرار حقیقت **اشارت سابعة** باز از اول سورت تا آخر این
آیت پنجاه و شش نقطه است دو باره بعد حروف تهجی بهالا از برای آنکه در عالم روحانی و جهان معنی هر حرفی از ده نقطه مرکب ست
چون یک نقطه بود هنوز حرف نبود چون ده نقطه گشت حرف ظاهر شد و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین **الفصل
الرابع فی اسرار المستظهر من هذه الآیة الکریمة سر اول غیر المغضوب** غیر المغضوب علیهم و لا الضالین
اول ترا باید دانستن که غضب حق تعالی رانندگان را باشد و ضلالت در بادیه فرو ماندگان را باشد مغضوب علیه از درگاه رانده و از
محروم مانده و زاد راه گم کرده و سرگردان در بیابان پی بمقصود بیرون نبرده مغضوب علیه را امید بهبود نیست از بهر آنکه پادشاه بروی خشم
گرفته و از درگاهش رانده و ضلال را امید به بهبود هست که عنایت حق تعالی هنوز مشعله دار مسافران ست انبیا هنوز اندر بادیه دلیل
میکنند و امیال میکنند و امیال قرآن بر سر جاده بیابان برهان نهنده سبیل می نمایند لاجرم جهودان که بروایت مشهوره مغضوب علیهم
کنایت از ایشان ست هرگز از غضب خداوند سبحانه نجات نیابند و ترسایان که و لا الضالین اشارت بایشان ست بمشعله داری عیسی
علیه السلام در آخر الزمان از تاریکی ضلالت بروشنائی هدایت مشرف گردند الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین
کفروا اولیاءهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات پس ای درویش اگر خواهی که درین مسافرت از ضلالت مصئون و محفوظ باشی و درین سفر
از گمراهی ایمن گردی ترا در بادیه اول سفر در وجود نشست از بهر آنکه وجود تو نموده هفت آسمان و زمین ست ترا بر بام جهان باید شدن
و نردبان از نهاد خود ساختن و این نهاد تو هفت آسمان و زمین ست در یکدیگر سرشته از یکدیگر فرو گشا که تا چون از بند بند بدر شوی
از طاق نه رواق آسمان برتر گذری نسخه هفت آسمان و زمین در جیب نشست نسخه خود فرو نگر تا از مطالعه کتب خانه کونین فارغ شوی قالب
تو نمودار قالب هفت آسمان و زمین ست و جان تو سیر جوشش جان هفت آسمان و زمین امر حق ست و من آیاته ان تقوم السماء و الارض
بامره و جان تو نیز بار بسته امر حق سبحانه قل الروح من امر ربی اسرار هفت آسمان و زمین بجان تو می پیوندد یدبر الامر من السماء الی الارض
انگاه از بر جان تو بر قالب ترشیح میکند و در هیئت گفتار و کردار از بر جان تو با حضرت کبریا می شود جل و علا ثم یعرج الیه پس
تو اول درین سفر نردبان قالب از آسمان و زمین بر گذر آنگاه نردبان جان بدیوار امر حق تعالی باز نه که امر بان حضرت

واصل است الا الی الله تصیر الامور تو نیز با مر وصول پذیرفته خود را در عالم ربوبیت انداز انا لله وانا الیه راجعون تا بولایت خدا جل وعلا هناک
الولایة لله الحق تا بمقصد بسلامت برسی واز ضلالت و غوایت محفوظ مانی سری دیگر غیر المغضوب علیهم ولا الضالین اول ترا باید
دانستن که بادشاه عالم را تعالی تقدس قهریست و لطفیست بقهر قهار ست وهو القاهر فوق عباده بلطف لطیف ست الله لطیف
بعباده رحمت او پروردهٔ لطف وکرم اوست وغضب او موج قهر و غلبهٔ اوست در خطهٔ اسلام لغت لطفش رحمت آشکارا کرد در ولایت
کفر صفت قهرش غضب ظاهر گردانید لطفش بهندسی رحمت در برابر قهر باغ رضوان بنا کرد قهرش باستادی غضب در محاذات لطف تنور
مالک ترتیب داد لطفش بتوسط اسلام از پرده بدر آورده تا تماشای باغ رضوان کنند قهرش بمیانجی غضب کفر از حجاب ظاهر کرد تا همه تنور
مالک فراوان گردانند لطفش بمشعله داری رحمت فرشته را بر شاهراه دین بداشت قهرش ترکتاز غضب دیوار در کمین گاه کفر نشاند
لطفش انبیا را بمعماری بهشت برانگیخت قهرش ابلیس را بهیمه کشی دوزخ فرستاد لطفش بعطر فروشی رحمت کافور نور روند از صلابه
آسمان در دامان زمان ریخت قهرش بآتش فروزی غضب دود چون مشک سودهٔ شب از تنور خاک در قبهٔ افلاک بیخت لطف
او بکارسازی رحمت ابراهیم بلطف سرشته را از زهر بقهر آغشته بدر بیرون گرفت یخرج الحی من المیت قهر او بمددگاری غضب کنعان
بقهر سرشته را از نوح بلطف آغشته بدر آورده یخرج المیت من الحی آنجا که لطف او کارساز شود ایوب را که نیم خوردهٔ کرمان بود از عرض
مرض برهاند وتجلی کرم کرم آدمی خوار را تلخ زرین گرداند جبرئیلیه جرا ومن ذهب باز آنجا که قهر او برمرکب تازد نمرود را که دعوی خدائی میکرد
بنیش پشه جان فرستاد ونکال گرداند فبهت الذی کفر از هیبت لطف آتش را که سرمایهٔ عذابست برابراهیم روضهٔ رضوان گرداند از هیبت
قهرات را که مادهٔ حیات آدمیان ست ملک جان فرعونیان سازد لطفش چون به پنجهٔ خواب این پنج پنجرهٔ حواس فرو کند وآن یک
دریچه دلین بار کشاید که من القلب الی الرب روزنه از ازل تا ابد به بنده نماید که ارایت ما کان و ما هو کائن الی الابد باز قهرش چون دریچه
دل فرو بندد و به پنجه پنداری این پنجره حواس بکشاید و جان از آن عالم پاک باین ولایت خاک ابد از تاریکی وسنت خویش بیدار ندد بدین
اذا اخرج یده لم یکد یریها ای درویش این نقطهٔ خاک در خشم خدا غرق شد الدنیا ملعونة وآن دائره بال برحمت خدا جل وعلا فرو شد ان
رحمة الله قریب من المحسنین دوزخ در زیر زمین غضب حقست مصور شده بهشت بر بام آسمان رحمت خداست متشکل گشته موج رحمت
او از آسمان بریخت بر پوست زمین افتاده خلقی را یکبار باز گرفته عیسی وار بر بام آسمان نشست خلقی را قارون وار بکوی جهنم کشیده
فخسفنا به وبداره الارض از تجلی رحمت او دیو در شمار فرشته آمد اسم شیطان علی یدی از پرتو خشم او فرشته در دیو افتاده ببابل هاروت و
ماروت نعت وتاب خشم او آب آسمان برهم در کشید صد هزار پاک و امین را بخاک فرو برد اخرج منها فانک رجیم پرتو آفتاب رحمت او ذرات
زمین را بنفس برداشت صد هزار خاک زاده را با فلاک برآورد سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد تجلی رحمتش بحباذ به تقریب دوستان
چون موسی بر ظهور کرده دورباش غضبش ابلیس وار باداغ وان علیک لعنتی الی یوم الدین از پیش رانده اشعار یکی را
لطف او خوانده بناگاه ÷ یکی را قهر او رانده ز درگاه ÷ یکی را لطف او بر سر نهد تاج ÷ یکی را قهر او بدهد بتاراج ÷ ز لطفش میبرد
آدم بر افلاک ÷ ز قهرش می طپد ابلیس بر خاک ÷ غضبش می گوید بترس که قهار ست لطفش می گوید مترس که ستار ست

قهرش میگوید سوزنده و گدازنده است لطفش میگوید پذیرنده و نوازنده است قهرش میگوید دوزخ پر عذاب دارد و عذاب الیم و عقاب و جحیم و نکال دارد
سلاسل و اغلال دارد و آتش بازبانه دارد و دوزخ بازبانیه دارد و سوال و صاحب شوار دارد و زندان پر کژدم و مار دارد و بنده مفلح می طلبد عمل صالح
می جوید طاعت بی کبر و ریا می خواهد کردار لائق کبریا می خواهد دلهای آگاه می طلبد نامهای پاک از ذات و گناه می طلبد لطفش می گوید اینها
باش که رحمت بی نهایت دارد و بهشت بهشت دل کشاده دارد و نعیم مقیم برای تو آماده دارد حور و قصور و ولدان غلمان دارد و سندس
و استبرق و فرش و سرر و فراوان دارد و عیب پوش ست همه عیبها بپوشاند و پرده هیچکس ندراند که پذیر بسیار بخش ست همه
گناهان درگذراند و بصد رجحان رساند بیک پشیمانی از بنده خشنود شود بیک دم ندم خرمنها معصیت نابود کرده انگارد التائب من الذنب
کمن لا ذنب له طاعت ناکرده را کرده دارد او لئک یبدل الله سیاتهم حسنات نعمت دارد و نعمت خواره می طلبد حلهای درست
دارد خرقه پاره می طلبد بی نیاز ست نیازمندی می طلبد بی احتیاج ست حاجتمندی می طلبد حکیم ست صاحب درد می طلبد.
حبیب ست عاشق فرو می طلبد جبار ست آه سحرگاه می طلبد غفار ست بهر بخشش گناه می طلبد خزینها پر ست از طاعت درد و
نیاز می طلبد چابها پر ست از شراب محبت یک عاشق صاحب راز می طلبد لمولفه ختم له بالخیر خزینها ست مرا پر ز نقد علم و ادب +
کجاست آه سحرگاه و ناله دل شب + مباش تشنه لب اندر بوادی عصیان + که بحر رحمت من موج میزند برلب + ظهور نور ربوبیت از برای تو شد +
از آن زمان که ترا گفته ام الست بربّ + تو بنده من و من رب تو بحشر بس ست + ز مادر و پدرت چون کنیم قطع نسب + هزار دام کشادم که کرده ام
صیدت + گرت کنون برهانم ز دام خود چه عجب + هزار بار جواب تو گفته ام لبیک + بدان امید که یکبار گوئیم یارب + نظر برحمت ما کن
مخور فریب عمل + چو شد بدید بسبب معطل ست سبب + مرا مجو که نیابی بباغ عالم قدس + درون سینه سوزان عاصیان بطلب + معین ز نام و
نشان درگذر که در ره عشق + غلامی سگ کویش ترا بس ست لقب + سرّی دیگر غیر المغضوب علیهم ولا الضالین اول ترا باید دانستن
که ضلالت بر چهار گونه است ضلالت آل ست و جاده مال شاهراه شرع ست و ضلالت آل در بیابان طبعت مال ست باید که مشعله
داری شرع بر تو آید و بنور وحی از پرتو به رشود و الا آل تو گمراه باشد و اثر آن گمراهی در اعضا و جوارح تو پدید آید و ولایت قالبت تاریکی
جهل فرو گیرد و اندرون و بیرون تو ظلمانی گردد هیچ کردار و معامل تو در جاده مسلمانی راه هدایت بیرون نتواند برد و افعال و اقوال
تو صراط مستقیم شریعت نتواند سپرد زیرا که هر مال که بی نکاح مسلمانی و دست پیمان شریعت با اندرون بنده شود هر قوت حرکت که از و در
وجود آید همه حرام زاده شرع باشد از ینجا گفته اند که سوال بدر اعمال ست الولد سر لابیه از ضلالت مالی سبب ضلالت اعمال گردد چرا که مال سرچشمه
اعمال ست چون سرچشمه باشد با بیابان آن همه تیره بود ضلالت دوم ضلالت اعمال و افعال ست که نه با نور شرع از اندرون به بیرون آید و
این ضلالت نیز از ضلالت اولین باشد و این ضلالت اگر چه کفر اصلی نیست اما در مرتبه خویش کفر ست من ترک الصلوة متعمدا فقد
کفر ضلالت سوم ضلالت اندیشه است و این اندیشه و تفکر احوال اندرونی ست که افعال بیرون جمله از اندیشه رسته است و از تفکر
بالید پس اندیشه چنان می باید که بچراغ محمدی صلعم از برجان و دل بدرنیاید و اندیشه را سفر از دو گونه است یکی از جانب قالب خاکی و یکی
از جانب جان افلاکی باید که هر اندیشه که از مرکز دل حرکت کند و روی بجانب قالب خاکی آرد شریعت از آن حرکت سر برزند تا بر

جادهٔ مستقیم بوده از گمراهی دور باشد باز هر تفکر که از نقطه گاه دل برخود حرکت کند ور وبجان افلاکی نهد معرفت حق باید که ازان تفکر
جبال ذنابر شاهراه حق بود و از ضلالت دور باشد انتهای اندیشه در جهان آب و گل می باید که شرع محمدی باشد صلعم فاتبعونی یحببکم الله باز تفکرات
آن تفکر در عالم جان و دل می باید که معرفت احدی بود جل وعلا وان الی ربک المنتهی پس اگر این فکر در آفرینش بچیزی باز ماند چنانکه بر آن
چیزی سرار گرفته از وی درنگذرد این فکر گمراه باشد فقد ضل ضلالا بعیدا هر چه آفریده است همه سرشته کفر است و همه نه هست جمع توحید
ست چرا که هر ذره که در آفرینش است صد هزار چراغ بدست بازداده تا خلق بنور آن چراغ راه بحق برند باز درین هر ذره صد
هزار غول کمین کرده اند تا خلق را از حق باز دارند هر صنع که اندر و جمال صانع دیدی مشعله ست و هر چه بظاهر آن فرود آمدی
تا ترا اندرین سفر هر جا بداشت و ببارگاه حق تعالی نگذاشت آن چیز غول راه و مانع وصول بدرگاه است این گمراهی در بادیه خلق
باز ماندنست و بکعبه حق نارسیدن چهارم بیرون جهان آب و گل است و بالاتر از عالم جان و دل ..... اندران عالم که حصه خلق با خلق پیوندد
بهره حق بحق رسد آب آفرینش در شمشیر تیزش ناپدید گردد گوئید ضل الماء فی البدن و هدایت این کس آن باشد که ازان عالم بیگانگیش باین
جهان ..... راه نمایند تا در جهان شریعت بر جا باید تا که سر و جان کشف الاضراب این معنی بوده است از بهر آنکه مشعله ابدیت
بود ازان عالم که خواجه اندران عالم فانی بود و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی باین جهانش راه نمود که بلغ ما انزل الیک
و ضلالت یعقوب که انک لفی ضلالک القدیم رمز این عالم ست و عمر این جهان ست مسافر این عالم در حضرت کبریائی او بنور
مستغرق گردد از غایت استیلای نور دیدهٔ مسافر خیره گردد و اندرین ولایت مسافر برخیزد و ازین عالم روزگار بگیرند و بنده
درین مقام در حقیقت نیست شود و طالب درین حضرت از کمال وحدت یکی گردد و کل من علیها فان ذات منزه حق باقی
ماند و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام درین بیابان راه بیراه یکی شود و کفر و اسلام یکی صفت گیرد یگانگی ظاهر شود و دوگانگی
متلاشی گردد و گمراه این درگاه آواز دهد که لیس فی الوجود غیر الله ضال این پیشگاه بانگ برآرد که لیس فی الدار غیره الله این ضلالت نسبت
با شریعت از جادهٔ مستقیم بیرون ست محتسب شرع این کس را حد شرک زند فرمان ظاهر قرآن این کس را سیاست کفر راند چنانکه بر حلاج را
حد کفر زدند و سیاست سرکش راندند باز نسبت بمعرفت بر جادهٔ مستقیم آن کیست بر طریق هدایت این صاحب دولت ست
لطف کبریا و اکنف حمایت گرفته اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری گمراه این درگاه گمراهی بدعا می خوانند یا دلیل المتحیرین روی تحمید
دیگران در راه گم شدند بحق رسیدند این مسافر در حق گم شد بحق رسید تا از درون جان این نعره سر بر زد که معین دیوانه فرموده است
اشعار این منم یارب که اندر نور حق فانی شدم + مطلع انوار فیض ذات سبحانی شدم + ذره ذره از وجودم طالب دیدار گشت + تا که من مست
از تجلیهای ربانی شدم + زانکه غیرت راز مرات دلم بزدود عشق + تا بکلی واقف اسرار پنهانی شدم + من چنان بیرون شدم از ظلمت هستی
خویش + تا ز نور هستی او آنکه میدانی شدم + گر زدود نفس ظلمت پاک بودم سوخته + زامتزاج آتش عشق تو نورانی شدم + خلق می گفتند
کین ره را بدشواری روند + ای عفاک الله که باری من بآسانی شدم + دمبدم روح القدس اندر معینی می دمد + من نمیدانم مگر من عیسی
ثانی شدم + سری دیگر از اسرار غیر المغضوب ای درویش اول ترا باید دانستن که انبیا جمله در شاهراه ولایت خدا

جل وعلا سلیما اند بادشاه ازل وسلطان ابد جل وعلا صد بیست وانه هزار سیل بر شاهراه علم وجادهٔ حکمت بنا نهاده جمله امیالی را بنور ازل روشن گردانیده چنانکه شعاع آن نور از اول وجود تا آخر سجود رسیده واز سجود با ول شهود پیوسته پس علم شاهراه بهشت ست وجهل جادهٔ جهنم علم محل اقدام انبیاست وجهل محل خطوات شیاطین هر کس که بنور علم دیده گشاکش طاعت بر شاهراه شرع سیگذرد راه یافته است وهر که در ظلمت جهل بجذبات معصیت وبادیه طبع سفر سیکند گمراه گشته است جهودان در خشم خدا افتادند غضب الله علیهم ولعنهم وترسایان از جادهٔ صواب گم شدند فقد ضل ضلالا بعیدا امو منان را گفت شما سورة الحمد بشفاعت ببارگاه بارخدا سبحانه وتعالی بفرستید تا از بیابان غضبتان نگه دارد غیر المغضوب علیهم واز جادهٔ ضلالت آن به پرهیزند ولا الضالین آری عقلهای راچون گفت او بر فا و بر جمله عقول از ولایت پاک رو بآن مغاک خاک آوردند گمراه گشتند واین عقول پاکیزه جمله سر شو بماندند تا اکنون که بزبان انبیا ندا کرد که اقبل فاقبل عقلها روی خود را باز کردند غضب او بود که جمله را از بارگاه براند کرم او بود که همه را ببارگاه باز خواند که اقبل آنجا که غضب او بود که جمله را از بارگاه براند شب تاریک بود همه گمراه گشتند اینجا که کرم او خلق را باز خواند روز روشن بود بیشتر راه باز یافتند هر کس که در لگدکوب غضب افتاد راه گم کرد هر کس که از بی شعله وار کرم روانه شد جان باد انس بیرون برد پس خلق همه بر سه فریق اند راندگانند که بریشان خشم گرفته گم شدگانند که از جاده بیفتادند راه یافتگان اندکه رو ببارگاه حق تعالی آورده اند ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور امی درویش زمین از جمله راندگان ست خشم خدا در شکم او فتاده آسمان از جمله خواندگان ست رحمت در درون او آماده این رانده را اندرون تاریک شد آن خوانده را سینه روشن گشت این رانده امید ببریده برجا بماند آن خوانده میدوار شد قدم در راه در نهاد چندین هزار سال ست که زمین افتاده است دیده برهم نهاده که از جا حرکت نکرد از نا امیدی چندین هزار سال ست که آسمان استاده است چشم باز کرده ویکدم بر قرار نگرفته است از امید واری اگر خواهی که از گمراهی خلاصی یابی ریشهٔ تعلق از زمین بر کش وکمند تعلق بکنگرهٔ برج آسمان انداز با عیسی همکاسه شو بجانب فلک بر رو واز قارون بگسل وقدم مغاک خاک بر کش تا نه مغضوب علیه باشی ونه ضال والله اعلم بالمآل

المجلس الخامس عشر فی قولنا آمین وفیه فصول

الفصل الاوّل فی اللغة والاعراب اعلم ان فیه اربعة وجوه آمین بمد الالف وآمین بالقصر وامین بالامالة وهذه الوجوه مختار القراء والرابع آمین بالتشدید وهو خطاء فی هذه الموضع حتی قیل تفسد صلوته ذکر الامام شمس الائمة الحلوانی رحمه الله وجها لسدا وتصحیحا لکلام العام العامة وصیانة لصلوتهم عن الفساد ان معناه ندعوک قاصدین اجابتک فان تفسیر الامین بالتشدید هو القاصدون قال الله تعالی ولا امین البیت الحرام وفی اعرابه وجوه اصحها الفتحة وهی القراءة الظاهرة ووجهه انه من الادوات وهی مبنیة واصل البناء السکون التقاء الساکنین یضطر الی التحریک بالفتح لان الفتحة اخف الحرکات کما فی سوف وکیف واین وقد یسکن للوقف وقد یکسر الضالان الساکن او احرک حرک بالکسر وقد ذکر فیه الرفع ایضا علی النداء علی تاویل من جعل اسما لله تعالی

وکانہ قال یاامین وقیل ہو من اسماء الافعال صوت سمی بہ استجب کما ان رویدہ وحیہل وہلم اصوات سمی بہ امہل واسرع واقبل

الفصل الثانی فی تفسیرہ واقوال المفسرین فیہ الاول قال ابن عباس رضی اللہ عنہما قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم معناہ رب افعل الثانی عنہ ایضا معناہ کذلک یکون الثالث قال مجاہد ہو اسم من اسماء اللہ تعالے معناہ انہ آمن من الزوال ومامون من جورہ ومؤتمن علے کل شئی ومہیمن ای شہید الرابع قال زید بن اسلم آمین کنز من کنوز العرش مایعلم تاویلہ الا اللہ الخامس معناہ اللہم استجب السادس قال سہیل بن عبد اللہ رحمہ اللہ معناہ لایقدر علے ہذا احد سواک السابع معناہ لایخیب رجاءنا الثامن معناہ اللہم آمنا بالخیر التاسع قال بعضہم ہی درجۃ فی الجنۃ یستحقہا قائلہا العاشرۃ قال ابو بکر الوراق ہی قوۃ للدعاء واستنزال الرحمۃ الحادی عشر قال الجنید رحمۃ اللہ علیہ ای عاجزین بلوغ الثناء علیک بصفاتنا الا اتباع محل الامر فیہ الثانی عشر ای راضین بما قضیت علینا ولنا الثالث عشر قال جعفر رضی اللہ عنہ ای قاصدین نحوک وانت اکرم من ان تخیب قاصدک الرابع عشر قال الحسین بن الفضل رحمۃ اللہ علیہ معناہ قصدناک بہذا الدعاء فاجبہ لنا الخامس عشر ذکر فی تفسیر بحر العلوم انہ اسم ملک طاعات العارفین وذکرہم فی قصتہ الی یوم القیامۃ

الفصل الثالث فی فضائل ہذہ الکلمۃ الشریفۃ قال الشیخ الرازی قدس اللہ روحہ فی تفسیر بحر الحقائق قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آمین خاتم رب العالمین علے عبادہ المومنین قال الشیخ معناہ ان العبد یکتب کتابہ بقلم فعلہ وکل حرکۃ تصدر عنہ فہی حرف وکل عمل کلمۃ تکتب فی کتاب طاعتہ ومعصیتہ وصعد بہ ملک الیمین وملک الشمال فلما بلغ الے الحضرۃ لم یجد فیہا حرفا اما السیئات فقد محتہا الحسنات کما قال ان الحسنات یذہبن السیئات واما الطاعات فقد حبطتہا الریاء والشرک لقول لئن اشرکت لیحبطن عملک فاللہ تعالے من غایۃ کرمہ جعل آمین خاتم کتاب صلوات اللہ العباد حتی لایمحوہا شئی من الاشیاء فیبقی لہ مختوما ثابتا الی یوم الجزاء وذکر فی تفسیر بحر العلوم ہو خاتم رب العالمین یختم بہ براۃ اہل الجنۃ وہی الاجوزۃ لتی یجوزون بہا الے الجنۃ من النار وقد روی ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم لما قرا الفاتحۃ قال لہ جبرئیل قل آمین فی التیسیر ثم انہا عند مجاہد رحمہ اللہ من السورۃ وعند غیرہ لیست منہا وقال علمائنا یخافت بہ المقتدی عند الشافعی رحمۃ اللہ یجہر وروی ابن عمر رضی اللہ عنہما عن النبی صلعم الداعی والمومن شریکان یعنی بہ قولہ تعالے قد اجیبت دعوتکما خطابا لموسے وہارون علیہما السلام فان موسے صلوات اللہ علیہ دعا علے فرعون واشیاعہ لقولہ ربنا اطمس علے اموالہم واشدد علی قلوبہم وہارون علیہ الصلوۃ والسلام امن واسند سبحانہ الدعاء الیہما وقال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اذا قال الامام ولا الضالین فقولوا آمین فان الامام یقولہا والملائکہ تقولہا فمن وافق منہ تامین الملائکۃ غفر لہ ماتقدم من ذنبہ شعر من دعائی گویم وآمین خدا از کرم ٭ در دعای من ہبین ضائع مکن آمین او ٭ وقد ذکر ارباب التذکیر ہہنا لطیفۃ جلیلۃ وہی ان العبد لما وافق تامینہ تامین الملائکہ وشہادۃ اللہ سبحانہ وتعالے حیث قال شہد اللہ انہ لا الہ الا ہو والملائکۃ والو العلم الا یغفر لہ ماتقدم من ذنبہ ای واللہ والنکتۃ الآخری ان موافقۃ الحبیب لما یکون سبب لمغفرۃ الذنوب کذلک مخالفۃ العدو کما قال علیہ الصلوۃ والسلام ان من الذنوب ذنوبا لایکفرہا الصلوۃ ولا الصوم قیل ومایکفرہا قال

الملٰئکۃ علی المائدۃ قالوا او ذلک لما فیہما من مخالفۃ المجوس پس سبب سخنی مباح که بر خوان گفته باشد بمجرد آنکه در وی مخالفت مجوس و کافران باشد گناهان گوینده آمرزیده می شوند پس اگر بنده بخواندن فاتحه و شهادت بایمان و عرفان و تلاوت و تقرب بجناب قدس حضرت سبحانه جل و علا با وجود تکلف صیام و ترک طعام و سهر لیالی و مفارقت منام و اظهار محاسن انام و شرمساری خواص و عوام که درین امور موافق ست با نبیا علیهم السلام بل بخداوند ذو الجلال والاکرام ستوجب رحمت و مغفرت است زلات و آثام گرددا از کرم آلهی عجیب و غریب نخواهد بود و ذکر فی تفسیر کشف الاسرار الرشید الدین الرومی قدس سره قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما حسدکم الیهود علی شیٔ ما حسدکم علی آمین و تسلیم بعضکم علی بعض و ذکر مورد هذا الحدیث فی تفسیر بحر العلوم ان یهودیا دخل النبی صلی الله علیه وسلم وقال السام علیک فقال علیه الصلوٰة والسلام علیک قالت عائشۃ رضی الله عنها فلم اصبر حتی قلت و علیک السام المورد و غضب الله و لعنته اخوان القردۃ والخنازیر الحیوان رسول الله صلی الله علیه وسلم بما لم یحیه به الله سبحانه و تعالی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لا یحب الفحش ولا التفحش قالوا قولا فرددنا علیهم و ان الیهود قوم حسد لا یحسد و ننا بشیٔ کما یحسدوننا علی السلام و علی آمین و ذلک انهم علموا انه اعطی موسی و هارون علیهما السلام و ان الله تعالی ذکر تفسیر آمین فی التوراۃ ولم یعطهم و اعطی لا متی آمین و ثوابه ولم یبین تفسیره لهم لا جرم حسدوا علی هذه الامۃ لانهم علموا تفسیر آمین فی التوراۃ کذا فی تفسیر السراج الوهاج فی کشف الاسرار و هب منبه گزید رحمه الله آمین چهار حرف ست رب العزت جل و علا حرفی را فرشته آفریده تا میگویند اللهم اغفر لمن قال آمین و گفته اند آمین دلیل است بر فضل و شرف سوره الحمد بر همه سورها که در هیچ سوره این نیست و در خبر ست که آن حضرت علیه الصلوٰة والسلام فرمود اختموا الدعاء بآمین فان الله عز و جل یستجیبه لکم و فی التیسیر سمع النبی صلی الله علیه وسلم رجلا یدعو لیلا فقال علیه السلام اختم بآمین و ابشر و ذکر فی السراج الوهاج هذا الحدیث مرویا عن ابی زهیر الثقفی رضی الله عنه انه قال خرجت لیلۃ مع النبی صلعم اذا مر علی خیمۃ فسمع من الداعی دعاء فوقف ثم قال اختم الدعاء بالتامین وابشر ها بالاجابۃ پس بدانکه کلمه آمین اگرچه نه از جمله کلمات فاتحۃ الکتاب اما از جمله جنود حق ست سبحانه و تعالی و از قبیل شفعاء بارگاه جناب خداوند عز و علا که از برای معاونت در اجابت دعا از عالم غیبش فرستاده اند تا این کلمات حاجات خلق را بجناب قدس آلهی جل و علا برمی دارد و کرم حق سبحانه و تعالی را فرو می آرد و چون فاتحۃ الکتاب بزرگترین همه دعاها و فاضلترین همه درخواستها بود این کلمه در آخر سورت بردارنده حاجت خلق آمده و فرود آرنده لطف و کرم حق سبحانه و تعالی

الفصل الرابع فی اشارات هذه الکلمۃ بدانکه این کلمه از جمله کلمات الحمد که اعداد ثلثین و باین کلمه کمال می پذیرد از بهر آنکه نماز روزه بزرگ است و از بهر این معنی که در نماز نیز امساک واجب ست چنانکه در روزه از خوردن و آشامیدن و سائر مفطرات منع آمده است در نماز نیز چنین ست و باز چنانچه روزه از قی کردن بعمد باطل شود چرا که سخن گفتن قی کردن روحانی ست چنانچه قی کردن سخن کردن جسمانی ست پس نماز رمضانی ست که بر سی بیت و نه کلمه الحمد می گردد و رمضان نماز یست که بر سی بیت و نه روزه می گردد چنانچه در رمضان هر روز آفتابی دارد که از آسمان چهارم می درخشد اینجا هر کلمه خورشیدی دارد که از ملکوت ازلی می تابد پس آنجا که نماز روزه روحانی باشد کلمات الحمد روزه این رمضان باشد ماه ایشان به سی بیت و نه بار گشته است و کلمه آمین عید این رمضان ست و روز عید اگرچه از جمله

رمضان

رمضان نیست اما شفیع جملہ رمضان ست اینجا نیز اگرچہ کلمہ آمین از الحمد نیست اما شفیع جملہ دعوات ست و روز عید مہر خزانہ از رمضان ست
چنانکہ آمین مہر خزانہ الحمد ست آمین خاتم رب العالمین از ینجا فرسودہ است باز این کلمہ آمین چہار حرف ست از بہر آنکہ باز نمودہ ایم
کہ سورۃ الحمد عرش جہان معانیست و کرسی کبریای ربانی ست پس این چہار حرف ست آمین جملہ آن عرش اند و جملہ عرش نیستند
اما دوش در زیر عرش دارند اینجا نیز آمین اگرچہ از ذات الحمد نیست اما دوش در زیر الحمد دارد و نیز اول الحمد بچہار کلمہ باز کشود کہ
بسم اللہ الرحمن الرحیم آخرش نیز بچہار حرف در بست کہ آمین زیرآنکہ ابتدای عالم ارواح منتہی بچہار صف گشت کہ خلق الارواح قبل الاجسام
باربعۃ الاف سنۃ علی اربعۃ صفوف و انتہای عالم اجسام بر چہار عنصر افتاد تا دانی کہ ہرچہ در حیطہ ارواح و اجسام ست درین دو حرف
مندرج پس تمامی وجود دیک الحمد ست مصور گشت و یک فاتحہ است منور آمدہ و ان من شئی الا یسبح بحمدہ آن چہار صف روحانی
چہار کلمہ بسم اللہ این الحمد ست و این چہار عنصر جسمانی چہار حرف آمین این فاتحہ است پس ازینجا پیدا شد ازل و ابد در سورۃ الحمد
مندرج ست و علم کونین و عالمین در فاتحۃ الکتاب منطویست و باز از اول این سورۃ تا آخر این کلمہ صد و چہل و پنج حرف است کہ پنج بار
بیست و نہ حرف ست بعدد حروف ہجا و بعدد کلمات فاتحۃ الکتاب تا دانی کہ ہر پنج نماز را این حروف تکمیل مے نماید و کمال بر کمال مے فزاید
و تمامی اسرار الٰہی بمصلی می نماید و ابواب علوم و حکم بر وجوہ ارباب عرفان می کشاید باز اندرین کلمہ سہ نقطہ است از بہر آنکہ دعا کنندگان
سہ طائفہ اند کنتم ازواجا ثلثۃ بل دعا در یک نہاد از سہ دہان بعد می آید از دہان نفس امارہ و لوامہ و مطمئنہ و این سہ نقطہ پیشکار اند
این سہ خوانندہ را و مددگار اند این سہ خواہندہ را

الفصل الخامس فی اسرار ہذہ الکلمۃ اول ترا باید دانستن کہ این کلمہ مہر بادشاہ عالمیان ست و انگشتری سلیمان جنانست
آمین خاتم رب العالمین فاتحۃ الکتاب از گنج زیر عرش آمدہ است نزلت فاتحۃ الکتاب بمکۃ من کنز تحت العرش و بحقیقت بدانکہ این گنج از گنج نماز
بدرگاہ بے نیاز مے شود الیہ یصعد الکلم الطیب این نقد از الطوای صلوۃ بر بالاے سموات می گذرد منہ بدا و الیہ یعود دیو بر در بند
آسمان در کمین گاہ قدر نشستہ است کاروان جہان مے زند یسترقون السمع شیطان در شاہراہ طاعت گذر قضا ایستادہ قافلہ جہانیان
می برد فبعزتک لاغوینہم اجمعین پس این گنج از گنج زمین بے مہر آمین ببارگاہ رب العالمین جل و علا نتوان فرستاد پس ای درویش سورۃ
الحمد گنج زیر عرش است و طاعت و عبادت نقد روی فرش ست بسم اللہ کلید گنج خزانہ ازل است و کلمہ آمین مہر خزانہ قدم ست از کلمہ آمین ہم جان
بندہ مہر بادشاہی ست بر نقد خزانہ الحمد نہادہ و جملہ دعوات ببارگاہ بارخدا عز و علا میرساند الیہ یصعد الکلم الطیب باز ہمین کلمہ از حضرت الٰہی جل و علا
وکیل عالم نامتناہی ست نوالہ کرم بحوالہ قدم بر بندہ مے آرد نزل بہ الروح الامین علی قلبک پس در قافلہ ازل و ابد آمین و امانت واز کلمہ آمین
نیامد از بہر آنکہ گنج خانہ الحمد ست بمہر این آمین ست کہ از آسمان بزمین آوردہ و باز طاعات و عبادات و دعوات و مناجات در آستین
این آمین ست کہ از زمین بآسمان مے برد تا از سارق شیاطین و طارق دیو لعین مصون و محفوظ ماند و بسلامت بجناب حضرت عزت شرف
وصول و دولت قبول یابد سری دیگر ترا باید دانستن کہ آمین چون مقصور خوانی نام کسی بود کہ در امانت خیانت نکند و در دیانت و
امانت بجا آرد خواجہ دو جہان را صلی اللہ علیہ وسلم از بہر آن یعنے امین خوانند تا امانت ازل و ابد سپارد تا آن امانت را مستحق او

رسانداِن الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و آن امانت ایمان و قرآن ست که به مستحقان امت میرسانند اما الایمان چنانچه فرمود فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و الزمهم کلمة التقوی و کانوا احق بها و اهلها و تو خود دانی که چون امانت بمستحق رسانند باز از وے باز نستانند اما قرآن که امانت ازل و ابدست اول بجبرئیل سپردند علیه الصلوٰة والسلام که امانت دار بارگاه حق ست سبحانه مطاع ثم امین جبرئیل امین علیه السلام بر محمد امین آورد صلی الله علیه وسلم نزل به الروح الامین علی قلبک انگاه خطاب آمد اے محمد امین این گنج خزانه رب العالمین را با مینان امت تسلیم کن بلغ ما انزل الیک خواجه علیه الصلوٰة والسلام که خیانت بعضی از امت سید انست برین امانت ازلے و گنج لم یزلے ترسان مے بود و خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه وسلم تو خاطر عاطر جمع دار که حفظ این امانت هم بر صاحب این امانت ست انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون لا جرم حضرت جلال احدیت جل و علا این گنج نامهٔ قرآن را بمهر آمین مختوم گردانیده این امانت ازلی را باین آمین ابدی سپردانگاه درمیان بازا امانت نماز که امانت مهین است و آسمان و زمین از کشیدن این بار عاجز و مهین که امین آن یحملنها و اشفقن منها نهادند و آواز در عالم چنین در دادند که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الے اهلها آنگاه این الحمد آمین را که در آخر این الحمد ست امین بارگاه گردانیدند تا نماز تو که امانت مهین ست با قرآن که مهین ست باز ل رسانند اکنون تو نیز این کلمهٔ امین که امین حضرت کبریاست و خاتم کرم حضرت بارخدا این گنج خانهٔ قدم و خزانهٔ جود و کرم مهر برنه و هم بهمین امین بارگاه خدا عز و علا بسیار تا مال بے وقت بحق تعالے رسانند و بسلامت بدار السلام بر د سرّی دیگر اول ترا بباید دانستن که دعا شکر خداست که دست بسینهٔ قضا باز تواند نهادن قرب حق ست که بوسه بر آستانهٔ ازل تواند دادن لا یرد القضاء الا الدعا را دست دعا پردهٔ قضا از پیشگاه جناب خدا عز و علا بر تواند داشتن و قلم دعا رقم ثنا بر صحیفهٔ قدم بلا دامادا وجود و کرم تواند نگاشتن الدعا جند من اجناد الله یرد بها القضا کلمهٔ آمین از جانب بنده وکیل امین ست در دعوات تا قضیه ببارگاه حق تعالے بردارد و نیز در درگاه خدا حاجب خاص حضرت کبریاست تا مقصود بنده در جناب عزت برآرد و اما دعا باید که از دهان نیاز بدرگاه بے نیاز شود تا یک آواز دعا را صد لبیک اجابت از حضرت عزت جل و علا بشنود لا بل که چون یارب اندوه آلوده در گنج نقطهٔ دل بجنبد لبیک شوق آمیز پیش از یارب دل آویز در مسامع جان افتاده بود از بهر آنکه تا لبیک او بگوش جان نرسد دهان دل بدعا و ثنا گویا نشود بارگاه اور الصمد ادعای تو حاجت نیست از بهر آنکه او زر و ترا ز مناجات چهره حاجات می بیند اما مقصود از دعا کیمیای ثنای تو بر ترکیب انفاس تو نهاد نست تا مس پارهٔ نفس تو بکیمیای دعا جوهری گردد که رضوان در برابر آن جوهر هشت بهشت بدلالے بار بدهد و سلطان ازل دیدارش بر زیادتی بر سر نهد للذین احسنوا الحسنی و زیادة پس بدین موازنه آمین کیمیا گریست که کیمیای دعا مس پار هاے طاعات می نهد تا از کیمیای دعا زرهای خالصش میگرداند و بر ابر آن نقد رضای ابدی و لقای سرمدی می ستانند ان فی هذا البلاغا لقوم عابدین سرّی دیگر بدانکه انبیا علیهم السلام حملهٔ قرآن بارگاه الٰهی بودند و رسل همه آیات حضرت نامتناهی مے بودند این جهان شاگردانست این عالم تلمیذ قدم ست چندین هزار سال الف بای خواند تا بقرآه رسید هفت هزار سال قرآن میگرفت تا بختم گاه رسید ختم این مصحف بخواجه رسل بود صلے الله علیه وسلم ختم بالنبوة پس آیات مصحف خدا انبیا شدند و سور کلام حضرت کبریا رسل گشتند مثل العلمای کمثل القرآن فیه سور طوال و قصار و تو خود

دانی کہ انبیا جملہ علماء بزرگند و علمای جملہ انبیا حرزند خواجہ کونین صلی اللہ علیہ وسلم الحمد ہمہ آمد بر اول این مصحف نوشتہ گشت اول الانبیاء
خلقا باز آمین جملہ گشت تا در آخر این ختم خواندہ شد و آخر ہم بعثاً چنانچہ جملہ قرآن در حمایت رایت الحمد ست جملہ انبیا در سایہ لوای
احمد ست آدم ومن دونہ تحت لوائی چنانچہ ہمہ دعا را مہر بر کلمۂ آمین کنند ہمہ انبیا را ختم محمد امین کنند ختم بی النبوۃ پس تو بحقیقت
بدانکہ خواجہ علیہ السلام امین ہمہ انبیاست و امین بارگاہ خدا ست انبیا جملہ دعوات عالم شہادت اند و خواجہ علیہ السلام امین این دعاہاست
چنانچہ کلمۂ آمین پس از دعا باشد لاجرم محمد امین صلی اللہ علیہ وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین پس از انبیا آمد جہان بصد و بیست و چہار ہزار
زبان چندین ہزار سال دعا کرد تا این امین آمین نگفت گل اجابت بر شاخسار دعوت نہ شگفت چندین ہزار سال دعا کرد آوازش تا بآسمان
چہارم بیش نرفت کہ عیسی علیہ السلام کلمۂ شکل از دہان جہان بمسامع آسمان افتاد بل رفعہ اللہ الیہ وہنوز بجناب قدس الٰہی نرسیدہ بود
تا آن ہنگام کہ بدہان با برہان محمد امین آمین گفت آواز آمین جہان از بالای آفرینش بسر حد عالم بینش رسید دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی پس بدان ای درویش کہ ہفت آسمان کہ اجرا دہندۂ جہانیان ست بآن جان از کاسۂ سخن سید علیہ السلام میخورد و ہفت
زمین کہ ولی نعمت عالمیان ست نوشدار وی جان از مطبخ آواز این خواجہ علیہ الصلوۃ والسلام می برد اما تو ثرید حرف در کاسۂ
کلمہ بر دست آواز ندیدۂ و از مطبخ آواز نوشدار وی وحی در کاسۂ کلمۂ نچشیدۂ آسمان باین خوردنی زندگانی می کند زمین ازین کاسۂ جان
می پرورد کاسات حاجات بہ بین کہ بر دست دعوات نازل می شود الیہ یصعد الکلم الطیب و کلمہ آمین بدلہ کشی این کاسات کلمات
می برد والعمل الصالح یرفعہ خواجہ رسل را صلی اللہ علیہ وسلم صد ہزار مطبخ بیش ست القلوب فی الصدور کالقدور در ہر مطبخی چندین جا آتش
خدا می سوزند نار اللہ الموقدۃ التی تطلع علی الافئدۃ زبان معرفہ باتلۂ دل ست کہ جان دار وی حکمت بر کاسۂ کلمہ می کشد آمین فراش بارگاہ
غیب ست کہ این کاسہ را از شواہد ببالای ازل می برد آن ساعت کہ سورۂ الحمد در نزول بود جبرئیل امینش آورد کہ امین آسمان ست
اکنون کہ این سورہ در صعود ست کلمۂ آمینش می برد کہ امین زمین ست و خاتم رب العالمین ست سبحانہ وتعالیٰ والحمد للہ
رب العالمین والصلوۃ علی رسولہ
محمد وآلہ واصحابہ اجمعین +

خاتمۃ الطبع

شکر و سپاس خالق کون ومکان وستائش دادار آفرینندۂ جہان خداوند دوران را شایان ست کہ از انطباع کتب نایاب زمانہ و
اشاعت تصنیفات برگزیدہ این مطبع را اعزاز و افتخار ارزانی داشتہ مالک کارخانۂ ہذا از روز افتتاح بنظر فیض عام ہمت بران
گماشتہ کہ کتبہای نادرہ کمیاب ہر جا کہ باشند وبہر وجہ کہ بہم رسند تبلاش آن سعی بلیغ فرمودہ خصوصاً کتاب فوائد انتساب حاوی مطالب
اسرار صوفیہ جامع مآرب حقیۂ دینیہ یعنی **تفسیر اسرار الفاتحہ** تصنیف شریف تالیف منیف واقف اسرار شریعت